تفسیر و نقد و تحلیل

مثنوی

جلال الدین محمد بلخی

محمد تقی جعفری

محمّد تقی جعفری

تفسیر و نقد و تحلیل

مثنوی

جلال الدّین محمّد بلخی

قسمت سوم - دفتر سوم

نام کتاب ـ تفسیر و نقدوتحلیل مثنوی جلال الدین محمّد بلخی
نویسنده ـ محمّد تقی جعفری
جلد هشتم از دوره ۱۵ جلدی
تیراژ ۵۰۰۰ جلد
نوبت چاپ یازدهم
تاریخ انتشار ـ مهرماه ۱۳۶۶
چاپ طلوع آزادی
ناشر : انتشارات اسلامی : ناصرخسرو کوچه حاج نایب تلفن ۳۹۹۶۹۸

تقدیم

به تکاپو کنندگان در راه پیشبرد
شخصیت انسانها در دو قلمرو
فرد و اجتماع



بسم الله الرحمن الرحیم

مناجات

جهان‌آفرینا ، طعم لذیذ وجانبخش ایمان به هدف عالی کارگاه هستی را به ذائقهٔ خشکیدهٔ انسانهای امروز بچشان .

کردگارا ، دستی ازسرلطف ومحبت بردل ودیدهٔ شبروان روزافروز قافله‌سالاران ارواح بشری بنواز .

توانا پرودگارا ، بانگ هشداری ازسروش روح بخش ربوبیت‌را دراندیشه واعماق وجدان پیشتازان کاروان گمگشتهٔ انسان این دوران سحر آمیز طنین انداز فرما ، باشد که بار دیگر بخود بیایند وبرگردند و پل‌های ساخته شده از مصالح واقعیات جاودانی‌راکه بناحق درگذرگاه تاریخ خراب کرده‌اند ، دوباره بابینش عالی‌تر وخلوص نیت کامل‌تر بسازند وبه‌پیشرفت آگاهانه روبه هدف وجودی انسان وجهان ادامه بدهند .

بارالها ، این‌بار رنج وناتوانی‌بشری درتقلیل‌دردها وتنظیم بهزیستی‌خود ،از حد گذشته است ، اینك به خود او اثبات شده است‌که عاجزترازآن است که رؤیاهای شیرین‌خودرا دربارهٔ زندگی‌ایده‌آل جامهٔ عمل‌بپوشاند . اکنون‌دیگر فریاد «غوطه‌ورشدن در مادیات وغرایز پست‌حیوانی بشریت را ازپای درآورد» فقط از ارباب مذاهب و ازبالای منابر نمیشنود ، بلکه مجلاتش ، وفیلم هایش در بی‌بندوبارترین مراکز آزادی طبیعی داد از پوچی حیات طبیعی میزنند .

خداوندا ، تلخی این کیفر جانفرسارا به‌ذائقهٔ عوامل ایجاد عشق به‌زندگی حیوانی بچشان، باشد که آنان نیز ازرنج وفرسودگی ارواح آدمیان اطلاعی پیدا کنند وازسیر منحرف برگردند ورهسپار یك‌تمدن انسانی شوند وآدمیان هم در دنبالشان .

آیا جلال الدین مولوی یك انسان شناس است ؟

پاسخ واقعی این سؤال را میتوان از مباحث گوناگون مثنوی بدست آورد. جلال الدین درهیچ یك از موارد کتابش چنین ادّعای بزرگی را نکرده‌است که مستلزم شاگرد خدایی است. بلکه گاهی با ابیاتی مانند.

تن زجان‌وجان ز تن مستور نیست　　　لیک‌کس را دید جان دستور نیست

بناتوانی عموم انسانها از شناخت جان آدمی وروح اواعتراف می‌کند.

جلال الدین از آن شعبده بازان نیست که مشتی معلومات محدود و نارسای خودرا با کلمات پر ازپیچ وخم‌های اسرارآمیز ودانش مطلق نما،برخ‌انسانها بکشد وچشم‌بندی براه بیندازد.

بلکه با نظر به دوبیت زیر ـ

کاشکی هستی زبانی داشتی　　　تازهستان پرده‌ها برداشتی

هرچه‌گویی ای دم هستی ازآن　　　پردهٔ دیگر براو بستی بدان

از شناسایی عالم هستی که بدون آن نه تنها موجود مرموز انسانی ، بلکه حتّی حرکت یک برگ ناچیز هم‌شناخته نخواهد شد ، اظهار ناتوانی می‌کند.

با اینحال تصورات و مفاهیم فراوان از انسان وبایستگی‌ها و شایستگی‌های اورا درزمینهٔ . **انالله وانا الیه راجعون** بدست آورده است ، بطوریکه از یك نظر واقعاً میتوان به کم‌نظیر بودن دریافت های او دربارهٔ انسان در میان اندیشمندان و عرفاء عقیده مند گشت.

مولوی اوصاف پست واخلاق عالیهٔ بشری ومقدمات ونتایج آنها را درشرایط مختلف وانگیزه‌های گوناگون‌چنان توصیف می‌کندکه‌گویی: برای تحقیق درهریك از آن امور سالها درآزمایشگاههای روانی بانظر دقیق بررسی‌ها داشته است.

باضافهٔ اینکه جلال‌الدین گاهی لحن کلامش بالاتر از مجرد مطالعه واندیشه را نشان داده ،گویی : همهٔ آن پدیده ها را در درون خود داشته و برای خود مطرح نموده است ، وقتی که میگوید :

درهوای آنکه گویندت زهی   بسته‌ای برگردن جانت زهی !

بیان یك پدیدهٔ مورد مشاهده است که بازگو میکند .

بطور کلّی بیت زیر را بعنوان یك واقعیت میتوان از جلال الدین پذیرفت نه بعنوان یك شعر :

من بهر جمعیتی نالان شدم   جفت خوشحالان وبدحالان‌شدم

نه تنها انسان درحال‌فردی برای جلال‌الدین مطرح بوده ، بلکه کیفیت‌های ناشی از زندگانی اجتماعی هم برای او با اهمیت جلوه‌کرده ، بیانات واقع بینانه‌ای را درآن قلمرو ابراز کرده است .

مثلاً بهره برداری از اختلاف را درمسئلهٔ پادشاه جهود ونصاری بقدری عالی متذکر شده است ، که گویی جلال‌الدین سالیان دراز درمسائل سیاسی ورزیده بوده است .

میتوان گفت : اظهارات جلال الدین دربارهٔ مسائل فردی و اجتماعی انسانها، از مجرد اندیشه های فلسفی حرفه‌ای و روانشناسی و دانستنی های اخلاقی بالاتر بوده و باستشمام فرهنگ کلی وجاودانی بشر دربارهٔ انسان نزدیك‌تر بوده است ،تا بمطالعه و تفکر . لذا شایسته است بگویم که آن انسان را که **شوپنهور** در تمام قرون‌واعصار موجود واحدی‌معرفی‌کرده‌فقط اختلافات‌رادراشکال‌ولباس‌های‌گوناگون آن‌می‌بیند ،جلال‌الدین‌درمثنوی‌اوراقهرمان‌داستانهای‌خود قرارداده وتحولات‌تکاملی آن راتعلیم میدهد ، اگرچه‌درآن مواردکه ارتباط انسان را به آغاز وپایان‌وجودش مورد بررسی قرار میدهد،باشتباهاتی دچار میشودکه دلیلش همان تناقض گویی‌های اوست .

منتخباتی ازجملات «علم به کجا میرود؟» تالیف ماکس پلانك ۱

۱ ـ « مادرلحظهٔ عجیبی‌ازتاریخ زندگی میکنیم . لحظه‌ای بحرانی به‌معنای حرفی کلمه است . چنان می‌نماید که در شاخه های مادی و معنوی تمدن خود به نقطهٔ بحرانی‌رسیده‌ایم . این‌روحیه نه‌تنهادرحالت فعلی‌کارهای عمومی تجلّی‌می‌کند، بلکه دروضع عمومی نسبت به ارزشهای اساسی ، خواه درزندگی شخصی و خواه در زندگی اجتماعی چنین است .

بسیاری ازمردم برانند که این خود نشانهٔ آغاز یک تولد جدید یا رونسانس بزرگ است ، ولی کسان دیگر نیز هستند که دراین کیفیت علامات سقوطی را می‌بینند که تمدن ما محکوم به آن است . پیش از این تنها دین بود که مخصوصاً از لحاظ دستگاههای اعتقادی واخلاقی آن ، درمعرض‌حمله های شکاکیگری قرار می‌گرفت . پس ازآن بت شکنی به کمال مطلوبها واصولی پرداخت که تا آن‌زمان در سرزمین هنر مورد قبول بود اکنون معبد علم مورد حمله قرارگرفته است .

به ندرت میتوان یک اصل موضوع علمی را پیدا کرد که در زمان حاضر مورد انکارکسی‌واقع‌نشده باشد . ودرعین‌حال تقریبا هرنظریهٔ یاوه‌وبیمعنای علمی‌که به نام علم پیشنهاد شود ، معتقدان و پیروانی دراینجا یا آنجا پیدا خواهد کرد [۲]

۲ ـ « آیا برای یافتن شالودهٔ استواری که برروی آن بتوانیم دیدگاه خود را از طبیعت واز جهان به صورت‌کلی به شکلی علمی بناکنیم ، به کجا بایدروکنیم؟ درهمان لحظه که چنین سئوالی پیش میآید ، ذهن بلافاصله متوجه صحیحترین‌علم طبیعی یعنی علم‌فیزیک میشود . ولی حتی علم فیزیک هم نتوانسته است ازسرایت

---

۱ ـ در بارهٔ ماکس پلانك وعظمت آن مرد بیك جمله قناعت میورزیم : ماکس پلانك کسی است که از راه دانش فیزیکی به مسائل عالی هستی رهسپار شده و باضافهٔ بهره مندی از عالی‌ترین دانش‌های قرن ، انسان نمونه نیز میباشد .

۲ ـ علم بکجا میرود ـ ماکس‌پلانك ـ ترجمه آقای دکتر احمد آرام ص ۹۰ و۹۱

بیماری این لحظهٔ بحرانی تاریخ بر کنار بماند . ادعای صحت و اعتباری که علم فیزیک دارد ، نه تنها از خارج این علم مورد تردید قرار گرفته ، بلکه حتی در داخل حوزهٔ این علم هم روح پریشانی و تناقض آغاز به فعالیت کرده است .

و این روحیه به صورتی برجسته در مورد مسائلی قابل مشاهده است که به اساس قابلیت آدمی برای پیداکردن معرفت نسبت به واقعیت خارجی مربوط میشود مثالی میزنیم : تاکنون اصل علیّت همچون اصل موضوعی درپژوهش های علمی مورد قبول بوده است ، ولی اکنون بعضی از علمای فیزیک بر آنند که باید از این اصل دست بشوییم .

این امر که چنین عقیدهٔ عجیب و غریبی درمحافل علمی مسئول ابراز شود ، مایهٔ آن شده است که درحجیّت واعتبار سراسر معرفت بشری تردید کنند . وضعی که پیش آمده بسیار جدی است ومن ، به عنوان عالم فیزیک ، برخود لازم میدانم که نظر خودرا دربارهٔ وضعی که علم فیزیک خودرا درآن میبابد ابراز کنم .

شایدآنچه من باید بگویم ، بتواند برسایرمیدانهای معرفت بشری ،که ابری از شکاکیگری مایهٔ تاریکی آنها شده ، نوری بیفکند[1] » .

۳ ـ « واقعیتهای قابل شناختن طبیعت ممکن نیست به صورت مستوفا توسط هیچ شاخه‌ای ازعلم اکتشاف شود . واین بدان معنی است که علم هرگز دروضعی نیست که بتواند کاملا و تماماً همهٔ مسائل ودشواریهائی را که باآن روبرو است ، توضیح دهد ،درهمهٔ پیشرفتهای جدید علمی دیده میشودکه حل یك مسئله از اسرارمسئله‌ای دیگر نقاب برمیدارد . به هرقله‌ای که می‌رسیم قلهٔ دیگری پس از آن دربرابرچشم ماقرار میگیرد .

این خودحقیقتی است استوار که نمی‌توان باآن مبارزه کرد . و ما نمی‌توانیم این حقیقت وواقعیت را ، با تکیه‌کردن برپایه‌ای که چشم انداز فیزیك را ازآغاز کار منحصر به توصیف آزموده‌های حسی می کند ، براندازیم . هدف علم چیزی بیش

۱ ـ علم بکجا میرود ـ ماکس پلانك ـ ترجمه آقای دکتر احمدآرام ص ۹۲ و۹۳

از این است . تلاشی دایمی است برای نزدیکتر شدن به هدفی‌که هرگز رسیدن به آن ممکن نیست .

ماهیّت این هدف چنان است که قابل وصول نیست . چیزی است ماورای فیزیکی‌وچون چنین است هرپیشرفتی هم‌که حاصل شود باز دور از دسترس‌است»[۱]

۴ ـ « ... برای بیان یك فرضیه ، سازندهٔ آن درابتدای کار آزادی عمل‌دارد و میتواند ، اختیار کند

این قضیه که دربسیاری ازمحافل‌فیزیکی نیزبه‌آن تکیه میشود،درست‌نیست که کاشف نظریه برای‌عرضه داشتن‌آن ناچار است‌فقط و فقط ازمعلوماتی‌که‌بوسیلهٔ نتایج اندازه گیری تحقیقی بدست آمده استفاده‌کنند .

معنی این بیان آن است که مفاهیمی که به یك فرضیه صورت خارجی میدهند ، حق ندارند منشأ نظری داشته باشند .

البته این پندار صحیح نیست ، چه ، از یك طرف ، هرفرضیه که جزئی از تصویر جهان خارجی است که عالم فیزیك آن را عرضه میدارد ، محصولی از فکر جوینده و پژوهندهٔ انسانی است که آزادانه بکار خود میپردازد ، و ازطرف دیگر ، هیچ فورمول فیزیکی نیست که نتیجهٔ مستقیم و بلا واسطهٔ اندازه گیریهای تحقیقی و پژوهشی بوده باشد ؛ بلکه قضیه کاملابرعکس است .

هراندازه گیری درعلم فیزیك هنگامی معنی پیدا میکند که مطابق یك تئوری بتوان برای آن اهمیتی قایل شد ، هرکس که باکار آزمایشگاههای دقیق آشنایی دارد ، تصدیق میکند که دقیق ترین ومستقیمترین اندازه‌گیریها ـ مثلا در بارهٔ وزن یاجریان برق پیش‌ازآنکه برای منظوری عملی بتواند مورد استفاده‌واقع شود ، ناچار باید مکرر در مکرر تصحیح و درستکاری شود ، بدیهی است که تلقین کنندهٔ این تصحیح ها نمی‌تواند خود عمل اندازه‌گیری بوده باشد ، بلکه این عمل‌در

---

۱ ـ مدرك مزبور ص ۱۱۶ و ۱۱۷ .

پرتو نوری که یك تئوری دیگر برصحنهٔ عمل اندازه‌گیری میاندازد انجام میشود؛ بعبارت دیگر ، باید گفت که این اصلاحات به الهام یك فرضیه صورت میپذیرد» [۱]

۵ - « اگر نظری بگذشته بیندازیم وراهی‌را که تاکنون علم فیزیك دران پیش رفته از نظر بگذرانیم ، به‌این نتیجه میرسیم‌که ترقیات آینده نیز اصولا مربوط به تکامل و توسعهٔ روشهای اندازه‌گیری خواهد بود . دراین مرحله است‌که من بانظر پیروان فلسفهٔ تحققی کمال موافقت‌را دارم .

فرق ما در این است‌که آنان اندازه‌گیری پژوهشی را که بوسیلهٔ ادراك حسی انجام میشود،تمام حقیقت وخاتم عملیاتی میدانند که علم فیزیك بوسیلهٔ آنها پیش میرود ، درصورتیکه نظر من آن است که نتایج اندازه گیریهای فیزیکی هنگام پژوهش همچون مخلوط درهم ریخته‌ای است که نماینده ثبت ونگارش حوادث‌عالم خارجی است ، ودر صحت این نگاشته‌ها ، به‌طور نسبی ، هم خود دستگاههای ثبت کننده مؤثر است وهم نیروی تعبیر حسی‌کسی که مشغول پژوهش است . تجزیه و تحلیل وتصحیح این گزارش تو برتو ، یکی از وظایف اساسی پژوهش علمی به‌شمار میرود . بنابر این ، ازمیان نتایجی‌که از اندازه گیری تجربی بدست میآید ، باید آن‌را انتخاب کنیم‌که با موضوع بحث و تحقیق ما ارتباط داشته باشد ، زیر هر کوشش خاصی که‌برای اکتشاف‌واقعیت‌جهان‌فیزیکی‌میشود ، نمایندهٔسئوال‌مخصوصی است که ما از طبیعت ودربارهٔ آن میکنیم.» [۲]

۶ - « . . . بعقیدهٔمن مسئلهٔ اراده انسان هیچ‌ارتباطی بادوطرف مخالف‌فیزیك آماری وفیزیك علیتی‌ندارد . ارادهٔ انسان اهمیت خاص ووضع عقیمی دارد که‌آن‌را ازهر فرضیهٔ فیزیکی یازیست شناختی مستثنا ومتمایز ومستقل نگاه میدارد.» [۳]

---

۱ - علم بکجا میرود - ماکس پلانك - ص ۱۲۹و۱۳۰

۲ - « « « ۱۳۵و۱۳۶

۳ - « « - ص ۱۴۴

۷ - «پس، ازاینکه میگوئیم:ارادهٔ انسان آزاد است چه‌مقصود داریم ؟ مقصود آن است که همیشه شانس وفرصت بما داده شده که از میان دوراهی‌که در مقابل ما قرارمیگیرد هنگام گرفتن تصمیم یکی‌را انتخاب‌کنیم ، و این بیان با آنچه پیشتر گفتیم تناقضی ندارد . وقتی این تناقض پیش میآید که انسان بتواند همان گونه که چشم الهی درون اورا میبیند ، وی‌نیز درون خودرا ببیند ، چه دران صورت ، بنابر قانون علیت ، اومیتواند هرعملی‌از اراده خودرا پیش‌بینی‌کند ، وبه‌این ترتیب‌واضح است که دیگر ارادهٔ آزادی نخواهد داشت ، ولی چنین وضعی مطلقاً وجود ندارد ، زیرا نافذترین چشمها هم نمی‌تواند درون خودرا ببیند ، همان‌گونه که دقیقترین اسبابهای اندازه‌گیری نمیتواند برروی خودکارکند . موضوع معرفت بافاعل وعامل آن هرگز نمی‌توانند یکی ومتحد شوند ، چه ما فقط وقتی میتوانیم از عمل معرفت سخن بگوئیم که موضوع وشیئی‌که باید دانسته شود ، در تحت تأثیر فاعلی‌که عمل معرفت وشناسایی‌را انجام میدهد قرار نگرفته باشد . بنابراین مسئله اینکه آیا قانون علیت در این‌حالت یاآن حالت قابل‌انطباق‌است ، درآن صورت که‌امرمربوط به‌اراده خود شما باشد ، به‌خودی‌خودبی‌معنی‌میشود ، ودرست به‌آن‌میماندکه‌ازکسی بپرسند آیا میتواند خودش‌را بلندکند یااینکه جلوتر از سایه خود بدود .؟»[1]

۸ - «اگر کسی در این اندیشه باشدکه اعمال انسان نتایج غیر قابل اجتناب قانون بیرحم طبیعی‌است ، وبه‌این‌ترتیب بخواهد خودرا ازالزامات نامطبوع‌اخلاقی برهاند ، درواقع خودرا فریب داده است . هرموجود بشری که آیندهٔ خودراساخته وپرداختهٔ سرنوشت قبلی میداند ، وهر ملت باور دارد که‌ضعف وانحطاط اوبفرمان قانونی طبیعی است ، فقط به این امر اعتراف کرده است که قدرت ارادهٔ وی برای مبارزه وغلبه بر مشکلات ضعیف‌است .

به این ترتیب بجایی میرسیم که علم حدودی‌را که از آنها نمی‌تواند تجاوز کند معین مینماید ودر عین حال نواحی دیگری‌را نشان میدهد که از حوزهٔ فعالیت

---

۱ - علم بکجا میرود - ماکس پلانك - ص ۱۴۷ و۱۴۸

وی خارج است . چون چنین است وخود علم حدود خودرا معین میکند ، هنگامی که از نتایج حاصل شده بوسیلهٔ علم بحث بمیان میآید ، اعتماد ما به صحت آن نتایج بیشترمیشود . ازطرف دیگر نباید از نظر دور داشت که حوزه‌های مختلف فعالیت روح بشررا هرگز نمیتوان به طورکامل از یکدیگرمجزاکرد ، زیرا ارتباطی عمیق وصمیمانه درمیان آنها برقرار است».[1]

۹ - « فرض وجود رابطهٔ علت و معلولی در تمام حوادثی که اتفاق میافتد ، پایه‌ای است که روش زندگی روزانهٔ ما برآن ساخته میشود، ولی ، از طرف دیگر یك منبع معرفت مستقیمتر و نزدیکتر به‌خودداریم که همان ضمیر و خود آگاهی انسان است ، و این چشمهٔ معرفت به ما میگویدکه در آخر دست ، فکر و ارادهٔ ما تابع قانون علیت نیست . ندای درونی ضمیر ما را مطمئن میکند که در هر لحظه شایستگی آن را داریم که از میان دو راه موجود یکی‌را انتخاب کنیم . نتیجهٔ این آن است که هر کس مسئول اعمالی است که انجام میدهد، و بر همین شالوده است که شرافت اخلاقی انسان طرح ریزی میشود . »[2]

۱۰ - « اگر کسی در مقابل این همه نتایج محسوس ،چشم‌خود را ببندد و در بارهٔ شکست کارکنان علم در موضوع کلیات سخن بگوید ، مثل آن است‌که بیهوده به خود رنج میدهد . برای نشان دادن سهم عظیمی که علم در ترقی دادن معرفت بشری دارد ، استدلال دقیق ضرورت ندارد ، و همین اندازه کافی است به حوادثی‌که در برابر دیدگان هر کس میگذرد اشاره شود .

چه دلیلی از این بهترکه‌کسی‌که در خانهٔ خود نشسته است به بانگ هواپیما که از بالای سرش میگذرد گوش دهد ، یا کلید رادیو را باز و از مرد شکاك دعوت کند ، تااصواتی را که از هزاران کیلومتر میرسد بشنود . ارزش مجاهدتهای بشری در نتایجی است که از آنها بدست آمده و همیشه چنین خواهد بود . »[3]

---

۱ - علم بکجا میرود - ماکس پلانك ص ۱۴۹ و ۱۵۰

۲ - » » - ص ۱۵۳ .

۳ - » » ص ۱۹۲ .

۱۱ ـ « پایه های اساسی واصل موضوعهای ضروری برای هرعلمی که‌حقیقتاً بارآور باشد، بر « منطق » بنا نمیشود، بلکه براین واقعیت تکیه داردکه یك عالم خارجی موجود است‌که وجود آن کاملاً مستقل از وجود ماست . تنها از راه فرمان مستقیم خود آگاهی خود ماست که میدانیم چنین جهانی موجود است ، واین خود آگاهی را از لحاظی میتوان همچون حس خاصی‌تصورکرد. ممکن است بعضی ازاین هم پیشتر بروند و بگویند : که خود آگاهی هر کس این جهان را بصورت خاصی برای اومیسازد وبه آن میماند که مادر برابر خود عینکهایی برنگ های مختلف داشته باشیم .

به همین جهت است‌که هنگام بحث دربارهٔ نمودهای طبیعی این‌حقیقت رابایددر نظر بگیریم : نخستین ومهمترین صفت هرراه تفکر علمی باید آن باشد که میان اشیاء خارجی ملاحظه شده وخصوصیت شخص آن کسی که عمل ملاحظه بوسیلهٔ او انجام میپذیرد ، تفاوت روشن وواضحی قائل باشیم . »[۱]

۱۲ ـ « . . . دردستگاه آهنگدار فیزیك نسبیتی رسمی ، فرضیهٔ کوانتوم به تازگی پریشانیهایی ایجاد کرده ، وهنوز کسی نمی تواند بگوید که این فرضیه چه تأثیری درصورت‌بندی قانون علیت خواهدداشت . ظاهراً لزوم تغییراتی احساس میشود ، ولی من مانند بسیاری ازعلمای فیزیك عقیده دارم که درپایان کار ، فرضیهٔ کوانتوم بامعادلاتی نمایانده خواهد شدکه قانون علیت‌را بصورت دقیقتروصحیحتری نمایش دهد . »[۲]

۱۳ ـ « من صلاحیت کامل ندارم که در این رشته از علم چنانکه باید سخن بگویم ، باوجود این دربیان این نظر هیچ گونه تردیدی ندارم که حتی در مسائل بسیاربغرنجی مانند مسئله توارث هم علم‌زیست شناسی رفته رفته به پذیرفتن فرض کلیت قانون علیت نزدیک میشود .

---

۱ ـ علم بکجا میرود ـ ماکس پلانک ص ۱۹۴ و ۱۹۵

۲ ـ علم بکجا میرود ـ ماکس پلانک ص ۲۰۰

درست همانگونه که عالم فیزیک در آخرین امتحان نمیتواند نقش تصادف وشانس رادرموجودات بیجان بشناسد، علم‌وظایف الاعضاء هم نمیتواند به اثرتصادف به همین معنی پی ببرد، و البته نباید از نظر دور داشت که بکار انداختن روش ریز بینی در عالم وظایف الاعضاء به مراتب دشوارتر از فیزیک است.

به همین جهت است که بیشترقوانین علم وظایف الاعضاء حالت آماری دارند، وآنها را به جای قانون، «قاعده» مینامند. اگردربارهٔ تطبیق این‌قاعده‌های تجربتی استثنایی پیش‌آمد، نباید آن را باشکافی در رابطهٔ علیت تعبیر کرد، بلکه بیشتر باید آن را نتیجهٔ نقصان معرفت ومهارتی‌دانست که در ضمن‌تطبیق این قاعده وجود داشته است. علم زیستشناسی دربرابر وجودچنین استثناها مقاومت میکند، وهرچه رنگ استثنا پیداکند دقیقاً مطالعه وتحلیل میشود، تادرپرتوروابط علیت آن‌گونه که باید روشن و واضح شود.

غالباً چنین اتفاق میافتد که درضمن رسیدگی به استثناها روابطی کشف میشود که تا آن موقع دربارهٔ آنها فکری نبوده، وبه این ترتیب قاعدهٔ مورد نظر روشنتر ودقیقتر میشود، چه بساتفاق میافتد که قانون علیت، با ملاحظهٔ وجههٔ جدیدی ظاهراً خراب میشود،ولی حقیقت امراین است که بااین عمل اکتشاف جدیدی روی کار میآید وپیشرفتی حاصل میشود وبه قانون علیت خللی وارد نمی آید.»[۱]

۱۴ - «... به نظرمن قطعاً میتوان‌گفت‌که باپیشرفتی که علوم انسانی‌مانند روانشناسی وتاریخ دراین روزها دارد، زمینه طوری فراهم شده است که پاسخ‌سؤال فوق به شکل مثبت داده خواهد شد. درمقابل نقشی که نیرو در طبیعت دارد، و به عنوان علت حرکت به شمار میرود، محرکات وانگیزه ها درحیات روحی همان نقش رادارند، و علت سلوك ورفتار انسان محسوب میشوند.

درست همان گونه که در هرلحظه حرکت جسم مادی نتیجهٔ ضروری عمل مشترك چند نیرو است، همان گونه نیز رفتار و کردار انسان نیز بهمان درجه از

---

۱ - علم بکجا میرود - ماکس پلانک ص ۲۰۶ و ۲۰۷

ضرورت نتیجهٔ عمل توأم‌محرکات وانگیزه‌های هماهنگ یامخالف بایکدیگر است که بعضي ازآنها خود آگاهانه و بعضی بطور ناخود آگاه کار میکنند و نتیجه‌ای را فراهم سازند .

البته این مطلب کاملاً راست است که بسیاری ازافعال که از انسان سرمیزند طوری است که غیرقابل توضیح به نظر میرسد . بعضي اوقات معمای و مشکل فوق العاده این میشود که برای یك عمل یا فعالیت زمینه و علتی را پیدا کنند ، و بعضی افعال کاملا مجنونانه به نظر میرسد ، وچنان مینماید که اصلاً باعثی نداشته است ، ولی باید لختی اندیشید واین نکته را دریافت‌که هرعملی درمقابل روانشناس مجرب به نحوی جلوه‌گر میشود ، ودر مقابل مرد عادی خیابان در نحوی دیگر . آنچه غالباً درچشم مرد بازاری عجیب ومعمایی تصور میشود ، برای مرد روانشناس کاملاً واضح وروشن و بادلیل است . بنابراین اگر در کردارو رفتار انسان به نحو شایسته‌ای دقت کنیم ، خواهیم دانست که این رفتار و کردار نتیجهٔ علتهایی است وابسته به صفات شخص یاتمایلات عاطفی موقتی وی ، ویا این است که ازتأثیرمحیط نتیجه شده ، و در آن حالتها نیزکه علت موجهی به دشواری به دست میآید یاتقریباً رسیدن به چنین علتی امکان ندارد ، لااقل زمینه برای این فراهم است که فرض کنیم:حالا که نمیتوانیم هیچ محرکی را به عنوان توضیح به دست آوریم ، این عمل بیش ازآنکه مربوط به عدم وجود محرکی باشد ، ازآن معرفتی که از خصوصیات وضع مورد نظر داریم رضایتبخش نیست .

در اینجا حال ماشبیه حالتی است که درموقع انداختن طاس نرد غیر متقارن داریم : درعین آنکه میدانیم وضع نهائی قرارگرفتن طاس نتیجهٔ واضح تمام عواملی است که درریختن آن تأثیر دارد ، درمورد یك طاس انداختن تنها نمیتوانیم اثر انحصاری علیت را اکتشاف کنیم ، بنابراین ، حتی دراین حالت نیزکه محرك بعضی افعال انسانی حالت نهائی داشته باشد ، تصویر عملی بدون محرك وانگیزه همان اندازه باقوانینی که علوم روانی برآن استوار است ناسازگاری دارد که تصور شانس

مطلق درطبیعت بیجان باقوانین واصول علم فیزیك ناسازگار است .

تنها مسئله این نیست که هر کرداری درتحت تأثیر انگیزه‌هایی است که آن را سبب میشوند ، بلکه هرفعلی که صادر میشود در خط مشی آینده نیز تأثیر دارد. به این ترتیب ، درمبادلهٔ انگیزه با فعل، یك رشتهٔ بیپایان از حوادث پیدا میشود که در زندگی روانی یکی پس ازدیگری قرار میگیرد ، ودراین تسلسل هرحلقهٔ زنجیر نه تنها باحلقهٔ سابق متصل است ، بلکه باحلقه‌های بعدی نیز ارتباط دارد » .[1]

۱۵ ـ « باآنکه بخت ومعجزه ؛ به معنی مطلق اصولا از دایرهٔ علم بیرون است ، مع ذلك امروز علم ، شاید بیش‌ازهرزمان‌دیگرباعتقاد پردامنه‌ای به معجزه وجادو روبه رواست .

چنین اعتقادی ، که در اعصار گذشته جهانگیر بوده ، باگذشت قرنها صورتهای گوناگون به خود گرفته است . واین بدان معنی است که از علم مکرر در مکرر خواسته شده است تابرای واقعیتهایی که تودهٔ مردم آنها را درپرتو بعضی معتقدات تعبیر وتفسیر میکرده‌اند توضیح علیتی بدهد . اعتقاد به معجزه در تاریخ فرهنگی نوع‌بشرعامل مهمی است . سبب پیدایش خوشبختیهای فراوان شده ومردمان‌شریف را به کارهای بزرگ قهرمانی واداشته است . ولی در آنجاها نیز که این اعتقاد به تعصب وقشریگری انجامیده ، سبب کارهای بسیار بد شده است .

با پیشرفت عظیم علم فیزیك در زمان ما وگسترش سودمند آن در حیات ملتهای متمدن ، چنان انتظار میرود که یکی از نتایج علم این بوده باشد که اعتقاد به معجزه را محدود کند . ولی ظاهراً این کار را نکرده است .[2]

۱۶ ـ « . . . واقعیت این است که در جهان اندازه ناگرفتنی فکر و ماده یك نقطه وجود دارد که علم ، وبنا برآن روش علیتی پژوهش ، نه تنها از لحاظ علمی منطقی نیز قابل تطبیق نیست ، وبلکه‌همیشه غیرقابل‌تطبیق‌خواهد ماند ، این نقطه

۱ ـ علم بکجا میرود ـ ماکس پلانک ص ۲۱۴و۲۱۵ و ۲۱۶

۲ ـ علم به‌کجا میرود ـ ماکس پلانک ص ۲۲۲ و ۲۲۴

عبارت ازوجود شخصیت فردی وهمان چیزی است که به نام «من» از آن تعبیرمیشود این یك نقطهٔ کوچکی درجهان موجودات است ، ولی خود فی حدذاته جهانی است که زندگی عاطفی و ارادی و فکری ما را فرا میگیرد . کشور « من » سرچشمهٔ عمیقترین رنجها ودرعین حال منبع عالیترین شادیهای ما است . براین کشور نیروی سرنوشت تأثیر ندارد ، وماهنگامی میتوانیم‌از نظارت برخود وحس مسئولیت صرف نظرکنیم که از خود زندگی چشم پوشیده باشیم . »[۱]

۱۷ ـ « . . این حقیقت که فرد از لحاظ فعل کنونی خود نمی تواند محکوم قانون علیت باشد ، حقیقتی است که برپایهٔ منطقی بناشده و از نوع معلومات پیش ازتجربه است ، وشبیه است به این اصل بدیهی که « جزء ممکن نیست از کل خود بزرگترباشد . » ناتوانی فرد برای مشاهده فعالیت خویش درپرتو اصل علیت ، حتی درمورد موجود فوق عقلی که **لاپلاس** فرض کرده ، نیزصادق است .

درعین حال که این فوق عقل قابلیت آن را دارد که ساختمان علتیی را حتی در کارهای فوق العاده نوابغ ترسیم کند ونشان دهد ، همین فوق عقل از مطالعه در «من» خود درهمان زمان که مشغول مشاهدهٔ فعالیت «من» فناپذیر ما است ، سرباز خواهد زد .

اینجا جایی است که آزادی انسان وارد میشود وبدون آنکه حق هیچ رقیبی را غصب کند ، مستقر میگردد .

هنگامی که به این ترتیب آزاد شدیم ، مختارهستیم که درکشور اسرارآمیز وجود درونی خویش هرزمینهٔ معجزه آسایی را مطرح کنیم ، و لواینکه دقیقترین دانشمند جهان ونیرومند ترین طرفدار جبر علتیی بوده باشیم .

ازهمین‌سلطنت‌مطلق «من» است که‌ایمان به‌معجزه‌برمیخیزد ، واعتقادپردامنه به توضیح غیر مبتنی برعقل زندگی‌را ، باید به‌همین سرچشمه مربوط بدانیم .

---

۱ ـ علم به کجا میرود ماکس پلانك ص ۲۲۵ و ۲۲۶

وجود چنین اعتقادی باوجود پیشرفت علم ، دلیل برمصون بودن «من» ازقانون علّیت است بدان معنی که به آن اشاره کردم . میتوانم مطلب رابصورت دیگری بیان کنم وبگویم :که آزادی «من» در مکان وزمان حاضر ، واستقلال آن از زنجیر علیتی ، حقیقتی، است که از حکم بلاواسطه خود آگاهی بشری برمیخیزد : وآنچه برای زمان حاضر وجود ما صادق است ، برای رفتار آیندهٔ مانیز که «من» حاضر مانقشی درآن ایفا میکندصادق است . راه آینده پیوسته ازحال شروع میشود ، وبه همین دلیل ، فرد هرگز نمیتواند آیندهٔ خود را. برمبنای علیتی محض و انحصاری درنظر بگیرد .

دلیل اینکه خیال نقش مهمی درساختن آینده دارد همین است . اینکه مردمان برای ارضای کنجکاوی فردی نسبت بآیندهٔ خویش به فالبین و کفبین مراجعه میکنند نشان آن است که عملا باین واقعیت ژرف باور دارند . و نیز برهمین امر است که خوابها و خیالبافیها بنا شده ونوع بشر درآن ،یکی از غنی ترین سرچشمه های الهام خویش را پیدا میکند »[۱] .

۱۸ ـ دین به سرزمینی تعلق داردکه دربرابر قانون علیت تسخیر ناپذیر است وبه همین جهت راه علم به آن بسته است .

مرد دانشمند تاجائی که مرتکب این اشتباه نشده است که جزمیات خود را مقابل قانونی که پژوهش عملی برآن بنا میشود ، یعنی قانون توالی علت و معلول در همهٔ نمودهای خارجی ـ قرار دهد ، باید به ارزش دین به هرصورت که باشد معترف باشد .

در مورد ارتباط دین باعلم ، باید این را هم بگویم :که آن اشکال از دین که وضع انکاری نسبت به زندگی دارند ، بانظر عملی هماهنگ نیستند وبا اصول آن متناقضند ،

۱ ـ علم به کجا میرود ـ ماکس پلانک ـ ص ۲۲۹ ـ ۲۳۱ .

هر انکار ارزش زندگی انکاری از اندیشهٔ بشری است ، و بنا براین درآخرین تحلیل نه تنها انکارشالودهٔ حقیقی علم است بلکه انکار دین نیز هست .

گمان من این است که بیشتردانشمندان‌با نظر من موافقند و دست خودرا به عنوان موافقت بااین‌امر که انکاریگری (نیهیلیسم) دینی مخرب علم نیز هست‌بلند خواهند کرد .

هرگز تضاد واقعی میان علم‌ودین پیدا نخواهد شد ؛ چه یکی از آن دومکمل دیگری است .

هرشخص جدی ومتفکر ، به عقیده من ، به این امر متوجه میشودکه ، اگر بنا باشد تمام نیروهای نفوس بشری درحال تعادل وهماهنگی با یکدیگر کارکنند ، لازم است‌که به عنصر دینی درطبیعت خویش معترف باشد ودر پرورش آن بکوشد . واین تصادفی نیست‌که متفکران بزرگ همهٔ اعصار چنان نفوس دینی ژرف داشته‌اند ولو اینکه چندان تظاهری به دینداری خود نکرده‌اند .

از همکاری فهم بااراده است‌که لطیفترین میوهٔ فلسفه پیداشده‌که همان میوه علم اخلاق است .

علم برارزشهای اخلاقی زندگی میفزاید ، ازآن جهت که عشق به حقیقت و قدسیت‌را باخود میآورد ، عشق به حقیقتی که تلاش دائم برای رسیدن به معرفت صحیح‌تری ازجهان مادی ومعنوی پیرامون ما متجلی میشود ، وقدسیت ازآن‌جهت که هرپیشرفت درمعرفت مارا باسرّ وجودمان روبروی یکدیگر قرار می‌دهد .» [1]

۱۹ ـ **مورفی** : آیا تصور میکنیدکه علم بتواند جای دین‌را بگیرد ؟

پلانك : تا وقتی که شکاکی وجود دارد ، نه ، زیرا علم نیز نیازمند روحی باورکننده است ، هرکس‌که به صورت‌جدی وارد درمرحله علم است ، این‌را میداند که بر سردر معبد علم این جمله‌را نوشته است که :

---

۱ ـ علم بکجا میرود ـ ماکس پلانك ـ ص ۲۳۴ ـ ۲۳۶ .

« باید ایمان داشته باشی »

ایمان صفتي است‌که مرد دانشمند نمیتواند ازآن چشم بپوشد . کسی‌که با یك مشت نتایج حاصلشده از تجربه سروکار دارد ، باید در خاطر خود از قانونی‌که در صدد تحقیق آن است ، تصوری داشته باشد واین طرز تصور ذهنی‌را به صورت فرضیه‌ای مجسم سازد ، تنها نیروی استدلال برای گام برداشتن به طرف پیش کافی نیست ، زیرا ازمجموعهٔ درهم ریختهٔ عناصر تجربتی ممکن نیست نظمی و سامانی تجلی‌کند ، مگر آنگاه‌که فکر وذهن انسان باخاصیت سازندهٔ خود ، از راه حذف وانتخاب ، نظمی‌را برقرار سازد .

مکرر درمکرر ، این نقشهٔ تصور ذهنی ،که کسی میخواهد انتظامی وسامانی را برآن بناکند . بهم میخورد ، ووی ناچار است به طرح نقشهٔ جدیدی بپردازد ، بینش ذهنی و تصوری و ایمان به موفقیت نهایی هردو ضروری هستند . در اینجا استدلالی بودن وعقلی بودن تنهاکفایت نمی‌کند .

مورفی (میخواهم بدانم‌که این کیفیت در مورد بزرگان علم چگونه صورت تحقق به خود گرفته است . **کپلر**را مثال میزنم که‌آن شب در فرهنگستان علوم **اینشتین** در بارهٔ او نطقی کرد . آیا چنین نیست‌که کپلر به اکتشاف خود از آن جهت نرسیدکه بنای خودرا بر نیروی تصور سازندهٔ خود گذاشت ، بلکه بیشتر از آن جهت به نتیجه‌رسیدکه درموضوع چلیکهای شراب فکرمیکرد ودراندیشهٔ‌آن بودکه چلیك چه شکلی داشته باشد تا از لحاظ اقتصادی جایگیر‌تر شود ؟

پلانك : چنین داستانهارا مردم معمولا برای همه کسانی که اسمشان برسر زبانها میافتد می‌سازند ، حقیقت‌رابخواهید **کپلر** خود نمونه‌ای‌عالی ازهمان چیزی است‌که‌هم اکنون به شما میگفتم ، اوزندگی سختی‌داشت ، وازیك بدبختی نگریخته به بدبختی دیگر میرسید ، وحتی برای جبران کسر خرج‌خود دست پیش این‌وآن دراز میکرد .

او دائماً از این حیث رنج میبرد که در مقابل تهمت جادوگری که مردم به مادرش می‌بستند ناچار بود دفاع کند. اگر کسی درزندگی وی دقیق شود، خواهد دانست‌که علت‌نیرومندی وخستگی ناپذیری وباروری او همان ایمان عمیقی بودکه برعلم خود داشت، نه ایمان به اینکه ممکن است:

اتفاقاً ازمیان مشاهدات نجومی خودنتایج ترکیبی ریاضی بدست آورد، بلکه ایمان عمیق به‌اینکه درپشت سرتمام جریان خلقت نقشهٔ معینی وجود دارد. چون به چنین‌طرح ونقشه‌ای ایمان داشت، رنجی‌راکه برای‌کار خودمیدید می‌پسندید، و چون هرگزایمانش سردنمی‌شدوعقب نمی‌افتادکاری‌که‌میکرد زندگی تیره‌واندوهناك اورا نورانی وپرازحیات نگاه میداشت.

بیائید اورا با **تیکوبراهه** مقایسه کنیم.

براهه نیز همان مواد ومصالحی‌را که **کپلر** در اختیار داشت دارا بود وبعلاوه برای او فرصت‌های مناسبتری هم پیش آمد، ولی وی فقط به عنوان یك پژوهنده شناخته میشود، زیرا او نسبت به وجود قانون ابدی خلقت ایمان نداشت. براهه تنها جوینده‌ای باقی ماند، در صورتیکه کپلر خالق علم نجومی جدید شد.

نام‌دیگری‌که دراین‌باره به‌خاطرمیرسد، نام **یولیو روبرت مایر** است. اکتشاف اوخیلی به دشواری مورد توجه قرار گرفت، زیرا در میانه قرن گذشته شکاکیگری درفلسفهٔ طبیعی و فیزیك عالمگیر بود، و حتی مردم روشنفکر ودرس خوانده نیز گرفتار آن بودند.

مایر به کارخود باهمهٔ دشواریها ادامه می‌داد، نه ازآن لحاظ که چیزی را اکتشاف کرده بود و میتوانست ثابت کند، بلکه از آن جهت‌که به چیزی ایمان داشت. فقط در ۱۸۶۹ بود که انجمن فیزیك، به ریاست **هلمهولتز**، اثر مایررا برسمیت شناخت.

« **مورفی** : **گوته**گفته است: که عالیترین حد کمال که فکر بشر میتواند

به آن برسد ، احساس تعجب وشگفتی است که برای او در برابر نمودهای طبیعت پیدا میشود .

۲۰ـ **پلانك** : آری ، ماهمیشه باچیزهای غیرعقلی وغیراستدلالی روبرو میشویم . اگر ایمان نداشته باشیم ولی بتوانیم هرمعمایی‌را از زندگی با به کار انداختن عقل حل‌کنیم ، زندگی چون بارگرانی میشودکه کشیدن آن امکان پذیر نیست ؛ درآن صورت دیگر هنر وموسیقی‌واحساس تعجب نخواهیم داشت ، در آن صورت دیگر علم وجود نخواهد داشت ، نه فقط از آن جهت که دیگر علم جاذبیتی را که برای پیروان خوددارد وعبارت ازتعقیب مجهولات است ، از دست میدهد ،بلکه ازآن‌رو که سبك شالودهٔ علم که عبارت از در یافت وجود واقعیت خارجی به وسیلهٔ ضمیر وخود آگاهی انسان است نیز از میان میرود .

همانگونه‌که **اینشتین** گفته است ، تاانسان نداندکه عالم خارج واقعیت دارد، هرگز ممکن نیست به درجه دانشمندی برسد .

چنین دانش ومعرفت از راه استدلال عقلی به چنگ نمی‌آید ، بلکه نتیجهٔ ادراکی مستقیم وشبیه چیزی است‌که به‌آن نام ایمان میدهند .

این یك‌نوع اعتقاد وباور متافیزیکی است . کسی که از فلسفهٔ شك پیروی میکند ، در مورد ایمان دینی سؤالاتی طرح میکند وعین این سئوالات برای او در مورد علم نیز پیش می‌آید . دربارهٔ فیزیك نظری باید بگویم‌که : این علم پر برکتی است ، واز نیروی تصور و تخیل انسانی زیاد استفاده میکند ، به همین جهت باید گفت‌که این شاخه ازعلم ، شایستگی آن‌را داردکه‌گرسنگی‌متافیزیکی راکه به نظر می‌رسد این روزها دین میتواند فرونشاند ، علاج کند .

این عمل در عین حال به‌طور غیر مستقیم سبب تحریك عکس العمل دینی نیز خواهد شد . علم ، ماصورتی‌که دارد ، واقعاً نمیتواند جای دین‌را بگیرد .»[1]

---

۱ ـ علم به کجا میرود ـ ماکس پلانك ص ۲۹۶ ـ ۲۹۷ .

این تحول ما را به کجا رهنمون خواهد شد؟ چنانکه در ابتدای این بحث گفته‌ام. هدف دوگانهٔ پژوهش - ازیك سو سلطهٔ کامل جهان حواس و از سوی دیگر شناسائی کامل جهان واقعی، علی الأصل وصول ناپذیر باقی خواهد ماند.

امّا از این نادرست‌تر چیزی نیست که این راعذر و دلیلی برای دلسرد شدن سازیم. هم اکنون کامیابیهای زیادی در گنجینهٔ دارائی ماست.

کامیابیهای عملی و نظری که تعداد آنها روز افزون و شاید همه گونه دلیل وحجتی داریم که این پیکار بی‌پایان را در راه موفقیتی و الا و دسترس ناپذیر به منزلهٔ موهبتی آسمانی برای روح انسانی بشماریم.[1]

۲۱ «راست‌است که ازخطای‌حواس گفتگو میشود، امّا مقصود این نیست‌که ادراکات حسّی منشاء این‌خطاها، دروغین یا حتی محل شك و تردید باشند. درمثل اگر سرابی ما را گمراه‌کند،گناه از تأثر بصری ما نیست که واقعاً وجود دارد بلکه از درّاکهٔ ماست که از این تأثر نتیجهٔ خطا آلودی می‌گیرد. تاثّر حسی همچنان معلوم بلافصل (داده‌ای) است و بس و از همین رو منکر آن نمی‌توان شد[2].

یك واقعیت ما بعد الطبیعی، مانند هر تأثّر حسی در افق حقیقت تجربی جای میگیرد،این تصورکه درورای ظواهر، حقیقتی هست،موجب رسیدگی بسیاری از فلاسفه شده است. اینان میگویندکه در علوم دقیقه همه تصورات اجمالی وهمه اندازه‌ها به ادراکهای حسی ما مربوط میشوند، از آنجا چنین برمیآید که نتایج علمی نیز در آخرین تحلیل فقط بهمان جهان حواس مربوط میشوند و ناموجه یا دست کم لغو و بیهوده است.

اگر فرض شود در پس پدیده‌ها وجود جهانی ما بعد الطبیعی را فرض کنیم که به رصد مستقیم در نمی‌آید، باین ایراد چنین‌جواب خواهیم دادکه ما در تعبیر

---

۱ - تصویرجهان درفیزیك جدید ماکس پلانك ترجمه آقای مرتضی صابری ص۳۴.

۲ - ص ۸۶ همان کتاب.

«صحنه مؤخر» به معنای فضائی آن نظر نداریم ، حقیقت ما بعدالطبیعی درپس معلوم تجربی جا نمی‌گیرد و اگر بگوئیم :که حقیقت ما بعد الطبیعی در دل معلوم تجربی قرار دارد و باز بهمان اندازه درست گفته‌ایم . همهٔ سخن ما اینست که جهان احساسها یگانه جهان موجود نیست ، بلکه جهان دیگری نیزوجود دارد که از دسترس درك مستقیم ما بیرون است -

جهانی که هم زندگی عملی و هم کار علمی مدام ما را به آن حواله میدهد در واقع ، تلطیف معرفت ما از جهان ، جوینده را به کشف ساختمانهای نهائی آن سوق میدهد و چون جوینده باید آنچه را که موضوع پژوهش وی است حقیقتی بشمارد،موجودیت واقعی جهانی حقیقی را به معنای مطلق کلمه مسلّم فرض میکند این ایمان استوار به وجود یك ذات مطلق در طبیعت ، شرط کار اوست و امیدش را به‌اینکه اندکی به‌طبیعت عینی نزدیکتر شود واز رازها پرده برگیرد ،نیرومی‌بخشد چون جهان حقیقت به معنای مطلق کلمه ، اگر نگوئیم مستقل از هر فکر انسانی است لااقل مستقل از شخصیت دانشمند است . هر کشفی که به وسیلهٔ فرد خاصی صورت پذیرد ، ارزش ومعنائی‌عام پیدا میکند. این‌امر برای دانشمندی که‌درسکوت آزمایشگاه‌خود با مسئله‌ای دست وگریبان است ، این یقین را ببار میآورد که اگر به نتیجه‌ای برسد ، این نتیجه را سراسرجهان‌دانش خواهد پذیرفت . این احساس که وی در بارهٔ اهمیت کار خود دارد، سرچشمهٔ سعادت اوست و گذشتهائی راکه بارها در زندگی به آنها رضا داده جبران میکنند .

در برابر هدفی چنین و الا، ترسهائی که از دشواریهای لازمهٔ معرفت علمی پدید میآید ، باید محوگردد. امروزه مخصوصاً لازم است که روی این نکته تأکید شود . چه به روزگار ما این مشکلات گاهی همچون موانعی جدی دربرابر بسط و تکامل سود بخش کارعلمی تلقی میشوند .

عجب اینکه اینگونه تلقی در مورد دشواریهای تجربی کمتر وجود دارد تا

در مورد دشواریهای نظری . هر کس قبول دارد که به منظور بر آوردن توقعات روز افزونی که برای دقت در تجربه موجود است آلات اندازه گیری بیش از پیش بغرنج میشوند . اینکه در ازای این تحول ، تعریفها ومفاهیمی بیش از پیش دور از تصاویر دیرین جهان به میان آید همان چیزیست که هضمش مشکل است . کسانی حتی این امر را دلیل آن میشمارند که پژوهش علمی در شرف گمراه شدن است هیچ چیز سست بنیادتر از چنین نگرانی نیست .

چه اگر این نکته را بخاطر آوریم که پیشرفت معرفت ما در بارهٔ جهان ، ما را به جهان حقیقی ما بعد الطبیعی نزدیك میکند ، نمیتوانیم انتظار چندانی داشته باشیم که تعاریف و مفاهیمی که بر این جهان دلالت دارند ، مارا ازتصویرهای دیرینهٔ جهان دور نکنند .

در واقع این درحکم آن خواهد بودکه خواستار آن باشیم که بتوانیم بوسیلهٔ مفاهیم مستعار از معرفتی سابق و ساده لوحانه نسبت به این جهان حقیقی معرفت تام پیدا کنیم ، چنین آرزوئی برآورده شدنی نیست .

اگر از همان اوّل تن زنیم از اینکه جز با چشم غیر مسلح به شیئی بنگریم محال است که ساختمان درونی آن‌را بشناسیم ، امّا دلیلی نداردکه دراین‌باره نگران باشیم. علم با ضلالت تمام رو بکمال میرود. آزمون نهائی که باابزارهای‌مکمل‌انجام گرفته‌اند ،آمرانه از ما میخواهند که تصویرهای ریشه دار و کهنهٔ جهان را به کنار نهیم و مفاهیمی تازه و اختراعی‌تر را که درازای آنها هنوز تصویری ازجهان وجود ندارد بنشانیم . بدین سان پژوهش نظری از واقعیت ساده لوحانه‌بسوی حقیقت ما بعد الطبیعی بالا می‌رود .

امّا موفقیتهای حاصله هرچند هم مهم باشند وهدف هر قدر هم احیاناً نزدیك باشد ، از نظر گاه علوم دقیقه همچنان‌گودالی‌گذار ناپذیر بین جهان ظاهر و جهان حقیقی ما بعد الطبیعی به جا می‌ماند و این گودال در نظر مرد علم کششی پدید

میآورد که اشتهای وی را برای معرفت شدیدتر میکند .

امّا در عین حال در آنجا به مرزی برمیخورد که عبور از آن در حد دانش نیست ، کامیابیهای دانش هر چه باشد علم در ما بعد الطبیعه نفوذ نخواهد کرد ، در اینکه دانش وصول به حقیقتی مطلق را هدف قرار دهد و از رسیدن بآن عاجز بماند، عنصر نامعقولی آشیان دارد که از عالم فعالیت علمی بیگانه است .

۲۲ « شك نیست که مرحله‌ای که فعلا فیزیك نظری به آن رسیده بالاتر از ملکات انسانی است وحتی بالاتر از ملکات خود مکتشفان بزرگ است ، ولی آن چه شما نباید از نظر دور داشته باشید این است که اگر نیروی دریافت مابه سرعت‌هم ترقی کند ، باز درپایان کار ازگشودن راز طبیعت ناتوان خواهیم ماند .

ممکن است روزی برسدکه مابتوانیم طرز عمل قانون علیت را در دقیق‌ترین فعالیتهای اتومی ادراك کنیم ، همان‌گونه‌که برپایه‌کهن فورمول علیت درمکانیك رسمی می‌توانستیم آنچه درطبیعت اتفاق میافتاد ادراك کنیم وتصویر مادی آنرا بسازیم

اختلافی که اکنون وجود دارد ، اختلاف میان طبیعت و اصل علیت نیست ، بلکه اختلاف میان تصویری است که مااز طبیعت پیش خود میسازیم با واقعیتی که درخود طبیعت وجود دارد .

تصویری که مامیسازیم ، بانتایجی که از ملاحظات ومشاهدات به دست‌میآید توافق کامل ندارد .

همان‌گونه‌که بارهاگفته‌ام ، پیشرفت حاصل شدن برای علم درآن است‌که در این مورد توافق کاملتری فراهم شود . من‌باین‌نتیجه رسیده‌ام‌که حصول چنین‌توافقی درآن نیست که اصل علیت‌را دور بیندازیم ، بلکه‌درآن است‌که به‌فرمول بیانی آن توسعه بیشتری بدهیم ، و آن‌را چندان تصفیه کنیم که بتواند با اکتشافات جدید سازگار شود . » [1]

---

۱ ـ علم بکجا میرود ـ ماکس پلانك ـ ص ۲۹۹ .

امّا این امر که دانش خود حدودش را معین میکند جز این نخواهد بودکه اعتمادمارا به نتایجی‌که‌بدست میآورد می‌تواند نیروبخشد . پس جهان حقیقی مابعد الطبیعی‌مبدء پژوهش علمی نیست،بلکه مقصد وصول ناپذیر آنست .این اطمینان‌که هرکشف تازه‌ای‌مارا دراین‌راه به پیش میبرد ،باید ناهنجاریهای مربوط به‌پیچیدگی روز افزون دید مارا از جهان جبران کند ، این امرمسلم است‌که درك ما ازحقیقت درمقایسه‌بانظریه های ساده‌لوحانهٔ سابق؛ چیزی شگفت واز راه بدر برنده دربردارد تاثرات حسی مستقیم‌که مبدء علمی قرار گرفته‌اند ، دیگر دراین کار جای سابق را ندارند ،دیگر از آنچه می‌بینیم‌یامی‌شنویم یا می‌پساویم سخنی‌نیست .آزمایشگاهها یااسبابهای اندازه‌گیری بغایت پیچیده‌که بکار بردن آنها دشوار است مجهزشده‌اند . اسبابهائی‌که طرح ریزی‌وساخته شده‌اند تا مسائلی راحل‌کنندکه جز بامفاهیم‌مجرد و رمزهای ریاضی یا هندسی نامفهوم‌برای نامحرمان نمی‌توانند به فرمول درآیند.

اگر بگوئیم که علوم دقیقه حالا دیگر مانند اوّل فهم پذیر نیستند ، پس‌از حقیقت بریده‌اند - واین علوم آماج چنین ملامتی هم شده‌اند - در بارهٔ معنای آنها دچار اشتباه شده‌ایم .کسانیکه چنین میاندیشند از پیش بردن کاروان دانش باندازهٔ آزمایش‌کننده‌ای که درکارکردن‌با دستگاههای روزگار باستان‌پافشارد ناتوان‌خواهد بود. برای‌آنکه گامی به پیش برداشته شود نه حرارت درکار کافی است نه شهود ، کاری‌بس‌پی‌گیر وسختکوشانه لازم‌است‌که غالباً مستلزم همکاری پژوهندگان‌بسیاری است . البته‌دانشمند در راه یك‌کشف بانوعی شهودراهنمائی میشود ، چه اندیشه‌های نونه ازعقل حسابگر، بل از نیروی خیال آفریننده جرقه می‌زند ، بااین همه‌ملاك داوری‌دربارهٔ این شهود درجه فهم پذیری‌آن نیست -آنهم فهم‌پذیری‌که تاحدزیادی مسئله عادت و تمرین است - بلکه درستی روابطی است که آن شهود امکان کشفش رامیدهد. به یقین هر پیشرفتی‌بردشواریهای‌کار می‌افزاید، وازپژوهنده چیز بیشتری طلب میکند ، به قسمی که ضرورت تقسیم کار پیوسته‌آمرانه‌تر میشود .

از حدودیك قرن باز ما شاهد جدائی عمل از نظر بوده‌ایم ، آزمایش کننده درخط اول ایستاده است ، اوست که آزمونها واندازه گیری قطعی را انجام میدهد یك آزمون چیزی نیست جز سؤالی که از طبیعت میشود »[۱]

۲۳« بدینسان درسراسر عمرخودرا مقهور قدرتی برتر می‌بینیم که حقیقت آن از نظرگاه علوم دقیقه همچنان دور از دسترس فهم ماست ، امّا دل بیدار نمی‌تواند از آن بی‌خبر باشد . برای کسیکه تفکرش تنها از نوع تفکر علمی نیست ، بلکه از نوع مابعد الطبیعی نیز هست ، دوموضع‌گیری بیش امکان ندارد که از انتخاب یکی از آنها ناگزیر است: ترس و سرکشی یا پذیرش مقرون به طمأنینه ، اگر مجموع بدبختیهای وصف ناپذیر وانهدامهایی را درنظر آوریم‌که آدمیان از روزگاران بس کهن به این سو ، پیوسته آماج آنها بوده است ، به هوای پیوستن به آن به بدبینی فلسفی می‌افتیم که برای زندگی ارزش قائل نیست ومیگوید : که بشریت نخواهد توانست هیچ‌گام استوار و پایداری به پیش بردارد و یك تمدن همین که به مرحلهٔ معینی رسید زهرش رابه خودش‌می‌چکاند،تاخویشتن را بی‌جهت نابود کند ،آیاچنین دعوایی درنظردانش موجه است ؟ نه، دانش برای پشتیبانی از این‌دعوی صالح نیست از نظر علمی میتوان به همان اندازه و شاید به دلیل قویتری از عقیدهٔ مخالف آن دفاع کرد .برای‌این‌کار بجا خواهد بودکه نه‌تنهاچندین سده ازتاریخ بلکه‌چندین هزاره را درنظر گیریم : آیا منکر این هستیم که انسان عاقل درطی صد هزار سالهٔ اخیر پیشرفتهائی کرده است ؟ چه دلیل داردکه پیشرفت خود را اگردرراهی مستقیم نشد ، دست کم درراهی پرپیچ وخم ادامه ندهد ؟

امّا چنین‌ملاحظاتی‌چندان‌کمك‌وقوت دلی‌برای فردنخواهد بود . فردجزاین کاری ندارد که باتوکل به‌قدرت‌برترکه‌برعالم‌حاکم است‌باپیکارهائی‌که بایدبرعهده گیرد روبرو شود . چه ، به هیچیك از مادرگهوارهٔ حق خوشبختی وکامیابی ارزانی

۱ - تصویر جهان درفیزیك جدید ص ۹۶ تا ۱۰۰

نشده است . بالاترین رضای دلی که آدمی بتواند به‌آن برسد دراین است که همهٔ سعی خودرا بجای آرد وکسی‌که ازنعمت همکاری دربنای کاخ دانش بهره داشته، اجر وسعادت خودراهم‌درآگاهی از این امرکه آنچه کاویدنی است کاویده خواهد یافت وهم‌درتقدیس خاموشانهٔ آنچه به‌کنهش راه بتوان برد [۱] سعادت واجردانشمند دراین نیست که مالك حقیقت شود بلکه درنتایجی است که از پژوهش خود بدست می‌آورد. این همان چیزیست که روشن بین‌ترین متفکران از پیش ، بسی پیش از **لسینگ** وکلام معروفش دریافته بودند . کمال مطلوب فیزیکدان شناسائی جهان خارجی حقیقی است با این همه یگانه وسائل کاوش اویعنی اندازه‌گیریهایش هرگز درباره خود جهان حقیقی خبری باو نمی‌آموزند . اندازه ها برای او چیزی جز پیامهائی کم وبیش نامطمئن نیستند ، یابه‌تعبیر **هلهمولتز** جزعلاماتی نیستندکه‌جهان حقیقی به او مخابره میکند و سپس اوبهمان طریق که زبانشناس می‌کوشد تاسندی راکه از بقایای تمدنی ناشناخته است بخواند ، درصدد نتیجه‌گیری‌از آنها برمیآید. اگر زبانشناس بخواهد به نتیجه‌ای برسد ، باید این را چون اصلی بپذیرد که سند مورد مطالعه معنائی دربردارد .

همین‌طور فیزیکدان بایداین فکررامبدء بگیردکه جهان حقیقی‌ازقوانینی پیروی میکنند که به فهم مادر نمی‌آیند، حتی اگر برای اولازم باشد از این امید دست بشوید که آن قوانین را بوجه تام‌دریابد ،یاحتی ماهیت آن قوانین‌را بایقینی مطلق از همان اوّل معین‌کند . فیزیکدان بااعتقاد بوجودچنین قوانینی، دستگاهی از مفاهیم وقضایا برای خویش‌میسازد ومی‌پردازد، یعنی به‌تصویرهرچه بهترازجهان فیزیك می‌پردازد بطریقی که این تصویر چون به جای جهان حقیقی گذاشته شودتا آنجا که ممکن باشد همان پیامها را برای فیزیکدان می‌فرستد .

فیزیکدان درحدی که بآن میرسد، بدون ترس از اینکه واقعیات مسلم‌حکم

---

۱ ـ تصویر جهان درفیزیك جدید اثرماکس پلانك ص ۱۰۵ و ۱۰۶

اورا تکذیب کنند، حق دارد اظهار کند که واقعاً نمائی از جهان حقیقی را کشف کرده است ، هرچند که به‌چنین اظهاری هرگز تایید مستقیم تعلق نگیرد . بی آنکه دچار غروربیجا شویم ، بیگمان حق داریم از اینکه فیزیك توانسته است تصویر خودرا از جهان باین علو درجه درکیفیت تنظیم برساند به شگفت درآئیم .

البته هم خود فکر چنین تصویری و هم خواست شناختن حقیقت ، مفاهیمی هستند از مکتب تحصّلی بیگانه ودرنظر این مکتب پوچ وبی‌معنی ، چه اگردرست است که شیئی برای شناختن وجود ندارد ، پس وسیله‌ای هم وجود ندارد که طرح تصویری رمزی‌ازآن را بپردازد . پس وظیفهٔ فیزیك این است که بین جهان حقیقی وجهان‌ادراك های‌حسّی‌ازنوارتباط‌متقابل هرچه‌نزدیکتری برقرارکند . این‌ادراکها هستند که مادهٔ اوّلیه را بدست میدهند ، مادهٔ اولیه‌ای که سپس باید به تنظیم آن بپردازیم ، ضمن آنکه ازیاد نمی‌بریم که هرآنچه راکه مشروط به عوامل ناهمگن است بخصوص اعضای حسی انسانی وابزار های مورد استفاده را حذف کنیم [1] .

۲۴ «اصل‌علیّت که‌تابامروزپایه وشالودهٔ هرپژوهش‌علمی‌بوده ، بار دیگر محل تردید وتأمل واقع شده است ، آیا این‌اصل آنچنانکه تا به این روزگار پذیرفته شده برای هرپدیدهٔ فیزیکی حتی تاآخرین ویژگیهایش ، بی‌هیچ استثنائی معتبر است یا اینکه چون به رویداد های جایگزین دردل اتم‌تطبیق شود ، دیگر فقط در مجموع، ارزش‌واعتباری‌آماری دارد ؟نه نظریه و نه اندازه‌گیریهابه مااجازه‌نمیدهند که از همان اوّل قضیه را قطع وفصل کنیم،تئوریسین فیزیك آزاد است که با علیت استثنا ناپذیر وزندهٔ **دینامیك** یا آنکه با علیت آماری عمل‌کند ، چه ـ عنصرقطعی وتعیین‌کننده‌نتیجه‌ایست که به‌آن خواهد رسید . به این منظور باید ازراه‌آزمایش ابتدابه یکی‌از دونظرگاه به‌پیوندد ، تابررسی‌کندکه به چه نتیجه‌ای خواهد رسید. به همان طریق‌که ما درآغاز این‌فصل نتایجی را که از مکتب تحصّلی ناشی‌میشوند

---

۱ ـ تصویر جهان درفیزیك جدید ص ۳۷ تا ۳۹

بررسی کرده‌ایم ترجیح یکی از امید و نظرگاه بردیگری ازپیش ، چندان اهمیتی ندارد ، بعداً میتوان به‌آن نظرگاه پابند ماندکه رضایت بخش‌تر است .»[1]

۲۵ «دراینجا به مسئله‌ای برمیخوریم که‌ظاهراً لااقل‌در زمینهٔ روانی ، مانع‌غیر قابل عبوری دربرابر اصل علیت استثنا ناپذیر ایجاد میکند وخوش‌داشتم درخاتمهٔ این بحث اندکی برسر آن درنگ کنم . باین علت که برای انسان حائز اهمیت درجه اول‌است ،مقصود مسئلهٔ اختیار است ، درواقع وجدان ما بلافاصله آزادی خواست‌را برای ما تضمین میکند . بنابراین آیااراده‌ٔ انسان واقعاً مختار است یا به حکم علتی مجبوراست ؟ به نظرمیرسد که حدین یکدیگر را نفی میکنند وچون باید آشکارا به شق اوّل (اختیار) جواب مثبت دهیم، ظاهراً لااقل دراین حالت اصل‌علیت‌استثنا ناپذیر به امری پوچ و بی‌معنی منجر میشود ، برای حل این معما تلاشهای زیادی شده‌آنهم غالباً از راه قایل‌شدن به مرزی‌که‌در ورای‌آن ، موجبیت دیگرمعتبر تلقی نمیگردد ، فیزیك نیز در تازه‌ترین مراحل تحوّل خود با این مسئله روبرو شده و اصل اختیار باتکیه برعلیّت آماری احیاء شده است . من شخصاً چنانکه پیشتر در مورد دیگری‌گفته‌ام، نمی‌توانم به این نظرکه اراده انسان را به درجهٔ یك عامل‌سادهٔ تصادف فرود خواهدآورد به پیوندم ، چنین درمییابم که مسئلهٔ اختیار با تناقض‌اصل علیت استثنا ناپذیر و اصل علیت آماری در فیزیك ربطی ندارد . مسئلهٔ اختیار بس‌فراتر میرود وبه هیچ طریقی از فرضیه‌ای فیزیکی‌یازیستی سر چشمه‌نمیگیرد. من همرأی با دیگر فیلسوفان چنین می‌پندارم که راه حلّ معمّارا در جای دیگری بایدجست،درواقع بررسی‌دقیقتری بمانشان میدهدکه شقوق دوگانهٔ اختیارو جبرتاآنجاکه‌به‌ارادهٔ انسانی راجع میشود، برتمایزی منطقاً ناپذیرفتنی مبتنی‌است. ایندو حد منطقی اصلاً همدیگررانفی نمیکنند ، هنگامی‌که‌میگوئیم : اراده‌انسان ازموجبیت پیروی نمیکند ، مقصود ما چیست ؟ مقصود مابسادگی اینست که‌هر نیت انسانی را اگرهمهٔ انگیزه‌های‌آن معلوم باشد ، میتوان پیش بینی و پیشگوئی‌کرد،

---

۱ ــ همین مدرك ص ۱۴۹

امّا این کار فقط از کسی میآید که به راز همهٔ خصایص جسمانی و اخلاقی یك فرد انسانی آشنا باشد، بادقتی مطلق ضمیرخودآگاه وناخودآگاه اورا بشناسد. کوتاه‌سخن ازیك دیدخدائی‌مطلق برخوردار باشد. مامیتوانیم وباید این‌نظر ودعوی‌رابپذیریم: دربرابر خدا آدمیان حتی‌کاملترین ونابغه ترین ایشان خواه نام **گوته** داشته باشد خواه نام **موتسارت** آفریدگانی‌هستند ابتدائی‌که نهفته‌ترین اندیشه‌ها وباریکترین احساسهای‌آنان دربرابر دیدگان اوچون دانه های مروارید یك‌گردن بند به‌ترتیب از پی‌یکدیگرمیآیند. تصدیق این‌امرازعظمت این‌مردان گرانقدر چیزی‌نمی‌کاهد امّاغرورآمیز وبی‌معنی خواهدبود: اگر بکوشیم تاخودرابه‌حددید خدائی برسانیم وبخواهیم که‌بااندیشهٔ‌بیچون‌اوهمبالا شویم. هوش‌انسانی‌اگرهم ازعمیقترین‌اندیشه‌ها خبری بگیرد، حتی برفهم‌آنها توانا نیست، به قسمی‌که برنهاد (تز) موجبیت چون برفرایندهای روحی روانی تطبیق‌شود، درمورد بسیاری هیچگونه وارسی وتحقیقی را برنمی‌تابد. این برنهاد (تز) درعداد امورمابعدالطبیعی است‌ومثل‌اینست‌که‌بگوئیم جهان خارجی و حقیقی وجود دارد، امّا مطلقاً به این برنهاد نمی‌توان تاخت و آن دارای اهمیت زیادی‌است، دلیلش نیزاین‌امرساده‌که هرگونه تحلیل‌علمی‌مجموعه‌ای ازپدیده‌های‌ذهنی‌است - عملاً برآن مبتنی است. هیچ‌شرح‌حال‌نویسی‌به‌این خرسند نخواهد شدکه انگیزه های الهام بخش‌فلان عمل قهرمان اثر خودرا به صدفه‌واتفاق نسبت دهد، اگربه‌توجیهی رضایت‌بخش‌نرسد، گناه‌آن رابرنقصهای منابع‌خودخواهد نهاد یا به قصور فهم‌خود اقرار خواهدکرد، همچنانکه درزندگی‌عملی رفتار مانسبت به‌همنوعان‌پیوسته‌این‌فرض رادربرداردکه سخنان وکارهای آنان بنابه علل‌مشخصی که دربرابر وجودایشان‌یادرپیرامونشان‌آشیان دارد موجب است، حتی اگرماهمیشه آن علل را نشناسیم.

اما از سوی‌دیگرهنگامیکه میگوئیم: ارادهٔ انسان‌مختاراست مقصودچیست؟ مقصود فقط اینست که هرموجودی که استعداد مبادرت بدو عمل متفاوت را دارد توانائی اختیار این یا آن عمل را درخود حس میکند.

این امکان انتخاب بهیچوجه با تذکرات پیشین ما تضادی ندارد ،تضاد جز در مورد انسانی وجود نخواهد داشت که بتواند خود را بدان سان که درمشیت خدائی روشن و آشکاراست،آشکارا ببیند . چنین موجودی‌خواهد توانست نیات‌خودرا از راه بکار بردن‌اصل‌موجبیت پیش بینی کند ،به قسمی که‌اراده‌اش‌دیگر آزاد نخواهد بود .

امّا چنین حالتی لااقل ازنظرمنطقی هم شده منتفی است ،چه‌حتی کاملترین چشم همان اندازه توانائی نگریستن بخود دارد که ابزاری قا دربه‌عمل برروی‌خود است ، عالم ومعلوم هرگز نمیتوانند یکی شوند ، چه تنها زمانی میتوان ازشناسائی وعلم سخن گفت که معلوم بیرون از تاثیر آنچه دروجود عالم میگذارد باقی بماند . از اینرو بی‌معنی است که از خود دربارهٔ اعتبار موجبیت در مورد آنچه که باعمال خودما راجع میشود جویا شویم ، همچنانکه بیهوده است از خود بپرسیم که آیا میتوان‌برروی شانه‌های‌خود بالارفت‌یا درحال‌دویدن‌از سایهٔ خویش پیش افتاد !علی الفطره‌هریك‌ازما میتواند برحسب‌درجهٔ هوش‌خودقانون موجبیت‌را برهمهٔ پدیده‌های فیزیکی و اخلاقی جهان پیرامون خویش تطبیق‌کند . امّا بشرطی‌که این کاردرآن پدیده‌ها اثری نکند واین شرط افکارواعمال حال و آیندهٔ خود مارا از دایرهٔ شمول حکم خارج میکند . این افکار واعمال برای هریك‌ازمایگانه موضوعهائی هستند که از موجبیت می‌گریزند و درعین حال گرانبهاترین وشخصی‌ترین دارائیهای ما به شمار می‌روند که آرامش وخوشبختی مابدانها بازبسته است ، ازاین‌روموجبیت هیچ مشیی‌رابدست نمیدهد و نمیتواندمارا ازمسئولیت‌خودمعاف کند،این‌مسئولیت‌باقانونی دیگریکسره‌جدا ازقانون موجبیت برماتحمیل‌شده است - قانونی که‌دروجدان‌ماماست وبرای هرکه‌گوش شنوا داشته‌باشدروشن‌سخن‌میگوید،اگر بکوشیم‌تاازشر حکمی‌که شاق‌شمرده‌شده‌باعلم‌کردن‌قانون‌طبیعی انعطاف‌ناپذیری خلاصی‌یابیم ، بطورخطرناکی خودرافریب داده‌ایم ، انسانی‌که آینده‌خودرا بمقتضای تقدیری‌ناگزیر موجب تصور میکند یا قومی‌که به غیبگویانی‌که اضمحلال‌قهری اورا خبرمیدهند اعتقاد نمیکنند درحقیقت نشان میدهندکه نیروی لازم‌برای عرض وجود ندارند . بااینهمه دراینجا

به‌نقطه‌ای‌میرسیم که‌در آن نقطه دانش‌ناصالح بودن‌خودرامی‌پذیرد و به‌مرز قلمروهایی میرسدکه‌کاوشش‌را در آن راهی‌نیست . به نظرمن این فروتنی‌وکم ادعائی‌بایدنسبت به نتایجی‌که دانش درقلمروخاص خود بدست آورده است اعتقاد بیشتری درماالهام کند، از سوی‌دیگرما همچنین می‌بینیم‌که قلمروهای‌گوناگون‌کار ورزی روح‌انسانی باجدار های رخنه ناپذیری از هم‌جدا نشده‌اند ، بلکه روابط نزدیکی دارند ،دانشی خاص رامبدء حرکت‌گرفته بابررسی مسائل‌فیزیکی محض ، ازجهان‌ادراکهای حسی به جهان حقیقی مابعدالطبیعی رسیده‌ایم ، جهانی که براثر ناتوانی ما از شناسائی مستقیم آن درعین اینکه میگذارد هماهنگی عمیق درونی و زیبائیش را به ابهام ببینیم ، به نظر ما چیزی اسرار آمیز ووالا می‌نماید و درپایان کار سراز عالیترین مسائلی درآورده‌ایم که باید دربرابر هرانسانی‌که درباره معنای زندگی فکرمیکند مطرح شود ،کسانی از میان شما نیزکه وجودخودرا وقف فیزیك نکرده‌اند دست‌کم امیدوارم‌توانسته باشند توجه‌کنندکه حتی یك‌دانش خاص ، برای کسی‌که باوجدان علمی ودقت‌آن را مطالعه میکند از چهرهٔ ارزشهای زیباشناسی واخلاقی‌گرانبهائی پرده برمیگیرد و بحرانهای سختی که فرهنگ ما ازسرمیگذراند ، ودرآغاز این فصل به آنها اشاره کردیم ، جز این نیست که در آخر کار وحدت نور عالیتری را تدارك میکنند »[1]

۲۶ «پیروزی خدا نشناسی نه تنها به معنای ویرانی فرهنگ،بلکه وخیمتر از‌آن به معنای نابودی‌هرگونه امیدی به آیندهٔ بهتر است »[2]

« امّا دراینجا باید میان مذهب و هنر فرق بگذاریم، ارزش کار هنردرخود هنر است ، هرچند منشاءِآن درحالات و کیفیات‌خارجی باشد واز همین روچیزهائی راتداعی‌کندکه بیگانه ازطبیعت‌اویند. درحقیقت هنر بی‌نیاز از غیراست وازتفسیری خاص مستغنی است ، این همان چیزی است که درمجرد ترین هنر یعنی موسیقی

---

۱ ــ تصویر جهان درفیزیك جدید ص ۱۵۰ تا ۱۵۵

۲ ــ همان مدرك ص ۱۵۸

آشکارا بچشم میخورد ، به‌خلاف آن ، شعار مذهبی برچیزی دلالت دارد که ازخود شعار فراتر میرود ، ارزش شعار هراندازه هم براثر قدمت و به تأثیر سنت ، کیفیت قدسی پیدا کرده باشد درخودش تمام نمیشود . بجاست که در این باره تأکید شود چون هالهٔ حرمتی‌که برگرد بعضی از شعار های مذهبی بسته میشود تابع تبدلاتی است مشروط به تحول فرهنگ ، و این به سود روحیهٔ مذهبی حقیقی است‌که‌درست روشن سازد که این تبدلات را در آنچه که درپس شعار مذهبی یا برفراز آن جای دارد راهی نیست[1] .

۲۷«خدانشناسان با حمله براین‌شعائر و نمودگارهای مذهب می‌پندارند که به خود مذهب گزند میرسانند و برای نیشخند خودغرابت برخی از عادات وتظاهرات دینی را حجت‌می‌گیرند ، مذهبیانی که‌تاکنون‌دربرابراین‌شیوهٔ رزمی‌ازپادرآمده‌اند کم نیستند ، بهترین وسیلهٔ برابری با این خطر ، تلقین این فکر است که یك شعار مذهبی هر اندازه مقدس باشد،هیچگاه ارزش و اعتبار مطلق ندارد ، بلکه محدودبه آن است که به طریقی‌کم و بیش ناقص برحقیقتی برتر دلالت‌کندکه بادراك مستقیم حسی درنمی‌آید .»[2] مذهب نیزمانند ارتش‌یاهرجماعت دیگری که باوظایف‌بزرگی روبرو باشد به شعائر و مناسکی‌منطبق‌باخودنیازمطلق دارد ، شعائر آن‌چیزیست‌که نیروی خیال چون به جهان بالا روی کرد از همه والاتر وبرای حرمت سزاوارترش می‌بیند . چیزی‌که هست: هرگز نبایدفراموش‌کردکه حتی مقدس ترین شعائرمنشائی انسانی دارد. بشریت اگر این حقیقت را هرگز ازنظر دورنداشته بود ، از چه رنجها که معاف می‌ماند ! جنگهای مخوف مذهبی آزار و شکنجهٔ اهل رفض درنهایت امر جز ازتباین استنباطی که هرمذهبی از موجه بودن خود داشت و جز از این امرکه ایمان بخدا را باتظاهرات این ایمان یعنی با مشرب فرقه‌ای مذهبی یکی شمرده‌اند، ناشی نشده است .هیچ چیزمشوش‌کننده‌تر ازدیدن‌این منظره نیست‌که دوحریف ،از

---

۱ ـ همان مدرك ص ۱۶۱

۲ ـ همان مدرك ص ۱۶۲

سر ایمان کامل به درستی دعوی خود ، با حرارتی تا حد جانبازی باهم درآویزند ، از چنین انرژیهائی ، اگر به جای نابودکردن یکدیگر با هم متحد میشدند ، چه کارها که ساخته نبود »[1]

۲۸ « ثمرات پژوهشهای علمی ، چون به ترتیب توالی تاریخی در نظر گرفته شوند ، زادهٔ صدفه واتفاق نیستند و نتایجی که از آنها ناشی میشوند نه به دلخواه و بی دلیل بلکه به نواخت و آهنگی گاه کند و گاه تند از پی یکدیگر آمده اند و به مفاهیمی منتهی شده اند که روز بروز کاملتر و دقیقتر گشته اند ، بقسمی که میتوانیم معارف خودرا دارای خصلتی پایدار بشماریم »[2] .

۲۹ « گفتیم که قوانین طبیعت نه تنها ساختهٔ انسان نیست بلکه بر انسان تحمیل شده است ، وانگهی اگر این قوانین ساختهٔ بشر می بود تا میشد آن را کاملاً بگونه ای دیگر خیال بست ، بعلاوه مراجعه دادن به **کانت** سوء تفاهم ناهنجاری پدیدمیآورد چه کانت هرگز دعوی نکرده است که انسان قوانینی برای طبیعت مقرر میدارد بلکه گفته است که انسان درحین فرمول بندی این قوانین چیزی از خود برآن میافزاید »[3]

۳۰ « هرچه که باشد میتوانیم بگوئیم که بنابر آموزش علوم دقیقهٔ طبیعی ، مجموع جهان طبیعت تابع قوانینی است مستقل از وجود انسان متفکر برروی زمین .

لیکن این قوانین تا آنجا که فکر ما قادر به درك آنهاست ، با عملی که متوجه غایتی است ، وفق دارند بهمین عنوان پذیرای فرمول بندی هستند .

این قوانین نظام منطقی جهانند ، نظامی که طبیعت و بشریت تابع آنست ، هرچند که حقیقت وکنه آن برای ما ناشناختنی باشد وباید هم باشد ، چونکه این

---

۱ - تصویر جهان درفیزیك جدید ص ۱۶۳ و ۱۶۴

۲ - همان مدرك ص ۱۶۶

۳ - همان مدرك ص ۱۷۱

را جز با ادراکهای حسی خود درنمی‌یابیم و هرگز نخواهیم توانست عنصر خصوصاً انسانی آن را کاملاً حذف کنیم با اینهمه، کامیابیهای بسیار پژوهش علمی هرچه باشد بما اجازه میدهد چنین فکر کنیم که لااقل باین هدف نزدیك میشویم واین امید رادرما قوت می‌بخشد که روز بروز بکنه نظام حکمت مطلقه که بر طبیعت فرمانرواست نزدیکتر شویم »[1]

۳۱« درمسئلهٔ وجود وماهیت قدرتی برین وحاکم برعالم، میان مذهب ودانش مشترك است ،ودراین موضوع جوابها لااقل تاحدی مقایسه پذیرند،به هرحال این پاسخ‌ها باهم تناقض ندارند،بلکه درقبول نظامی معقول درجهان که مستقل از ایشان باشد همداستانند هم‌چنین دراین نظر که نظام مذکور مستقیماً شناختنی نیست ، و ماتنها میتوانیم بطریق غیر مستقیم آن را دریابیم یا بگواهی دل حس کنیم . مذهب برای آنکه مارا باین حقیقت دلالت کند ، از شعائر خاص خودکمك میگیرد وعلوم طبیعی آن را درکران افق اندازه‌گیریهای مبتنی برگواهی حواس ، کشف میکنند ؛ بنابراین هیچ چیز مارا از آن باز نمیدارد که این هردوقدرت اسرار آمیز ، یعنی نظام جهان علوم طبیعی و خدای مذهب را یکی بدانیم .نیازما به معرفت که درجهت دید همگنی ازجهان سیر میکند ، بیشتر یك چنین اینهمان سازئی را از فکر ماخواستار است . دراین دید ، الوهیتی که انسان مذهبی میکوشد بترجمانی شعائر خود درنظر آورد ، یا قدرتی طبیعی که دانشمند به میانجی شهادت حواس خود تا حدّ معینی با آن آشنائی دارد ذاتاً همسان مینماید[2].

۳۴« این فرق بانقش‌های متمایزی وفق داردکه مذهب ودانش درزندگی انسان ایفا میکنند . دانش برای شناختن ضرور است و مذهب برای عمل کردن : ادراکات حسی ما تنها پایه های استوار معرفت ما هستند ، برای پرس وجو از طبیعت ، مرد

۱ ــ تصویر جهان در فیزیك جدید ص ۱۷۴

۲ ــ همان مدرك ص ۱۷۵ و ۱۷۶

دانشمند باید وجود نظامی جهان شمول را که از قوانین پیروی کند مسلم گیرد.

امّا عمل راه دیگری درپیش میگیرد ، ما درهرلحظه ناگزیر از اخذ تصمیم هستیم و برای این کار نمی‌توانیم بانتظارروزی بنشینیم که‌دانای مطلق شده‌باشیم. چه ؛ درجریان زندگی هستیم و غالباً باید به تقاضاها وضرورتهای معاش با تصمیمی عاجل جواب دهیم ، مشی و روشی اختیار کنیم که باری اگر مدتی دراز دربارهٔ آن تأمل نشده ، به یمن آن رابطه باطنی که مارا باخدا متحد میکند بدل‌وحی‌شده باشد . تنها این مشی است که میتواند طمأنینه و آرامش روحی را بما ارزانی دارد که باید آن را خیر اعلای خود بشماریم واگر علاوه برقدرت کامله وعلم مطلق ، رحمت را هم‌از صفات خدا بدانیم آن شکسته دل جویای دلدار ، با اطمینان بیشتری ، سعادت را ، درجوارش خواهد یافت . علوم دقیقه ابداً معارض چنین عرضه داشتنی نیستند . چه، مسائل اخلاقی، چنانکه‌گفتیم درحوزه صلاحیت این علوم‌نیست درهیچ جامیان‌دانش و مذهب ناسازگاری نمی‌بینیم بلکه درنکات اساسی همگرائی هم مشاهده میکنیم آنچنانکه بسیاری از هم‌عصران ماهی‌پندارندیابیم‌دارند ،مذهب‌ودانش‌نافی یکدیگر نیستند بلکه مکمّل‌یکدیگرند . برجسته ترین دانشمندان مانند **کپلر، نیوتن ، لایب نیتز** ، درعین‌حال‌مردانی‌عمیقاً‌مذهبی‌بوده‌اند در سپیده دم تمدن ما دانشمند و کشیش‌یکی بودند قدیمترین علم‌عملی‌یعنی‌پزشکی‌راکشیشان بکارمی‌بستندوپژوهش علمی درقرون وسطی در حجره‌های راهبان شکوفان‌میشد ، بعدها براثرفرایندگونه گون‌شدن فرهنگ‌به اقتضای وظایف‌خارجی‌که برعهدهٔ دانش‌ومذهب قرار میگرفت راهها ازهم جداگردیدچه ، همانطورکه مابعدالطبیعه‌تنهاجای‌علم‌را نمی‌گیردمعرفت عقلی‌نیزدرباره برداشتی‌که باید نسبت به مسائل اخلاقی اختیار کنیم خاموش می‌ماند ایندو راه متباعد نیستند ، بلکه بموازات هم پیش میروند و دربی‌نهایت بیك هدف میرسند. برای اینکه درست به‌این نکته معتقد شویم ، وسیله‌ای بهتر ازاین وجود نداردکه از یکسوماهیت معرفت علمی واز سوی دیگر ماهیت ایمان مذهبی را درك

کنیم ، معرفت علمی وایمان مذهبی ، هرچند باروشهای متفاوت از هماهنگ شدن باز نمی‌مانند»[1] .

۳۳-اما اکنون به مسئله‌ای می‌پردازیم که به علت اهمیت آن برای انسان همواره اذهان را بخود مشغول داشته است و آن مسئله جسم و روح است . دراینجا پیش از هرچیز باید از خود بپرسیم که معنای این مسئله چیست ؟ فیلسوفانی وجود دارند که مدعی امکان عدم ملازمهٔ فرایندهای روحی و فرایندهای جسمی وجریان مستقل فرایندهای روحی هستند . دراین صورت ، مسئله جسم ـ روح به دوموضوع متمایز تقسیم میشود: موضوع جسم وموضوع روح ، لذامعنی خودرا از دست میدهد وبه مسئله‌ای کاذب تبدیل میشود ، بنابراین نباید بیش ازاین روی این نکته بسط مقال دهیم ومیتوانیم منحصراً خودبه عمل متقابل فرایندهای جسمی و روحی بپردازیم ، چنانکه تجربه بما میگوید این دودسته پدیده باهم روابط نزدیکی دارند ، هنگامیکه طرف صحبتی از ما سئوال میکند ، این سئوال با واسطهٔ فرایند فیزیکی به ما می‌رسد ، یعنی به وساطت موج صوتی حاصل از واژه های اداشده که سامعهٔ مارا متأثر میکندوبکمك رشته‌های عصبی به مغز ما میرسد .

این موج ، فرایندی ذهنی را به راه میاندازد که همان تفکر ماست ، روی معنی سئوال وسپس جواب ما به‌نوبهٔ خودبافرایندی فیزیکی به مخاطب منتقل میشود که تارهای صوتی مارا به کار میاندازد ، بنابراین رابطهٔ این فرایند های جسمی و روحی کدام است ؟ آیا تعیین کننده فرایند های جسمی فرایند های روحی است ؟ واگر هست برطبق چه قوانینی هست ! چگونه مادی میتواند برغیر مادی تأثیر کند وبرعکس؟ اینها سئوالهائی پیچیده‌اند ، اگر میان دودسته پدیده ها وجود رابطه‌ای علّی را بپذیریم ، به نظر میرسد که این امر جز برنامهٔ اصل بقای انرژی ممکن نباشد ، چه باین آسانی نمیتوان ازاین پایه و اساس مشترك علوم دقیقتر دست کشید.

۱ - تصویر جهان درفیزیك جدید ماکس پلانك ص ۱۷۶ تا ۱۷۸

بنابراین لازم میآید که معادله‌ای دقیق و میکانیکی بین انرژی جسمی و انرژی روحی وجودداشته باشد، امّا برای اندازه‌گیری انرژی روحی هیچ روشی دراختیار نداریم.

اگر بگوییم فرایندهای جسمی همچنانکه نسیمی میتواند بهمنی را براه اندازد یا جرقه‌ای ریز انفجار انبار باروتی را سبب شود، جز آزادساختن انرژیهای روحی کاری نمیکنند؛ ازاشکال طفره رفته‌ایم، امّا این توضیح مسئله را کاملاً حل نمیکند چه انرژی که سبب براه افتادن فرایندی روحی میشود هراندازه هم نسبت به انرژی آزاد شده کم باشد باز چیزی هست اگرچه مقدار آن به خردی یك اتم باشد، حتی سبکترین نسیم وریزترین جرقه انرژئی بیشتر از هیچ دارند و همهٔ اشکال مسئله درهمین جاست. امّا نیروهائی هستند که بدون کمترین مصرف انرژی اثرمعینی دارند. درمثل نیروی‌مقاومت ناشی ازصلب بودن ریلهای راه‌آهن، مقاومتی که‌قطاری را وادارمیکنند درامتداد قوس‌خط سیر کند، بی‌آنکه اتلاف‌انرژی درکار باشد. میتوان فرض کرد که انرژی فکری نیز از حیث هدایت فرایند های جسمی درمغز وظیفه‌ای مشابه‌ریلهای راه‌آهن دارند، امّادراینجا نیزمشکلاتی‌جدّی خودنمائی میکنند. درواقع، فیزیولوژی‌کنونی مغز نشان میدهد‌که‌فهم رضایت بخش جریان فرایندهای‌فیزیولوژیکی بدون‌دخالت دادن انرژی روحی خاصی امکان دارد چنین نحوهٔ درکی از آئین توازی فاصله میگیرد، آیینی که برعکس نظریهٔ عمل متقابل‌این‌را می‌پذیرد‌که‌پدیده‌های روحی‌وپدیده‌های جسمی‌مستقل ازیکدیگر، هر کدام برطبق قوانین خاص خود و بدون مداخله متقابل جریان دارند. رسیدیم‌برسر اینکه ارتباط دو دستهٔ پدیده که تا به این اندازه ناهمسانند چگونه برقرار میشود وتا چه حدّ احیاناً وجود نوعی همسازی پیشین‌مطرح است. نکته‌ایست که همچنان درپس پردهٔ اسرار است، بنابراین آئین توازی نیز چندان رضایت بخش نیست، امّا برای غور درمسئله می‌پرسیم که از انرژی روحی چه میدانیم؟ و در کجا و در چه

جهتی میتوانیم ازفرایندهای روحی سخن بگوئیم، ببینیم درکجا بااین فرایندهاروبرو خواهیم شد ،ناچاریم بپذیریم که حیوانات عالی همچون انسان عواطف واحساسهائی دارند ،اما اگر تاحد حیوانات پست پائین رویم آن حدیکه دوررای آن دیگر احساسها پدید نمیآیند کجاست ؟ آیا کرمی که درزیر پای‌ما به خود می‌پیچد احساس درد میکند؟ آیا میتوان به گیاه نوعی احساس نسبت داد ؟ گیاه شناسانی هستند که باین سئوال جواب مثبت میدهند ،با اینهمه وسیله‌ای برای‌اثبات‌آن وجود ندارد واحوط آنست‌که دراین‌زمینه‌حکمی نکنیم، چون‌اگرسراسر نردبان‌موجودات‌را تاحد انسان از نو به‌پیمائیم ، درهیچ‌جا بنطقه‌ای نمی‌رسیم‌که بتوان‌گفت از آن ببعد فرایندهای روحی تغییرماهیت میدهند .

بااینهمه میتوانیم مرزبس روشنی رسم کنیم ، مرزی که فرایندهای روحی مستقر در«من»خودما جدامیکند . درواقع‌ما عواطف واحساسهای خودرا بی‌میانجی درك‌میکنیم،این‌عواطف‌واحساسهابرای‌هریك‌ازمامعلوم بلافصلی هستند،درصورتیکه احساسهای شخصی دیگر هراندازه هم‌که تردید ناپذیر باشند جزبطور غیر مستقیم وبامراجعه به آنچه‌که خودمااحساس‌میکنیم‌معلوم نیستند .میدانیم پزشکانی وجود دارند که دعوی میکنند با بیماران خودیکی میشوند وعواطف وحالات روحی آنها را به عین حس میکنند ، امّا اثبات چنین دعوائی بس دشوار است . دراینکه حتی حساسترین دندانسازها دردی راکه به بیمارش تحمیل میکند باهمان حدت احساس کند تردید وجود دارد ، وی جز بطور غیر مستقیم وبا وٰاسطهٔ ناله‌ها ولرز وتکانهای بیمار نمیّتواند ازدرد اوآگاه شود ، تنها خودمائیم که بلاواسطه هرآنچه راکه‌حس میکنیم ومیاندیشیم ومی‌خواهیم می‌شناسیم ، دیگرآدمیان نمیتوانند جزبه میانجی بیان ما وگفتار وکردار ما از آنها آگاهی یابند اگر تظاهراتی ازاین نوع نباشدهیچ چیز آنان را بحال روحی ما درلحظه‌ای از لحظات دلالت نمیکنند. این تمایز بین معرفت‌مستقیم ومعرفت‌غیرمستقیم‌اساسی‌است ، چون‌ما برای‌معرفت‌مستقیم بالاترین ارزش را قائلیم.اکنون‌روابطموجودبین روح‌وجسم‌خودرا بررسی‌میکنیم ابتدامشاهده

میکنیم که جز حالتهای مقرون به خودآگاهی را نمی توانیم در نظر بگیریم. البته، بسیاری از رویدادهای جسمانی وشاید قطعی‌ترین آنها در ضمیر ناخودآگاه ما پدید میآیند.

امّا این رویدادها موضوع کار علمی نمی‌توانند باشند. دانش ناخود آگاه ویا دانش نیمه خودآگاه چنانکه ازخود تعبیر برمیآید وجود ندارد، هر آنچه که نیمه خودآگاه‌است دور ازدسترس آگاهی قرار میگیرد، ازاین روهمهٔ مسائلی که به ضمیر نیمه خودآگاه مربوط میشوند مسائل کاذبند.

یکی از ساده‌ترین فرایندهای خودآگاه‌را در نظر بگیریم که متضمن عمل متقابل روح‌وجسم است: سوزنی در دست‌خود فرو می‌بریم دردی‌احساس میکنیم‌فرو بردن سوزن جنبهٔ جسمانی‌فرآیند است ودرد جنبهٔ روانی‌آن. زخم‌را می‌بینیم ولی دردرا احساس میکنیم، آیا روش‌تزلزل‌ناپذیری وجود داردکه بمااجازه دهد تارابطه ایندو پدیده‌را بیان‌کنیم، راحت میتوان دید که چنین روشی نمیتواند وجود داشته باشد، چه‌اصولا چیزی وجودندارد تا بیان شود، رؤیت زخم واحساس درد دو پدیدهٔ ابتدائی و دارای رابطهٔ علت و معلولی‌اند، لیکن‌از لحاظ ماهیت فرق دارند، همان گونه‌که معرفت بااحساس فرق دارد.

بنابراین مسئله رابطهٔ آنها مسئله‌ای نیست‌که معنائی داشته باشد بلکه فقط مسئله‌ایست کاذب. البته دوپدیدهٔ نیش سوزن ودرد، میتوانند به‌دقت و جزء بجزء تجزیه وتحلیل شوند.

امابرای این‌کار دوروش متفاوت لازم‌است که مانعة الجمعند، چه دو نظرگاه متفاوت وفق دارند، من این‌دورا نظرگاه روانشناسی‌ونظرگاه فیزیولوژیکی می‌نامم. اولی‌ضمیر ووجدان مارا دربرمیگیردوفقط دربررسی ادراکهای حسی‌خود مامستقیماً تطبیق پذیر است، دومی متوجه رویدادهای جهان‌خارجی است و به‌طور مستقیم جز پدیده‌های جسمانی‌را فرا نمی‌گیرد.

این‌دونظرگاه آشتی‌ناپذیرند ودرهم‌آمیختن آنها هرگز چیزی جز یک‌رشته

تردید به‌بار نمی‌آورد ، همچنانکه تجزیه وتحلیل یك‌فرایندجسمانی باقرارگرفتن در نظرگاه روانشناسی غیر ممکن است ، به‌همان سان ارزیابی مستقیم فرایندهائی روانی‌که در وجود ما جریان دارند ، برپایهٔ نظرگاهی فیزیولوژیکی مقدور نیست در این شرایط مسئلهٔ رابطه جسم وروح از زاویهٔ دیگری دربرابرما جلوه‌گرمیشود چه ، در بررسی پدیده‌های روانی فیزیولوژیکی برحسب اینکه‌آنهارا از این یاآن نظرگاه مورد توجه قرار دهیم ، به‌نتایج کاملا متفاوتی میرسیم .

درحالت بررسی ازنظرگاه روانشناسی فقط دربارهٔ فرایندهای روانی مستقیماً چیزی دستگیرمان میشود ودر حالت بررسی از نظرگاه فیزیولوژیکی فقط در بارهٔ فرآیندهای جسمانی .

بنا براین محال است که بطور مستقیم و از نظرگاه واحدی به فرایند های جسمانی و روانی احاطه یابیم و چون برای رسیدن به نتیجه‌ای روشن ، بجاست که به نظرگاه منتخب بس کنیم و نظرگاه دیگر را به‌کنار افکنیم ، مسئله‌رابطه دو دسته‌پدیده معنای‌خودرا ازدست‌میدهد : دیگرفقط‌پای‌پدیده‌های‌جسمانی در میان است ، یاتنها پای پدیده‌های روانی ونه‌هرگز پای هردو باهم[1] .

۳۴ «برای اینکه بتوانیم‌بگوییم‌که فرایندی‌ازموجبیتی علّی‌پیروی میکند ، باید این‌فرایند درجریان خودتحت تأثیر خود تجزیه وتحلیل ما قرار نگیرد .

بدین‌سان ، هنگامی که دمای جسمی‌را اندازه میگیریم ، نباید دماسنجی‌را به‌کاربریم‌که خود، تغیردمائی‌را دراین جسم موجب‌شود،یاهنگامی‌که بامیکروسکپ یاختهٔ زنده‌ای رامشاهده‌میکنیم ، نباید ازنوری‌استفاده‌کنیم‌که فرایند بررسی شونده را با مانعی روبروکنند .

آنچه‌که درپدیده‌های‌فیزیکی وبیولوژیکی صادق است درحالات وپدیده‌های روانی‌هم صدق میکند. یکی از اصول ابتدائی‌روانشناسی تجربی‌اینست‌که اگرشخص

۱ ـ تصویر جهان در فیزیك جدید ص ۱۸۴ تا ۱۹۰

مورد آزمایش شونده که آزمایش میشود یافقط چنین فرضی بکند ، مشاهده میتواند مارا به نتیجه‌ای کاملا خطاآلود رهنمون گردد ، بنابراین ممکن است که در بعضی حالات مشاهده خود سرچشمهٔ خطرناکی برای اشتباهات باشد . اگر آنچه‌راکه گفتیم دربارهٔ مسئله مربوط به خودمان بکار بندیم ، پیش از هرچیز باید مراقب باشیم که بررسی علمی موجبیت علّی اعمال ارادی ، تحت تأثیر خود این بررسی قرار نگیرد ازاینجا چنین برمیآیدکه تجزیه وتحلیل اگر بخواهد دارای اعتبار باشد بایدبرپایه نظرگاه‌های محدودی قرارگیرد ، چون خود تجزیه و تحلیل همچون عمل‌ارادی که موضوع تجزیه وتحلیل است ، فرایندی است روانی ، امکان دارد که اولی روی دومی تأثیر ونتیجه‌را ضایع کند .

هنگامیکه ما خواست کسی‌را بی‌آنکه خود او باخبر باشد بررسی میکنیم ، یاهنگامیکه‌کسی دیگرخواست مارا ، بی‌آنکه‌خود ماباخبرباشیم ، بررسی‌می‌کند، خطرچنین تأثیری‌در میان‌نیست ؛درعوض‌اگر بکوشیم‌که‌خواست‌خودراتجزیه‌وتحلیل کنیم همیشه ، معروض به‌خطاهائی‌هستیم ، چون‌اراده‌ماوتجزیه‌وتحلیل‌آن ، هردودر وجدان ما جای‌دارند پس کافی نیست که برپایه «من» خود ، به اعمال ارادی حال یا آینده خویش توجه‌کنیم ، چه ، اعمال‌ارادی‌آینده مشروط باعمال‌ارادی حالند ، در عوض ، هیچ چیزمانع ازآن نمی‌شود که یك عمل ارادی «من» گذشته خود را بطور علمی بررسی کنیم ، زیرا بررسی ما دیگر نمیتواند روی‌آنچه پیشتر روی داده تأثیر کند .

بنابراین در بررسی خواست ، میان نظرگاه درونی و نظرگاه برونی فرق می‌گذاریم . نظرگاه بیرونی نظرگاهی است‌که برپایه‌آن‌میتوانیم‌خواستی‌را بی‌آنکه درآن اثرکنیم به تجزیه وتحلیل درآوریم ، هنگامی دراین نظرگاه‌قرار میگیریم که باعمال ارادی حال‌یاآینده **من** خود توجه‌میکنیم . نظرگاه برونی مناسب تجزیه

وتحلیل علمی مسئله اختیار است و نظرگاه درونی باید دراین مورد نفی‌گردد ، بدیهی است‌که ایندونظرگاه مانعةالجمعند ، وبی‌معنی است که درآن واحد درهردونظرگاه قرار گیریم .

بنابر این اگر در یگانه نظرگاهی قرار گیریم که موجه میدانیم ، با تجربه روزانه خود پی میبریم که برای گفتار و کردار همنوعان خود انگیزه هائی قائلیم .

بنا براین موجبیتی علّی بآنها اسنادمیدهیم ؛ در غیر اینصورت رفتارآنها غیر قابل پیش بینی می‌بود واین امرمانع برقراری‌هرگونه رابطهٔ منظمی میان ماوآنان میشد .

پژوهش علمی بطریق دیگری عمل نمیکند مورخی که عبور از رودخانه روبیکون‌را نه به انگیزه‌های سیاسی و خصوصیات سرشتی بلکه به دلخواه وروش مختار **ژول‌سزار** نسبت دهد ، فقط و فقط از بدست دادن توضیحی دربارهٔ این عمل خودداری کرده است .

در نتیجه باید موجبیت علّی اراده‌را ، هنگامیکه اراده از خارج مورد توجه قرار میگیرد بپذیریم . هنگامیکه در نظرگاه درونی قرار میگیریم حال به همین سان نیست

دراینجا ، چنانکه دیدیم ، تجزیه وتحلیل علمی به کار بردنی نیست .معرفت ما در این حال از منبع دیگری سرچشمه میگیردکه همان وجدان ماست و گواهی بلاواسطه این وجدان نشان‌میدهد که ما درهر لحظه قادریم هرمضمونی‌راکه‌مناسب بدانیم به افکار و به ارادهٔ خود بدهیم . مقصودم این نیست که احوال وکیفیاتی‌غالباً مانع اعمال ما نمی شوند ، بلکه مقصودم فقط اینست که ما نمی‌توانیم به ارادهٔخود جهت گیری مناسبی بدهیم،کافی است بآنچه که کف نفس نامیده میشود بیندیشیم ،

یعنی به آنچه که آزادی واختیاری است واقعی ، نه آنچنانکه کسانی بادرهم آمیختن نظرگاههای دو گانه‌ای که ما از هم متمایز ساخته ایم دعوی میکنند ، ظاهری و مجازی .

آنکه پیش از مشخص کردن نظرگاه خویش ، درباره آزادی « واقعی » اراده ازخود جویا میشود ، درحکم کسی است که بپرسد دیوار سمت راست همان تالاری که بیشتر یادش رفته «درواقع» کدام است .

پس بطورخلاصه باید گفت که اراده چون ازبرون بدان نظر شود ، موجب علّی است . امّااگر از درون درنظرگرفته شود آزاد است ،توجه باین نکته مشکل داحل میکند ، مشکلی که فقط از در هم آمیختن دو نظرگاه مانعة الجمع ناشی میشود ، بنابراین سروکار مابامسئله‌ای کاذب است امروزه این گفته شاید هنوز مورد ایراد باشد ، امّا تردیدی ندارم که بمرورزمان همه ناگزیر از پذیرفتن آن خواهند بود ، بسامثالهای دیگر نتایج ناگواری راکه ممکن است ازمخلوط کردن دونظرگاه متضاد ناشی گردد برماثابت خواهد کرد .

بازچند کلمه‌ای درحالت دیگری که درآن غالباً چنین اشتباهی پیش میآید سخن خواهیم گفت وآن مخلوط کردن دوزمینه علمی و مذهبی است . حتی اگر دانش ومذهب بهشناسائی‌وجودحکمتی مقرون به قدرت مطلق که برعالم حاکم است منجرشوند ، بازاین حقیقت به قوّت خود باقی میماند که مبدء حرکت و روشهای آندو از ریشه و بن باهم فرق دارند و ما برای کسب نتایجی صحیح و معتبر درباره مسئله‌ای معلوم ، باید مراقب باشیم که درست همان نظرگاهی راکه برای مطالعه آن مسئله مناسب است برگزینیم وبرروی آن استواربمانیم ،چه بسا که این اقتضاندیده گرفته میشود وغالباً اتفاق میافتد که ازنظرگاهی برنظرگاهی دیگر می پرند خواه ازراه قاطی کردن ملاحظات اخلاقی ومذهبی یابررسی مسائل خصوصاً علمی ، خواه باتفسیریك برون یابی معکوس ، شاید مثال حالت اول تلاشی است که به‌تازگی در

راه مبتنی شمردن آزادی اراده بر محدودیتهایی که فیزیك جدید برای قانون علّیت قائل شده است بکارمیرود ، هرچندکه‌ایندو مطلقاً وجه مشترکی ندارند . دلائل علمی وجود خدا بهمین نوع برون یابی تعلق دارد . ازسوی دیگر شاهد مثال‌مقاومت سخت کلیسا رابادستگاه **کپرنیك** دردست داریم ، یااز آن تازه تراعتراضی‌همگانی‌را که برضد نظریه **اینشتاین** برانگیخته شده آنهم بنام ملاحظات عاطفی یانظرهای سیاسی که سنخیتی بادانش ندارند ، امّا اگر حال بدین سان است سئوالی اساسی در برابر ما مطرح میشود که نتایج زیادی بر آن مترتب است : اگر درست است که موضوعهای فکر ما باین اندازه مسائل کاذب از کار در میآیند ، اگر درست است که معنی « واژه » « حقیقت » گاهی برحسب نظرگاهی که انتخاب میکنیم عوض‌میشود پس باید گفت که معرفت علمی مااز نسبیت مبتذلی سردرمیآورد ؟

پس باید گفت که قضاوت درست و حقیقت مطلق مستقل از نظرگاهی خاص وجود ندارد ؟ اگر چنین می‌بود ناگوار می‌بود . نه ، دانش قضایا واحکام قطعی مقرر میدارد ، همچنانکه اخلاق ارزشهائی اساسی بنیان میگذارد واین قضایا واحکام و ارزشها در رأس سلسله مراتب خاص خود جای میگیرند . در علوم دقیقه ، ثابتهای معروف به ثابتهای مطلق مانند کوآنتوم اولیه الکتریسته کوآنتوم اولیه کنش و جزآن را برای مثال‌نام‌می‌برم : وجود این ثابتها باهرروشی که تعیین شوند ،همواره تأیید میشود .

میتوان گفت که حدنهائی پژوهش علمی کشف چنین ثابتهائی و ربط دادن مجموع فرایند های فیزیکی و شیمیائی بآنهاست . در قلمرو مذهب و اخلاق حال به همین سان است در اینجا نیز نظرگاهی که قرارگاه ماست و برحسب حالات و کیفیات اختیار میشود غالباً نقش عمده‌ای ایفا میکند .بدین سان است که اقتضائی اخلاقی چون صمیمت گاهی مختنق میگردد یا دور زده میشود . از دروغهای محض رعایت نزاکت که مواضعات اجتماعی ممکن است از ماطلب کنند وکسی را هم نمی

فریبد چیزی نمیگویم. بااینهمه باید گفت‌که بیرون ازهر ملاحظه‌ای ناشی از نظر گاهی خاص برصمیمیت براین فضیلت شریف ،از جملهٔ همه فضائل ، دست کم در یك زمینه‌نباید نقص وگزندی عارض شود وآن در زمینهٔ صمیمیت نسبت به‌خویش است دراین‌موردهیچ‌حالت وکیفیتی اجازه سازش‌یافریب بمانمیدهد. کسیکه شاید بمنظور کسب‌مزیتی‌عاجل‌به وسوسه‌تسلیم‌میشودبه مسرفی میماندکه کورکورانه میراث خود را به هرزه خرج میکند وروزی‌کیفر سبك مغزی خودرا خواهد چشید . وصول به ارزشهای مطلق‌خواه علمی‌وخواه اخلاقی‌هدف‌کوشش هراهل مطالعه‌ای‌است،کوشش بی‌پایان‌که‌زندگی ضمن روبروساختن‌وی‌بامسائل‌دروغین‌وراستین‌بآنش‌فرامیخواند»[۱] .

---

۱ - تصویر جهان درفیزیك جدید ص ۱۹۰ تا ۱۹۶

بازشرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب ورنج در عهد داود علیه السلام و مستجاب شدن دعای او

یادم آمد آن حکایت کان فقیر — روز و شب میکرد افغان و نفیر
از خدا میخواست روزیّ حلال — بی شکال رنج و کسب و انتقال
پیش ازین گفتیم بعضی حال او — لیك تعویق آمد و شدپنج تو
هم بگوئیمش کجا خواهد گریخت — چون زابر فضل حق حکمت بریخت
صاحب گاوش بدید و گفت هین — ای بظلمت گاو من گشته رهین
هین چرا کشتی بگو گاو مرا ! — ابله طرار ، انصاف اندرا
گفت من روزی زحق میخواستم — قبله را از لابه می آراستم
سالها بوده است کار من دعا — تاکه بفرستاد گاوی را خدا
چون بدیدم گاو را برخاستم — روزی من بود و کشتن خواستم
آن دعای کهنه‌ام شد مستجاب — روزی من بود کشتم نك جواب
او زخشم آمد گریبانش گرفت — چند مشتی زد برویش ناشگفت

هم بگوئیمش کجا خواهد گریخت
چون زابرفضل حق حکمت بریخت

اگر حکمت الهی در دل کسی بجوشد ، برای بهره برداری دیگران بازگو خواهد کرد .

حکمت ومعارف عالیهٔ الهی ، آنگاه که در درون یك انسان شکوفان شود ، امکان نداردکه مانند یك مزیت مادی درانحصارحیوان انسان نماقرار بگیرد . گویی حکمت حق همان شمع فروزان است که در وجود انسان شایسته روشن میشود و

نمیتواند پیرامون خود را روشن نسازد.

گل خندان که نخندد چه کند علَم از مشک نبندد چه کند
ماه تابان بجز از خوبی وناز چه نماید چه پسندد چه کند
آفتاب ارندهد تابش و نور پس بدین نادره گنبد چه کند

میگویند: بعضی‌ازدانشوران‌چه‌درگذشته‌وچه‌درروران‌کنونی‌ازاطلاع‌دیگران به‌دانش خویش بخل میورزند! میگویند: در همین دوران ماجوامع متمدن ازفاش ساختن حقایقی که ازاسرار طبیعت بدست آورده‌اند، امتناع میورزند! باید بطور یقین بدانیم که اینان یابه هیچ حقیقتی دست نیافته‌اند، یا آنچه را که دریافته‌اند بامنحصرساختن دانش‌وبهره‌برداری‌آن‌موضوع برای‌خود، کاری‌جزدزدی‌موش‌ازانبار حبوبات فرهنگ بشری انجام نداده‌اند. گل ورياحين بافرض پذیرش هوا وخاصیت انتشار بوی عطرآگین آنها. بازبخل بورزد وبوی عطر آمیز را درخود حبس کند، مبدل به عفونت واقعی میگرددکه خود خواهی‌گل‌آن را بوی عطرآمیزتلقی‌می‌کند.

تفسیر ابیات

برگردیم به تکمیل داستان آن فقیر که شب وروز دعا میکرد و از خداوند روزی حلال وبی رنج وکسب وحرکت میخواست. ما پیش ازین مقداری از حال آن فقیر را بشما بازگو کرده‌ایم، ولی تتمهٔ داستان بجهت فرورفتن در لابلای مسائل دیگر بتأخیر افتاد، بااینحال مطلب نمیتواند ازدست‌ماجویندگان حقیقت‌فرار کند، وقتی که ابرفضل الهی باران حکمت‌بریزد، امکان ندارد که مخفی شود یا از بین برود. وقتی که صاحب گاوآن فقیر را که گاوش را کشته بود، دید، گفت ای ستمگر که گاو من در گروگان ستم توازبین رفت، ای ابله دزد، چرا گاو مرا کشتی؟ خود انصاف بده، آیا شایسته بود که مال مشروعم را ازمن بربایی؟!

فقیر کشندهٔ گاوگفت: من ازخدا روزی حلال میخواستم، درحال نیایش رو-

بقبله می نشستم وبانیایشم قبله را آرایش میدادم . من سالها در حال دعا بسر برده‌ام ودر نتیجه خدا برای من گاوی فرستاد ومن فوراً برخاسته وچون دیدم روزی حلال باپای خود به سراغم آمده است ،کشتم . من کارزشتی نکرده‌ام ، بلکه دعای دیرینه‌ام مستجاب شد وگاوراکشتم ، این‌هم‌پاسخ تو . صاحب‌گاو نزدیك آمده‌گریبانش‌راگرفت وبدون تعجب چند مشت برویش کوفت .



رفتن هردو خصم نزد داود (ع)

میکشیدش تا بداود نبی / که بیا ای ظالم گیج غبی
حجت بارد رها کن ای دغا / عقل در تن آور و باخویش آ
این چه‌میگوئي‌دعا چه‌بودمخند / برسروریش‌من و خویش‌ای لوند
گفت من باحق دعاها کرده‌ام / اندرین لابه بسی خون خورده‌ام
من یقین دارم دعا شد مستجاب / سربزن‌برسنگ‌ای‌منکرخطاب
گفت گرد آئید هین ای مسلمین / ژاژ بینید و فشار این لعین
ای دغا تاچند خائي ژاژرا / حجت قاطع بگو چه بود دعا؟!
ای مسلمانان دعا مال مرا / چون از آن او کند بهر خدا؟!
گر چنین بودی همه عالم بدین / یك دعا املاك بردندی بکین
گر چنین بودی گدایان ضریر / محتشم گشته بدندي وامیر
روز وشب اندر دعا واندر ثنا / لابه‌گویان‌که توده مان ای خدا
تاتو ندهي هیچکس ندهد یقین / ای گشاینده تو بگشا بند این
مکسب کوران بود لابه ودعا / جز لب نانی نیابند از عطا
خلق گفتنداین‌مسلمان‌راست‌گوست / وین فروشندهٔ دعاها ظلم‌خوست
این‌دعا کی باشد از اسباب ملك / کي‌کشد این‌راشریعت‌خوبسلك؟!
بیع و بخشش یا وصیت یاعطا / یازجنسی این شود ملکی ترا ؟
درکدامین‌دفتراست این شرع تو / گاورا تو باز ده یا حبس رو
اندرا در حبس و در زندان او / ورنه گاوش‌را بده حجت مجو
او بسوی آسمان میکرد رو / کای خداوند کریم لطف خو
من دعاها کرده‌ام زین آرزو / واقعهٔ مارا که داند غیر تو
در دل من آندعا انداختی / صد امید اندر دلم افراختي
من نمیکردم گزافه آن دعا / همچو یوسف‌دیده بودم خوابها

دید یوسف آفتاب و اختران | پیش او سجده کنان چون چاکران
اعتمادش بود بر خواب درست | در چه و زندان جز آن را می نجست
زاعتماد آن نبودش هیچ غم | از غلامی و زملام بیش و کم
اعتمادی داشت او بر خواب خویش | که چو شمعی میفروزیدش زپیش
چون درافکندند یوسف را بچاه | بانگ آمد سمع او را از اله
که تو روزی شه شوی ای پهلوان | تا بمالی این جفا بر رویشان
قائل این بانگ نامد در نظر | لیک دل بشناخت قائل از اثر
قوّتی و راحتی و مسندی | در میان جان فتادش زان ندی
چاه شد بروی بدان بانگ جلیل | گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل
هر جفا که بعد از آنش میرسید | او بدان قوت بشادی میکشید
همچنانکه ذوق آن بانگ الست | در دل هر مؤمنی تا حشر هست
تا نباشد در بلاشان اعتراض | نی زامر و نهی حقشان انقباض
لقمهٔ تلخی چو شکر میشود | خار ریحان سنگ گوهر میشود
لقمهٔ حکمی که تلخی می نهد | گلشکر آن را گوارش میدهد
گلشکر آن را که نبود مستند | لقمه را زانکار او قی میکند
هر که خوابی دید از روز الست | مست باشد در ره طاعات مست
میکشد چون اشتر مست این جوال | بی فتور و بی گمان وبی ملال
کفک تصدیقش بگرد پوز او | شد گواه مستی دلسوز او
اشتر از قوت چو شیر نر شده | زیر ثقل بار اندك خور شده
زآرزوی ناقه صد فاقه برو | مینماید کوه پیشش تار مو
در الست آنکو چنین خوابی ندید | اندرین دنیا نشد بنده و مرید
ور بشد اندر تردد صد دله | یکزمان شکر ستش وسالی گله
پای پیش و پای پس در راه دین | می نهد باصد تردد بی یقین
وام دار شرح اینم نك گرو | ورشتابست از **الم نشرح** شنو

چون ندارد شرح اینمعنی کران خر بسوی مدعی گاو ران
گفت کورم خواند زین جرم آن دغا بس بلیسانه قیاس است ای خدا
من دعا کورانه کی میکرده ام جز بخالق کدیه کی آورده‌ام ؟ !
کور از خلقان طمع دارد زجهل من زتو، کز تست هر دستور سهل
آن یکی کورم زکوران بشمرید او نیاز جان واخلاصم ندید
کوری عشق است این کوری من حب یعمی و یصم است ای حسن
کورم از غیر خدا بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو
توکه بینائی ز کورانم مدار دایرم برگرد لطفت ای مدار
آنچنانکه یوسف صدیق را خواب بنمودي وگشتش متکا
مرمرا لطف تو هم خوابی نمود آن دعای بیحدم بازی نبود
می نداند خلق اسرار مرا ژاژ میدانند گفتار مرا
حق نهان است وکه داند راز غیب غیر علام سر و ستار عیب
خصم گفتش رو بمن کن حق بگو ازچه سوی آسمان کردی تورو
شید می آری غلط می افکنی لاف عشق و لاف قربت میزنی
باکدامین روی چون دل مرده‌ای روی سوی آسمانها کرده‌ای؟!
غلغلی در شهر افتاده ازین آن مسلمان مي نهد رو بر زمین
کایخدا این بنده‌را رسوا مکن گر بدم هم سر من پیدا مکن
تو همی‌دانی وشبهای دراز که همی‌خواندم ترا باصد نیاز
پیش خلق این را اگر خود قدر نیست پیش تو همچون چراغ روشنی است
گاو میخواهند از من ای خدا چون فرستادی نکردم من خطا

آیه

« إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ . » ۱

۱ ــ یوسف آیهٔ ۴ .

(وقتی که **یوسف** علیه‌السلام به پدرش (**یعقوب**) علیه‌السلام گفت : ای پدر من یازده ستاره و آفتاب‌را دیدم که بمن سجده کردند) .

« اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ . » ۱

آیاسینهٔ تورا برای تو باز نکردیم) .

من دعاها کرده‌ام زین آرزو
واقعهٔ مارا که داند غیر تو

خدایی که دل‌آدمی‌را برای دعا فروزان میسازد ، همان خدا موقع استجابتش‌را هم مینمایاند

جلال‌الدین در ابیات مربوط به بیت مورد تحلیل یکی‌از حقایق روحی بسیار عالی را مطرح کرده است ، برای آنانکه دلی ظریف و روحی پاك دارند ، کاملاً روشن است . درمباحث گذشته مطالبی دربارهٔ دعا متذکر شده‌ایم واین نکتهٔ بااهمیت را موردتوجه قرار داده‌ایم که هرصورت دعارا نمیتوان نیایش وراز و نیاز حقیقی تلقی کرد ، بلکه برای تحقق دعای واقعی دوزمینهٔ مختلف داریم وبدون آن دو ، پدیدهٔ دعا یا تقلید کورانه است ، یا از عادت های معمولی سرچشمه میگیرد یا سود جوینی برای خود طبیعی یا حفظ خود خواهی است . دو زمینه مهم دعا بقرار زیراست :

۱ ـ شکستن صخره های‌آهنین دل وجوشیدن آبحیات زلال روح که به‌منبع الهی پیوسته است . باستثنای آمادگی‌های کلی بوسیلهٔ بینش و تقوا ، سایر شرایط و مقتضیات این زمینه نه ضابطهٔ معینی دارد و نه‌موقع مشخصی .

گاهی این انفجارشگفت‌انگیزوسعت فوق‌العاده‌ای را درافق‌روح بوجودمیآورد، که دعاکننده بیاد بیچارگان دردمندافتاده،گویی تلخی درماندگی آنان را نیزدرمییابد،

---

۱ ـ الانشراح آیهٔ ۱ .

بهترین مجسّم‌کنندهٔ این گشایش روانی اشعاری است که **نظامی گنجوی** سروده‌است او در دعای مقدمهٔ **خسرو شیرین** چنین میگوید :

به آب دیدهٔ طفلان محروم — به سوز سینهٔ پیران مظلوم
ببالین غریبان برسر راه — به تسلیم اسیران دربن چاه
به داور داور فریاد خواهان — به یارب یارب صاحب گناهان
به محتاجان در برخلق بسته — بهمجروحان‌خون‌برخون‌نشسته
به دور افتادگان از خانمانها — به واپس ماندگان از کاروانها
به ریحان نثار اشک ریزان — به قرآن وچراغ صبح خیزان

اینگونه انبساط روانی که درحال نیایش به انسان نیایشگر دست میدهد ، بطوریکه میتواند نیازمندی و درماندگی ناتوانان کاروان بشریت را در روح خود دریابد ، عظمتی خیلی بالاتر از برآورده شدن نیازشخصی خود نیایشگر نیازمند دارد . ایکاش مردم برآورده شدن‌احتیاجات خودرا مانند مقدمه‌ای برای پیداکردن چنین حال روحی‌باعظمت تلقی‌میکردند .

۲ ـ آماده شدن دل برای تسلیم محض شدن وخودرا مانند تابلوی بی‌اختیار زیر دست نقاش ازل و ابد دیدن ، این آمادگی فرع بر تصفیهٔ روح از آلودگی ها و وکثافات درونی است . بهرحال چنانکه ملاحظه میشود درهردو زمینه دعا یك‌ریشه ماورای طبیعی دارد که آن را به لطف الهی مربوط میسازد .

همچنین نوع دیگری از همان ریشهٔ ماورای طبیعی ، برای تشخیص مورد استجابت‌دعا وجود دارد ، درآنمورد یك روشنایی خاصی دردل ایجاد میشود که دعا کننده یقین شهودی به پذیرفته شدن دعاپیدامی‌کند ، این یقین قابل بیان‌واستدلال نیست وباهیچ روش منطقی وریاضی نمیتوان آن را به کسی که فاقد آن است قابل درك ساخت . چنانکه مفهوم خواستن را در دعای حقیقی نمیتوان با خواستن های دیگر مقایسه نموده و با معرفی های منطقی توضیحش داد .

تفسیر ابیات

صاحب گاو گریبان فقیررا که گاو اوزا کشته بود، گرفته برای احقاق‌حق خویش بنزد حضرت **داود** علیه‌السلام برد، میگفت: بیا،ای ستمگر گیج وگول،برای من دلیل وحجت خنک میار، عقلت کو؟ بخود بیا، بیندیش، اصلاً میفهمی چه میگویی؟ دعا یعنی چه؟ ای لوند،مگر به‌سروریش من‌وخودمیخندی‌که میگویی: من بدرگاه حق دعاها کرده‌ام،خدا بمن گاوی رسانیده است؟!

فقیر گفت: آری من بدرگاه حق دعاهاکرده‌ام، درلابه وزاری به بارگاه‌الهی خون‌دل ها خورده‌ام. من‌یقین دارم که دعاهایم مستجاب شده، توای منکر «ادعونی استجب‌لکم» بروسرت‌را به سنگ‌بزن، صاحب گاوفریاد زد: آهای‌مسلمانان،بیایید ویاوه و زورگویی‌های این ملعون را ببینید!

ای مرد فریبکار،چقدر بیهوده گویی خواهی کرد. برای مباح بودن گاوم حجت قاطعانه بیاور، دعا یعنی چه؟ ای مسلمانان، مگر دعا میتواند مال حلال مرا ملك دیگری بکند؟!

اگر بنا بود دعا هم یکی از اسباب تملك بوده باشد، هرکسی میتوانست همهٔ جهان رابوسیلهٔ دعا از راه غرض ورزی ببرد و مالك شود!.

اگر دعا میتوانست مال دیگران را مملوك دعا کننده نماید. گدایان کور هم حشمت ومال بدست میآوردند وفرمانروایی میکردند.

گدایان روز وشب در دعا وثنا میگویند: خدایا، تو بما مال عطاکن، اگرتو بما مال ندهی، هیچکس یقیناً بما چیزی نخواهد داد. ای بازکنندهٔ زنجیر فقر و تنگدستی، این زنجیر گرانبار را تو خودت باز کن. وسیلهٔ کسب نابینایان لابه و دعا است. با اینحال از عطایای مردم جز قطعه‌ای از نان بدست نمیآورند، مردم سخن صاحب گاو را تصدیق نموده گفتند: این دعا فروش خوی ستمگری دارد.

چطور امکان دارد که دعا یکی از اسباب تملیك وتملك بوده باشد؟ اینگونه

تصاحب را قوانین شریعت چگونه میتواند بپذیرد .

اسباب تملیك و تملك در شریعت اسلام معین و معلوم است ، مانند خرید و فروش، وصیت ، بخشش (هبه) یاامثال اینها . این شریعت را که تو در آورده‌ای، در کدامین دفتر نوشته شده است ؟ ! معطل نکن ، یا گاو اورا باز گردان یا به حبس برو . برو به‌حبس و زندان ، یا گاوش را بده و در جستجوی حجت‌های پوشالی مباش .

آن فقیر که گاو را کشته بود رو باسمان میکرد و میگفت : ای خداوند کریم و لطیف ، من در بارهٔ این آرزو (که بمن روزی حلال برسانی) دعاها کرده‌ام ، واقعیت قضیه را جز توکسی نمیداند .

تو بودی که در دل من آن دعا را انداختی و در دلم صدها امید شکوفان ساختی من از روی گزاف آن دعاهارا نمیکردەام ، من مانند **یوسف** (ع) بودم که در خواب دیده بود که آفتاب و ستارگان مانند بنده‌ها درمقابلش به سجده افتاده‌اند ، یوسف بآن خواب صحیح خود در چاه و زندان اعتماد داشت . با اعتماد بهمان خواب بود که از فروخته شدن به بردگی و ملامت ها اندوهی بخود راه نمیداد ، او بااعتماد بهمان رؤیا پیش ازوقوع حوادث مانند شمعی فروزان بود .

درآنموقع که یوسف رابه‌چاه انداختند ، ازطرف خدا بانگی بگوشش رسید که تو روزی پادشاه میشوی وظلمی را که برادرانت بتو روا داشته‌اند برخ خودشان خواهی کشید، صاحب آن بانگ ماورای طبیعی را، چشم نمیدید ، ولی یوسف گوینده‌اش را ازاثرش میشناخت .

اثر آن بانگ ، نیرو و راحتی و آرامش درون و تکیه‌گاهی بود که در درون جانش بروز کرده‌بود ،

بوسیلهٔ همان صدای غیبی بود که چاه برای یوسف گلشن و بزم آراسته‌ای جلوه‌کرد ، چنانکه هرجفا و حرارت که‌از آتش نمرودی‌به **ابراهیم خلیل‌الله (ع)** میرسید ، او باهمان قدرت الهی آن را هضم میکرد و متاثر نمیگشت . چنانکه نوق

بانگ عالم **الست** تاروزرستاخیز دردل هر انسان باایمان طنین اندازاست،انسان‌های باایمان بجهت همان بانگ است که‌در بلایا ومشقت‌ها اعتراض بزبان نمی‌آورند واز اوامر ونواهی خداوندی بانقباض روحی دچار نمیشوند .

لقمه‌های تلخ‌زندگانی مانند شکر،وخارهای خارستان‌عالم طبیعت‌مانندریحان، وسنگ‌های سنگلاخ جهان ماده زیرپایشان مانند گوهر میگردد . آن تلخی راکه لقمهٔحکم الهی بذائقه می‌بخشد . بوسیلهٔ بانگ **الست** مانند گلشکر آن را گوارا می‌بینند . وکسی که‌تکیه‌گاه و اعتمادی نداشته باشد ،آن لقمهٔ الهی‌را بجهت انکار و وتردید از گلو برمیگرداند . بدینسان هر کس که از روز الست رؤیای الهی دیده است ، در راه اطاعت وبندگی‌خداکوشا ومشتاق است . او مانند شترجوال‌تکلیف را رابدون سستی وملالت خاطر میکشد ومیبرد . کف لبانش ازجوش وخروش تصدیق درونیش گواه مستی‌اواست .

شتر بارکش وجود انسانی بادریافت نیروی رؤیای **الست** مبدل به شیر نر و نیرومند میگردد وسنگینی باراورا بدریافت غذای‌طبیعی فراوان نیازمند نمیسازد.

درآرزوی ناقهٔ راهرو بسوی کوی الهی صدها فقر و فاقهٔ چون کوه برای او مانند تار موئی مینماید . بالعکس ، کسی که از رؤیای الست محروم باشد ، دراین دنیا بمقام والای بندگی‌وارادت نایل نمیشود . اگرهم خود را درلباس بندگی به‌بیند همواره دلش هرجایی ووجودش درتردد غوطه‌ور میگردد ، زمانی سپاسگزار وسالی گله‌مند است . اوپای راه رفتن ندارد ، بلکه ـ

پای پیش وپای پس در راه دین　　　　می نهد باصد تردد بی‌یقین

من خودم رامدیون شرح رؤیای الستی میدانم ، اگر عجلهٔ زیادبه بازگرفتن این‌دین‌داری،آیهٔ «الم نشرح لك صدرك » را ازمن‌گروگان بگیر تادر موقع‌مناسب وام‌خودرا ادا کنم . چون شرح این معنی کرانه ای ندارد ، بروبسوی مدعی گاو .

فقیر کشندهٔ گاو میگوید : خداوندا ، این مدعی فریبکار نابینایم میخواند و

قیاس شیطانی راه انداخته وگمان می‌کند همهٔ دعاها یکسان است ، خداوندا توخود میدانی که ـ

من دعا کورانه کی میکرده‌ام　　　جز بخالق کدیه کی آورده‌ام

آن مدعی تبهکار نابینایم میخواند ، آری نابیناهای معمولی از روی نادانی طمع در مال مردم می‌بندند ، امّا ای خدای من ، طمع من از توو به احسان توبوده است که تمام دشواریهارا آسان میسازد . آنکه مرا یکی از نابینایان میشمارد، برای اینست که نیاز جان واخلاصمرا نمیداند . آری من کورم ، امّا ـ

کوری عشق است این‌کوری من　　　حب یعمی ویصم است ای حسن

کورم از غیر خدا بینا بدو　　　مقتضای عشق این باشد بگو

تو ای خدایی‌که بینای مطلقی ، مرا از زمرهٔ کوران حقیقی محسوب مفرما، محوروجودم لطف بیکران تست که بدورش میگردم . ای پروردگار عزیزم ، همان‌رؤیارا که تکیه‌گاه یوسف صدیق نمودی ، یقین‌دارم‌مرا هم باهمان رؤیا هاکه دیده‌ام‌لطف‌ها خواهی‌کرد ، زیرامیدانم‌که آن دعای فراوانم‌ازروی‌بازی نبوده‌است . این مردم‌کوته بین‌ظاهرپرست رازهای نهانی مرا نمیدانندوگفتار مرا بیهوده می‌پندارند .البته حق از دیدگان مردم صورت بین پوشیده است ، جز خدای دانندهٔ رازها وستار العیوب کیست که راز غیبی‌را بداند !

صاحب‌گاوگفت : باکه صحبت میکنی ؟! بمن نگاه‌کن ، حقیقت‌را بگو ، چرا بآسمان مینگری ؟ ! مگر حیله‌گری راه انداخته‌ای وغلط اندازی میکنی ، خیلی لاف تقرب میزنی ؛ بگوببینم :

باکدامین روی چون دل مرده‌ای　　　روی سوی آسمانها کرده‌ای !

مگرنمی بینی‌غوغا وغلغله ای دربارهٔ این مخاصمه در شهر راه افتاده است ؟ .

فقیر مسلمان رو بخاك می‌مالد ومی‌گوید :

کای خدا این‌بنده‌را رسوا مکن　　　گر بدم هم سرّ من پیدا مکن

خداوندا ، اگر هم کسی از این مردم نداند !

تو همی‌دانی و شبهای دراز　　که همی‌خواندم ترا باصد نیاز

اگرهم‌مردم از واقعیت وخلوص دعای‌من اطلاعی ندارند وارزشی‌بآن‌نمیدهند تو میدانی‌که دردل شبهای‌تاریك شمع‌دعا بربارگاه ربوبی ترا چگونه در نهانخانۀدلم فروزان کرده‌ام . کردگارا ، دادگرا ، اینان :

گاو میخواهند از من ای خدا　　چون فرستادی نکردم من خطا



شنیدن حضرت داود سخن هردو خصم را و سؤال کردن از مدعی علیه

چونکه داود نبی آمد برون
گفت هین چونست این احوال چون؟

مدعی گفت: ای نبی‌الله داد
گاو من در خانهٔ او اوفتاد

کشت گاوم‌را بپرسش که چرا
گاومن کشت او؟! بیان کن ماجرا

گفت داودش بگو ای بوالکرم
چون تلف کردی توملك محترم

هین پراکنده مگو حجت بیار
تا بیکسو گردد این دعوی و کار

گفت ای داود بودم هفت سال
روز وشب اندر دعا واندر سؤال

این همی جستم زیزدان کای خدا
روزیی خواهم حلال و بی عنا

مرد وزن برنالهٔ من واقفند
کودکان این ماجرارا واصفند

تو بپرس ازهر که خواهی این خبر
تابگوید بی شکنجه بی ضرر

هم هویدا پرس وهم پنهان زخلق
که چه میگفت این گدای ژنده دلق

بعداز این جمله دعا واین فغان
گاوی اندر خانه دیدم ناگهان

چشم من تاریك شد نی بهر قوت
شادی آن کد قبول آمد قنوت

کشتم آنرا تادهم در شکر آن
که دعای من شنود آن غیب‌دان

چشم من تاریك شد نی بهر قوت
شادی آنکه قبول آمد قنوت
کشتم آنرا تا دهم در شکر آن
که دعای من شنید آن غیب دان

لذت احساس استجابت دعا مافوق لذت دست یافتن به مورد دعا است

آنانکه در این زندگانی عینك کامجویی از مزایای طبیعی‌را بدیدگانشان

زده‌اند ، بینوایانی هستند که از دریا به‌کف های آن واز میوه‌ها به‌پوست آنهاقناعت ورزیده‌اند ، معنای این جمله آن نیست که مادرجهان طبیعت نیستیم ، یاموجودیت ما بی نیاز از مواد وروابط طبیعی است ، بلکه میگوییم : برای انسانی که‌مثلا امکان دیدن وچشیدن طعم زیبایی وجود دارد ، دست مالیدن به برگ گل‌ها وتماشای عدد برگ‌ها و وزن آنها و خارهایی که در پیرامون آنها روییده است و سپس خوردن یا خوراندن آنهابه‌گاووگوسفندش ، فوق‌العاده‌کوته نظری‌است‌که اشتیاق‌به‌زیبائی‌را در چیزی‌شبیه به‌هیچ خلاصه‌کرده است . چنانکه‌لفظ‌وجملات‌دعا وتفکردرحال نیایش وخزیدن به‌خلوت وبیدار شدن دردل شب تاریك . . . همه وهمه درمقابل روح دعای واقعی،هیچ است ، همچنین نایل شدن به‌سود یابرکنار کردن ضرر ازخود ، درمقابل احساس استجابت خود دعا که‌کشف از توجه وعنایت الهی دربارهٔ دعاکننده مینماید، بسی ناچیز است .

بهمین جهت است‌که مردم نادان وکامجو حتّی از استجابت دعا هم جز لذت بدست‌آوردن مراد ، چیز دیگری نصیبشان نمیگردد .

روح دعا واحساس عنایت الهی‌بارقه‌ای است‌که میتواند سراسر زندگی‌انسانی را فروزان بسازد ، آن فروزندگی که مزایای مطلوب بوسیلهٔ دعا ، توانایی بدست آوردن آن‌راندارد .

تفسیر ابیات

حضرت **داود** باشنیدن هیاهووغلغله بیرون آمده می‌پرسد ؟ چه وضعی است؟ چه شده ؟ این‌چه داد وفریاد است ؟ صاحب‌گاوکه مدعی بود ، پیش آمد وگفت : ای پیامبر خدا به دادم برس ، گاو من به خانهٔ این مرد وارد شده و اوهم بدون درنگ گاوم‌راکشته است ، از او بپرس که‌گاو مرا چرا کشته‌است.داودرو به‌فقیر کرده فرمود. ای‌عزیز،مال محترم این مردرا چرا تلف‌کردی ؟ پراکنده‌گویی مکن ودلیل کشتن گاورا بگو ، تااین خصومت برطرف شود .

فقیر گفت : ای داود ، مدت‌هفت سال‌روزوشب به‌خدا دعاوازاومسئلت میکردم ومیگفتم ای‌خدا ، من ازتو روزی‌حلال وبدون مشقت میخواهم . شما ازهرمرد وزن در این شهر استفسارکنید ، همه بروضع من‌آگاهند ، حتی کودکان هم جریان دعا وزاری مرا میدانند .

تو ای‌پیامبرخدا ،داستان مرا آشکار وپنهان ازهرکه میخواهی فحص‌وجستجو فرما . پس ازآنهمه دعا وناله وافغان ، دردرون‌خانه‌ام‌گاوی‌دیدم،دیدگانم خیره‌گشت اما نه برای‌زادو توشه‌ای‌که‌بدستم آمده‌است ،بلکه بشادی‌آنکه نیایش وزاریم‌مقبول درگاه‌الهی‌گشته است . من‌گاورا کشتم نه‌برای‌آنکه گوشتش‌را بخورم ،بلکه‌شکرانهٔ استجابت دعا وتوجه خدارا در بارهٔ خودم بجابیاورم .



حکم کردن داود علیه‌السلام بر کشندهٔ گاو

گفت داود این سخنهارا بشو / حجت شرعی دراین دعوی بگو

تو روا داری که من بی‌حجتی / بنهم اندر شرع باطل سنتی ؟!

این که بخشیدت ؟ خریدی،وارثی / ریع‌را چون میستانی حارثی ؟!

کسب‌را همچون زراعت‌دان عمو / تا نکاری دخل نبود آن تو

آنچه‌کاری بد روی‌آن‌آن تست / ورنه این بیداد برتو شد درست

روبده مال مسلمان کژ مگو / رو بجو وام وبده باطل مجو

گفت ای شه توهم این میگوئیم / که همی گویند اصحاب ستم ؟!

تفسیر ابیات

حضرت **داود** علیه‌السلام بمرد فقیر (کشندهٔ گاو) فرمود : این سخنان را مگوو نادیده بگیر ، باید برای اثبات دعوایت حجت شرعی اقامه کنی .

آیا تو روا میداری من که پیامبرم و جز بحق نمیتوانم داوری کنم ، بدون دلیل درشریعت الهی سنت باطل جاری کنم ؟! بگو ببینم : گاو را بتو که بخشیده بود ؟ یا از که خریده بودی ؟ یابارث برده‌بودی ؟ تو چطور میتوانی‌محصول‌را ببری مگرزراعت کرده‌ای؟!کسب هم درشرع الهی‌مانندزراعت‌است ، مادامیکه‌تونکاشته‌ای محصولش بتو متعلق نخواهد بود . همچنین برای کسب هم‌سبب مشروع لازم است. توکه چیزی نکاشته‌ای توقع بدست آوردن محصول ستمی است‌که میخواهی برمدعی (صاحب گاو) وارد بسازی. برو ، فوراً مال‌مسلمان رابخودش‌برگردان وسخن‌منحرف مگو ، برو اگر هم مالی نداری قرضی بگیر و عوض گاورا بصاحب گاو بده ،

فقیر میگوید : ای سرور عزیز ، توهم از این حرف‌ها میزنی ، توهم مانند ستگمران بامن گفتگو میکنی ؟!

تضرع آن شخص از داوری داود علیه‌السلام

پس زدل آهی برآورد و بگفت   کای خدای هر کجا طاقی وجفت
سجده کرد وگفت‌ای‌دانای سوز   در دل داود انداز آن فروز
در دلش نه آنچه تو اندر دلم   اندر افکندی به‌راز ای مفضلم
این بگفت وگریه درشدهای‌های   تا دل داود بیرون شد ز جای
گفت‌هین امروزای خواهان گاو   مهلتم ده وین دعاوی را مکاو
تاروم من سوی خلوت درنماز   پرسم این احوال از دانای راز
خوی دارم درنماز آن التفات   معنی **قرة عینی فی الصلوة**
روزن جانم گشاده است از صفا   میرسد بیواسطه نامهٔ خدا
نامه و باران نور از روزنم   میفتد در خانه‌ام از معدنم
دوزخست آنخانه‌کان بی روزنست   اصل‌دین‌ای بنده روزن‌کردنست
تیشه در هر بیشه ای کم زن بیا   تیشه زن درکندن روزن هلا
یا نمی‌دانی که نور آفتاب   عکس‌خورشید برون‌است‌ازحجاب
نور آن دانی که حیوان دیدهم   پس چه **کرمنا** بود برآدمم
من چو خورشیدم درون‌نورغرق   می‌ندانم کرد خویش ازنورفرق
رفتنم سوی نماز وآن خدا   بهر تعلیم است ره مرخلق را
کژ نهم تار است گردد اینجهان   حرب خدعه ،این‌بودای پهلوان
نیست دستوری وگرنه ریختی   گرد از دریای راز انگیختی
هم چنین داود میگفت این نسق   خواست‌گشتن‌عقل‌خلقان‌محترق
پس گریبانش کشید ازپس یکی   که ندارم در یکی‌اش من شکی

روایت

« حُبِّبَ إِلَيَّ النِّسَاءُ وَالطِّيبُ وَجُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ . » ۱

(زن وعطر برمن محبوب شده‌اند ، روشنائی دیدگانم درنماز قرار داده شده است .

« اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ . » ۲

(جنگ وپیکار فریب دارد .)

تفسیر ابیات

فقیر بینوا آهی‌ازدل بر آورده ومیگوید : ای‌خدای همهٔ موجوداتورویدادها، نوری از عالم ملکوت دردل **داود** علیه‌السلام بیفروز . آنچه‌که در دل من وجود دارد به قلب داود سرازیر فرما . این نیایش را کرد و نتوانست خودداری نماید وشروع‌کرد به های های گریستن . قلب داود علیه‌السلام با دیدن این منظرهٔ رقت بار بهیجان درآمد و رو به صاحب‌گاوکرده گفت : امروز مهلت بده ودر بارهٔ ادعایت‌اصرار مکن ، تاخلوتی گزینم و راز نهانی این مرافعه را از دانای اسرار مسئلت بدارم . من به‌نماز وتوجه به‌خدا میل زیاد دارم ، که نور دیدگانم‌درنماز است . بوسیلهٔ نماز و نیایش است‌که -

روزن جانم گشاده است از صفا   میرسد بیواسطه نامهٔ خدا

نامه و باران نور از روزنم   میفتد درخانه‌ام از معدنم

خانه‌ای که روزنه‌ای برای وارد کردن روشنایی بدرون خود ندارد . خانه نیست ، بلکه دوزخست . اساس دین الهی هم همینست که انسان بتواند روزانه ای بر نهانگاه دلش برای تابش انوار الهی باز کند . کجا میروی ؟ بس است .

تیشه در هر بیشه‌ای کم زن بیا   تیشه زن درکندن روزن هلا

مگر نمیدانی‌که نورآفتاب ظاهری‌انعکاسی‌ازخورشیدحقیقی است ، [روزنه‌ای

---

۱ -(الجامع الصغیر سیوطی ج ۱رص ۱۴۵ از پیامبر اکرم ص

۲ - صحیح مسلم ج ۵د ص ۱۴۳

که دردل ایجاد شود ، نوری از آن خورشید حقیقی را دردل آدمی منعکس خواهد ساخت .]

اگر مقصود از نور همان روشنایی آفتاب ظاهری است چه تفاوتی میان انسان وحیوانات دردیدن وبهره‌مندی از آن وجود دارد ؟ ! پس تکریم خداوندی درباره انسان (ولقد کرمنا بنی آدم ...) چه‌معنا میدهد ؟ ! [داود علیه‌السلام میگوید :] من خود آن خورشید مستغرق درنورم که خودرا از روشنایی محض نمیتوانم تفکیك کنم .پس من به راز نهفته درمرافعهٔ شما کاملاً آگاهم ،ولی برای اینکه بمردم بفهمانم که هرگز اعتماد به خودنکنند ودرکشف رازها به خویشتن تکیه نکنند ، بسوی خلوت میروم وبراز ونیاز می‌پردازم . [البته جلال الدین مجبور نبود به خلوت گزیدن ورازونیاز داود علیه‌السلام برای کشف راز خصومت ،تأویل مزبور را بیاورد ، زیرا چنانکه درقضیهٔ حضرت **موسی** و **خضر** علیهماالسلام دیدیم ، هیچ فردی ازانسان نمیتواندبدون عنایت الهی به علم مطلق برسد [1] .]

ممکن است شما بگویید : اکنون که ای **داود** ، تو راز نهفته درخصومت را میدانی ، چرا به خلوت میروی ؟ پاسخ شما اینست که کارکج نما برای ابرازحقیقت راست،ضرورت دارد ، چنانکه حیله پردازی درجنگ ،تکاپوی راستین است بوسیلهٔ اقدام بکار کج نما .

من اکنون دستوری برای فاش کردن حقیقت ندارم والاّ میتوانم رازپوشیده را از زیر ظواهر چنان فاش بسازم که گرد از زیر دریا . بدینسان حضرت **داود** سخنانی برزبان آورد ، نزدیك بود عقل مردم زبانه بکشد . درهمین حال فردی از تماشاچیان گریبان **داود** راگرفت وکشیدوگفت : درهیچ یك ازسخنانت تردیدی ندارم .

---

۱ ــ چنانکه در ابیات عنوان بعداز این چنین میگوید :

درفروبست و برفت آنکه شتاب — سوی محراب و دعای مستجاب
حق نمودش آنچه بنمودش تمام — گشت واقف برسزای انتقام
دید احوالی که کس واقف نبود — راز پنهانی که حیرانی فزود

رفتن داود علیه‌السلام درخلوت تا آنچه حقست پیدا شود

باخود آمد گفت را کوتاه کرد — لب ببست و عزم خلوتگاه کرد
درفروبست وبرفت آنکه شتاب — سوی محراب و دعای مستجاب
حق نمودش آنچه بنمودش تمام — گشت واقف برسزای انتقام
دید احوالی که کس واقف نبود — راز پنهانی که حیرانی فزود
روز دیگر جمله خصمان آمدند — پیش داود پیمبر صف زدند
همچنین آن ماجراها باز رفت — باز زد آن مدعی تشنیع زفت
زود گاوم را بده ای نابکار — از خدای خویشتن شرمی بدار
اینچنین ظلم صریح ناسزا — میرود درعهد پیغمبر هلا !!
گاوکشته‌خورده‌ای بی‌ترس وبیم — در جواب افزود تزویر آن لیئم
که چه چندین سال بودم دردعا — من‌طلب کردم زحق داد اومرا !
ای رسول حق چنین باشد روا — ملك‌من‌بدگاوچون دادش خدا؟!

تفسیر ابیات

سپس حضرت **داود** آرام‌شد وبخودآمد وسخن راکوتاه ولب را بست‌وعزم به خلوتگاه فرمود . دربروی خود بسته ، باعجلهٔ تمام بسوی محراب برای دعایی که امید مستجاب شدنش‌را داشت روانه شد . خداوند متعال آنچه را که میبایست ، باو فاش کرد ، داود عليه‌السلام به سزا و انتقام حقیقی‌از صاحب‌گاو بوسیلهٔفقیرگاوکش‌مطلع گشت واحوالی‌را مشاهده‌کردکه‌هیچ‌کس‌ازآنهااطلاعی‌نداشت. چنان راز پنهانی را دیدکه درحیرت فرورفت . فردای آن روز متخاصمین و مردم جمع شده وپیرامون داود صف‌زدند .

همان ماجراهای گذشته ازطرف فقیر گاو کش وصاحب گاو تکرار گشت و

مدّعی‌گاو خشونت های‌گذشته را تجدید نموده به فقیر گفت : زود باش ای نابکار ، گاوم را بده ، ازخدا شرم داشته باش . شگفتا -

اینچنین ظلم صریح ناسزا　　　　میرود درعهد پیغمبر هلا !!

گاوم‌راکشته وبدون‌ترس وهراس‌آن‌راخورده ، می‌پرسم که گاوم‌را خورده‌ای؟ لئیم تبهکار به تزویر بازی خود میافزاید ومیگوید : من دعا کرده‌ام مستجاب شده است ! ! ای پیامبر الهی آیا رواست‌که گاوی‌راکه مال من بوده است خداوند بدون علت به او بدهد ؟ !

حکم کردن داود (ع) بر صاحب گاو که از سر گاو برخیز و تشنیع صاحب گاو بر داود (ع)

گفت داودش خمش کن رو بهل   این مسلمان را ز گاوت کن به حل
چون خدا پوشید بر تو ای جوان   رو خمش کن حقّ ستّاری بدان
گفت وا ویلا چه حکم است این چه داد!   از پی من شرع نو خواهی نهاد ؟!
رفته است آوازهٔ عدلت چنان   که معطر شد زمین و آسمان
بر سگان کور این استم نرفت   زین تعدی سنگ و کُه بشکافت تفت
همچنین تشنیع می‌زد برملا   کالصلا هنگام ظلم است الصلا
اینچنین ظلم و جفا برمن مکن   یانبی الله مگو زینسان سخن

تفسیر ابیات

حضرت داود علیه‌السلام به صاحب گاو میگوید : برو حرف نزن ، ادعایت را رها کن ، این مسلمان‌را دربارهٔ گاو حلال کن ، [البته مقصود از حلال این نیست که صاحب گاو واقعاً میتوانست گاورا بآن فقیر حلال کند ، چون بنا به بقیهٔ داستان گاو مال او نبود تا حلالش کند ، درحقیقت میخواهد بگوید : از ادعا دست بردار و گاورا مطالبه مکن] ای جوان ، حال که خداوند راز ترا پوشانیده است ، توهم خاموش باش و حق پرده پوشی خدارا بجای بیاور .

مدعی گاو فریاد واویلا میزند و میگوید : این چه حکم و عدالت است ؟! ای داود ، میخواهی برای من شریعت نوتأسیس کنی ؟!

توآن پیامبر دادگری که آواز عدالت تو چنان در جهان گسترده است که زمین وآسمان را معطر ساخته است .

این ستم‌را برسگ کور روا نمیدارند . ازهیبت این ستم سنگ و کوه میشکافد! بدین سان داد وفریاد وخشونت راه انداخته و میگفت : مردم آگاه باشید که هنگام ظلم است .

ای پیامبر خدا ، اینگونه ظلم وجفا برمن روا مدار واینگونه قضاوت مفرما .

حکم کردن داود بر صاحب گاو که جملهٔ مال خودرا بوی ده

بعدازآن داود گفتش ای عنود
جمله مال خویش اورا بخش زود

ورنه کارت سخت گردد گفتمت
تانگردد ظاهر از وی استمت

خاك برسر کرد وجامه بردرید
که بهردم میکنی ظلمی مزید!

یکدمی دیگر براین تشنیع راند
باز داودش به پیش خویش خواند

گفت چون بختت نبود ای ناصبور
ظلمت آمد اندك اندك در ظهور

دیده‌ای آنگاه صدر و پیشگاه
ایدریغ ازچون توخر خاشاك راه

زین سخن داود شد زو خشمناك
گفت تاخودرا نگردانی هلاك

رو که فرزندان تو با جفت تو
بندگان او شدند افزون مگو

سنگ برسینه همی‌زد بادو دست
می‌دوید ازجهل خود بالاوپست

خلق هم اندر ملامت آمدند
کز ضمیر کار او غافل بدند

ظالم از مظلوم کی داند کسی
کاو بود سخرهٔ هواهمچون خسی

ظالم از مظلوم آن کس پی‌برد
که سر نفس ظلوم خود برد

ورنه آن ظالم که نفس است اندرون
خصم هر مظلوم باشد از جنون

سگ هماره حمله برمسکین زند
تاتواند زخم بر مسکین زند

شرم شیران راست نی سگ را بدان
که نگیرد صید از همسایگان

ازکمین سگ سان سوی داود جست
عامهٔ مظلوم کش ظالم پرست

روی بر داود کردند آن فریق
کای نبی مجتبی برما شفیق

این نشایدازتو کاین ظلمست فاش
قهرکردی بی‌گناهی‌را بلاش!

ظالم از مظلوم کی داند کسی
کاو بود سخرهٔ هوا همچون خسی

کسی که مسخرهٔ هوای نفس خویش است نمیتواند ظالم را از مظلوم تشخیص دهد .

قرون واعصار متمادی است که تاریخ مشغول ورق زدن کتاب پرورقی است که زندگی انسانها در برابرش نهاده است .

دوران‌ها سپری شده و تحولات شگرف در جهان‌بینی وانسان شناسی رخ‌داده است ، سیستم‌های علمی واجتماعی یکی پس ازدیگری ازپای درآمده ودربارهٔ انسان وطبیعت گفتنی‌های خیلی زیاد گفته شده است ، قوانین و حقوق‌های بسیار ارزنده برای عدالت اجتماعی واقلا برای همزیستی دور از ستمگری تحقیق و وضع شده است .

اگر فردی یك عمر معمولی‌را برای شمردن کتابهاومقاله‌هاوآثاری که ازدست بشر برای تحقیق عدالت خارج شده است ، سپری کند ، مسلماً عمر آن فرد تمام میشود وحتی یك دهم محصول تلاش‌فکری بشری‌را دربارهٔ تحقیق واجرای عدل‌وداد نمیتواند بشمارد .

این موضوع جای شگفتی نیست ، زیرا انسان بامغز فوق‌العاده باعظمتی که دارد ، میتواند صدها برابر آنچه‌راکه‌گفته وتحقیق نموده است ، صورت بدهد . ولی آنچه که اهمیت دارد اینست که اگر امروز تمام جوامع بشری‌را دریکجای وسیع جمع‌کنند وآنهمه کتابها وآثاررا هم‌به بلندی مرتفع‌ترین قلهٔ کوه زمین (اورست) درهمان‌میدان وسیع‌روی‌هم انباشته‌کنند ویك انسان برخیزد وبتواندصدایش‌رابهمهٔ مردم جوامع که دریکجا جمع شده‌اند ، برساند وبگوید : این‌کتاب‌هارا که نوشته است ؟

آیا شما انسانها نوشته‌اید یا اجنّه وشیاطین ؟آنهمه قربانی‌هارا در راه حق و

عدالت شما تقدیم کرده‌اید یا اجنّه وشیاطین ؟

این همه حماسه‌ها واحکام در بارهٔ ضرورت عدالت وزشتی ستم،ساختهٔ عقل ووجدان شما آدمیان است یا اجنّه وشیاطین ؟ ! !

پس کجاست زندگی عادلانهٔ شما ؟ چرا ستم وجور از در ودیوار جوامع شما میریزد ؟ !

مسلماً این همه سؤالات جدی وحیاتی آن فرد فضول ! ! را بی‌پاسخ نخواهند گذاشت .

امّا پاسخ دهندگان کیستند؟ مسلماً همه مردم که در آن میدان جمع شده‌اند، توانایی جوابگویی ازسؤال فوق را ندارند ، ناچار مردم معدودی هستندکه درخود احساس توانایی نموده دست بلند خواهند کرد که ما میتوانیم به سئوال شما پاسخ بدهیم . این مردم سران مکتب های اجتماعی(بمعنای عمومی آن) هستند . فلاسفه‌و قانونگذاران‌واخلاقیون‌اندکه‌وکالت‌همهٔ‌مردم‌رادرخوداحساس‌کرده‌منصب‌پاسخگویی را شایستهٔ خود میدانند .

خواهیم دید ، این وکلا از **زیروانا ی بودا** گرفته تا **ابرمن** قدرت که **فردریك نیچه** میگوید ، و از تحسین معاش انسانها گرفته . تا آزاد گذاشتن غرایز طبیعی، واز ترویج علم تاعوامل تخدیر روانها ... . برای بافتن تا روپود قماش عدالت وریشه کن کردن ستم پیشنهاد کرده‌اند .

امّا حقوقدانان پاسخی جز این ندارند که ما قوانینی را وضع کرده‌ایم که‌هیچ فردی مزاحم‌فرددیگر نباشد وهیچ جامعه‌ای به جامعهٔ دیگر زور نگوید ،والسلام.

فلاسفه و مکتب سازان هم بافرض اخلاص در روش فکری و سازندگیشان اغلب یك قیافه از انسان را شناخته‌اند .

چنانکه ملاحظه‌میشود هیچ‌یك‌ازوکلای‌فوق‌وحقوقدانان نمیگویند : که چه بایدکرد که باتلاق اصلی تولید ستم خشك شود و هیولای مرگبار ستم‌از افق‌جوامع

ناپدید شود . پاسخ این سؤال بدون کوچکترین تبعیت از منطق توجیهی، همانست که پیامبران گفته و امثال جلال الدینها چه در شرق و چه در غرب بدنبال آنان رفته و گفته هایشان را پیشنهاد می کنند .

خلاصهٔ مطلبی را پیامبران میگویند، خیلی مختصر است، آنان میگویند: هریك از افراد بشری در هر حال هم که باشد خودخواه است بایستی خودخواهی انسانها که اصیل ترین پدیدهٔ دینامیك حیات آدمی است ، تعدیل شود ، هیچ چاره ای جز این برای ریشه کن کردن ستم وجود ندارد ، زیرا انسانی که به خود خواهی خویش حدّ و مرزی قائل نیست ، ستم و جور از نهاد او میجوشد ومیخروشد و از نیروانا گرفته تاعلم ومواد معیشت و همه وهمه را در آتش خود خواهی اش شعله ور خواهد ساخت . بگذارید انسانها ملاك عدالت و ستم را از درون خود دریابند ، بگذارید مرز عدالت وستم را خود مردم در درون خود خط کشی کنند .

تعلیم و تربیت انسانها را از تنظیم خود خواهی آنان شروع کنید و بکوشید تا بمردم اثبات کنید که **خود** شما وابستهٔ حق مطلق است که تعدی از بایستگی ونبایستگی رابشما تجویز نمیکند . «خود» دیگران «خود» تست ، تعدی برخود دیگران ، تعدی بر«خود»خویشتن است .

شما گمان میکنید اثبات این وابستگی کار بس مشکل است . نه ، هرگز ، زیرا این وابستگی ریشهٔ محکم در درون آدمیان دارد ، شما فقط آنهارا با وسایل گوناگون متوجه بدرون خودشان نمایید و مقدمهٔ عمل بآنچه را که درك می کنند فراهم سازید . دلیل اساسی بودن پیوند مزبور ، غلط از آب در آمدن همهٔ برنامه ها و و حماسه های مربوط به عدالت و ستم بوده است که در هردوره ای برای هشیاران ثابت شده است . این بودمعنای بیت جلال الدین :

ظالم از مظلوم کی داند کسی   کاو بود سخرهٔ هوا همچون خسی

تا آنموقع که موضوع تعدیل خود خواهی برای رهبران بشری جدی تلقی نشود و در صدد چاره جویی بر نیایند ، نه تنها عدالت و ستم از یکدیگر تفکیك

نخواهد گشت ،بلکه بدانجهت که فرزندان طبیعت متنازع‌در راه بقاء ، اسیروگرفتار خود خواهی تعدیل نشده زندگی خواهندکرد ،همواره درسطر اول‌شناسامه شان این مصرع‌جلال‌الدین را ثبت خواهند کرد .

عامهٔ مظلوم کش ظالم پرست

تفسیر ابیات

[داد و فریاد مدّعی گاو درفضای شهر پیچیده ، حتی پیامبر الهی حضرت **داود** علیه‌السلام را متهم به ستمگری در قضاوت میکند . داود ، آن داور دادگر پس از شنیدن آنهمه هیاهو و داد خواهی ستمگرانهٔ مدّعی گاو] فرمود : زود باش ، ای معاندلجباز ، بروتمام‌اموالت‌را به‌فقیر گاوکش‌تحویل‌بده ، والاّ کارت‌دشواروپرده را کنار میزنم و ستمی‌را که‌درحق این بینواروا داشته‌ای فاش‌میسازم،درنتیجه کارت دشوارتر میگردد . مدّعی‌گاو نعره‌ها کشید وخاك برسرش ریخت و روبه داود علیه‌السلام کرده‌گفت : شگفتا ، به‌ظلم‌کردنت افزودی ! خیلی‌داد وفریاد زد ، داودگفت : پیشتر بیا ، بیا نزدیك من، احمق عجول ، بدبختی‌ات‌باعث شد که تدریجاً قیافهٔ ستمگری خودرا ابراز نمودی.در این‌جا بیت مورد تفسیر درنسخهٔ رمضانی چنین است :

دیده‌ای آنگاه صدر و پیشگاه ایدریغ از تو خر خاشاك راه

مفسرین در توضیح بیت اختلاف نظر دارند . در پاورقی رمضانی : دیده‌ای را به دومعنا صحیح میدانند :

۱ ـ آیا ممکن‌است بینایی‌دریك انسان وجود داشته وبزشتی کار خودمتوجه باشد ، با اینحال خودرا تبرئه کند ودرجستجوی صدر وپیشگاه باشد ؟ !

۲ ـ دیده‌ای ، خطاب برمدعی گاو است که صدر وپیشگاه پدر فقیر گاوکش را دیده و از ستم خود به پدر وهمسر و اموال اومطلع بود .

درنسخهٔ **انقروی** و **نیکلسن** ، بجای‌کلمهٔ دیده‌ای . ریده‌ای است ، بنا براین معنای بیت چنین میشود که توبااینکه خودرا باستم وجورتنجیس کرده‌ای ،بازهوای صدر و پیشگاه درسرداری ؟!

از سخنان دروغین مدّعی ، حضرت داود عليه السلام خشمگین گشته فرمود : بیش ازین لجاجت مکن که به هلاکت میفتی . برومعطل نشو ، تمام فرزندان وهمسر تو بندگان این فقیراند . مدّعی گاو از این حکم داود ـ

سنگ برسینه همی‌زد بادودست   می‌دوید ازجهل خود بالا وپست

هیاهوی عجیبی از مردم برخاست . حتی مردم هم که از باطن کار اطلاعی نداشتند به ملامت داود زبان گشودند .

آری، مردمی که بجهت گرفتاری درزنجیر هوی وهوس وستم برخویش،معنای ظالم‌ومظلوم را تشخیص نمیدادند ،چگونه میتوانستند ظالم بودن مدعی گاوومظلوم بودن فقیر گاوکش را درك کنند . آن نفس امّارهٔ تبهکار که در درون آدمی وجود دارد ، خود ستمکارترین بیدادگران‌است ، نه‌تنها ظالم را ازمظلوم نمیتواند تفکیك کند ، بلکه .

خصم هرمظلوم می‌باشد ازجنون . سگ آن‌حیوان پست ، اغنیاءِ را گذاشته‌به فقرای بینوا حمله میکندوتا بتواند زخم به فقرا وارد میسازد .

آن شیر باشهامت است‌که از شکارگرفتن از همسایگان شرم میدارد. آن مردم نادان و فریب خورده ـ

ازکمین سگ‌سان سوی‌داودجست   عامهٔ مظلوم کش ظالم پرست

رو به حضرت داودکرده گفتند : ای پیامبر برگزیده که برما مهربان وعطوفی این ستمگری از مثل تو شایسته نیست که بیگناهی را بدون علت محکوم‌فرمایی!!



عزم کردن داود علیه‌السلام بخواندن خلق بدان‌صحرا که راز آشکارا کند وحجتها همه قطع کند

گفت ای یاران زمان آن رسید / کان سر مکتوم او گردد پدید
جمله برخیزید تا بیرون رویم / سوی صحرا وبدان هامون شویم
مردوزن ازخانه‌ها بیرون روید / تا برآن سِرّ نهان واقف شوید
درفلان صحرا درختی هست‌زفت / شاخهایش انبه و بسیار چفت
سخت راسخ خیمه گاه ومیخ او / بوی خون‌می‌آیدم از بیخ او
خون‌شده‌است‌اندربن‌آن‌خوش‌درخت / خواجه‌را‌کشته است‌این‌منحوس‌بخت
مال او برداشتست این‌قلتبان / وین غلام اوست ای آزادگان
این‌جوان مرخواجه‌راباشدپسر / طفل بود و او ندارد زین خبر
تاکنون حلم خدا پوشیدن آن / آخر از ناشکری این قلتبان
که عیال خواجه را روزی‌ندید / نی بنو روز ونه موسمهای عید
بینوایان را بیك لقمه نجست / یاد ناورد او زحقهای نخست
تا کنون از بهریك‌گاو این لعین / میزند فرزند اورا برزمین
او بخود برداشت پرده از گناه / ورنه میپوشید جرمش را اله
کافر و فاسق دراین دورگزند / پردهٔ خودرا بخود برمیدرند
ظلم مستور است در اسرار جان / می‌نهد ظالم به پیش مردمان
که به بینیدم که دارم شاخها / گاو دوزخ را به بینند از ملا

کافر وفاسق دراین دورگزند
پردهٔخودرا به خود برمیدرند
ظلم مستوراست دراسرار جان
می‌نهد ظالم به پیش مردمان

انسان ستمگر پیش از آنکه رویداد های جهان پرده از روی ستمش بردارد ، خود دست میبرد و عناصر ستمگری را از لابلای جانش بیرون میریزد .

اغلب به ظواهر وسطوح کارها می‌نگریم و باصطلاح معمولی همواره موی‌ها را می‌بینیم نه پیچش آنها را .

همواره ما قطره‌ای گسیخته از دریا رامی‌بینیم و نمیدانیم که ـ
هرقطره‌ای درین ره صدبحر آتشین است .

ما وقتی که‌صفحات تاریخ‌را ورق‌میزنیم، می‌بینیم : اغلب‌ستمگران‌وجفاکاران دراین دنیا پلیدی ها کردند واشک های مظلومان را بدامانشان سرازیر کرده واز دلهای آنان قطرات خون در آورده و صفحات کتاب عمرشان را رنگین ساختند ، با اینحال یك‌چند درهمین‌جوامع کرهٔ خاکی زیستند وازلذایذ طبیعی بهره برداری‌ها کردند و رفتند ، معاویه ها و پیروانشان از خوندل‌مردم بینوا سفره‌های رنگارنگ پهن‌کردند وعلی‌ها وپیروانشان در دریایی‌از ناملایمات وناگواری‌ها غوطه ورگشتند وزندگی تلخ ذائقهٔ حیاتشان را شکنجه هاداد .

این یك نظر سطحی به‌جریانات زندگی‌مردم است‌که نتیجهٔ فوق رادربرداشته و خلاف گفتهٔ جلال الدین را اثبات میکند . ولی این گونه نظریات سطحی چهرهٔ واقعیات را در زیر پرده‌های‌ضخیم جهالت پوشیده میدارد.

اولاً ـ چنانکه‌روشن است‌دست مرموزانتقام درمعرکهٔ تاریخ گلوی‌ستمگران

فراوانی را بحدّ کافی فشرده و دلایل روشنی درتباهی آن ستمگران بما نشان داده است .

ثانیا ـ مقصود از کلمهٔ « مردمان » دربیت زیر :

ظلم مستور است در اسرار جان　　　　می‌نهد ظالم به پیش مردمان

اشخاص‌معینی از انسانها نیستند که در روزگار حیات ستمگر زندگی‌کنند و باچشمشان ظلم پوشیده دراسرارجان ظالم‌را به‌ببینند ، بلکه مقصود وجدان جهانی تاریخ است که بازگو کنندهٔ صریح ماجرای بشری است .

هزاران سال میگذرد و**فرعون** وفرعونیان رادریك ردیف و**موسی**وموسویان را درردیف‌متقابل ، **ابراهیم** و ابراهیمیان را دریك جبهه و **نمرود** ونمرودیان را درجبههٔ دیگر به انسان ها عرضه میکنند .

اگر ما میتوانستیم این‌حقیقت را درك‌کنیم که همهٔ انسانهای‌تاریخ‌دریك روح کلی مشترك کنند و ایده های عالی و مشترك بشری هم دلیل روشنی به وجود آن‌روح کلی مشترك‌است ،

پذیرش مسئلهٔ فوق که ظلم و عدل انسانها در بارهٔ یکدیگر انعکاسی در روح کلی بوسیلهٔ وجدان تاریخ ایجاد میکند ، سهل و آسان تلقی می‌گشت .

ولی متاسفانه هرکسی این قدرت عقلانی عالی را ندارد که وحدت تمام اصناف بشری راچه درگذشته و چه درحال وآینده دریافت نماید . اگر افرادانسانی می‌پذیرفتند که ـ

یاسبو یاخم می‌یاقدح باده کنند　　　　یك‌کف‌خاك درین‌میکده‌ضایع‌نشود

می‌فهمیدند که چرا پس از گذشت قرون واعصار متمادی و متلاشی شدن‌گرد وجود **چنگیزها و آتیلاها** هروقت ودرهرشرائط که‌نامی‌از‌آن ستمگران‌میشنوند. چنان شکنجهٔ روحی احساس می‌کنندکه گویی : آن ستمگران درهمین روززندگی میکنند و خود متلاشی شدهٔ چنگال خونین آنها هستند . و بالعکس ، موقعی که

نامی از دادگران جوامع بشری مانند علی بن ابیطالب عليه السلام برده میشود ، گویی همین امروزها از دادگری آنان بهره مند هستند .

تفسیر ابیات

حضرت **داود** عليه السلام اعلان میکندکه ای مردم ، اکنون‌موقع آشکار شدن راز پنهانی این مرافعه‌فرارسیده است . همگی برخیزید و بسوی صحرا رهسپار شوید ، تا بشمااثبات کنم که حق از آن کیست . همگی بروید به آن صحرا .

درختی برومند وپرشاخ وبرگ درآنجا وجود دارد ودر اطراف آن درخت جمع شوید .

ای یاران من ، من از بیخ آن درخت بوی خون‌استشمام می‌کنم .

آری -

خون شده است اندر بن آن خوش درخت

خواجه را کشته است این منحوس بخت

این تبهکار (مدّعی‌گاو) بردهٔ پدر این فقیر بوده و اورا کشته وتمام اموالش‌را بیغما برده‌است،این‌فقیر بینوا که فرزند آن‌خواجه است ، درموقع بروز آن‌جنایت کودك نوزادی بوده وهیچ گونه اطّلاعی از آن حادثه ندارد . حلم و صبر خداوندی تا امروز پرده برروی جنایت این تبهکار کشیده بود ، ناسپاسی او بود که حتّی از بازماندگان بینوای خواجه کوچکترین تفقدی هم نکرد ، نه در اعیاد حالشان را پرسید و نه لقمه‌ای بآن‌آزادگان بخشید . بااینحال این‌مطرود درگاه خدا برای‌یك گاو این همه عربده و فریاد میزند !

این‌تبهکار بادست‌خویش پرده‌از روی‌گناهش برداشت . والاّ خداوندمیخواست راز او پوشیده بماند .

دراین دنیای تزاحم وتصادم کافر وفاسق خودشان از روی کردارهای زشتشان

پرده برمیدارند.

موجودیت آدمی بطوری تعبیه شده است که اگر خداهم نخواهد، کردارهای زشت خود را با دست خود از لابلای جانش بیرون می‌کشد و درمعرض دید همگان میگذارد. اودرحقیقت خود مردم را دعوت به دیدن شاخهای پنهانی خویش نموده ومیگوید -

که به بینیدم که دارم شاخها   گاو دوزخ را به بینید از ملا

گواهی دادن دست و پا و زبان برسر ظالم هم در دنیا

پس همین جا دست و پایت در گزند | بر ضمیر تو گواهی میدهند
چون موکل میشود برتو ضمیر | که بگو تو اعتقادت وامگیر
خاصه درهنگام خشم وگفت وگو | میکند ظاهر سرت را مو بمو
چون موکل میشود ظلم و جفا | که هویدا کن مرا ای دست و پا
چون همی گیرد گواه سر لگام | خاصه وقت جوش وخشم وانتقام
پس همانکس که موکل میکند | تا لوای راز بر صحرا زند
پس موکلهای دیگر روز حشر | هم تواند آفرید از بهر نشر
ای بده دست آمده درظلم وکین | گوهرت پیداست حاجت نیست این
نیست حاجت شهره گشتن در گزند | بر ضمیر آتشینت واقفند
نفس تو هردم برآرد صد شرار | که به بینیدم منم زاصحاب نار
جز و نارم سوی کلّ خود روم | من نه نورم که سوی حضرت شوم
هم چنان کاین ظالم حق ناشناس | بهرگاوی کرد چندین التباس
او از او صدگاو برد وصد شتر | نفس این است ای پدر ازوی ببر
نیز روزی با خدا زاری نکرد | یاربی نامد از او یکدم بدرد
کای خدا خصم مرا خوشنود کن | گرمنش کردم زیان توسود کن
گرخطا کشتم دیت برعاقله است | عاقلهٔ جانم تو بودی از الست
سنگ میگردد باستغفار در | این بود زانصاف نفس ایجان حر

آیه

« اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰی اَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا اَیْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ . » ۱

---

۱ - یس آیهٔ ۶۵

« اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰى اَفْوٰاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنٰا اَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِمٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ » ۱

(امروز (رستاخیز) بدهانهای آنان مهر میزنیم، دستشان باما صحبت میدارد وپاهایشان به اندوخته های آنان گواهی میدهد) .

گر خطا کشتم دیت برعاقله است
عاقلهٔ جانم تو بودی از الست

دیهٔ قتل خطائی برعاقله است . عاقلهٔ انسان خداست چه معنا دارد ؟

از نظر فقهی اگر قتل از روی خطا اتفاق بیفتد ، قصاصی وجود ندارد ، بلکه باید دیهٔ مقتول از عاقلهٔ قاتل گرفته شود . تعیین عاقلهٔ قاتل مورد اختلاف نظر میباشد .

آنچه که معروف میان فقهاست عاقلهٔ یك انسان خویشاوندان پدری او است ، مانندبرادرها وعموها وفرزندان آنان ، ودربارهٔ پدرکه آیا ازعاقله است یانه ؟ اختلاف نظروجود دارد .

درحکمت این حکم فقهی مطالبی را میتوان مطرح کرد . از آن جمله :ایجاد وابستگی میان خانواده‌ها وجلوگیری ازتلاشی آنها ، وقتی که احساس کنندکه خسارت خطاها واشتباهات جنایی دامنگیر آنهاهم خواهدگشت ، درتعلیم وتربیت وراهنمایی‌های اخلاقی و دینی بذل مساعی خواهند کرد . طعم انسانی این حکم در دوران ما بهتر احساس میشود ، زیراغربت وبیگانگی انسانها بحدّی از شدت رسیده است که بدینوسیله میتوان نام دوران مارا دوران بیگانگی انسانها از خویشتن و دیگران نامید .

امّا اینکه عاقلهٔ انسان خداست ، ازیك جهت متین ومعقول است وآن وابستگی

۱- یس آیهٔ ۶۵ .

انسان به‌خدا ورحم ولطف الهی دربارهٔ انسانها است . لذا خدا هم بحکم عقل و وجدان وهم بوسیلهٔ پیامبران ، خطاها وسهو واشتباهات بشری را ازمنطقهٔ مسئولیت خارج ساخته است و امّا ازجهت دیگر که لزوم جبران فوت شده‌ها و نقص‌ها بوده باشد ، احتیاج به تامّل بیشتری دارد ، ما درمباحث آینده این مسئله را مطرح خواهیم کرد .

تفسیر ابیات

پس درهمین دنیا دست وپای تو درحالات ضربه‌ای، به درون تو گواهی میدهند، درونت را به موجودیتت وکیل کرده‌اند که بدون امتناع معتقدات وواحدهای خود را بازگو کند . مخصوصاً درهنگام خشم و انقلابات روانی تمام اسرارت را مو بمو آشکار میسازد ، چنانکه خود جوروستم وکیل تو گشته وازدست وپایت تقاضا میکند که آن ستم را پدیدار بسازد .

پس همان خدایی که برای ابراز راز های نهانی تو درهمین دنیا وسائلی را معین فرموده است ، عوامل دیگری را در روز رستاخیز وادار میکند که اسرارترا آشکار بسازد. ای آن تبهکار که بجای دو دست باده دست وپا درظلم وکین کوشیده‌ای، احتیاجی به گفتن خودت نیست ، آن ستمگری‌های تو گوهر هستی ترا آشکار خواهدساخت .

هیچ نیازی به مشهور گشتن تو درموقع ابتلا و آزمایش وجود ندارد ، دیده های پشت پردهٔ هستی بردرون آتشینت آگاه‌اند ، زیرا -

نفس تو هردم برآرد صد شرار — که به‌بینیدم منم زاصحاب نار

جزء نارم سوی کلّ خود روم — من نه‌نورم که سوی حضرت شوم

چنانکه مشاهده کردید که آن ظالم حق ناشناس چقدر برای مخفی داشتن اسرار خود دربارهٔ گاو کوشش کرد ، ولی آن فقیر حقشناس بالاخره تمام اموال او را برد . این است کار نفس امّاره ، ای پدر ، تا بتوانی رابطه خودرا باآن قطع کن، آن ظالم تبهکار حتی یك روز هم بدرگاه خدا زاری والتماس نکرد و از روی درد کلمهٔ **یارب** را بزبان نیاورد . او باخدا راز ونیازی نکرد و نگفت :

کای خدا خصم مرا خشنود کن   گرمنش کردم زیان‌تو سود کن

اگر من از روی خطا مرتکب جنایت گشته‌ام ، تو خود فرموده‌ای که دیهٔ قتل خطائی برعاقله است ، عاقلهٔ جان‌من ازروزالست ، توئی‌ای‌خدای رحیم .

این تبهکار برای یك بارهم استغفار نکرد ، در صورتیکه اگر سنگی بوسیلهٔ توبه خودرا دگرگون کند ، به درّ گرانمایه تبدیل میگردد . اینست معنای اینکه مرد عاقل باید دربارهٔ نفس خود انصاف روا بدارد . (انصاف المرء لنفسه)

بیرون رفتن خلایق بسوی آن درخت

چون برون رفتند سوی آن درخت | گفت دستش را سپس بندند سخت
تا گناه و جرم او پیدا کنم | تا لوای عدل بر صحرا زنم
گفت ای سگ جدّ این را کشته‌ای | تو غلامی، خواجه زین رو گشته‌ای
خواجه را کشتی و بردی مال او | کرد یزدان آشکارا حال او
آن زنت اورا کنیزك بوده است | باهمین خواجه جفا بنموده است
هرچه زو زائید ماده یاکه نر | ملك وارث باشد آنها سر بسر
تو غلامی کسب و کارت ملك اوست | شرع جستی شرع بستان رو نکو است
خواجه را کشتی به استم زارزار | هم بر اینجا خواجه گویان زینهار
کارد را ز اشتاب کردی زیر خاك | از خیالی که بدیدی سهمناك
نك سرش با کارد در زیر زمین | باز کاوید این زمین را همچنین
نام این سگ هم نوشته کارد بر | کرد با خواجه چنین مکر و ضرر
همچنین کردند و چون بشکافتند | در زمین آن کارد باسر یافتند
ولوله در خلق افتاد آن زمان | هریکی زنّار ببرید از میان
جمله از داود گشته عذر خواه | زانکه بدظن گشته بودند و تباه

تفسیر ابیات

مردم از شهر بیرون ریختند و رو بصحرا بطرف آندرخت رهسپار گشتند که حضرت **داود** ؑ به آنان نشان داده بود.

آنگاه دستور داد : دستهای مدّعی گاو را سخت بستند . داود فرمود : من اکنون جرم را آشکار و مجرم را بشما معرفی میکنم و علت قضاوت دادگرانه‌ام برشما روشن میگردد . فرمود : ای سگ مردار خوار ، تو جدّ این فقیر را که آقای تو بود کشته و خود را آقا جلوه میدهی ! او را کشته‌ای و تمام اموالش را به یغما برده

و زن فعلی توهم کنیز او بوده است که بآن خواجه ستمها کرده بود .

این زن تو هرچه از نر و ماده زاییده است ، ملك وارث آن خواجهٔ مقتول است .

تو بَرده‌ای وتمام‌کسب وکارت از آن اوست . تواکر حکم شرع را میخواستی این هم حکم شرع ، بگیر و برو . تو آن تبهکاری که خواجهٔ خودرا با اینکه در این محل از تو امان میخواست ، کشتی و کاردرا شتابزده و بجهت ، خیالات هراس انگیز زیر خاك مخفی نمودی . سپس رو بمردم کرده گفت این زمین رابکاویدوسر آن خواجهٔ مقتول‌را با کارد بیرون‌بیاورید ، حتی نام این سگ‌جنایتکار را در روی‌کارد خواهید دید .اینست جنایت و ضرری‌که این تبهکاربه‌خواجه واردکرده است .

مردم بدستور حضرت داود عليه السلام عمل نموده ، زمین را شکافتند و کارد راباسر خواجه پیدا کردند ، بادیدن این‌منظرهٔ شگفت انگیزولوله میان مردم افتاد وزنار کفر را باز کرده دربارهٔ بدگمانی که به داود عليه السلام روا داشته بودند ، عذر خواهی‌ها کردند .

قصاص فرمودن داود ﷺ خونی را بعداز اتمام حجت براو

بعداز آن گفتش بیاای دادخواه / دادخود بستان تواز این روسیاه
هم بدان تیغش بفرمود او قصاص / کی کندمکرش زعلم حق خلاص؟!
حلم حق گرچه مواساها کند / چونکه از حد بگذرد رسواکند
خون نخسبد درفتد درهردلی / میل جست‌وجوی‌وکشف‌مشکلی
اقتضای داوری رب دین / سر برآرد از ضمیر آن و این
کان فلان خواجه چه‌شدحالش چه گشت؟ / همچنانکه جوشد از گلزارکشت
جوشش خون باشد آن‌واجستها / خارش دلها و بحث و ماجرا
چونکه پیدا گشت سر کار او / معجز داود شد فاش و دو تو
خلق جمله سربرهنه آمدند / سر بسجده برزمینها میزدند
ما همه کوران اصلی بوده‌ایم / وآنچه میفرموده‌ای‌نشنوده‌ایم
وزتوماصدگون عجائب دیده‌ایم / لیك معذوریم چون بی‌دیده‌ایم
سنگ با تو درسخن آمد شهیر / کز برای غزو طالوتم بگیر
تو بسه سنگ وفلاخن آمدی / صد هزاران خصم را برهم زدی
سنگهایت صد هزاران پاره شد / هریکی مرخصم راخونخواره‌شد
آهن اندردست‌توچون موم شد / چون زره سازی تو را معلوم شد
کوهها باتور سایل شد شکور / با تومیخوانند چون مقری‌زبور
صد هزاران چشم دل بگشاده‌شد / از دم تو غیب را آماده شد
وآن قویتر از همه‌کان‌دائم‌است / زندگی بخشی‌که سر مدقائم‌است
جان‌جمله‌معجزات‌این‌است‌خود / که ببخشد مرده را جان ابد
کشته شد ظالم جهانی زنده شد / هریکی از نو خدا را بنده شد

آیه

« وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ قالُوا رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ . فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمّا يَشاءُ وَلَوْلا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الأَرْضُ وَلٰكِنَّ اللهَ ذُوفَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ . » ۱

(هنگامیکه حضرت داود بالشکریان **طالوت** با **جالوت** ولشکریانش روبرو شدند ، گفتند : ای پروردگارما ، تحمل و شکیبایی برما عطافرما ، و قدمهای ما را در مقابل جالوت و سپاهیانش ثابت نموده و ما را بقوم کفار پیروز فرما . آنان را شکست دادند وداود جالوت را کشت وخداوند به داود ملك و حکمت عنایت فرمود و از آنچه که میخواست به اوتعلیم فرمود. اگر خداوند بعضی از مردم را بوسیلهٔ بعض دیگر دفع نکند ، فساد در روی زمین رایج میگردد ، ولی خداوند بـه همه دنیاها «یا عالمیان» عنایت دارد.)

« وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرَ وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدِيدَ . » ۲

(ما به داود ازفضل‌خود عنایت‌کردیم، ای‌کوهها با پرندگان با داود بمناجات و توبه بپردازید و آهن را به داود نرم کردیم .)

« وَلَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ . » ۳

(در قصاص برای شما تأمین زندگی وجود دارد ای مردم خردمند .)

---

۱ ـ البقرة آیه ۲۵۰ و ۲۵۱

۲ ـ سباء آیه ۱۰

۳ ـ البقره آیهٔ ۱۹۷

روایت

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنُ هَاشِمٍ ، عَنِ الإِمَامِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي قِصَّةِ دَاوُدَ :

. . . . فَلَمَّا بَعَثَ اللهُ طَالُوتَ إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ جَمَعَهُمْ لِحَرْبِ جَالُوتَ ، بَعَثَ إِلَى إِيشَا بِأَنْ أَحْضِرْ وُلْدَكَ ، فَلَمَّا حَضَرُوا دَعَا وَاحِداً وَاحِداً مِنْ وُلْدِهِ فَأَلْبَسَهُ دِرْعَ مُوسَى فَمِنْهُمْ مَنْ طَالَتْ عَلَيْهِ وَمِنْهُمْ مَنْ قَصُرَتْ عَنْهُ ، فَقَالَ لِإِيشَا : هَلْ خَلَّفْتَ مِنْ وُلْدِكَ أَحَداً ؟

قَالَ نَعَمْ . أَصْغَرُهُمْ تَرَكْتُهُ فِي الْغَنَمِ يَرْعَاهَا فَبَعَثَ إِلَيْهِ فَجَاءَ بِهِ فَلَمَّا دُعِيَ أَقْبَلَ وَمَعَهُ مِقْلَاعٌ ، قَالَ فَنَادَتْهُ ثَلَاثُ صَخَرَاتٍ فِي طَرِيقِهِ يَا دَاوُدُ خُذْنِي فَأَخَذَهَا فِي مِخْلَاتِهِ وَكَانَ حَجَرَ الْفِيرُوزَجِ وَكَانَ دَاوُدُ شَدِيدَ الْبَطْشِ قَوِيّاً فِي بَدَنِهِ فَلَمَّا جَاءَ دَاوُدُ فَوَقَفَ حِذَاءَ جَالُوتَ وَ كَانَ جَالُوتُ عَلَى الْفِيلِ وَعَلَى رَأْسِهِ التَّاجُ وَفِي جَبْهَتِهِ يَاقُوتَةٌ تَلْمَعُ نُوراً وَجُنُودُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ . فَأَخَذَ دَاوُدُ حَجَراً مِنْ تِلْكَ الأَحْجَارِ فَرَمَى بِهِ فِي مَيْمَنَةِ جَالُوتَ وَ وَقَعَ فَانْهَزَمُوا وَ أَخَذَ حَجَراً آخَرَ فَرَمَى بِهِ فِي مَيْسَرَةِ جَالُوتَ فَانْهَزَمُوا وَ رَمَى بِالثَّالِثِ إِلَى جَالُوتَ فَأَصَابَ مَوْضِعَ الْيَاقُوتَةِ فِي جَبْهَتِهِ وَ وَقَعَ عَلَى الأَرْضِ مَيِّتاً . » ۱

(**علی بن ابراهیم بن هاشم** از امام **صادق** علیه‌السلام نقل میکندکه آنحضرت در داستان داود علیه‌السلام فرمود : وقتی که خداوند **طالوت** را به مردم بنی‌اسرائیل فرستاد ، اوبنی‌اسرائیل‌را برای جنگ با **جالوت** گردآوردوسپس کسی به **ایشا** فرستاد که‌فرزندانت را حاضر کن ، وقتی که‌فرزندان **ایشا** آمدند ، یك‌بیك آنهارا پیش‌کشید و زره **موسی علیه السلام** را بآنها پوشانید ، زره موسی ببعضی از آنان بلند و به بعضی دیگر کوتاه بود، طالوت گفت : آیا ازفرزندانت کسی دیگر مانده است، گفت : بلی کوچکتر از همهٔ فرزندانم، او را نیاورده‌ام و برای چرانیدن گوسفندان رهایش

۱ - مجمع البیان - طبرسی ج ۲ ر ۳۵۷

کرده‌ام . فرستاد آن کوچکتر را آوردند ، وقتی که طالوت او را خواند ، داود آمد و خودفلاخنی در دست داشت ، در راه از سه عدد سنگ صدا بر آمد که میگفتند : ما را بردار و ببر، داود آنها را برداشته و در انبان خود گذاشت . آن سه سنگ فیروزه بودند .

داودبسیار دلیرو نیرومند بود، وقتی که داود درمقابل جالوت ایستاد ، جالوت سوار فیل بود و تاجی برسر داشت و یاقوت درخشنده ای را به پیشانیش نصب کرده بود و لشکریانش هم در مقابلش بودند ، داود یکی از آن سه سنگ را برداشت و بطرف میمنهٔ سپاهیان جالوت انداخت وسنگ درمیمنه افتادو جالو تیان مغلوب گشتند ، سنگ دوم را در میسره انداخت ، میسرهٔ جالوت هم شکست خورد ، سنگ سوم را بطرف خود جالوت انداخت به پیشانی‌اش که محلّ یاقوت بود اصابت کرد و مرده‌اش بزمین افتاد .)

اقتضای داوری رب دین
سر برآرد از ضمیر آن و این
کان فلان خواجه چه شد حالش چه گشت ؟
همچنانکه جوشد از گلزار کشت
جوشش خون باشد آن واجست ها
خارش دل ها و بحث و ماجرا

حساسیت شدید وجدانهای آدمیان در بارهٔ خون ریخته شده مقتضای داوری خداوندی است .

هر یك ازرویدادهای جهان هستی ونوع انسانی،مطابق جریانات طبیعی خود، بروز می‌کند وبه نهانگاه پشت پردهٔ طبیعت میخزد . حساسیّت انسانها در بارهٔ آن رویدادها تابع مقدار اهمیتی است که حوادث دارا میباشند . مقدار اهمیت حوادث هم تابع اندازهٔ دخالت آنها درهدف حیات انسانها وهدف کلی هستی میباشد . برگی

که دریك جنگل بیکران ازدرخت بزمین میفتد،حادثه ایست، زهرخوردن **سقراط** هم حادثهٔ دیگر . وزیدن بادی درصحرا و بحرکت درآوردن بوته‌های خار در مسیر طولانی خود ، رویدادی است و بروز تمدن ها یکی پس از دیگری و سقوط آنهاهم رویدادهای دیگریست .

مسلّم‌است‌که این همه وقایع **گوناگون** در وجدان و اندیشهٔ‌آدمی بیکسان تأثیر نمیکنند ، بلکه تأثیر آنها از صفر گرفته تا بی‌نهایت متفاوت است .

این تفاوت ناشی از دو **حقیقت** است

حقیقت یکم ـ واقعیت خود حوادث‌است . ملاك‌تفاوت حوادث چنانکه در بالا اشاره کردیم مربوط به مقدار اهمیّت آنها است در عرصهٔ هستی و هدف آن ، زیرا روشن است‌که حرکت‌یك بوتهٔ خار دردستگاه باعظمت هستی دارای‌آن اهمیت نیست که انفجار کهکشانها وبوجود آمدن هزاران منظومهٔ شمسی درفضا ، چنانکه نگاه بی اختیاری‌که در موقع راه‌رفتن بیك سنگریزه در زیر پایتان می‌اندازید از نظر اهمیت قابل مقایسه با نگریستن یك قاضی دادگر در پروندهٔ شخص متهم به جنایت ، نمیباشد .

زیرا بودن یك سنگ ریزه در کوچه و بیابان و نبودن آن ، همچنین مورد توجه قرار گرفتن آن بشمایا غفلت شما از آن ، نه حرفی از کتاب هستی را جابجا میکند و نه درگردونهٔ حیات شما تاثیر می‌بخشد . درصورتیکه نگریستن یك قاضی دادگر به پروندهٔ شخص متهم به‌جنایت ، نگاهی‌است‌که نتیجهٔ زندگی و مرگ‌انسان یا انسانهایی را دربردارد .

حقیقت دوم ـ موقعیت هائی که خود انسانها در مقابل رویدادهای هستی و انسانی دارند ، با اختلاف دیدگاهی که مقتضای هر یك از آن موقعیت ها ایجاب می‌کند ، بطوریکه ممکن است ناچیزترین رویداد به‌یك فرد با عظمت ترین‌حادثهٔ پرمعنی به کس دیگر بوده باشد . موضوع زندگی ومرگ‌آدمیان با نظر به حقیقت یکم ، که اهمیت واقعیت نمودها است ، در درجهٔ اول از واقعیات قرار گرفته است .

بهمین جهت است که تمام ادیان ومکتب‌های اخلاقی وانسانی زیر بنای مسائل خودراز ندگی ومرگ انسان وشئون و چگونگی‌های آن دو قرار داده‌اند. حساسیت انسانها دربارهٔ خونی که بناحق ریخته میشود، وجدانهای آدمیان را خود آگاه یا ناخودآگاه میشوراند، گویی قطرات آن خون ریخته شده از پیاله‌ایست که تمام خون‌های آدمیان را دریکجا جمع کرده‌است. این حسّاسیت وجدانی نمیتواند جنبهٔ طبیعی داشته باشد، بلکه چنانکه جلال الدین متوجه‌شده‌است ناشی از داوری خداوندی است که پیش از رستاخیز برای حفظ جان آدمیان وتلخی احساس نقص درپیکر مجموعی انسانها صورت میگیرد، زیرا انسان درحال اعتدال روانی باقطع نظر از اینکه کشته شدن یك انسان ممکن‌است ضرری راهم براو واردبسازد یاسودی‌را از دست اوبگیرد یك‌حالت‌شکنجهٔ روحی‌همراه بابهت‌پر معنایی‌را دردرون‌خوددرمی‌یابدکه قابل تفسیر با دلسوزی‌به‌هم‌نوع وستم‌طبیعی‌نیست، چنانکه‌احیای‌یك انسان ونجات دادن او از مرگ بدون انگیزگی سود و زیان، نوعی از لذت روحی و شگفتگی را در درون آدمی بوجود میآورد.

این دوپدیدهٔ شگفت انگیز نمیتواند به چیزی جز اتحاد انسان‌ها دریك‌روح کلّی یا درقلمرو یك مشیّت ما فوق‌طبیعی مستند بوده باشد. آن روح کلی یامشیت مافوق طبیعی است که قطرات خون ریخته شده را دردل های آدمیان به تموج در میآورد و موضوع خون را بعنوان با اهمیت ترین رویداد برای مردم قابل پذیرش میسازد.

امّا با نظر به حقیقت دوم - یعنی موضوع خون بانظر به موقعیت هایی که انسان‌ها در زندگانی دارند، باضافهٔ اینکه درتمام دورانها و جوامع از قدیمترین تاریخ بشری تاکنون، مشمول قانون بوده است، یعنی ریختن خون یك انسان به حمایت قانونی نیازمند بوده است که آن را تجویز نماید.

(اگرچه قوانین از نظر منطقی و غیر منطقی بودن درنزد اقوام وملل مختلف بوده است) هیچ‌موقعیتی را درصحنه‌های زندگی فردی و اجتماعی نمی‌بینیم که‌مجوز

ریختن خون آدمی بوده باشد، مگر درصورتیکه جرم مقتول حیات اورا ازمتن روح کلی یا قلمرو مشیت مافوق طبیعی که قوانین فطری ـ الهی جلوه گاه آنست ، بکلی خارج بسازد .

تفسیر ابیات

سپس حضرت داود علیه السلام رو به فقیر نموده فرمود : بیا پیش وداد خود را از این روسیاه بستان . داود مدعی گاورا باهمان تیغ که مدعی گاو پدر فقیر راکشته بود ، قصاص کرد ، او مکرهای زیادی را برای مخفی ساختن جنایتش راه انداخته بود ، ولی ازآنجاکه جنایت را خدامیدانست، چگونه ممکن بود که آن حیله سازی ها علم خدا را دگرگون بسازد ! خداوند صبر و حلم زیادی دارد ، ولی موقعی که تبهکاری یك فرد از حد بگذرد رسوایش میکند . انسانی که زنده است باید بداند ـ

خون نخسبد درفتد در هردلی　　　　میل جستوجوی وکشف مشکلی

مقتضای داوری دادگرانهٔ حق تعالی همین است که وجدان ها را بشوراند وبمردم دربارهٔ خون بناحق ریخته شده حساسیت ببخشد . و در زبانها بجریان اندازد ومردم از یکدیگر بپرسند :

کان فلان خواجه چه شد؟ حالش چه گشت ؟

این جوش وخروش مردم دربارهٔ خون بناحق ریخته شده مانندرویدن کشت درگلزار است . قطرات خون ناحق یك انسان چوناڻ دانه هایی است که در گلزار دلهای آدمیان کاشته شده است، باران حوادث ودلایل وشواهد آن دانه ها رامیرویاند، و روزی فرامیرسدکه سربرآورند و مورد نظارهٔ همگان قرار بگیرند .

آن همه جستجوها وخارش دلها وبحث وماجرا چیزی جزجوشش خون ریخته شده نیست .

خلاصه ـ هنگامیکه راز کار مدعی گاو فاش شد ، معجزهٔ حضرت داود علیه السلام آشکار و تحکیم گشت . همهٔ مردم شهر سر برهنه بیرون آمده سربه خاك خضوع

سائیدند و میگفتند : ای پیامبر خدا،مارا عفو فرما ، زیرا ـ

ما همه کوران اصلی بوده‌ایم   وآنچه‌میفرموده‌ای‌نشنوده‌ایم

ما از توصدها عجایب دیده‌ایم ، معذرت ما را بپذیر ، زیرا ما بینائی نداشتیم که آنهمه شگفتی‌ها و معجزات را درك کنیم .

ما دیده‌ایم که سه عدد سنگ باتو بسخن درآمده ، گفتند که برای جنگ و پیکار با **جالوت** ما را با خود ببر : تو همان سه عدد سنگ را با فلاخن برداشته ،به پیکار صدهزاران دشمن رهسپارگشتی ، هریك ازآن سنگها صد هزار قسمت شده وهریك دشمن خون خواری‌را از پای درآورد .

آهن سخت در دست‌تو ماندموم نرم‌گشت وازآن‌آهن زره ساختی . کوه‌های جامد هم باتو هم‌آوازگشته زبور میخواندند .

بالاتر ازاینها ، صدهزاران چشم‌دل‌را بازکردی‌که‌آن دلها ازدم الهی تو برای درك‌غیب آماده گشتند .

ازهمه قوی‌تر وبالاتر از هرمعجزه که دائمی‌تر ازهمه است ، بخشیدن‌زندگی حقیقی بانسانهای مرده دل است‌که جان همهٔ معجزات است سپاس‌خداراکه ـ

کشته شد ظالم جهانی زنده شد   هریکی از نو خدارا بنده شد



بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خونی است که مدعی گاو کشته بود و آن کشندهٔ گاو، عقل است و داود حق است یا شیخ که نائب حق است که بقوت و یاری او تواند ظالم را کشتن و توانگر شدن به روزی بیکسب و بی حساب

نفس خودرا کش جهانی زنده کن
خواجه‌راکشته است او را بنده کن

مدعیّ گاو نفس تست هین
خویشتن‌راخواجه‌کرده‌است‌ومهین

آن کشندهٔ گاو عقل تست رو
بر کشندهٔ گاو تن منکر مشو

عقل‌اسیراست وهمی‌خواهدزحق
روزی بیرنج و نعمت بر طبق

روزی بیرنج او موقوف چیست
آنکه بکشد گاورا کاصل بدیست

نفس گوید چون‌توکشتی گاو من
زانکه گاو نفس باشد نقش تن

خواجه زاده عقل ماندهٔ بینوا
نفس‌خونی خواجه‌کشته وپیشوا

روزی بیرنج میدانی که چیست
قوت‌ارواح‌است وارزاق‌نبی‌است

لیك موقوفست برقربان گاو
گنج اندر گاودان ای کنجکاو

دوش‌چیزی‌خورده‌ام، ورنه تمام
دادمی در دست فهم تو زمام

دوش‌چیزی خورده‌ام افسانه‌است
هرچه میآید زپنهانخانه است

چشم براسباب ازچه دوختیم
گرزخوش‌چشمان‌کرشم آموختیم

هست براسباب اسبابی دگر
درسبب منگر درآن‌افکن نظر

انبیا در قطع اسباب آمدند
معجزات خویش برکیوان‌زدند

بی‌سبب مربحررا بشکافتند
بی زراعت چاش گندم یافتند

ریگها هم آرد شد از سعیشان
پشم بز ابریشم آمد کشکشان

جمله قرآنست در قطع سبب
عزّ درویش و هلاك بولهب

مثال

مرغ بابیلی دوسه سنگ افکند | لشکر زفت حبش را بشکند
پیل را سوراخ سوراخ افکند | سنگ مرغی کو ببالا پرزند
دم گاو کشته بر مقتول زن | تاشود زنده همان دم در کفن
حلق ببریده جهد از جای خویش | خون خود جویدز خون پالای خویش
همچنین زآغاز قرآن تا تمام | رفض اسبابست و علّت والسلام
کشف این نز عقل کار افزا شود | بندگی کن تا ترا پیدا شود
بند معقولات آمد فلسفی | شهسوار عقل عقل آمد صفی
عقل عقلت مغز وعقل تست پوست | معدهٔ حیوان همیشه پوست جوست
مغز جوی، از پوست دارد صدملال | مغز نغزان را حلال آمد حلال
چونکه قشر عقل صدبرهان دهد | عقل کل کی گام بی ایقان نهد؟!
عقل دفترها کند یکسر سیاه | عقل عقل آفاق دارد پر ز ماه
ازسیاهی و سپیدی فارغ است | نور ماهش بردل وجان بازغ است
این سیاه وآن سفید ار قدر یافت | زان شب قدر است کاختروار تافت
قیمت همیان وکیسه از زر است | بی زر آن همیان وکیسه ابتر است
همچنانکه قدر تن ازجان بود | قدر جان ازپرتو جانان بود
گربدی جان زنده بی پرتو کنون | هیچ گفتی کافران را میتون
هین بگو که ناطقه جو میکند | تا بقرنی بعد ما آبی رسد
گرچه هرقرنی سخن آری بود | لیك گفتهٔ سالفان یاری بود
نی که هم تورات وانجیل و زبور | شد گواه صدق قرآن ای شکور
روزی بیرنج جوی و بی حسیب | کز بهشتت آورد جبریل سیب
بلکه رزقی از خداوند بهشت | بی صداع باغبان بی رنج کشت
زانکه نفع نان در آن نان داد اوست | بدهدت آن نفع بی توسیط پوست

ذوق پنهان نقش نان چون سفره است　　نان بی‌سفره ولی را بهره است
رزق جانی کی بری باسعی وجست　　جز بعدل شیخ کاو داود تست
نفس چون باشیخ بیند گام تو　　ازبن دندان شود او رام تو
صاحب این گام رام آنگاه شد　　کز دم داود او آگاه شد
عقل گاهی غالب آید در شکار　　برسگ نفست که باشد شیخ یار
نفس اژدرهاست باصد زوروفن　　روی شیخ اورا زمرد دیده کن
گر تو خواهی ایمنی از اژدها　　دستش از دامن مکن یکدم رها
خاك شو در پیش شیخ با صفا　　تا زخاك تو بروید کیمیا
گر توصاحب گاورا خواهی زبون　　چون خران کن سیخش آنسوای حرون
چون بنزدیك ولی‌الله شود　　آن زبان صد گزش کوته شود
صد زبان درهر زبانش صد لغت　　زرق ودستانش نیاید در صفت
مدعی گاو نفس آمد فصیح　　صد هزاران حجت آرد ناصحیح
شهررا بفریبد الا شاه را　　ره نتاند زد شه آگاه را
نفس را تسبیح و مصحف در یمین　　خنجر و شمشیر اندر آستین
مصحف سالوس او باور مکن　　خویش بااو همسر وهمبر مکن
سوی حوضت آورد بهر وضو　　وندر اندازد ترا در قعر او
زانکه او درخانه عقل تو برون　　گرچه ملك اوست لیکن شدزبون
عقل نورانی و نیکو طالب است　　نفس ظلمانی براوچون غالب است
زانکه او در خانه عقل تو غریب　　بر در خود سگ بود شیرمهیب
باش تاشیران سوی بیشه روند　　واین سگان کور آنجا بگروند
مکر نفس و تن نداند عام شهر　　او نگردد جز بوحی القلب قهر
هرکه جنس اوست یار او شود　　جز مکر داود کاو شیخت بود
کاومبدل گشت و حبس تن نماند　　هرکه‌را دل در مقام دل نشاند
خلق جمله علتی اند از کمین　　یار علت میشود علت یقین

هرخسی دعویٌ داودی کند | هرکه بی تمییز کف در وی زند
چون زصیادی شنید آواز طیر | مرغ ابله میکند آنسوی سیر
نقدرا از قلب نشناسد غویست | هین‌ازو بگریز اگرچه‌معنویست
رسته وبربسته پیش‌اویکی‌است | گریقین‌دعوی‌کند اودرشکی‌است
اینچنین‌کس‌گرذکی مطلق‌است | چونش این‌تمییزنبود احمق‌است
هین‌ازو بگریز چون‌آهو زشیر | سوی او مشتاب ای دانا دلیر

آیه

« فَاَوْحَیْنٰا اِلیٰ مُوسیٰ اَنِ اضْرِبْ بِعَصٰاکَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَکٰانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظیمِ . » ۱

(سپس به موسی وحي کردیم که عصایت‌را بدریا بزن [عصارا بدریا زد] و دریا شکافت،هرموجی مانند کوه‌بزرگی گشت)

« اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحٰابِ الْفیلِ . اَلَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فی تَضْلیلٍ . وَ اَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً اَبٰابیلَ . تَرْمیهِمْ بِحِجٰارَةٍ مِنْ سِجّیلٍ فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ .»۲

(آیانمی‌بینی خدای تو به‌اصحاب فیل چه‌کرد ؟ ! آیاحیلهٔ‌آنان‌را درگمراهی قرارنداد ؟ پرندهٔ ابابیل‌را بآنان‌فرستاد ، آن‌پرنده‌ها سنگ‌هایی ازسجیل به‌اصحاب فیل انداخته ، آنان‌را مانند برگ خورده شده تباه‌کرد .)

« وَاِذْ قٰالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً ، قٰالُوا اَتَتَّخِذُنٰا هُزُواً قٰالَ اَعُوذُ بِاللّٰهِ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجٰاهِلینَ . » ۳

(وقتی که موسی علیه السلام به قوم خودگفت : خداوند شمارا دستور میدهد که گاوی‌را بکشید ، گفتند : آیا مارا استهزاء میکنی ؟ موسی فرمود : به خدا پناه

---

۱ ــ الشعراء آیه ۶۳
۲ ــ الفیل آیه ۱ تا ۵
۳ ــ البقرة آیه ۶۷

میبرم اگر ازنادانان بوده باشم) .

توضیح در تفسیر آیهٔ فوق روایات چنین استکه مردی ازبنی اسرائیل یکی از خویشاوندانش‌را کشته بود واز حضرت موسی خواستند که قاتل‌را معلوم نماید ، خداوند به‌موسی(ع) وحی‌فرمودکه‌گاوی‌را (باشرحی که‌درآیات مربوطه آمده‌است) بکشند وباقطعه‌ای از آن‌گاوکه بعضی‌گفته‌اند : دم‌گاو بوده است ، به مقتول بزنند ، مقتول زنده شده وقاتل خودرا معرفی خواهد کرد .

« فَإِنَّكَ لاٰ تُسْمِعُ الْمَوْتٰى وَلاٰ تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعٰاءَ . » ۱

تو نمیتوانی مردگان‌را بشنوانی ونمیتوانی دعاودعوت خودرا به آدم کـر بشنوانی .)

هست بر اسباب اسبابی دگر
در سبب منگر در آن افکن نظر
انبیاء در قطع اسباب آمدند
معجزات خویش بر کیوان زدند

---

۱ ـ الروم آیه ۵۲

علت و معلول و علیت

و

نظر جلال الدین دربارهٔ آنها

مقدمه یکم - درمباحث علیت وعلت ومعلول : جنبهٔ تاریخی درك علیت

چنین مینماید که احساس رابطهٔ علیّت میان اشیاء تاریخ بس طولانی دارد علیّت بمعنای «این از آن» در دورانهای باستانی بشکل خام ابتدایی دراذهان بشری جریان داشته است . از آنموقع که بشر نمودی را بطور مکرّر در دنبال نمودی دیده بطور ناخودآگاه با رابطهٔ علیّت سرو کار داشته است ، بانظر به رشد تدریجی تعقل ، دقت وتجرید و توسعه دربارهٔ رابطهٔ مزبور پدیدار گشته است .

شاید برای ابد این مشکل قابل حل وفصل نباشد که آیا افراد انسانی رابطهٔ علیت میان اشیاء را زودتر فهمیده است ، یاتعاقب حوادث را ، باین معنا : مانمیدانیم که بشر ابتدائی حتّی انسانهای رشد نیافتهٔ دوران‌های بعدی پشت سرهم قرار گرفتن حوادث را باعلیت توضیح میداده است ، یابامجرد تعاقب حوادث ، مانندفصول چهارگانه (بهار، تابستان ، پائیز ، زمستان) ؟ برای تحقیق تاریخی مسئلهٔ علت ومعلول ورابطهٔ علیّت ، لازم است که مسائل زیر دقیقاً مورد بررسی قرار بگیرد :

۱- بدانجهت که رابطهٔ علیّت میان دونمود عینیّت خارجی ندارد ، بلکه یك امر ذهنی مانند سایر روابط است ، چه راهی برای اثبات بروز رابطهٔ مزبور دراذهان انسانهای ابتدایی در دست داریم ؟

۲- آیامیتوان تماس ذهنی کودکان ابتدایی را باجوداث «یکی پس ازدیگری» باتماس ذهنی انسانهای باستانی مقایسه کرد ؟

۳- ازکدامین دوره وتحت چه شرایطی تصادف را محال دانسته‌اند ؟ آیاانعکاس غیر ممکن بودن تصادف در ذهن انسانهای گذشته ، بتدریج بروز کرده است ، یادورهٔ معینی از نظر معلومات پیش آمده است که موضوع تصادف برای آنان محال جلوه کرده است ؟

۴- توجه آنان بوضع روانی خویش وکشف رابطهٔ علیت میان پدیده‌های روانی وکشف همین رابطه میان کردارها و گفتارها و پدیده‌های روانی چگونه وکی شروع

شده است ؟

۵- آیا تاپیش از درخشش فرهنگ یونان باستان تعاقب حوادث از رویدادهای علیّت تفکیک شده است یانه ؟ . . .

این‌ها یك عده سؤالات است که پاسخ بآنها آنقدرها هم که گمان میرود سهل و ساده نیست . مخصوصاً درك این مسئله که آیا در دورانهای ابتدایی ، انتقال ذهن انسان‌ها از معلولات مورد مشاهده به علل هم سنخ خود آسان تر بوده است یاانتقال به‌علل بدون سنخیّت ؟ وچون پیش از آنکه **اوگوست کنت** این مسئله را توضیح بدهدبه ، تقسیم دورانهای ادراك بشری به متافیزیکی وفلسفی و تحققی پرداخته است لذا اعتبار علمی تقسیم مزبور چندان اهمیتی ندارد .

مقدمهٔ دوم - تقسیم حوادث برای تشخیص حادثه مشمول علیت

نسبت هریك یاچندرویداد به یك یاچند رویداد دیگرانواع بسیار گوناگون دارد . از آنجمله :

۱- باملاحظهٔ قرار گرفتن دو یا چند رویداد در رودخانهٔ زمان یکی پس از دیگری . این نوع به‌چند قسم مختلف تقسیم میگردد :

الف - تعاقب‌حوادث بدون‌کوچکترین رابطه میان‌آنها ، مانند باریدن‌باران امروز وکتاب خریدن یك انسان در فردا .

تعاقب حوادث بارابطه‌ای که معلول یك عامل خارج از متن رویدادهای‌پشت سرهم است ، مانند فصول‌چهارگانه (بهار ، تابستان ، پائیز ، زمستان)که تعاقب آنها ناشی از عامل کیفیت قرار گرفتن زمین باآفتاب است ومانند شب و روز . . .

ب - تعاقب حوادث یکی پس از دیگری بارابطهٔ علیت میان آنها . موضوع بحث مادر این صفحات همین قسم است که دارای اهمیّت فوق العاده است .

ج - بروز حوادث یکی در کنار دیگری (در عرض هم) این گونه حوادث هم بردو قسم مهم تقسیم میشوند :

قسم یکم ـ حوادث بی ارتباط مانندافتادن برگی‌ازدرخت‌بزمین درباغ وبنزین گرفتن یك اتومبیل درخیابان .

قسم دوم ـ رویدادهای یکی درکنار دیگری بجهت آنکه معلول یك‌علت‌اند، مانند ؛ خشك شدن رطوبت زمین وروییدن گیاه بسبب تابش آفتاب .

تقسیمات فوق همه ناشی از ملاحظهٔ قرار گرفتن حوادث در رودخانه زمان و وجود رابطه وعدم آن در میان حوادث میباشد . رویدادهای جهان وانسان تقسیم دیگری را بانظر به اهمیت در بعضی ازآنها بالنسبه به هدف‌های زندگی وواقعیت هستی دارا میباشند ، مانند جریان چشمه ساربیك‌آبادی بی‌آب‌که بدون‌آن ، حیات مردم در خطر می‌افتد ، باعبور یك گربه از کوچه‌آن آبادی .... بدین ترتیب‌بجهت ملاك‌های مختلف حوادث جاری درجهان طبیعی وانسان تقسیمات گوناگونی‌میتواند داشته باشد .

مقدمهٔ سوم ـ جلال الدین معمولا بجای کلمهٔ علت سبب و بجای معلول مسبب را بکار میبرد .

کلمهٔ علّت در قرنهای اخیر بیش از کلمهٔ سبب رواج پیدا کرده است . سابق براین در علوم فلسفی برای نشان دادن مفهوم علّت ازهردو کلمهٔ سبب وعلت استفاده می‌کردند ، احتمال میرود که چون مفهوم علّت تا حدودی عمومی تر از مفهوم سبب است ، لذا جلال الدین اغلب سبب‌را انتخاب کرده است ، زیرا علت بمعنای بیماری و خلاف اعتدال نیز گفته میشود ، باضافهٔ اینکه اجزائی ازعلّت‌را هم بدون‌اینکه‌همهٔ اجزاء علّت‌بوده باشد ، علّت‌گفته‌میشود ، بعبارت دیگرعلّت‌ناقص راهم علت‌میگویند، در صورتیکه معمولاً سبب درموارد علّت تام وکامل بکار میرود . لذا بکار بردن سبب مناسب‌تر بوده است .

اکنون می‌پردازیم به تحقیق نظریات جلال‌الدین دربارهٔ علت ومعلول ورابطهٔ علّیت :

۱- قانون علیت در روبناهای جهان هستی جریان دارد

بی سبب بیند چو دیده شد گذار / تو که‌در حبسی‌سبب را گوش‌دار [۱]
تو زطفلی چون سبب‌ها دیده‌ای / در سبب از جهل برچفسیده‌ای [۲]
باسبب ها از مسبب غافلی / سوی این روپوشها زان مایلی
چون سبب‌ها رفت بر سر میزنی / **ربنا و ربنا ها** میکنی !!
رب همیگوید برو سوی سبب / چون زصنعم یاد کردی ای‌عجب
حاصل آنکه در سبب‌پیچیده‌ای / لیك معذوری همین را دیده‌ای [۳]
در حقیقت خالق آثار اوست / لیك‌جز علت نبیند اهل پوست [۴]
ای زغفلت از مسبب بی خبر / بندهٔ اسباب گشتستی تو خر [۵]
گفت آری گر توکّل رهبر است / این سبب هم سنت پیغبمر است
رمز **الکاسب حبیب‌الله** شنو / از توکل در سبب کاهل مشو [۶]

اینست یکی ازمسائل حسّاس قانون علیّت . درست‌توجه شودکه جلال‌الدین قانون سببیت وعلیت‌را بهیچ وجه منکر نیست ، بلکه دربعضی از ابیات دامنهٔ قانون مزبور را حتی به جهان ابدی هم کشانیده میگوید :

این جهان وآن جهان زایدابد / هر سبب مادر اثر از وی ولد
این سبب‌ها نسل‌بر نسل‌است‌لیك / دیده‌ای باید منور نیك نیك [۷]

۱- دفتر دوم ص ۱۰۷ بیت ۴۱
۲- « سوم ص ۱۸۸ بیت ۹
۳- « « « بیت ۱۰و۱۰۱و۱۴
۴- « « ۱۹۴ بیت ۴۷
۵- « چهارم ص ۲۵۴ بیت ۳
۶- « اول ص ۲۱ بیت ۲۵
۷- « دوم ص ۹۴ بیت ۴۲و۴۴

شاید برای اثبات اینگونه رابطه میان بعضی از رویدادها احتیاج به تفصیل زیاد نداشته باشیم و کافی است این حقیقت را در نظر بگیریم که ظهور کردن یك حادثه بدون‌علت ، عبارت از بوجودآمدن یك شیء در خلأ نیستی است که درعرصهٔ وجود غیر ممکن است .

این مطلب‌شبیه باینست‌که مقداری آب درظرفی وجود داشته باشد ومابسبب انداختن چیزی درآن آب‌موجی ایجادکنیم ، خودتموج مفروض‌درعرصهٔ‌آبی بوجود میآید که تمام قطرات آن بیکدیگر مربوط است . در نتیجه هریك از اجزاء موج ونوسان‌بیکدیگر مربوط ومتصل میباشد . اگر قانون علیت در روبنای جهان هستی راکه جلوه گاه مختلف « این از آن است » میباشد ، نپذیریم تمام علوم و شناسایی وکارهای ما متزلزل میگردد و نمیتوانیم حتّی خواصّ حقیقی خود اشیاء را ثابت کنیم ، معنای‌اینکه خاصیت‌آتش سوزاندن است ، اینست‌که اگر بامادهٔ قابل‌احتراق تماس‌بگیرد مطابق خاصیت‌ذاتی خود ، در آن ماده ، احتراق ایجاد خواهد کرد .

در حقیقت معلول یعنی خاصیت یك شییء بنام علّت که باارتباط بااشیاءدیگر ظهور و تفاعل پیدا کرده است .

باضافه اینکه اصل حرکت وتحول درروبنای عالم طبیعت وانسان بدون‌تکاپو وبرخوردخواص بایکدیگر امکان‌پذیر نیست ، بنابراین یابایدازتغیر وتحول دست برداریم ویا رابطهٔ علیت را در روبنای دوقلمرو مزبور بپذیریم .

---

۴ - باید بپذیریم که قانون علیت به پیروی تحرك و تحول دائمی جهان واجزاء آن ،مانند فوتون های نور ریزش میکند

سنگ بر آهن زنی آتش جهد — هم بامر حق قدم بیرون نهد
سنگ و آهن خود سبب آمد ولیك — تو به بالاتر نگر ای مرد نیك
کاین سبب را آن سبب آورد پیش — بی‌سبب هرگز سبب کی شد زخویش
این سبب را آن سبب عامل کند — باز گاهی بی‌بر و عاطل کند[1]
آن سببها کانبیا را رهبر است — آن سبب‌ها زین سبب‌ها برتر است
این سبب را محرم آمد عقل ما — وان سبب‌ها راست محرم انبیا
این سبب چه بود ؟ بتازی گو رسن — اندر این چه‌این رسن آمد به‌فن
گردش چرخ این رسن را علت است — چرخ گردان را ندیدن زلتست
این رسنهای سبب‌ها در جهان — هان وهان زین چرخ سرگردان مدان[2]
چار طبع و علت اولی نیم — در تصرف دائما من باقیم[3]
هست براسباب اسبابی دگر — در سبب منگر درآن افکن نظر[4]

جلال الدین درابیات فوق دومطلب مهم را تذکر میدهد :

مطلب یکم - قانون سببیّت (علیت) درجهان هستی جریان دارد واین جای تردید نیست ، وقتی که توسنگ را بر آهن بزنی شراره‌ای از آن برمیآید ،دوماده مستعد وقتی که اصطکاك شدیدبا یکدیگر داشته باشند ، معلولی راکه شراره است، ایجاد میکنند .

---

۱ ـ دفتر اول ص ۱۹ بیت ۶۷ تا ۷۰
۲ ـ « « ص ۲۰ بیت ۱ تا ۵
۳ ـ دفتر دوم ص ۱۰۴ بیت ۱۰
۴ ـ دفتر سوم ص ۱۷۷ بیت ۲۷

اصل « این از آن» شراره رابطور مستقیم از راه حس ّ چشم به سنگ وآهن نسبت میدهد . همچنین سایرعلل ومعلولات .

مطلب دوم ـ دخالت امرالهی درهمین جریان (این از آن) اگر چه بوسیلهٔ حواس درك نمیشود ، امّا از دوراه میتوان این دخالت را پذیرفت :

راه یکم ـ همان منطق که باعث شده است برای هررویدادی علّتی وجود داشته باشد، همان منطق سؤال را تابدست آوردن علّتما فوق همهٔ علل ادامه میدهد زیرا کدامین موجود است که دراین دنیا قدم به پهنهٔ هستی بگذارد وخود یکی از رویدادهایی نباشدکه علّت دیگری او را بوجودآورده است ؟!

قانون علیت استثناء بردار نبوده ، درهرقلمروی اعم از ذهن وخارج جریان دارد ، بلی وقتی که یك وجود جنبهٔ رویدادی نداشته باشد و سابقهٔ نیستی برای او فرض نشود مشمول قانون علیّت نخواهد بود .

این موجود منحصر به خدا است که از عرصهٔ رویدادها خارج و از جریان علیت چنان‌خارج‌است‌که ازجریان‌قانون جاذبیت‌واشغال‌زمان وفضاوقابلیت تجزیه و ترکیب وحرکت از نقص بکمال یا بعکس از کمال به نقص[5]

اگرهمهٔ موجودات احتیاج به علت دارد و علت بوجود آورندهٔ آنها خداست ، پس خداراکه بوجود آورده است ؟

مردم، حتی‌گاهی بعضی از متفکرین‌هم اشتباه‌خنده آوری دراین باره‌مرتکب شده میگویند : خیلی خوب ، بنا بقانون علیت ، هررویدادی را علتی لازم است و همهٔ جهان هستی معلول خدا و خدا علت آن است . پس علّت بوجود آورندهٔ خدا چیست ؟

اینان فکر نمی‌کنند که قوانین مأخوذه از جریانات جهان هستی نمیتواند شامل خودخدا بوده‌باشد . بعنوان مثال : بدن مادی انسان‌مشمول عده‌ای ازپدیده‌ها

---

۵ ـ راه دوم را پس از بحث مختصر درمسئلهٔ زیر (اگر همه موجودات احتیاج به علت دارد ...) مطرح خواهیم کرد .

وقوانین فیزیکی وفیزیولوژیکی است، مانندکوتاهی و بلندی وسفیدی وسیاهی ودارای وزن بودن وزخم وبیماری های عضوی و... آیا ما میتوانیم دربارهٔ من وشئون آن که موضوع علوم روانی است ، همان پدیده ها وقوانین را مطرح کنیم ؟! یا بدانجهت که «من» انسانی مافوق جسم فیزیکی است ،پدیده‌ها وقوانین مزبوره در آن راهیابی ندارد .

خدا از قلمرو جسم و ماده وعوارض وجریانات آنها بالاتر است . قانون «این از آن است» خود میگوید : باید یك «این» بطور معین و مشخص که وجودنداشته است ، بوجود بیاید ، سپس به سراغ «آن» که «این» را بوجود آورده است ،برویم وقتی که موضوعی از عنوان « وجود نداشته است و سپس بوجود آمده است» بالاتر فرض شده است ، چه معنا دارد به سراغ «آن» برویم که موضوع مفروض را بوجود آورده باشد ؟!!

بهمین جهت است که جلال الدین صریحاً میگوید :

چار طبع و علت اولی نیم　　　　در تصرف دائما من باقیم

و بدین ترتیب بکار بردن کلمهٔ علت را دربارهٔ خدا صحیح نمیداند . این توجه یکی از عالی‌ترین توجهات جلال الدین در کتاب مثنوی است .

شگفت آور است که مردم بادیدن هزاران پدیده ها و قوانین درجهان طبیعت. هیچ یك ازآن‌ها رابه خدا نسبت نمیدهند ، ولی قانون علیت را که آنهم از جریان «این از آن» درمجرای طبیعت انتزاع شده است به خدا نسبت میدهند ومیگویند : علت بوجود آورندهٔ خدا چیست ؟

اینان درست دراین حقیقت نمیاندیشند که وقتی که از پله های علت ومعلول بالاتر رفتیم وبه پشت بام علل ومعلولات رسیدیم ، دیگرسؤال ازاینکه این پشت بام ، پلهٔ ما قبل کدامین پلهٔ بعدی است ؟ غلط وضد منطق است .

فرض کنید : نرمی برگ درخت را بادست خود لمس واحساس نمودیم، آنگاه با دلیل مربوط احساس کردیم که این نرمی ناشی از نفوذ آب دراجزای برگ است.

برای اینکه بدانیم آن آب از کجا است ، رفتیم و رطوبت محلی را که ریشه

های درخت درآن نفوذ کرده است مشاهده کردیم و ثابت شد که رطوبت آن محل نیز مربوط بجریان آب بوده است پس ازآن برای فهمیدن اینکه رطوبت از چه ماده‌ای بوجودآمده است ، رفتیم وجویباری راکه آب درآن جریان داشت وبه محل مزبورسرازیرمی‌گشت پیداکردیم ، آیا پس‌ازپیداکردن خود آب بازحالت جویندگی از علت رطوبت آب درما میجوشد ؟! ممکن است که دانش پژوه شیمی باشیم وبراه بیفتیم که علت رطوبت آب را درك کنیم ، مسلماً باین نتیجه‌خواهیم رسید که تفاعل خاص دوعنصر اکسیژن وهیدروژن بانسبت‌معین ، میعان ورطوبت‌آب‌را بوجودآورده است . دراین نقطه‌از فحص وکاوش موضوع رطوبت آب ومیعان آن از سنخ رطوبت ومیعان برکنار میشود وباصطلاح معمولی‌که دربالا گفتیم : از پله‌های بالای هم عبور کرده به پشت بام‌رسیده‌است . پس‌یا باید بگوییم‌هیچ دلیلی به‌وجود خدانداریم (که فرض محال است) ویا اگرگفتیم : دلیلی وجود داردکه هستی خدا را اثبات‌میکند، دیگر این سؤال که « خدارا که بوجود آورده است » کاملاً ضد منطق است .

راه دوم ـ تجدد و استمراروحرکت جهان ماده با جمیع اجزاء و روابطش، بطوریکه میتوان گفت : مانند فوتون های نور و قطره های باران ریزش می‌کنند . این نظریه‌که با دلایل‌محکمی‌قابل اثبات است ، میگوید: منبع تولید اجزاء هستی در هر لحظه خدا است ، و جای تردید نیست که تولید مستمر وریزش اجزاء هستی خود دلیل روشن است باینکه قوانین مأخوذه ازهمین‌جهان مستمر و درحال ریزش نیز درحال‌تجددواستمرار است . واگرثبات وسکونی درقانون‌طبیعی احساس‌می‌کنیم، مربوط به تجرید ذهنی قانون‌ومتحجرکردن‌آن است ، نه به واقعیت درجریان.این راه دوم راکه بطوراختصار مطرح‌کردیم ، بانظریهٔ‌حرکت جوهریه **صدر المتالهین** ویکی‌ازچهارتفسیر « معنای قانون » که **الفردنورث وایتهد** در کتاب « ماجرای ایده‌هاونفوذ آنها» کاملاً روشن میشود . چیزی‌که‌مهم است اینست‌که بسیار مناسب بود صدرالمتالهین‌مباحث‌علت ومعلول وقانون علیّت‌را بانظربه حرکت‌جوهریه‌مورد بررسی قرار میداد ، اگر چه بنظر میرسد : آن فیلسوف در مباحث علیت مطلبی

نگفته است که باحرکت جوهریه منافاتی داشته باشد ، ولی جنبهٔ فنی مباحث علیت را بقدری کاملاً مراعات کرده که نتوانسته است یانخواسته است ، خود علیت راهم بعنوان حقیقتی درحال تجددوافاضه واستمرار ازخالق علل و معلولات توضیح بدهد بلکه درآخر فصل هفتم از جزء دوم اسفار مطلبی گفته‌است که بااستناد مستقیم‌علیت همه اشیاء ودرهمهٔ لحظات به خدا منافاتی دارد . او میگوید : « فیض کلی وعنایت ازلی‌وارادهٔ‌کلی بهمهٔ موجودات ابداعی وتحقق یافته شامل است ، الا اینکه بعضی از آنهاپیش از بعضی دیگر به عرصهٔ وجود وارد میشود ـ ذاتاً یا زماناً بوسیله اسباب ذاتی یاعرضی...»[۱]

مسلماً صدر المتالهین نظرش به ادراکات ماروی پرده نشین ها بوده است نه بانظر به‌ملاحظه موجودات وروابط آنها بالنسبه به خدا که بقول **شبستری** :

تعالی الله قدیمی کاو بیکدم　　کند آغاز و انجام دو عالم

سپس جلال الدین بابیانات فوق عالی ترین فرض معقول رابه معجزاتی که بوسیلهٔ پیامبران درجهان هستی صورت‌گرفته است توضیح میدهد : میگوید : وقتی که سخن ازمعجزه بمیان میآید ، گمان نرود که مامیگوییم : واقعیات مطلق به‌ضد واقعیات مطلق تبدیل میگردد .

بلکه میگوییم : واقعیات پشت پردهٔ جهان محسوس که مانند روح برای کالبد جهان محسوس است ، دست بکار میشود و واقعیات روبنایی را دگرگون می کند . واین دگرگونی وتصرف بوسیلهٔ ارواح نیرومند پیامبران که ارتباط الهی با پشت پردهٔ جریانات محسوس دارند صورت میگیرد .

پس در حقیقت معجزه نقض قوانین علیت وسایرجریانات طبیعت ، بدون‌علت نیست ، نهایت امراینست که علت بروز معجزه مافوق این علل ومعلولات روی پردهٔ طبیعی است .

مورچه‌ای که روی بدن یك آدم درحال نشسته باوضع مخصوص راه میرود ،

---

۱ ـ اسفار ج ۲ ص ۱۸۶ فصل ۷

قرار گرفتن اعضای بدنی آن آدم را یك وضع ضروری وابدی می بینند ، تاحدی‌که درجهان هستی که اومجسم کرده است شکل دیگری از آن وضع مثل بالا بردن سر،یا دراز کردن پاامکان پذیر نمیباشد ، در صورتیکه شما میتوانید باکوچکترین تماس باروح آن آدم مثلاً باتطمیع یاتهدید یاخواهش وضع مشخص اورا باصدها قسم نشستن بحسب زمان وفضاوغیر ذلك تغییر بدهید .

مثالی که خود جلال الدین میزند بسیار جالب است . میگوید : مثل قوانین جاریه درعالم هستی بدینگونه است : شخصی را فرض کنیم که ازحال تولد در ته چاه نشسته است ، آنچه را که می بیند اینست که : سطل باشکل مخصوصی که به سرطناب بسته شده است در دقایق معین به ته چاه فرود میآید ، وزیر آب میرود و سپس بالا میرود وازدیدگان اوغایب میشود ، پس ازچند دقیقهٔ دیگر همین عمل در زمانهای معین وباوضع مشخص تکرار میشود .

جهانی که برای این چاه نشین مفروض مطرح است ، واحدهایی از سطل و طناب وفاصله‌های زمانی برای رفتن وبرگشتن وسنگ ها وخاك های دیوار چاه ویك روشنائی محقری که از دهنهٔ چاه دیده میشود . . . .

این واحدها وجریانات تمام حقایق و روابط جهان هستی را برای او خلاصه نموده ،احتمال‌خلاف هریك از آنها همان احتمال محال است‌که نمیتواندتصورکند .

حال اگر آن سطل مقداری دیر تر ازفواصل زمانی معین پایین بیاید ، یابالا برود ، یاسطل ازنیمه راه چاه برگردد ، یاپایین بیاید وبه سطح آب برسد ولی از آب‌پر نشده‌بالا برود،آقایٔ چاه نشین فریادمحال است ، محال‌است ، نمیشود ، عجیبی راه میاندازد ، درصورتیکه‌بانظر به قدرت واراده‌آن‌کس که‌در کنار دهنهٔ‌چاه نشسته و سطل را به ته‌چاه‌فرومیفرستد ، ممکن ترین‌کارها است . ماانسانها درته چاه طبیعت نشسته‌ومسائل علیت‌را بهمان وضع درنظرمیگیریم‌که چاه‌نشین مفروض‌طناب وسطل وآب چاه را .

۳ - آیا علت میتواند ضد خود را بعنوان معلول صادر کند؟ آیا سنخیت میان علت و معلول شرط است؟

عین آن تخییل را حکمت کند   عین آن زهر آب را شربت کند
در خرابی گنجها پیدا کند   خار را گل جسمها را جان کند
آن گمان انگیز را سازد یقین   مهرها انگیزد از اسباب کین [۱]
کز چنان رویی چنین قهر ایعجب !   هر کسی مشغول گشته درسبب
من سبب را ننگرم کان حادث است   زانکه حادث حادثی را باعث است [۲]
آب صبرت آب جوی خلد شد   جوی شیر خلد مهر تست و ود
ذوق طاعت گشت جوی انگبین   مستی و شوق تو جوی خمر بین
این سببها آن اثرها را نماند   کس نداند چونش جای آن نشاند!
این سببها چون بفرمان تو بود   چار جو هم مر ترا فرمان نمود [۳]

۱- دفتر اول ص ۱۳ بیت ۵۵و۵۶و۵۷
۲- دفتر دوم ص۱۱۹ بیت ۵۳و۵۴
۳- دفتر سوم ص ۱۹۳ بیت ۱و۲و۳و۴ .

توضیح - مقصود از چارجو ، چشمه سارهای بهشتی است که در آیه ۱۵ ازسوره محمد (ص) وارد شده است :

« مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبينَ وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ » .

(مثل بهشتی که به پرهیزکاران وعده شده است ، جایگاهی است که چشمه سارهایی ازآب تازه ودائمی وچشمه سارهایی از شیر که طعمش تغییر پیدا نکرده است وچشمه سارهایی از شراب که موجب لذت کسانی است که آنرا میآشامند و چشمه‌سارهایی از عسل صاف در آن وجود دارد و برای آنان درآن بهشت ازهرگونه میوه جات وبخششی است ازپروردگارشان)

بنظر میرسد مهمترین غوغای قانون علیت همین مسئله است که آیا معلول میتواند مغایر علتش بوده باشد؟ البته مغایرت مزبور اعم ازمقولهٔ کم وکیف است.

ازیك نظر فلسفه‌های گذشتگان بطور قطع مغایرت را امکان ناپذیر دانسته و باتعبیر لزوم سنخیت میان علت ومعلول حکم‌به تماثل آن دومیکردند. مهمترین استدلالی که برای لزوم سنخیت میان علت ومعلول درنظرداشتند، دوقاعده معروف بوده است:

قاعدهٔ یکم - الواحد لایصدر عنه الاالواحد [۱]

(یك علت، صادر نمیشود از آن مگر یك معلول).

قاعده دوم - فاقد الشیء لایعطیه (حقیقتی که چیزی‌را دارا نیست، نمیتواند آن چیز را عطا کند یعنی صادر کند).

قاعدهٔ یکم - ناشی ازعینك ریاضی است که درجهان بینی بکار برده شده‌است زیرا درنظر گرفتن یك واحد حقیقی درجهان واقعیت هاکه عبارت است از اجزاء وخواص پیوسته بهم، تجرید ذهنی است‌که دربارهٔ اجزاء وخواص پیوسته بهم‌صورت گرفته و **واحد** را انتزاع‌کرده است.

مادر واقعیت جاریه درجهان هستی هرگز بایك **واحد** حقیقی نمیتوانیم‌روبرو شویم، اگرچه آن واحد را کوچکترین اجزاء عالم هستی منظور بداریم، مانند الکترون. بعبارت دیگر مانمیتوانیم یك **واحد** بریده از سایر واحدها واجزای جهان را برای خود برنهیم وبگوییم: این **واحد** آن **واحد** را صادر کرده است. باضافهٔ اینکه حرکت وتحوّل تمام اجزاء وخواص دستگاه هستی بافرض تحقق یك **واحد** ولودر هزارم لحظه سازگار نیست، تا مابتوانیم از آن واحد مفروض معلول واحدی را بپذیریم.

امّا قاعدهٔ دوم که میگوید: «حقیقتی که چیزی را دارا نیست نمیتواند آن

۱- عکس‌این قاعده را هم باتعبیر **الواحد لایصدر الاعن الواحد** بیان‌کرده‌اند (یك معلول صادر نمیشود مگر ازیك‌علت)

چیز را صادر کند » ناشی ازیك شعور عمومی است که ازتماس با روبناهای متشکل پدیده‌های‌جهان هستی ، درذهن مانمودار میشود . ماغالباً انتقال‌حقایق را ازموقعیتی به موقعیت دیگر مشاهده میکنیم وگمان می‌کنیم: موقعیت دوم معلول موقعیت اول واز آن بروز کرده است .

درصورتیکه حقیقت درموقعیت‌دوم،ازشکم‌حقیقت درموقعیت‌اول بافرض بقاء حقیقت‌درهمان‌موقعیت‌اول‌بیرون‌نیامده‌است . مثلاً درمثال‌معمول میگویند : دونطفهٔ پدر ومادر (اسپرماتوزوئید واول) علت‌وکودك معلول‌آن دواست ، در صورتیکه‌اگر دقت شود ، خواهیم دید : دونطفهٔ مزبور ازموقعیتی بموقعیّت دیگر منتقل گشته و بجهت تماس بااجزای دیگر ، در موقعیت دوم بشکل کودك در آمده است . آب به گیاهان فرو میرود وآن ها را بشکل خاصی درمیاورد ، در این پدیده نیز ماده آب چنان نیست که درنقطه‌ای ازفضا ایستاده وشکل خاص اجزاء گیاهان را ازشکم‌خود بیرون انداخته باشد ، بلکه آب موقعیت خود را تغییر داده و در موقعیت دیگر با تشکل باسایر اجزای گیاه نمودار شده است . اگر این مسئله صحیح باشد که علّت پس ازصادر کردن معلول ، جزء یاخاصیتی ازخود را ازدست میدهد و آن خاصیت وجزء در موقعیت جدید باقطع نظر از استهلاك انرژی بعنوان معلول بروز میکند هر دوقاعدهٔ :

« الواحد لایصدر عنه الاالواحد و بالعکس:«فاقد الشیيء لایعطیه».

خلاف جریان واقع میباشد . گفته میشود که اگر میان علت ومعلول سنخیتی وجود نداشته باشد ، صدور هر چیز ازهر چیز امکان پذیر میباشد ! !

این پدیده هرگز درجهان هستی امکان پذیر نیست ، مثلاً دیده نشده است که ازنطفهٔ موش گربه تولید شود و از هستهٔ گل ساختمان بوجود بیاید و از کتاب استکان بروز کند ! ! بنظرمیرسد این‌گونه ملاحظات ناشی ازساده نگری در قوانین جاریهٔ هستی است . زیرا این معنا ناشی از آن است که شیيء همواره تا وجود دارد

خودش است وهیچ شیی‌ء مادامیکه همان شیی‌ء است نمیتواند خودش نباشد .

نطفهٔ موش ، نطفهٔموش است ، وقتی که در جریان جویبار طبیعت قرارمیگیرد مادامیکه خود را از دست نداده است ، نطفهٔ موش خواهد بود ، ترکب این نطفه و تفاعل آن باسایر اجزاء طبیعت است که درموقعیت موش بروز میکند نه درموقعیت گربه و فیل . بهمین جهت است که‌اگر در همان حال‌که آب درموقعیت شاخ وبرگ درخت قرار گرفته است ، خود را از دست بدهد ، مثلاً تابش بیش از حدّ حرارت آفتاب ، آن را بخار کند ، بدون تردید آن موقعیت مخصوص برای درخت نیز از بین خواهد رفت .

اکنون برویم بسراغ فعالیت‌ها وپدیده‌های روانی ، در این‌قلمرو می‌بینیم که از دو قاعدهٔ مزبور .

(الواحدلا یصدر عنه الاالواحد و بالعکس ،) و (فاقد الشیء لایعطیه)

هیچ اثری‌پیدا نیست .

بتوضیح اینکه : اولافرض‌یك **واحد** درجهان‌درونی انسانها مانندفرض‌یك‌واحد در جهان برونی جز یك اعتبار و قرارداد سطحی چیزی نیست ، ما چنانکه در جهان‌برونی واحدبریده ازفضا وزمان‌پر ازپدیده‌های‌مربوط‌ومتحرك نداریم ، همچنین درجهان درونی. باضافهٔ‌اینکه‌درجهان‌درونی،موقعیکه‌یکی‌ازواحدهای درونی‌بحرکت می افتد وبابدست‌آوردن جنبهٔ علّیت ، معلولی‌صادرمیکند ، نه‌تنها واحد دوم‌ازشکم واحد اول درنمیآید ، بلکه واحد دوم‌خود مانندیك پدیدهٔ نوظهور (ابداعی) بوجود میآید ، زیرا نتیجهٔ « پس سقراط فانی است » دامنهٔ وجود « سقراط انسان است » و «هر انسان فانی است» نمیباشد .

این خصوصیت جریانات درونی است که طنابی میان پدیدهٔ اول وپدیدهٔ دوم آنهاوجود ندارد که جریان قانون علیت معمول در طبیعت وسنخیت میان آن‌دو را تثبیت کند .

از مجموع این ملاحظات باین نتیجه میرسیم که فهم عمومی دربارهٔ جریانات جهان هستی برای خود قانون علیت بسیار ساده ای‌را مطرح نموده ومطابق همان‌فهم عمومی،احکامی از قبیل سنخیت وتطابق درکمیّت راهم از لوازم آن محسوب نموده است. بسیار جای تعجب است‌که بعضی ازفلاسفه ومتفکرین همین فهم عمومی دربارهٔ علیت و احکام آن را دقیق تر و ظریف‌تر ساخته در خدایابی و کشف رابطهٔ خدا با موجودات هم بکار برده‌اند. درصورتیکه باکمترین دقت همه جانبه، خطاکاری فهم عمومی دربارهٔ علیت وأحکام آن حتی درطبیعت قابل لمس وآشکار مشاهده میگردد.

اما اینکه حقیقت معینی‌ازموقعیت مخصوص خود به موقعیت ضدخود منتقل شود. ممکن است‌ازشاخه های اصل «دربرداشتن هرحقیقت ضدّخود را» بوده باشد که جلال الدین درابیات مربوط به تضاد گفته است:

درعدم، هست ای‌برادرچون بود　　ضداندر ضد خود مکنون بود

وممکن است‌انقلاب به ضدرا بجهت حاکمیت مطلق خداوندی برقانون علیت درنظرگرفت. بنابراین گفتهٔ جلال الدین:

عین آن تخییل را حکمت کند　　عین آن زهراب را شربت کند

در خرابی گنجها پیدا کند　　خار را گل جسمها را جان کند

آن گمان انگیز را سازد یقین　　مهر ها انگیزد از اسباب کین

را نباید به عنوان مفاهیم شعری تلقی نمود، بلکه چنانکه ملاحظه شد، زیر بنای علیت بمفهوم عمومی وسنخیت میان علت و معلول از نظر دقیق، یك زیر بنای اعتباری و ناشی ازنزدیك بینی هایی است که مغزهای تقلیدی دست بدست میگردانند.

۴ - پس ازفرض اینکه قانون علیت در جهان هستی حکمفرماست . این قانون هم مانند سایرقوانین تحت سیطرهٔ الهی درجریان است

از سبب سازیش من سودائیم — وز سبب سوزیش سوفسطائیم [۱]

کاین سبب‌راآن سبب‌آورد پیش — بی‌سبب‌هرگزسبب کی‌شدزخویش!

این سبب‌را آن سبب عامل کند — باز گاهی بی پر وعاطل کند [۲]

مرکب همّت سوی اسباب راند — از مسبب لاجرم محجوب ماند

آنکه بیند او مسبب را عیان — کی نهد دل بر سببهای جهان

از مسبب یابد او در یك صباح — از نجات واز فلاح واز نجاح [۳]

چشم براسباب ازچه دوختیم ؟ ! — گرزخوش‌چشمان‌کرشم آموختیم

هست بر اسباب اسبابی دگر — درسبب منگردرآن افکن‌نظر [۴]

چشم بگشا و مسبب را نگر — تا شوی فارغ ز اسباب و نظر [۵]

ای گرفتار سبب بیرون مپر — لیك عزل آن مسبب ظن مبر

هرچه خواهد آن مسبب آورد — قدرت مطلق سببها بر درد [۶]

از مسبب میرسد هر خیر وشر — نیست اسباب ووسایط را اثر [۷]

هین زسایه شخص‌را میکن طلب — درمسبب رو گذر کن از سبب [۸]

---

۱ - دفتر اول ص ۱۳ بیت ۵۹ .

۲ - » ص ۱۹ بیت ۶۹ و ۷۰ .

۳ - دفتر دوم ص۱۳۶ بیت ۳۶ و۳۷ و۳۸ .

۴ - دفتر سوم ص ۱۷۷ بیت ۲۶ و۲۷ .

۵ - دفتر چهارم ص ۲۵۴ بیت ۵ .

۶ - دفتر پنجم ص ۳۰۵ بیت ۲۱ و۲۲ .

۷ - » » بیت ۲۸ .

۸ - دفتر ششم ص ۳۵۹ بیت ۵۲ .

آن طبیبان آنچنان بندهٔ سبب گشته اند ازمکر یزدان‌محتجب
درسبب چون بی‌مرادت‌کرد رب پس چرا بد ظن نکردی درسبب
پس سبب‌گردان چو دم خر بود تکیه بروی کم کنی بهتر بود
درسبب گیری نگردی هم دلیر که بس آفتهاش پنهانست زیر[1]

این سبب همچون طبیب است و علیل
این سبب همچون چراغ است وفتیل[2]

در شمارهٔ ۲ از همین مباحث علیت ، باین مسئله اشاره کردیم که امرالهی در جریان «این‌از آن» دخالت میورزد . در این شماره میخواهیم مسئله مزبور را از جوانب مختلف مورد بررسی قرار بدهیم . این‌جنبه‌های مختلف‌را میتوانیم درضمن چند مسئله مطرح‌کنیم :

مسئلهٔ یکم ـ چگونگی تصور دخالت‌خداوندی در مسئله علیت . یعنی‌در آن جریانات که دو حادثه بایکدیگر رابطهٔ «این‌از آن» است ، دارد[3] دخالت مشیت‌الهی برچگونه است ؟ دخالت الهی درجریانات مزبوره برچهار قسم قابل تصوراست :

قسم‌یکم ـ دخالت طولی باین‌معنی‌که خداوند درآغازخلقت ماده وحرکت‌را باقانون علیت آفریده سپس جهان را بحال خود گذاشته است . یعنی‌چنانکه پس از آفرینش ماده وحرکت دخالتی در آن ندارد ، همچنین درجریانات علل و معلولات نیز کاری صورت نمیدهد این مطلب بهیچ وجه صحیح نیست .

قسم‌دوم ـ دخالت غیر مستقیم‌بالنسبه‌بجریانات علل ومعلولات ، یعنی‌نظارت وسیطرهٔ الهی متعلق به‌ماده وحرکت بوده وقوانین جاریه ازآنجمله «علیت» از همان ماده وحرکت بوجود میآید وبطورغیرمستقیم یعنی‌باسیطرهٔ الهی به‌آن دو ، به‌قانون علیت نیز تأثیر می‌کند .

---

۱ ـ دفتر ششم ص ۴۰۶ بیت ۴۱۳۴و۴۴و۴۵ .
۲ ـ دفتر دوم ص ۱۰۷ بیت ۴۳ .
۳ ـ یا بترتیبی که ما گفتیم : تغییر موقعیت یك حقیقت به موقعیت دیگر .

قسم سوم ـ دخالت مستقیم وعرضی ـ درهمان حال که حقایق جهان هستی در جریان یکی ازدیگری قرار گرفته است، درهر لحظه مشیت الهی هم توام با آن جریان وجود دارد .

قسم چهارم ـ دخالت مستقیم وابداعی ـ باین معنی که سیطرهٔ الهی درجریانات جهان هستی مانند تسلط من به فعالیت‌ها وجریانات است که درصحنهٔ مادی مغز بروز می‌کند . این دخالت هم مستقیم و هم ابداعی است ، زیرا جهان برای خدا مانند جهان برای مشاعر وادراکات ما مطرح نیست که در ایجاد حوادث وسلسلهٔ جریانات احتیاجی به طناب هیولی وزنجیر زمان وبستر فضا داشته باشد ، چنانکه من انسانی درایجاد فعالیت‌های روانی نه احتیاجی به هیولی دارد ونه بعد فضایی ونه کشش جاری زمان .

اشکالاتی که به سه قسم دخالت خداوندی درجریان علل ومعلولات وارد شده است ، بد این قسم چهارم بهیچ وجه وارد نخواهد بود .

مسئلهٔ دوم ـ ماده وحرکت بااجزاء وانواع وجریاناتی که دارد ، پس ازبروز در صحنهٔ هستی ، مانند نقش بستن اراده وتصمیم وتفکر من انسانی است در عالم ماده که بطور طبیعی وضروری از قوانین واصول حاکم برماده و حرکت تبعیت می‌کند ، امّا پیش از بروز درپهنهٔ هستی ، ظریف‌تر و والاتر ازآن است که تسلیم قوانین و اصول جاریه درجهان ماده وحرکت بوده ودرمجرای زمان قرار بگیرد .این نظریه را درتفکرات ابتدایی بسیار بعیدمیدانند ، حتی کسی که معتقد بچنین عقیده‌ای بوده باشد اورامتهم به ضعف عقلی در جهان بینی مینمایند . این استبعادناشی ازعظمت حکمتی است که دراین نظریه تضمین شده وناشی ازناتوانی فکری است که استبعادکنندگان آن ، دارامیباشند ، بهرحال بنظر میرسدکه هیچ مکتبی ونظریه‌ای جزهمین مطلب که گفتیم ، نخواهد توانست مشکلات جهان بینی را از نقطهٔ نظروابستگی کل مجموعی جهان وازنظر مسئلهٔ زمان وفضا وبازیگری انسان درجهان هستی . . . حل وفصل نماید

برتراندراسل که در این دنیا جز دانش‌تحققی و آتمیسم منطقی نتوانست معبودی برای خود انتخاب‌کند و نتوانست شامه خودرا باستشمام متافیزیکی آماده نماید، بالاخره پس‌از تلاش فکری فراوان، خودآگاه یا ناخودآگاه نظریهٔ فوق (دخالت جهان ابدی خارج از این رویهٔ طبیعت که می‌بینیم) را پذیرفته عبارت ذیل را بیان می‌کند:

«اگر اشیاءرا چنان تصور کنیم که ازیك‌جهان ابدی‌خارج (ازجهان طبیعت) به‌مجرای (جویبار) زمان وارد میشوندبنظر من تصویر درست‌تری ازجهان حاصل میشود از اینکه زمان را متلاشی کنندهٔ بیرحم حوادث و موضوعات (آنچه که هست) بدانیم، هم در اندیشه و هم در احساس حتی اگر زمان واقعیتی داشته باشد. درك عدم اهمیت زمان دروازهٔ حکمت (خرد) است . . .» ۱

مسئلهٔ سوم ارزش اسباب وعلل جاریه درروبنای عالم طبیعت، ارزش مطلق نیست. این موضوع بالنسبه به‌خداوند خالق علل چنانکه درمسئلهٔ یکم ودوم‌گفتیم روشن است. وامّا بالنسبه به ما وسایر موجودات عالم وجود، بستگی به‌چگونگی موقعیتی دارد که موجودات ومخصوصاً انسان درهستی خود دارا میباشد. بطورکلی نه‌تنها قانون علیت، بلکه تمام قوانین جاریه در جهان هستی به جهت اختلاف و تحولاتی‌که درواحدهای سیستم عالم وجود حکمفرمااست، بعنوان یك کلی تجرید شده سایه‌ای را نشان میدهند، امّا موجوداتی که در جریان خود سایهٔ مزبور را

---

۱ ـ عرفان ومنطق برتراندراسل ـ اصل انگلیسی ص ۲۷ و در ص ۲۶ دوبیت از جلال‌الدین‌را ازروی‌ترجمهٔ **وینفلد** دربارهٔ زمان‌نقل‌نموده‌سپس‌مطلب فوق‌را متذکر میشود. دوبیت جلال‌الدین اینست:

هست هشیاری زیاد ما مضی ماضی و مستقبلت پردهٔ خدا
آتش اندرزن بهردو تابه‌کی پرگره باشی ازاین هردوچونی ؟!

مطلب فوق‌راکه ازاصل انگلیسی ترجمه شده است، در ترجمهٔ فارسی بوسیله آقای نجف دریابندری (عرفان و منطق ص ۷۶ و۷۷) میتوانید مطالعه کنید

ایجاد می‌کنند، از نظر کمیّت و کیفیت بقدری متنوع و مختلف میباشند که شناخت همهٔ آن‌ها با آن سایه، مانند شناخت همهٔ افراد انسانی بامیلیاردها روابط وشئون فردی واجتماعی با یك مفهوم انسان است که سایهٔ بسیار ناقص و شبح بی‌نمودی بیش نیست.

مخصوصاً اختلاف نمود علیت به افراد انسانی بسیار شگفت‌انگیز است، چه بسا حوادثی که میتواند درموقعیت خاصی که یك انسان بدست آورده است جنبهٔ علیت گرفته و وضع او را تغییر بدهد، درصورتیکه همان حوادث بلکه نیرومندتر از آنها بالنسبه به انسان دیگر کوچکترین تأثیری ندارد. این مسئله را درشمارهٔ زیر مطرح می‌کنیم:

۵ـ وابستگی کیفیت جریان قانون علیت به موقعیت انسانی

شمس باشد بر سبب ها مطّلع ... هم ازو حبل سبب‌ها منقطع [۱]

آنکه بیرون‌ازطبایع جان اوست ... منصب خرق سبب ها آن اوست

بی‌سبب بیند نه از آب و گیا ... چشمه چشمه معجزات انبیا [۲]

رب همی گوید بروسوی سبب ... چون زصنعم یادکردی ای‌عجب

گویدش زین پس ترا بینم همه ... ننگرم سوی سبب وان دمدمه [۳]

چون دوم بار آدمیزاده بزاد ... پای خود برفرق علت‌ها نهاد

علت اولی نباشد دین او ... علت اخری ندارد کین او [۴]

که سبب‌ها نیست حاجت مرمرا ... آن سبب بهر حجابست و غطا [۵]

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن ... تا سبب را بر کند از بیخ و بن

---

۱ ـ دفتر دوم ص ۹۶ بیت ۲۷

۲ ـ « ص ۱۰۷ بیت ۴۰ و ۴۲

۳ ـ دفتر سوم ص ۱۸۸ بیت ۱۱ و ۱۲

۴ ـ « ص ۱۹۴ بیت ۴۹ و ۵۰

۵ ـ دفتر چهارم ص ۲۷۳ بیت ۴۸

تا مسبب بیند اندر لامکان هرزه بیند جهدواکساب ودکان[1]
تا بگردانم نظرهاشان ز تو در مرضها و سبب‌های سه تو
گفت یارب بندگان هستند نیز که بدرّند این سبب‌ها ای عزیز
چشمشان باشد گذاره از سبب برگذشته از حجب از فضل رب
سرمهٔ توحید از کحّال حال یافته رسته ز علت و اعتلال
ننگرند اندر تب وقولنج وسل راه ندهند این سببها را به دل

سه نوع مهم برای اطّلاع ومشرف شدن به جریان علل و معلولات وجود دارد که جلال‌الدین درابیات فوق بطور اجمال بآنها اشاره کرده است :

نوع یکم - نفوذ دراعماق‌رویدادهاوتحلیل‌دقیق‌دربارهٔتشخیص موقعیت‌هایی که حقایق جهان هستی درگذرگاه خود به آنها میرسند وعبور میکنند.

این نوع بحسب اختلاف مراتب رشد انسانها ، دارای درجات پایین و بالا میباشد. یك فرد ازانسان می‌بیند یك جامعه فاسد است ، فساد جامعه را مانند یك رویداد سطحی می‌بیندکه ازیك علت معین مثلاً ناشایست‌بودن‌رهبران فکری ناشی شده است .

این اندازه توجه ساده‌اوراقانع‌میسازد وحسّ علت‌جویی او را اشباع‌مینماید. درصورتیکه فرد دیگری پیدا میشود وررویداد مزبور یعنی فساد جامعه را تحلیل می‌کند وآن را پدیده‌ای می بیند که مرکب از صدها موضوع مختلف است ، مانند جنبه های اقتصادی و تعلیم وتربیت و گرفتاری به جنگ های داخلی یا خارجی و پوشالی بودن‌فرهنگ بطورکلّی وخودباختگی افراد و منطقی‌نبودن رهبری‌فکری و اجتماعی ... و ده ها بلکه صدها موضوعات ازاین قبیل . آنگاه شروع میکنند به جستجوی علل هریك و دسته بندی و تنظیم منطقی عناصر آنها . باز به تحلیل خود ادامه میدهد و استناد هریك از آن علل را به عوامل مخصوص بخود کشف

[1] ـ دفتر پنجم ص ۳۰۵ بیت ۲۶ و ۲۷

می‌کند ... وهکذا .

اختلاف مراتب در ادراك علل و معلولات‌از احساس تصادف در رویدادها که اذهان عامی دارند و از پی‌گیری علت‌ها ناتوانند ، گرفته ، تا تشخیصات دقیق دربارهٔ دقیق ترین رویدادهاوعلل‌آنهارا ، شامل میگردد .

نوع دوم - نگرش عالی‌تر دربارهٔ رویدادهای‌جهان هستی که موجب‌نگرش عالی‌تر دربارهٔ علل و معلولات میباشد .

دراین نوع محاسبات **دویدهیوم** هاوسایرفلاسفه وفیزیکدانان صاحب‌نظر مانند **ماکس پلانك** و **آرتورکومپتون** و **شرودینگر** و **ورنرهایزنبرك** و **نیلزبوهر** و **انیشتین** وارد میدان میگردندکه در اصل قانون علیت و چگونگی جریان آن به کاوش و دقت عالی‌تر می‌پردازند .

مسلم است که دیدگاه این عظما دربارهٔ علیت جاریه دررویدادها قابل قیاس با اشخاص معمولی‌دربارهٔ «این ازآن» نبوده بلکه میتوان گفت : این دیدگاه از جهتی با تجربه های فلاسفه‌ای که فعالیت ذهنی خودرا درکشف واقعیات دخالت میدهند نیز قابل مقایسه نیست .

دراین مورد به دیدگاه دو قهرمان نامی فیزیك دوران معاصر اشاره میکنیم **ماکس پلانك** میگوید « فرض وجود رابطهٔ علت ومعلولی درتمام حوادثی که اتفاق می‌افتد ،پایه‌ایست‌که روش زندگی روزانهٔ مابرآن‌ساخته میشود ،ولی ازطرف‌دیگر یك منبع معرفت مستقیم تر ونزدیك‌تر به خود داریم که همان ضمیر وخود آگاهی انسان است و این چشمهٔ معرفت بما میگوید که : درآخردست فکر وارادهٔ ما تابع قانون علیت نیست ، ندای درونی ضمیر مارامطمئن‌میکند که درهرلحظه شایستگی آن‌را داریم که از میان دوراه موجود ، یکی را انتخاب کنیم ، نتیجهٔ این آنست که هرکس مسئول اعمالی است که انجام میدهد و بر همین شالوده است که شرافت اخلاقی انسان طرح ریزی میشود. »

۱ - علم بکجا میرود -ماکس پلانك ترجمهٔ‌آقای آرام ص ۱۵۳ .

ملاحظه میشود که **ماکس پلانك** با صراحت کامل موضوع آزادی اراده را از حیطهٔ علیت بیرون می‌کشد و آن را جداگانه بعنوان وابستهٔ سرچشمهٔ معرفت درونی مطرح میسازد.

ماکس پلانك که از نظر فیزیکی به مسائل مربوط به علیت کاملاً آشنائی دارد و کاوش های او درمتن رویدادهای جهان فیزیکی‌وقلمرو درونی قابل اطمینان میباشد.

مقصودش این‌نیست که قانون علیت وجود ندارد. وتصادف امری ممکن است، بلکه میخواهد اذهان بشری را باین نکته آگاه سازد که باابزار ووسایل معلومات کلاسیکی نمیتوان علیت‌راکاملاتوضیح‌داد، دلیل‌این‌مطلب‌رادر زیرملاحظه‌می‌کنیم: «دردستگاه‌آهنگداز فیزیك نسبیتی رسمی، فرضیهٔ کوانتوم به تازگی پریشانی‌هایی ایجادکرده و هنوزکسی نمیتواند بگویدکه این فرضیه چه تأثیری درصورت بندی قانون علیت خواهد داشت. ظاهراً لزوم تغییراتی احساس میشود، ولی من مانند بسیاری از علمای فیزیك عقیده دارم که درپایان کار فرضیهٔ کوانتوم با معادلاتی نمایانده خواهد شدکه قانون علیت را بصورت دقیقتر وصحیح‌تری نمایش دهد.»[۱]

ماکس پلانك عبارت دیگری دارد که مضامینش صریح‌تر از مضامین عبارت فوق قانون علیّت بمعنای معمولی را بلکه علیت بتمام معنای آن را از قلمرو **من انسانی** بیرون میسازد، میگوید: «این‌که فرد ازلحاظ فعل‌کنونی‌خود نمیتواند محکوم قانون علیت باشد، حقیقتی است که برپایهٔ منطقی بناشده است و از نوع معلومات پیش از تجربه است و شبیه است به این اصل بدیهی که جزء ممکن نیست از کلّ خود بزرگ‌تر باشد. ناتوانی فرد برای مشاهدهٔ فعالیت‌خویش

---

۱ ـ مدرك مزبور ص ۲۰۰

البته این نکته را باید درنظر بگیریم که پیش بینی ماکس پلانك دربارهٔ **بقای قانون** قانون علیت درقلمرو علوم درجهان فیزیك بوده باشد نه در جهان درونی که **درعبارت فوق** صریحاً آن را از مشمول بودن به قانون علیت برکنار زده است.

در پرتو اصل علیت حتی درمورد موجود فوق‌عقلی که لاپلاس فرض کرده نیز صادق است.

درعین حال که موجود فوق عقل قابلیت آن‌را دارد که ساختمان علیت‌راحتی در کارهای فوق العاده نوابغ ترسیم کند و نشان دهد. همین فوق عقل از مطالعه در من خود در همان زمان که مشغول مشاهده فعالیت من فناپذیر است، سرباز خواهدزد، اینجا جایی است‌که آزادی انسان وارد میشود وبدون اینکه حق‌هیچ‌رقیبی راغصب کند مستقر میگردد. هنگامیکه به این ترتیب آزاد شدیم، مختار هستیم که در کشور اسرار آمیز وجود درونی خویش هر زمینهٔ معجزه آسایی را طرح کنیم ولو اینکه دقیقترین دانشمند جهان ونیرومندترین طرفدار جبر علیتی بوده باشیم.»[1]

نوع سوم - فراتر رفتن **من انسانی** ومشرف شدن به زیربناهای رویدادهای انسانی وجهانی‌است، دراین فراتررفتن، تمام طناب‌ها وریسمانهایی که رویدادها را بعنوان‌هیولی یامادهٔ مطلق وقوانین ضروری طبیعی وانسانی بهم می‌پیوندد، کم‌کم از افق‌روح ناپدید میگرددوجریان حوادث دردوقلمرو انسان وجهان‌مانند اندیشه‌ها و تصوراتی که در میدان ذهن بدون احتیاج به طناب هیولی وعلیّت در جریان است نمودار میگردد.

امکان وصول **من انسانی** باین عظمت، واقعیت جهان ومادّه وعلیت جاریه در آن را بهیچ‌وجه انکار نمیکند. بلکه موقعیت من بجهت عظمتی که بدست آورده است. جهان‌را درحال جریان مستمر مانندجریان فوتونهای الکتریسیته درمییابد.

مولوی این موقعیت من را بانسانها آرزو کرده ومیگوید:

دیده‌ای خواهم سبب سوراخ کن   تا سبب را برکند از بیخ و بن

۶- تا دوم بار زاییده نشوید نمیتوانید معنای علیت را کاملا بفهمید

شمس باشد بر سبب ها مطلع   هم ازو حبل سبب‌ها منقطع[2]

۱- علم بکجا میرود - ماکس پلانک ص ۲۲۹

۲- دفتر دوم ص۹۶ بیت ۲۷

آنکه بیرون از طبایع جان اوست   منصب خرق سبب‌ها آن اوست[1]
چون دوم بار آدمیزاده بزاد   پای خود برفرق علت‌ها نهاد[2]

در بیان نوع سوم ازنگرش به‌علت‌ها اختصاراً باین‌معنا اشاره کردیم که‌جهان وانسان باتغییر موقعیت‌های « من انسانی » هویت خود را در مقابل دیدگان انسانی تغییر میدهند.

این تغییر هویت‌ها به‌سبب تکامل درموقعیت‌های « من انسانی » بقدری زیاد و مختلف است که شاید بجرئت بتوان‌گفت‌که هر ناظر درجهان هستی بجهت‌بازیگری وموقعیتی که در نمایشگاه جهان بدست آورده است جهانی مخصوص‌به‌خود دارد.

مضمون بیت یکم‌جلال الدین در موردبحث بدون اینکه قانون علیت‌رامنکر باشد. قدرت روحی مرد الهی را توصیف میکند که روح رشد یافته بجهت مافوق معمولی‌بودن ادراکاتش، هم‌به واقعیت علل ومعلولات بمعنای حقیقی آنها آگاه‌است وهم در آنمقام والا قرار گرفته است‌کدمیتواند علل ومعلولات یا باصطلاح‌صحیح‌تر رویدادها را بدون طناب وریسمان قانون علیت درك کند.[3]

تعبیری که جلال الدین در تعیین دیدگاه مافوق سبب‌ها میکند، بسیار تعبیر جالبی است‌که عبارتست از: **دوم بار زائیده‌شدن**.

این تعبیر برای اشخاص سطحی شاید قابل هضم نباشد. گمان می‌کنند: آدم

۱ـ دفتر دوم ص۱۰۷ بیت ۴۰

۲ـ دفتر سوم ص ۱۹۴ بیت ۴۹

۳ـ نبایددراین موردسوءتفاهمی روی‌بدهدو گفته‌شود که این‌همان‌نظریهٔ **دویدهیوم** است که رابطهٔ علیت را از میان‌علل ومعلولات برداشته وآنهارا جز تعاقب حوادث چیزدیگری نمیداند، زیرا چنانکه در مباحث گذشتهٔ علیت‌بیان‌کردیم، علیت بمعنای تغییر موقعیت‌خواص اشیاء قابل تردید نیست، نظریهٔ جلال الدین که میگوید: « هم ازو حبل سبب‌ها منقطع » اشاره بمعنای‌عالی‌تریست‌که میخواهد بگوید: آن خواص که باتغییرات خود درمیان‌حوادث علیت را نمایان میسازند، مانند ذرات نور در حال استمرار وریزش اند.

از همان موقع که از شکم مادر بیرون آمد ، واقعا متولد شد ودیگر بوجود خود ادامه خواهد داد تابمیرد وازبین برود .

این تفکرات سطحی بوده است‌که بایستگی‌ها وشایستگی‌های انسانی رادچار بحران‌هاساخته وبشریت‌را ازتکامل‌واعتلای واقعی‌اش محروم نموده است . بهرحال دو نوع تغییر وبوجودآمدن مستمر در انسانها وجود داردکه غالبا بایکدیگراشتباه میشوند :

نوع یکم - تغییرات وبوجود آمدن های مستمرو طبیعی : از هنگام ورود اسپرماتوزوییدهای مرد دررحم زن وتلاقی بااول زن ،این‌تغییرات وبه‌وجودآمدن‌ها آغاز میشود ، تاپایان عمر باعلل‌گوناگون درسمت‌های‌گوناگون ادامه مییابد.بهترین تعبیر در بارهٔ این تغییرات همان است‌که از **هراکلید** برای ماییادگار مانده است . او میگوید :

من دو بار بیك رودخانه وارد نشده‌ام

یعنی -

هر نفس نو میشود دنیا و ما　　　بی خبر از نوشدن اندر بقا

یعنی -

جهان‌کل است ودرهر طرفةالعین　　　عدم گردد **ولایبقی زمانین**

دگر باره شود پیدا جهانی　　　بهر لحظه زمین و آسمانی

این تغییرات طبیعی موجب بوجود آمدن نیروها و فعالیت‌ها و پدیده‌های جدیدتری میشود که دردو قلمرو انسان وجهان‌درجریان است و هرموجود متغیری چه ازمقولهٔ جماد ونبات وچه از مقولهٔ جاندارهمه وهمه‌کاروانیان این راهند .

نوع دوم - بوجودآمدن حقیقی انسان وتعویض مسیر که جلال الدین‌تعبیر زاییده شدن مجدد را برای آن بکار میبرد واین‌مطلبی است که در مکتب **بودا** نیز بطور صریح وارد شده است ، بودا میگوید :

« آلودگی نادانی همان ندانستن چهار حقیقت آریائی‌است،[1] ندانستن اینکه کام‌ها و منی رنج‌اند. ندانستن اینکه منم پندار وبیراهه است، بنادانی آلوده‌بودن دربند بودن است، رهروکوشا عزم آن دارد که آلودگی‌ها را در خود ریشه کن کند وبنیادش را براندازد. بااین کار رهرو « کردنی کرده شد » باربزمین نهاده شد واو به اوج شناسایی‌رسیده است. اویك ارهت است. چون آلودگی‌ها، خاستگاه آنها رهایی‌ازآنها . . . را دریافتم وفهمیدم دلم از آلودگی‌کام . . . آلودگی هستی . . . و آلودگی‌نادانی‌آزاد شد وچون‌آزاد شدم درمن شناسایی‌آزادی من پیداشد، دانستم که زائیده شدن پایان یافت، سلوك قدسی انجام گرفت، کردنی کرده شد وآنسوی این چیزی نیست»[2] درجای دیگر میگوید: « رهرو چون به آزادی رسید، در او این دانش پیدا میشود که «آزادم» می‌داندکه زائیده‌شدن پایان گرفت، سلوك‌قدسی انجام یافت، کردنی کرده شد ... »[3]

در اینکه باتولد طبیعی یك انسان از پدر ومادر وغوطه خوردن در دریایی‌از قوانین طبیعی که او را درمیان گرفته و از هر طرف تحت تأثیر خود قرار میدهند، همهٔ‌انسانیت‌انسان‌بوجودنیامده است، جای‌تردیدنیست. زیراچندعدداسپرماتوزیید واول نموکرده وچنگال باز کرده ودارای‌گیرندگی وبرگردانندگی متنوع ازجهان طبیعت‌را، انسان‌نامیدن، بزرگترین‌جنایت به‌مفهوم انسان است‌که خیلی بالاتراست از محصول شهوترانی‌بی‌اختیاریك نرومادهای‌که فقط وفقط کاری جزتغییر موقعیت در نطفه از حالتی بحالت دیگر صورت نگرفته است.

تولد آدمی دوبار وسه بارنیست، بلکه ممکن است صدها بار دراین دنیامتولد شود، زیرا تولد دوم آدمی از موقعی شروع میشودکه آگاهی به « خود » را بدست

۱ـ حقایق عالی وآریائی (نجیب ووالا): شناسائی‌رنج، شناسائی‌علت رنج (خاستگاه رنج) نابودساختن رنج، راه میانه‌ای که به نیروانه میرسد.

۲ـ بودا ـ آقای پاشایی ص۴۷

۳ـ مدرك مزبور ص۶۱

میآورد، مسلم است که آگاهی به خود جهش بسیار با اهمیت است که انسان از زمینهٔ ناخود آگاهی صورت میدهد (گو اینکه خود همین آگاهی به خودهم بجهت اختلاف وتنوع «خود» وحقارت وعظمت آگاهی بسیار گوناگون میباشد.)

این آگاهی به خود اولین نقطهٔ فاصله ایست که انسان ازگرداب طبیعت بدست میآورد. پس از آنکه «خود» برای انسان، آگاهانه مطرح شد، باملاحظهٔ غلطاندازی لذایذ ورنج ها واحساس نادانی وناتوانائی هاگام دوم را دراصلاح « خود » مفروض که موردآگاهی اوقرارگرفته است، برمیدارد. اینست جهش دوم یا به اصطلاح جلال‌الدین زاییده شدن دوم انسان.

دراین تولد چشم بدنیای « خود » گشوده میشود واصول وحقایق انسانیت که بوسیلهٔ عقل سلیم و وجدان پاك آماده شده است، مانند دست های مادر پر عاطفه گهوارهٔ این «خودنوزاد» رابحرکت درمیآود آنگاه این «خود نوزاد» درمسیر رو به بلوغ بارها زاییده میشود وهربار بازاییده شدن مجدّد حالت قبلی او منفی میگردد این زاییده شدن هارا جلال الدین بطور اجمال درابیات زیر بیان میدارد:

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم زحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا بر آرم از ملایك بال و پر
وز ملك هم بایدم جستن ز جو — **کل شیء هالك الا وجهه**
بار دیگر از ملك پرّان شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم **انا الیه راجعون**

مسلم است که نظرانسانی با هریك از زاییده شدن‌های فوق نه تنها دربارهٔ قانون علیت، بلکه دربارهٔ همه قوانین هستی تغییر مییابد، زیرا حقیقت جهان‌هستی درنظرش دگرگون میگردد.

۷ ـ آیا علت از نظر هستی وهویت با عظمت تر از معلول خویش است ؟

هر سبب بالا تر آمد از اثر سنگ وآهن فائق آمد برشرر[۱]

این مسئله که آیا علت ازمعلول خودقوی تر وعالی تر است یا نه ؟ باجنبه‌های مختلف ممکن است مورد بررسی واقع شود :

۱ ـ بانظر به دومفهوم علّت ومعلول که یکی صادرکننده ودیگری صادرشده است ، ازدیدگاه معمولی چنان است که جلال الدین دربیت فوق اشاره کرده است . عموماًعلّت یك شیء که بوجود آورندهٔ فاعلی یامادّی ویاغائی ویا صوری آن است ، همواره باعظمت تروعالی تر تلقی میشود . ولی اینگونه نظریات سطحی درجهان بینی های دقیق نه تنها مفید نیست ، بلکه میتواند ازعوامل مانع از نفوذ اندیشه درجهانی بوده باشدکه مورد بررسی اندیشمند قرارگرفته است .

۲ ـ ممکن است بعضی ازمتفکرین بانظر به تقدم علت ودارابودن آن به‌وجود معلول به مسئلهٔ موردبحث استدلال کنند وبگویند : بدانجهت که‌علّت یك شیءتقدمی به‌معلول خود درسلسلهٔ وجود دارد ، وهمچنین بدانجهت که‌علت دارای آن‌خصوصیت است‌که به عنوان معلول یکی ازحلقه های سلسله عالم هستی میافزاید ، لذا علت عالی‌تر وبالاتر ازمعلول است .

این استدلال بهیچ وجه صحیح نیست ، زیرا چنانکه در مباحث پیشین اشاره کردیم ، علّت ومعلول دومفهوم انتزاعی‌ازجریان‌موجود متعین‌خارجی درموقعیت‌های متفاوت است که بوسیلهٔ خواص موجود در حال ارتباط با اشیاء دیگر صورت میگیرد .

بتوضیح اینکه‌آنچه‌که‌درجهان واقعی میگذرد ، استناد رویدادها بیکدیگر از قسم **چند ازچند** است ، نه یك از یك ونه یك از چند و نه چند از یك . زیرا چنانکه درمباحث پیشین درتفسیر قاعدهٔ ـ

---

۱ ـ دفتر دوم ـ ص ۱۰۹ بیت ۱۹ .

« الواحد لا یصدر عنه الا الواحد » .

بیان کردیم . حقیقت یك واحد عینی در جریان رویدادهای جهان هستی متشکل امکان ناپذیر است ،خواه آن واحد علت چند معلول فرض شود ، یا معلول چند علت یا یك علت برای یك معلول یا بالعکس در نظر گرفته شود .

بنابراین آنچه درجهان هستی دیده می شود همان قسم چهارم است که چند از چند نامیده میشود ، باین معنی که اجزاء متشکله ای ، اجزاء متشکلهٔ دیگری را نمودار میسازد که برای حفظ اصطلاح معمولی اجزاء اولی را علت ودومی را معلول نام کرده ایم .

روی این ملاحظه بالا تر یا پائین تر بودن دو نوع رویداد ها بسته بموقعیت انسان ناظر است که در آن قرار گرفته و با دونوع رویداد مزبور تماس پیدا کرده است .

برای کسیکه حیات موضوعی عالی‌تر ازعناصر مادی جهان طبیعت است ، در آن حال که حیات‌را معلول ترکیب‌همان عناصر می‌بینند ، این معلول‌را نه تنها عالی‌تر ازعلت می‌داند ، بلکه آن دورا شایستهٔ مقایسه بایکدیگرهم نمی‌بیند .

مادهٔ جامد کجا ، حیات کجا ؟ ! ! وبالعکس اگرهمین حیات‌را که یك موجود انسانی پلید فقط در تخریب وکارهای جنایت بارمورد بهره برداری قرار می دهد ، در اینصورت علّت حقیقتی است والا و معلول پست ترین نمود است که به وجود می‌آید .

۳ ــ اگر اطلاق علت‌به خدا صحیح باشد وبتوانیم باندیشمندان مقید به‌اصول کلاسیك قانون علیت اثبات‌کنیم که آن اصول دربارهٔ خدا صدق نمیکند ، البته این علت (خدا) ازهمهٔ معلولاتش (جهان هستی) عالی‌تر وبا عظمت‌تر است .

واین علووعظمت ازآن جهت ناشی نشده است‌که‌جنبهٔ علیت بخودگرفته‌است بلکه اگراین جنبه‌را هم نداشت وآفرینشی را هم بوجودنیاورده بود باز ازحیث‌علو وکمال قابل مقایسه باهیچ چیز نبود .

بهمین ملاك است که می‌توان موجودی‌را باعظمت‌تر تلقی کرد،اگرچه عنوان علیّت هم پیدا نکند.

شایدهم دراعماق ذهن‌بعضی ازمتفکرین که بطورمطلق علت‌را ازمعلول‌عالی‌تر میدانند، همین ملاك بوده باشد، نه ملاك علیّت.

درمثال بالا حیات وروح‌را درنظربگیریم، این دوحقیقت ذاتاً دارای عظمت وعلومیباشند، وقتی که‌درحال‌علیت قرارمی‌گیرند، بعضی ازمتفکرین گمان می‌کنند که عنوان علیت بوده است‌که عظمت‌بآن‌ها بخشیده است.

۸ - آیا کارهای خداوندی از روی علت است؟

محض مهر و داوری ورحمتند	همچوحق بی‌علت‌وبی‌رشوتند[1]
فضل بی علت مگر دریابدت	زین‌شقاوت روی دل‌بر تابدت[2]

این یکی ازپر غوغاترین مسائل فلسفه‌وعلم‌کلام است‌که ازقدیمترین‌دورانها مطرح بوده است، گروهی میگویند: کارهای خداوندی بهیچ وجه‌تسلیم‌علّت‌نیست درمقابل اینان گروه دیگر میگویند: قانون علیّت یك واقعیت است‌که حتی خداوند هم‌کارهای خودرا باقانون مزبور تطبیق می‌کند.

اینگونه‌تحقیقات درچنین مسئلهٔ مهم‌ریشه‌ای ازتوجهات واندیشه‌های‌معمولی داردکه با اندك دقتی آشکار می‌شود.

آنچه که ازمجموع ملاحظات مربوط می‌توان نتیجه گرفت، اینست که: اگرمقصود ازقانون علیت همان جریان **این‌ازآن** است‌که درهردوره ای ازفرهنگ بشری باشرایط، وخصوصیات‌متفاوتی‌درحال‌تحول‌بوده است، مسلماً دربارهٔ کارهای خدا جریان ندارد،زیرا باضافهٔ اینکه تا امروز قانون علیت‌به تفسیرنهایی خودنایل نشده است وچنانکه **ماکس پلانك** می‌گوید: درآینده [شاید بسیار دور] قانون

۱ - دفتر دوم ص ۱۰۸ بیت ۷.

۲ - دفتر سوم ص ۱۸۰ بیت ۲۷.

علیت بطور ظریف تر وعالی تر تفسیر وتوجیه خواهدگشت ،حتی آن قانون علّیت با تفسیر نهایی‌هم‌بدانجهت‌که ازجریانات جهان‌بُعد وزمان وفضا وزمان ـ فضا،وخواص قابل جریان اشیاء انتزاع می شود ، خیلی پائین‌تر از آن است که آفریننده منشأ انتزاعش (جریانات جهان بعد وزمان ...) را تسلیم خود بسازد .

چنانکه ثقل و جاذبیت و حرکت و قوانین آنها نمیتواند خدا را تسلیم خود نماید .

آنجا که بعضی از فلاسفه آرزو می کنند که ایکاش دو کلمهٔ علت ومعلول را بدانجهت‌که درمفاهیم ابهام انگیز غوطه‌ورند،ازقاموس علمی وفلسفی بشری برکنار کنند ، اسناد چنین قانون ابهام آمیز به خداوند آفرینندهٔ هستی وقوانینش دور از روح واقع بینی یك متفکر است .

امّا اسناد کارهای خدا به علل غایی ، اگر مقصود ازعلت غایی ، انگیزه برای کار بوده باشد ، مسلم است که بانظربه امکان ناپذیر بودن اسناد بیهودگی به کارهای خدا مانند امکان ناپذیر بودن تصادف درجهان هستی ، بایستی مورد قبول واقع شود باین معنی‌که تمام دستگاه آفرینش ازکوچکترین جزء گرفته تاکلّ مجموعی آن تابع انگیزهٔ الهی است .

نهایت امر اینست‌که دراین‌مورد هم بایدمیان‌علت‌غایی‌کارهای‌بشری‌وانگیزهٔ الهی در کارهایش تفاوت قائل شویم ، زیرا ـ علل غایی که انسان در کارهای خود منظور می‌کند ، نوعی از اتحاد با علت فاعلی دارد که خودش میباشد ، باین معنی : تصور واشتیاق به‌فراگرفتن دانش اولاً در درون انسان نمودار می‌گردد وجنبهٔ‌فاعلیت او را بوجود میآورد ، آنگاه مقدمات وعلل متوسطرا مانند درس خواندن ومطالعه وتفکّر وراه یافتن به حضوراستاد مربوطرا بوجود میآورد وبه علت غایی که‌فراگرفتن دانش است میرسد .

این علّت‌غایی باعث‌به فعلیت رسیدن همان‌علت فاعلی‌می‌گردد ، پس‌درحقیقت علت غایی در انسان ها وجود عینی جنبهٔ فاعلیت اوست . در صورتیکه در بارهٔ خدا

این جریان امکان ناپذیر است .

آن وجود برترین هیچ گونه حالت بالقوه وانتظار واحتیاجی ندارد که باسپری کردن مقدمات به فعلیت برسد ، بنابراین انگیزهٔ او کمال خود موجودات است که استعداد وقوهٔ کمال را خود بآنها عنایت فرموده است .

بلی ، جریانات هستی وروابط وعلل غایی که برای آنها مقرر فرموده است ، جهان عینی را بدنبال نظم وتغییر موقعیت ها وعلل غایی راه انداخته ونتایج را پیرو مقدمات ساخته است .

این ملاحظات درکارهایی که خدا دربارهٔ موجودات صادرمیکند صدق نمیکند. بعضی دیگر ازنمودهای الهی درجهان هستی دیده می‌شودکه حتّی بامسئلهٔ انگیزه نیز قابل تفسیر نیست ، مانند مهر ومحبت ورحمت الهی به انسانها .

بروز این گونه اوصاف جمالی وجلالی که بیك اعتبار بصفات ذاتی او برمی گردد درجریان خود بسوی انسانها ، خاصیت ربوبی اوست که احتیاجی به انگیزه ندارد وبایك تشبیه بسیار بسیار ناقص :-

گل خندان که نخندد چه کند　　　　عَلم ازمشک نبندد چه کند

بدین جهت است که جلال الدین میگوید :

محض مهر و داوری و رحمتند　　　　همچوحق بی علت وبی رشوتند

فضل بی علت مگر دریابدت　　　　زین شقاوت روی دل برتابدت

برای مشمول بودن به این صفات الهی ، یعنی برای بهره برداری از خاصیت ربوبی او هیچ مانع وامساکی ازطرف خداوند وجودندارد ، بلکه این انسان است که بااختیار خود درمیان آن خواص ربوبی ووجودخویشتن حجاب ضخیم ایجاد میکند ، چونان انسانی که دست ببرد وچشم خودرا کور کند وخود را از روشنایی محروم بسازد .

۹ ـ آیا خداوند برای اجرای قوانین درعالم هستی ، احتیاجی به احراز قابلیت در آنها دارد ؟

باکه بی‌اسباب و بیرون‌زین‌حکم | آب رویانید تکوین از عدم[1]
صد هزاران معجزات انبیاء | کان نگنجد در ضمیر وعقل ما
نیست از اسباب تصریف خداست | نیست هارا قابلیت از کجاست
قابلی گر شرط فعل حق بدی | هیچ معدومی بهستی نامدی[2]

در مسائل فلسفه الهی ودر مباحث کلامی این مسئله بطور فراوان مورد جرّ و بحث متفکرین واقع میشود که مشیت الهی درتصرف درجهان‌هستی احتیاج به‌قابلیت دارد ؟ مثلا گفته میشود : آیا خداوند میتواند آب را سنگ کند ؟ آیا میتواند دو ضدرا عین‌یکدیگر بسازد ؟ آیامیتواند جهان‌را دریك تخم‌مرغ جای‌بدهد ؟اینگونه سؤالات غالباً بایك پاسخ‌منفی روبرو میشود : نه‌هرگز ، زیرا قابلیت شرط فعل‌فاعل است . آنگاه باین جمله هم استشهاد میشود :

«ابی‌الله الا ان‌یجری الامور باسبابها» .

(خداوند نمیگذارد که امور بجریان بیفتد مگر با اسباب مناسب به آن امور) .

به‌نظر میرسد در این مسئله مهم هم اشتباه بزرگی صورت‌گرفته است ، زیرا قابلیت وفاعلیت دوامر انتزاعی ذهنی هستندکه ازجریان دهندگی و گیرندگی اشیاء نمودارمیگردند ، مانند مفهوم‌تعاقب وپیش‌وپس وانتقال ازیك نقطه به‌نقطهٔ‌دیگر ... که ازکیفیت جریان رویدادها انتزاع میشوند . بهمین جهت استکه میتوان گفت : هریك از اجزاء جهان هستی در همانحال‌که قابلیت وآمادگی پذیرش یك خاصیت‌را دارد ، بالنسبه به‌موجودیت پیوستهٔ‌خودباسایراجزاء جهان،فاعلیت‌نیزدارد وبالعکس

---

۱ ـ دفتر سوم ص ۱۸۸ بیت ۸

۲ ـ دفتر پنجم ص ۳۰۵ بیت ۱۴ و ۱۵ و ۱۶

درهمان‌حال‌که یك‌موجود جنبهٔ فاعلی‌دارد ازنظر ارتباط باموجود دیگرکه‌موقعیت خودرا به وجود اومنتقل میسازد ، جنبهٔ قابلیت دارد .

بنابراین مقید ساختن فعالیت الهی به قابلیت داشتن موجود برای پذیرش فعل‌خداوندی . مقید ساختن فعالیت‌الهی به‌پدیده‌ایست‌که از خود جریان‌موجودات انتزاع‌میشود ، مانندمشروط نمودن فعل الهی به‌زمان وحرکت‌که خود ازپدیده‌های روانی یاانتزاعی‌ازجریانات واقعیت عینی هستند . اگر یك‌جهان‌بین بتواند حقیقت جهان هستی‌را درمقابل عظمت ربوبی درك کند و بداند که جهان بااین عظمتش در مقابل‌آن مقام شامخ مانند تصوری از تصورات ذهنی ما است در مقابل روح ، و این همه‌گسترش وبزرگی وروابط زمانی وفضایی ونامحدودی‌جهان برای دیدگاه ماست نه برای خدا ، میتواند این حقیقت‌را درك‌کندکه پدیده‌های فاعلیت و قابلیت هم در مقابل فعالیت الهی وسیطرهٔ اوبه جهان هستی ، جزامور ناچیز انتزاعی چیزدیگری نیستند . بلی ، چنانکه‌گفتیم رویهٔ طبیعی جهان‌که‌ما باآن درتماس هستیم ومیتوانیم آن‌را به‌عنوان روبنای‌هستی معرفی‌کنیم پدیده‌های مزبوروقوانین وجریانات هستی ازنظم مخصوص وضروری تبعیت می‌کنند .

استدلال‌دیگری‌که جلال‌الدین به‌مسئله‌موردبحث نموده و میگوید : خداوند در فعالیت خود نیازی به قابلیت قبلی میدان‌کار ندارند ، اینست: ـ

قابلی گرشرط فعل حق بدی هیچ معدومی به‌هستی نامدی

واین بهترین‌استدلال‌است‌که میتوان دراین مسئله عرض‌کرد . در خلاء نیستی محض‌که نمیتواند مادهٔ قابل نیستی بوده باشد درخشندگی هستی‌که نقیض‌آن است ، چگونه بوجود آمده است ؟ ! [1]

---

۱ ـ توضیح ـ جلال‌الدین در بیت فوق حدوث مطلق جهان هستی‌را صراحتاً گوشزد کرده است ، زیرا میگوید : هیچ معدومی به هستی نامدی» و با این بیان میتوان گفت : جلال‌الدین خودرا ازمکتب وحدت موجودی ، حتی از مکتب وحدت وجودی که منجر به وحدت موجودی میشود ، برکنارکرده است .

۱۰ - آیا جریان علیت درجهان هستی بمنزلهٔ یك سنت است ؟

سنتی بنهاد و اسباب و طرق　　طالبان‌را زیر این ازرق تتق
بیشتر احوال بر سنت رود　　گاه قدرت خارق سنت شود[۱]
سنت و عادت نهاده با مزه　　بازکرده خرق عادت معجزه

پس از آنهمه بیانات عالی که از مجموع ابیات مثنوی دربارهٔ موضوع علیت وسایر قوانین‌استفاده میشود ، مضمون دوبیت‌گذشته بسیار سطحی بنظر میرسد ،زیرا اولاً جلال الدین نه یك بارونه دوبار ، بلکه بارها درضرورت قوانین و لزوم نظم در جهان علیت از نظر روبنای هستی ، داد سخن داده ومانند یك دانشمند جهان بین و طبیعت‌نگرهمهٔ‌آنهارا گوشزدکرده است ، وآن‌گوشزدها بااعتقاد به‌سنت وعادت‌که درکلمات عده‌ای از متکلمین دورانهای گذشته دیده میشود ، شبیه به تناقضی است‌که راه حل صحیحی ندارد . جلال الدین وقتی که میگوید :

این جهان وآن جهان زاید ابد　　هرسبب مادر اثر از وی ولد

قانون علیّت را از سطح یك جریان سنتی و عادی بالاتر میبرد .

بنابراین میتواند بهمان نظریه‌ای‌که ماازمجموع ابیات‌مربوط به این‌مسئله را استناج کردیم معتقد شود و آن عبارت ازاینست که تمام ضرورت‌ها وقوانین همه وهمه مربوط به روبنای جهان هستی بوده واین روبنا درمقابل عظمت الهی‌وسیطرهٔ او مانند تصور ناچیزی است که روح انسانی درمیدان ذهن نمودار میسازد . بلکه‌با نظر به مبحث زیر : جلال الدین به اعتقاد به نظریه‌ایکه ما ابراز کردیم مجبور است . اومیگوید :

۱۱ - نگرش درعلیت واعتقاد بآن برای جویندگی راهرو وخودجوینده لزوم دارد

لیك اغلب برسبب راند نفاذ　　تا بداند طالبی جستن مراد

---

۱ - دفتر پنجم ص ۳۰۵ بیت ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ .

چون سبب نبود چه ره جوید مرید　　　پس سبب در راه میآید پدید [۱]

از دوطریق میتوان قانون علیت را بعنوان راهی به منزلگه حقیقت تلقی کرد.

طریق یکم - همان روش معمولی دربهره برداری از قانون مزبور است که میگوید: تعاقب علل ومعلولات: ذهن آدمی را به سرسلسلهٔ آنها متوجه میسازد و می‌فهمدکه این همه علت ومعلول‌هاورابطهٔ موجودمیان آنهابا روشن‌ترین وجه وابستگی خودرا به موجود برترین اثبات میکند.

درمباحث گذشته گفتیم که: این روش ممکن است ذهن آدمی را دچار اشتباه کرده وگمان کند که قانون علیت با همه شرایط واصولش قابل تطبیق به خداست، درصورتیکه بهیچ وجه این اسناد صحیح نیست و اعتراض **کانت** باین روش اعتراض باموردیست که میگوید: این اندیشهٔ علیت را اگر شامل خدا بدانیم گرفتارتناقض میشویم. وبرای از بین بردن همین اشکال بوده است که جلال الدین جنبهٔ علیت را بکلی از خدا منفی ساخته ومیگوید:

چار طبع و علت اولی نیم　　　در تصرف دائما من باقیم

طریق دوم - استمرار تجدد حرکت درماده بوسیلهٔ جریان خواص اشیاء که یکی از جلوه‌گاههای عالی قانون (این از آن) (علیت) میباشند.

این طریق عالی تر وواقع بینانه تر از طریق اول است.

۱۲ - آیا رابطهٔ علیت مولود خیال آدمی است؟

از مسبب میرسد هرخیر و شر　　　نیست اسباب ووسائط را اثر

جز خیال منعقد برشاهراه　　　تا بماند دور غفلت چندگاه [۲]

مضمون دوبیت فوق دوموضوع مهم را دربردارد:

موضوع یکم - استناد خیروشر به خداوند. درسراسر مثنوی این موضوع درمواردگوناگون مطرح شده است. وماهم تاکنون همان مواردرا درموضوع مزبور،

---

۱ - دفتر پنجم ص۳۰۵ بیت ۲۳ و ۲۴

۲ - « « بیت ۲۸ و ۲۹

بررسی کرده‌ایم .

بنظر میرسدکه سیطره ونظارت مطلق خداوندی برتمام موجودات از یکطرف، وناچیزی قدرت وعلم انسانی از طرف دیگر ودلالت ظاهری بعضی از آیات موجب شده است که جلال‌الدین درموضوع مزبور گاهی راه افراط پیش بگیرد . درصورتیکه نه اختیار انسان دربعضی از کارهایش با مسائل فوق منافات دارد ونه عدم استنادشرّ به خداوند . بلکه چنانکه در دفتر پنجم خواهد آمد ؛ آزادی اراده حقیقتی است که انکارش مانند انکاریك اصل بدیهی وانحراف از آیات واحادیث واصول عقلانی و وجدانی‌است . همچنین اسناد شرّ به خداوند متعال بدون تأویل آن به اسنادقدرت‌ها وسایر وسائل‌طبیعی وغیراختیاری شرور به‌خدا ، مسئله‌ایست که تمام اصول‌وقوانین فلسفه الهی وزیر بنای ادیان را پوچ میسازد ، دراین مورد به شرح مفصل‌این‌مسئله نمی‌پردازیم ، زیرا درمباحث گذشته به حدّ لازم واز بعض جهات به حد کافی بحث شده و درتفسیر ونقد و تحلیل دفتر پنجم مثنوی کوشش خواهیم کرد تا آنجا که بتوانیم بررسی کافی درمسئله مزبور داشته باشیم .

موضوع دوم - اینکه رابطهٔ علیت میان رویدادها مولود خیال است وبس . این موضوع دردوبیت موردبحث تقریباً صریح گفته‌شده است وابیات دیگری وجود دارد که میتواند اشاره‌ای به خیالی بودن‌رابطهٔ مزبور بوده باشد . مانند :

تو زطفلی چون سبب ها دیده‌ای   درسبب از جهل برچفسیده‌ای

این موضوع درمباحث علت ومعلول ، از حساس‌ترین موضوعات است که تا حدودی درملاحظات گذشته مطرح شده است در اینجا میخواهیم دونظریهٔ متضاد را دربارهٔ رابطهٔ علیت مشروحاً مطرح کنیم :

نظریهٔ یکم - همان نظریهٔ کلاسیك است که میگوید : رویداد هایی که در جهان هستی پشت سرهم و بااستناد بیکدیگر (این ازآن است) صورت میگرد . دارای رابطهٔ علیت بوده واین رابطه مانند سایر روابط منطقی وریاضی ضروری‌بوده و با بدست آوردن علم به علت میتوان علم به معلول پیداکرد .

نظریهٔ دوم - میگوید : رابطهٔ موجود میان علت ومعلول یك حقیقت نفس الأمری نبوده ، بلکه‌ازمشاهدات دائمی تعاقب‌بعضی از رویدادها به دنبال‌رویدادهای دیگر ، درذهن‌انسانی منعکس‌شده است . یکی از سردسته های نظریهٔ دوم‌فیلسوف انگلیسی بنام **دوید هیوم** است ، مطلبی را که **برتراندراسل** ازآن فیلسوف‌نقل می‌کند، بقرار ذیل است :

« **هیوم** عقیده مند است‌که روابط زمانی ومکانی قابل استدراکند ومیتوانند جزو تأثرات باشند ، فقط علیت‌است‌که مارا قادرمیسازد به این‌که چیزی‌یارویدادی را ازچیز یا رویداد دیگری استنباط کنیم،فقط علیت است‌که چنان‌رابطه‌ای راپدید میآورد که از وجود یا عمل یك شییء مارا بروجود یا عمل دیگری ، مقدم یامؤخر برآن شییء مطمئن میسازد : از این دعوی **هیوم** که چیزی بنام تأثر از یك رابطهٔ علّی وجود ندارد ، اشکالی برمیخیزد . ما می‌توانیم به‌صرف مشاهدهٔ فلان وبهمان دریابیم که فلان بالای بهمان است ، یاطرف راست آن ، امّا نمیتوانیم دریابیم فلان علت بهمان است . درگذشته رابطهٔ علیت کم وبیش به رابطهٔ مقدمه ونتیجه در منطق تشبیه میشد ، امّا **هیوم** به حق متوجه شدکه این‌کارخطا است . درفلسفهٔ **دکارتی** مانند فلسفهٔ مدرسی ، رابطهٔ علت و معلول لازم پنداشته می شد ، چنانکه روابط منطقی لازمند . نخستین اعتراض حقیقتاً جدی به این نظر از طرف هیوم مطرح‌شد وهیوم بود که فلسفهٔ جدید علیت را آغاز کرد . هیوم به همراه تقریباً همهٔ فلاسفه تاخود **برگسون** معتقداست‌که ناموس علیّت‌میگوید : قضایایی وجود دارند به‌شکل « فلان علت بهمان‌است» درجایی که فلان‌وبهمان طبقات وقایع باشند . این نکته‌که این‌گونه نوامیس درهیچ یك ازقوانین علمی‌تکامل یافته‌واقع نمیشود ظاهراً برفلاسفه پوشیده مانده است اما بسیاری از گفته های این فلاسفه را میتوان به زبانی ترجمه کرد که با آن قوانین علمی که واقع میشوند ، قابل انطباق‌باشند ، بنابراین ما فعلاً میتوانیم این نکته‌را نادیده بگیریم . **هیوم** چنین آغازمیکند :

« آن نیرویی که یك شیيء ذهنی بدان وسیلهٔ شیيء ذهن دیگری را پدید میآورد ، از روی اندیشه های آن دوشییء قابل کشف نیست »[۱] .

وبنا براین ، فقط از راه تجربه میتوانیم برعلت و معلول علم حاصل کنیم نه از راه تعقل یا تفکر. میگوید : این قول که « آنچه آغاز میشود باید دارای علتی باشد » قولی نیست که مانند اقوال منطق ایقان مستقیم داشته باشد.[۲]

.... شاید رابطهٔ لازم (میان علت ومعلول) به استنباط بستگی داشته باشد و نه به‌عکس ،یعنی رؤیت‌فلان باعث انتظار بهمان میشود ولذا ماراباین اعتقاد راهبری میکند که یك رابطهٔ لازم بین فلان و بهمان موجود است ، این استنباط راعقل‌تعیین نمیکند ، چه دراین صورت لازم میآید که وحدت شکل طبیعت را فرض بگیریم و حال آنکه‌این وحدت ضرورت‌ندارد . این استنباط فقط از تجربه حاصل‌میشود»[۳] .

مطلبی را که هیوم درمجموع عبارت گذشته بیان می‌کند ، اگرچه مورد انتقادشدیدی ازطرفداران سرسخت قانون علیت‌چه درشرق وچه درغرب‌قرارگرفته

---

۱ ـ بعبارت روشن‌تر هریك از دودسته رویدادها که یکی‌علت و دیگری معلول نامیده شده است ، اگر مورد تحلیل دقیق قرار بگیرد ، به اجزاء وپدیده هایی تجزیه میشود ، که آن اجزاء بهیچ‌وجه رابطه‌ای بنام علیت دربر ندارد بلکه چنانکه ما درمباحث گذشته گفتیم: با حقیقتی روبرو میشویم که بجهت داشتن خاصیت معین وارتباط با اشیاء دیگر موقعیتی را از دست داده و درموقعیت دیگر بروز نموده است .

۲ ـ ظاهر این مطلب چنین میرساند که هیوم تصادف را جایز میداند ، ولی چنانکه در ص ۳۰۷ از تاریخ‌فلسفه غرب آمده است : هیوم میگوید : « ما از علت ومعلول مفهوم دیگری نداریم ، جز مفهوم دوشییء که همیشه بیکدیگر متصل بوده‌اند .. ما نمیتوانیم بدلیل این اتصال وارد شویم . » جلال الدین درمقابل این ناتوانی هیوم میگوید : تو حق داری ، زیرا نظری بمافوق این رویداد نینداخته ای که بدانی : این همه روابط و اتصال و تعاقب بدون طناب ضرورت از کجا سرازیر میگردد .

۳ـ تاریخ فلسفهٔ غرب کتاب سوم ـ تالیف برتراندراسل ـ ترجمه آقای دریابندری ص ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ .

است ، ولی بحقیقت میتوان گفت : که **هیوم** یکی از آن متفکرین برجسته‌ایست که درشکافتن سخت‌ترین سدّ معلومات کلاسیك گام مؤثری درمغرب زمین برداشته است .

مطالب فوق با اینکه از بعضی جهات قابل تامل و تجدید نظر است ، ولی با اینحال توانسته است تحرك جدی در اذهان جهان بینان قرون معاصر ایجاد کند . اگرچه ما نمیدانیم که مقدار تأثر فیزیك دانان قرن بیستم دربارهٔ علیت ، ازنظریه دو ید **هیوم** چه بوده است ، بلکه حتی نمیتوانیم بدانیم‌که‌آیا فیزیك نو اصلاً از نظریه‌هیوم دربارهٔ علیت متاثر گشته‌است یانه ، ولی‌این‌حقیقت‌که هیوم توانسته‌است افکار متفکرین را از تحجر دراصول رسوب یافتهٔ روزگاران کهن دربارهٔ علیت نجات بدهد ، قابل‌تردید نیست . بهرحال نظریهٔ مادرمقابل اظهارات هیوم‌که جنبه انقلابی جسورانه‌ای‌درمغرب زمین‌تلقی‌شده است ، اینست‌که این‌متفکردرمنفی ساختن‌طنابی که علّت و معلول را بهم می‌پیوندد ، به دوشرط راه صحیحی را پیش گرفته است :

شرط یکم ــ اینکه این معنی‌مورد سوء استفاده سطحی بینان نباشد وچنین گمان نکنند که هیوم با منتفی ساختن طناب علیت تصادف را درپهنهٔ هستی تجویز کرده است ، یا با قطع نظر از تجویز هیوم ، نظریهٔ او خود بخود تصادف را ممکن میسازد ، زیراچنانکه گفتیم : درمیان‌رویدادهای ذهنی آدمی هم طنابی وجودندارد، وبا اینحال هیچ رویداد ذهنی بدون انگیزه وعلت نمیباشد .

این‌منتفی‌ساختن طناب‌میان رویدادهابنام رابطهٔ علیت درست‌مانند نفی‌کردن هیولی‌بعنوان طناب زیر بنائی صوروحوادث جهان ماده است که موجب منتفی شدن قوانین‌ضروری و امکان تصادف نمیباشد .

شرط دوم ــ اینست که **هیوم** نباید به پاره کردن‌زنجیر وطناب علیت اکتفا کند، بلکه مانند جلال الدین رومی مجبور است‌که برای تفسیر نهایی اختصاص‌فلان معلول به فلان علت وبطورکلی برای تفسیر معقول جریان‌رویدادها ، فعالیت موجود برتر را در نظریه خود وارد بسازد .

جمله‌ای راکه راسل درص ۳۰۷ از تاریخ فلسفهٔ غرب کتاب سوم از هیوم‌نقل می‌کند : « ... ما نمیتوانیم در دلیل این اتصال وارد شویم » بخوبی دلالت میکند به توجه هیوم به احتیاج تعاقب متعین رویدادها به دلیل قانع کننده ، ولی هیوم از درك آن دلیل سرباز میزند ، زیرا نمیتواند برای توجیه جریانات محسوس عامل ماورای محسوس را دخالت بدهد .

امّا هیوم و پیروانش و فیزیکدانان پیرو ضد جبرعلّی ، خواه اعتراف‌کنند، یا نه ، بالاخره بدون دخالت دادن عامل غیر محسوس ، بعضویت مکتب سوفسطایی اگر چه از بعضی جهات ، وارد خواهند گشت .

هین بگو که ناطقه جو میکند
تا به قرنی بعد ما آبی رسد
گرچه هرقرنی سخن آری بود
لیك گفتهٔ سالفان یاری بود

اگر چه فرهنگ عالی بشری تدریجاً درگذرگاه قرون و اعصار بروز خواهد کرد . ولی امروز هرچه را که مغز شما بارور میسازد ، درطبق اخلاص به بشریت تقدیم کنید ، اگر چه امروز کسی پیدا نشود که گل شکوفان مغز شما رابتواند استشمام کند . فردایی که از راه خواهدرسید روی پی‌ریزی فرهنگی شما بناها خواهند ساخت .

جلال الدین دردوبیت فوق ، درعین‌حال که عظمت‌روح خودرا دردریافت‌معانی عالی درفرهنگ کلی بشری : بازگو میکند ، ازناتوانی درك‌جوامع معاصرش‌نومیدی ویأس‌رابه خودراه نمیدهد ومیگوید : شخص اندیشمند و پیشتاز خردمند باخلوص هرگز از ناتوانی جامعهٔ خود ازهضم نتایج مغزی وروانی‌اش ، نباید یأس وپژمردگی به خود راه بدهد . چه قدر ضعیف النفس و زبونند کسانی که ارزیابی حقیقتی را

که خود بدان رسیده‌اند ، از مردم می‌پرسند ! بینوا آن نابغه وقهرمان انسانی که با انتظارتصدیق دیگران ، بطورناخودآگاه ، برای واقعیت وجود خویش دنبال امضای دیگران میگردد !

ده قرن پیش از میلاد فردی از هندوستان سرزمین عجایب ، بدون اینکه سری بلند کند و از مردم دوران خود برای عرضهٔ اعتقاد به اینکه جهان ماده از آتم ها تشکیل‌شده است ، تصدیق بخواهد وامضاء جمع‌آوری‌کند، سربزیر افکنده و میگوید : جهان مادّه متشکل از اجزاء اتمی‌است .

لوکیپس پیش‌از **دموکریت** و **دموکریت** قرنها پیش‌از **ارنست رو توفر** و **جورج تومسون** درگوشه‌ای از جایگاه خویش دست بزیرچانه گذاشته‌وحدس میزنندکه جهان از اتم های کوچك ترکیب یافته است .

درهمان حال مردم باصطلاح درقهوه خانه‌ها و مجالس خوشگذرانی‌مشغول جست و خیز بودند .

ارسطو چند قرن پیش از میلاد بدون انتظار آکادیمی **افلاطون** ولوکئوم خویش و بدون توقع امضای آکادیمی و لوکئوم‌نشینان ،پدیدهٔ اختیار ،آن شگفت‌انگیزترین پدیدهٔ روان آدمی را تعریف می‌کندو فهمش را به قرون آینده موکول میسازد .

برای مردان‌بزرگ، تاریخ‌امروز بالخصوص آن‌اهمیت رادارد که اطاق‌نشیمنش.
اطاق محدود برای‌نشستن‌وخوابیدن‌چه‌اهمیتی درمقابل‌جهان پهناوری هستی دارد؟!همچنان امروز برای مردی‌که بجهت إشراف به‌حقایق‌گام‌ببالاتر از زمان‌خود گذاشته‌است امروزودیروز باهم درآمیخته ومانند دونقطهٔ محدود ، درپهنهٔ نامحدود دیده میشود .

مطلب دیگری که از عظمت فوق العادهٔ اندیشه جلال الدین کشف می‌کند ، مضمونی است که دربیت دوم ازدوبیت‌فوق متذکرمیشود . میگوید : «گرچه‌هرقرنی سخن آری بود » آری ، همه چیز را همگان دانند و همگان هنوزبدنیا نیامده‌اند.

فرهنگ عالی بشری تدریجاً درگذرگاه قرون و اعصار بروز خواهد کرد . دانش و بینش معبدی را ایجاد میکند که هریکی از دوران های فرهنگ بشری آجری در ساختمانش میگذارد . امروزکاری که انجام میدهیم ، کمکی است برای آیندگان .

تفسیر ابیات

اگر میخواهید جهانی رازنده بسازید ، اگر میخواهید درجهانیزنده زندگی کنید ، نفس حیوانیرابکشید ، این عفریت فریبا عقل شمارا که سرور باخلوص شما است ،کشته است .

اینست کار نفس که هم خواجه را میکشد و هم طلبکار میشود . درمثالی که مطرح کردم ، مدّعیگاو همان نفس حیوانی تستکه خواجه را کشته وخودرابجای خواجه نشانده است . آن کشندهٔ گاو عقل والا مقام تست ، برو،منکرآنکشنده گاو که عقل تست مباش .

عقل آدمی درقفس ماده وتارهاییکه «خود طبیعی» درآن تنیده است ، اسیر وگرفتار است ، عقل موجودیستکه همواره روزی بیزحمت وگنج بی رنج میخواهد امّا این آرزوی عقلهرگزجامهٔ عمل نخواهدپوشید ، مگراینکهصاحبگاومدعیگاو (نفس) را بکشدکه اصل پلیدیست . نفس حیوانی درمقام ادّعا وقال وقیل برمیآید ومیگوید : توچرا گاو مرا کشتی ؟ این ادعا بدانجهت است که نفس وخواسته های بدنمادی بمنزله گاو نفس است .

آن عقلکه در حقیقت فرزند اصیل خواجه (روح یا من) است بینوا مانده ، نفس خونخوار خواجه را کشته ومنصب پیشوایی هم بخود گرفته است .

آن روزی بیرنجرا که شنیده ای ، میدانی چیست ؟ آن روزی بی رنج توشه وغذای روح آدمی ورزق پیامبراست .

اما روح آدمی درهر حال نمیتواند به روزی بی رنج نائل شود ،مگر اینکه

گاو تن مادی‌را بکشد ومتلاشی کند وگنج مطلوب خودرا دریابد .

دیشب چیزی خورده ام که نمی‌گذارد گفتنی‌هارا بگویم‌والا می‌توانستم زمام واقع بینی‌را بدست فهم توبسپارم .

این مطلب هم درست نیست . دوش چیزی خورده ام جز افسانه چیز دیگری نیست . بلکه گفتن و نا گفتن مربوط به نهانخانهٔ دل است‌که جایگاه تابش شعاع خورشید الهی است .

دریغا ، آدمیان چشم باسباب ظاهر دوخته وخوردن ونخوردن ودیدن وندیدن وشنیدن وبدست آوردن . . . را اسباب و علل واقعی می پندارند ؟ ! اگرما واقعاً از واقع بینان خوش چشم اشارات الهی‌دریافته ایم ، چرا باید اینهمه درتنگنای اسباب وعلل گرفتار شده وبآنها خیره شویم ؟ ! این همه اسباب ومقتضیات وشرایط را که می‌بینیم ، همهٔ حقایق هستی‌نیستند ، بلکه :

هست براسباب اسبابی‌دگر　　　درسبب منگردرآن افکن نظر

مگر پیامبران الهی دراین کرهٔ خاکی کاری جزقطع اسباب ونمودار ساختن بی‌پایه بودن‌علل وانگیزه هاداشتند ، آنهمه معجزات‌که بهمهٔ جهان سربرمیافراشت جز ریشه‌کن کردن سبب ازبیخ وبن چیزدیگری نبود .

بی سبب مر بحر را بشکافتند　　　بی زراعت چاش گندم یافتند

ریگ‌هاهم آردشد ازسعیشان　　　پشم بزابریشم آمد کشکشان

جمله قرآن‌است درقطع‌سبب　　　عزّ درویش و هلاك **بو لهب**

مثال

مثال های دیگری را برای مشاهدهٔ شکاف واردکردن پیامبران به رابطهٔعلیت متوجه شوید : مرغ های ابابیل باچند سنگ ، لشگر انبوه **ابرهه** پادشاه حبشه را نابود ساخت ، مرغی که به‌سوی بالا میپرد ، با چند سنگ فیل را سوراخ سوراخ می‌کند ونقش زمینش می‌سازد .

حضرت **موسی** دستور می‌دهد ،گاوی را بکشید ودم آنرا به مقتول بزنید تا

درمیان کفن همان لحظه زنده شود .

در نتیجه انسان گلو بریده ازجای خویش برمی خیزد وخون خودرا ازخونریزش مطالبه می کند . بدینسان از آغاز قرآن تا پایانش ، همه وهمه درقطع رابطه علل ومعلولات است .

کشف این اسرار هرگز از عقل نظری کار افزا ساخته نیست . یك راه دارد وبس : «بندگی کن تاترا پیدا شود» .

فلسفی بینوا درزنجیر گرانبار معقولات تجریدی ساخته شدهٔ ذهنش گرفتار است . آنچه که شهسوار میدان حقایق است ، عقل عقل است که مانند مغز وعقل نظری پوست آن است ، معدهٔ حیوانی **خود طبیعی** کاری جز جستجوی پوست ندارد .

این قاعدهٔ کلی است که هرکس که مغزجو است همیشه ازپوست متنفر وپوست برای او ملال آور است ، برای ارواح نغز آدمیان ، مغز (عقل عقل) حلال وبلکه لازم است .

این عقل قشرجو استدلال ها می کند وبرهان ها براه میندازد ، ولی هیچیك ازآنها انسان را به دار السلام یقین نمیرساند ، درصورتی که عقل کل جز وادی ایمن یقین جایی را نمی شناسد .

این عقل معرفت باره کاری جزسیاه کردن کاغذ های سفید شغلی ندارد ، در صورتی که عقل عقل آفاق هستی را منور می سازد . عقل عقل ازسیاهی وسفیدی وهررنگ دیگر فارغ وهدفش روشن ساختن دل وجان آدمی است .

اگربرای این سیاه وسفید قدر وقیمتی باشد ، مربوط به آن شب قدر است که تابش ستارگان کیهانی نیز مستند بآن است .

کیسه وهمیان ارزش خودرا از طلایی که توی آنهااست ، درمییابد والاکیسهٔ خالی چه قیمتی می تواندداشته باشد ! چنانکه قیمت بدن مادی وابسته به جان آدمی است همچنان ارزش جان انسانی از پرتو جانان است که باو میتابد . اگر چنین بود که

جان آدمی بدون پرتو جان جانان واقعاً زنده بود ، خداوند کفاررا مردگان معرفی نمی‌کرد .

ای مولوی ! بگو ، همین‌حالامادامی‌که ناطقهٔ‌توقدرت‌کندن جویبار حقایق‌را دارد ، بگو ، اگرهم‌امروز نتوانند گفته های ترا درك کنند ، قرنهای بعدهشیارانی خواهندآمد وگفته های ترا خواهند فهمید .

اگرچه هرقرنی‌برای خودسخن‌نو وسخندان نوخواهد آورد ، ولی‌گذشتگان هم با پی‌ریزی اصول فرهنگ بشری آیندگان‌را کمك می‌کنند .

مگر نه چنین است که تورات و انجیل وزبور گواه‌ صدق قرآن گشته اند برو،روزی بی‌رنج و بی‌حساب جستجوکن،باشد که جبرئیل ازبهشت برین میوه ها برای تو بیاورد ، بلکه روزی خود را از خداوند بهشت بدون مشقت کشت وکار وبی درد سرباغبان بدست بیاوری .

اگردقت‌کنی‌خواهی دید :آن خاصیت‌سود بخش‌نان‌که از عطای خداوندیست همان خدا میتواند ، نان را بدون وساطت پوست بتو عنایت فرماید .

اصل روزی یك امر پنهانی است ، نقشی‌که نان در روزی بودن و سیر کردن ایفا می‌کند ، همان نقش سفره است که جز تشریفات معمولی چیز دیگری نیست ، بدین جهت است که نان بی‌سفره بهره وروزی اولیاء الله است .

توبدون رهبری‌رهبران الهی باکوشش وزیرکی‌نمی‌توانی برای جان‌خویشتن روزی‌پیداکنی ، رهبر الهی‌مانند همان داود عليه‌السلام است‌که دادگرانه‌حق فقیرکشندهٔ گاو را ازمدّعی گاو برگرفت . وقتی که نفس حیوانی،ترا درپیروی رهبر الهی دید مجبور می‌شودکه‌تسلیم‌ورام توگردد .

این نفس که مانند آن مدّعی گاو است موقعی‌که دم داودی را احساس‌کند ، تسلیم می‌شود . عقل هم اگربخواهد در موقع پیکار بانفس به سگ پلید نفس پیروز شود ، موقعی است‌که یار مرد الهی شده است .

یك مثال دیگر بزنم که مسئله روشن تر شود : نفس تو مانند اژدها و روی مرد الهی مانند زمرد است که با دیدنش کورمی‌گردد . اگرتو رهایی از دست اژدها می‌خواهی ، دست از دامان مرد الهی رها مساز .

برو ، درمقابل انسان الهی باصفا تسلیم ومانند خاك بی‌مقدار زیرپایش باش ، تا خاك وجود ناچیزت کیمیا شود وعالمی‌را به طلا مبدل سازد .

اگرتو ناتوانی مدعی گاو (نفس)را می خواهی ، سیخی درجانش فرو ببر واز خود دور بساز .

آن مدعی‌گاو (نفس) وقتی که به‌آستانهٔ ولی‌الله برسدآن زبان صد ذراعی‌اش کوتاه می‌شود . کدامین صدزبان ، صد زبانی که هرزبانش صد لغت برای فریبکاری می‌سازد ومکر وافسانه بازیهایش قابل توصیف نیست .

مدّعی‌گاوکه نفس‌تست ، بسیار فصیح‌وشیرین‌سخن است که صد ها هزار دلیل وحجت می آورد ، با اینکه حتّی یك دلیلش هم‌صحیح نیست .

او می تواند تمام شهررا فریب دهد ، مگرمرد الهی‌را ، او نمی تواند راهزن پیشوای الهی آگاه باشد . امان ازاین نفس ! تسبیح وقرآن را بدست گرفته به عقل انسان وبدیگران نشان می دهد، امّا خنجر وشمشیر برّان درآستین پوشانیده است که بیك حمله بنیان هستی انسانی را تباه می‌سازد .

برو ، قرآن‌نما وحیله گریش‌را باور مکن ، هرگز دمسازش‌مباش . خودنفس خوب می‌داندکه‌چه‌کند ، ترا بافریب های‌خوشایندبرای وضوبسوی حوض می‌آورد نه تنها نمی‌گذارد وضویی‌بگیری ، بلکه تاچشم بازکنی،خواهی‌دید:درته حوض‌غرق شده ای وآب ازسرت گذشته است .

اهمیت مطلب‌دراینجاست‌که‌نفس درون خانهٔ تمایلات وغرایز ، خودراصاحب خانه‌میداند،درصورتی‌که‌عقل بجهت‌فعالیت‌درتفکیك‌حق‌وباطل‌وبایستگی ونبایستگی وصحیح وغلط وتشخیص نسبی ازمطلق بیرون ازمجرای تمایلات وغرایز قرارگرفته

است ، با اینکه کشور کالبد مادی آدمی باتمام اجزای درونی و برونی اش قلمرو وملك عقل است ، امّا بدان جهت که درون این کشور نفس حیوانی بسیار قدرتمند مشغول اخلالگری است ، لذا حکمفرمایی عقل بسی ضعیف و ناتوان است . این عقل خدادادی نورانی وجویندهٔ مخلص واقعیات است ، پس چرا نفس ظلمانی براو پیروز می‌گردد ؟ دلیلش روشن است ، چنانکه اشاره کردیم :

زانکه او درخانه، عقل تو غریب | بردر خود سگ بود شیر مهیب

چندروزی صبرکن تاعقل شیرآسا بجایگاه خودبرگردد (وارد حوزهٔ ماورای طبیعت گردد) یا پیروزی عقلانی درموجودیت انسانی پدید آید ، آنگاه خواهی دید که سگ نابینای نفس درمقابل عقل چه قدر زبون وناتوان است .

هرگزگمان مبرید که حیله پردازی‌های نفس وکالبد مادی‌را عموم مردم بفهمند تا مغلوبش کنند ، بلکه فعالیت الهی قلب است که نفس وتن‌را می‌تواند مغلوب بسازد هرکس که دردنیا هم سنخ نفس باشد ، نفس یار وهمدم اوست ، مگر رهبر الهی داود منشی دستش‌را بگیرد ودرپیکار عقل ونفس پیروزش گرداند .

دراین موقع است که حق جل‌وعلا «خود انسانی»را شایستهٔ ورود در مقام دل می‌کند وموجودیتش تبدیل می‌یابد واز زندان تن آزاد می‌گردد .

مردم همگی مبتلا به بیماری نفس‌حیوانی هستند بیماری برای خود موجود آماده به بیماری می‌خواهد .

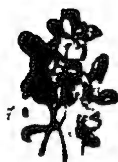
بسیارند مردم پست صفت که دعوی داودی در روی زمین دارند ، وعامیان ساده لوح هم دست‌اخلاص وارادت‌بآنان می‌دهند ، چونان پرندهٔ بی‌نوا ونزدیك بین که ازصیاد خود صدای پرنده می‌شنود ، وبسوی او بپرواز درمی‌آید ودر دام مرگ گرفتار می‌شود .

آن گمراهان وراهزنان کاروانیان‌کوی حق وحقیقت نقدرا ازقلب نمی‌شناسد ازآنان بگریز اگرچه ظاهر معنوی نما دارند .

آنان نادان‌تر ازآنند که بتوانند آزاد را ازبستهٔ در زنجیر بردگی تشخیص

بدهند ؟ هر اندازه هم که ادّعای یقین داشته باشند ،دروغ می گویند ، آنان در شك وتردید گرفتارند .

این پست صفتان اگرهم هشیار مطلق باشند ، چون توانایی تمییز آزاد از برده ویقین ازشك را ندارند ، باز احمق وپستند . بگریز از آن چونان آهو که از شیر درنده می گریزد .



گریختن عیسی علیه‌السلام برفراز کوه از احمقان

عیسی مریم بکوهی میگریخت — شیر گوئی خون اومیخواست ریخت
آن یکی درپی دوید و گفت خیر — درپیت‌کس نیست‌چه‌گریزی‌چوطیر!
باشتاب او آنچنان میتاخت جفت — کز شتاب خود جواب او نگفت
یکدو میدان درپی عیسی براند — پس بجدّ و جهد عیسی‌را بخواند
کزپی مرضات حق یك‌لحظه بیست — که مرا اندر گریزت مشکلی است
از که اینسو میگریزی ای کریم — نه پیت شیر و نه خصم و خوف وبیم!
گفت از احمق گریزانم برو — میرهانم خویش‌را بندم مشو
گفت آخر آن مسیحا نه توئی — که شود کور وکر از تو مستوی؟
گفت آری، گفت آن شه نیستی — که فسون غیب را مأویستی؟
چون بخوانی آن‌فسون بر مرده‌ای — برجهد چون شیر صید آورده‌ای
گفت آری آن منم گفتا که تو — نی زگـِل مرغان کنی ای خوب‌رو
بر دمی بروی سبك تاجان شود — در هوا اندر زمان پران شود
گفت آری؟گفت پس ای‌روح پاك — هرچه‌خواهی‌میکنی،ازکیست‌باك؟!
باچنین برهان که باشد در جهان — که نباشد مرترا از بندگان؟
گفت عیسی که بذات پاك حق — مبدع تن خالق جان در سبق
حرمت ذات و صفات پاك او — که بود گردونِ گریبان چاك او
کان فسون و اسم اعظم‌را که منْ — برکر و برکور خواندم شد حسن
برکُـه سنگین بخواندم شد شکاف — خرقه‌را بدرید برخود تا بناف
برتن مرده بخواندم گشت حی — برسرلاشیی بخواندم گشت شیی
خواندم آن‌را بردل احمق به ودّ — صد هزاران بار و درمانی نشد
سنگ‌خاراگشت وزان خوبر نگشت — ریگ شدکزوی نروید هیچ کشت

گفت حکمت چیست کانجا اسم حق / سودکرد اینجا نبود آن‌را سبق؟
آن‌همان رنجست واین رنجی چرا / آن نشد این‌را و این‌را شد دوا
گفت رنج احمقی قهر خداست / رنج‌کوری نیست قهر ابتلاست
ابتلا رنجی است کان رحم آورد / احمقی رنجی است کان زخم‌آورد
آنچه داغ اوست مهر اوکرده است / چاره‌ای بروی نیارد برد دست
زاحمقان بگریز چون‌عیسی گریخت / صحبت احمق بسی خونها بریخت
بر سر آرد زخم رنج احمقی / رحم نبود چاره جوی آن شقی
اندك اندك آب‌را دزدد هوا / وین چنین دزدد هم احمق ازشما
گرمیت را دزدد و سردی دهد / همچنان کاو زیر خود سنگی نهد
آن مسیحارا حذر نز بیم بود / ایمنست او آن پی تعلیم بود
زمهریر ار پر کند آفاقرا / چه غم آن خورشید با اشراقرا

آیه

« وَ رَسُولاً اِلىٰ بَنِي اِسْرائيلَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ اَنِّي اَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ اَلطِّينِ كَهَيْئَةِ اَلطَّيْرِ فَاَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِاِذْنِ اَللهِ وَ اُبْرِئُ اَلْاَكْمَهَ وَ اَلْاَبْرَصَ وَ اُحْيِ اَلْمَوْتىٰ بِاِذْنِ اَللهِ وَ اُنَبِّئُكُمْ بِمٰا تَاْكُلُونَ وَ مٰا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ۱ .

[عیسی (ع)] فرستاده شده بسوی بنی‌اسرائیل [بآنان میگفت] من آیه‌ای از خدای شما آورده‌ام ، برای شما از گل به‌شکل پرنده میسازم ، آنگاه در آن‌می‌دمم بااذن خداوندی پرنده میشود ، کور مادرزادرا و مبتلا به جذام‌را بهبودی می‌بخشم ومرده‌هارا بااذن خداوندی زنده میکنم واز آنچه که میخورید و از آنچه که در خانه‌هایتان ذخیره میکنید ، بشما خبر میدهم . در این‌کارها برای‌شما اگر باایمان باشید، آیه ایست) .

۱ - آل عمران آیه ۴۹

تفسیر ابیات

حضرت عیسی‌بن مریم علیهماالسلام‌را دیدندکه چنان وحشتناك و باشتاب به سوی‌کوهی میگریخت که‌گویی شیر درنده‌ای میخواهد خون اورا بریزد .

شخصی در دنبال آن حضرت دوید وگفت ای‌پیامبر عزیز ، خیر است ، کسی نیست‌که‌شمارا تعقیب‌کند ، بکجا فرارمیکنید ؟ حضرت‌عیسی ازشدت عجله‌که داشت توقف نکردتاپاسخ آن شخص‌را بگوید .

مردکنجکاو یك دومیدان در دنبال آنحضرت دوید و باتمام جدیت اورا صدا کرد وعرض‌کرد: ازبرای رضای حق لحظه‌ای توقف فرما ، این گریختن تو مشکلی برای من پیش آورده است ، ای پیامبر کریم ، چرا باینطرف میگریزی ، بااینکه نه شیری ترا تعقیب میکند ونه دشمنی ، وچیزی دیده نمیشود که موجب خوف و هراس بوده باشد . حضرت عیسی‌فرمود : من ازانسان احمق‌گریزانم وبااین‌گریختن میخواهم خودم‌را نجات بدهم ، برو سدّ راه من‌مباش .

آن شخص‌گفت : مگر تو همان مسیح نیستی که کور بینایی و کر شنوایی خودرا از دم تو مییابند ؟ عیسی فرمود : آری من‌همان هستم .

آن‌شخص گفت : تو مگر همان نیستی‌که روح تو جایگاه اسرار غیبی است؟ اگر ازآن‌اسرارکه دردرون‌داری به‌مرده‌ای‌بخوانی ، استخوانهای پوسیده‌اش ازخاك میجهد وماننند شیری‌که به‌شکاری‌دست یافته‌است ، حیات دروی میجوشد .

آنحضرت فرمود : بلی من همانم .

آن شخص گفت : مگر تو همان نیستی‌که ازمشتی گل پرندهٔ زیبا میسازی و در او می‌دمی وآن‌پرنده دارای‌حیات وجان می‌شود ودر فضا به پرواز درمیآید ؟

آنحضرت فرمود : آری من همانم .

آنشخص عرض‌کرد : ای‌روح پاك ، توکه میتوانی هرکاری‌را انجام بدهی ، از چه‌کسی باك داری که احمق‌را هم عاقل بسازی ؟ ! باچنین برهان الهی کسی در دنیا

پیدا نمی‌شود که بندهٔ تسلیم تو نباشد.

حضرت عیسی فرمود: که سوگند به ذات پاك حق تعالی که بدن ابداع کرده و بحکم حکمت سابقه جان‌را آفریده است وسوگند به حرمت ذات و صفات پاکش که‌همهٔ جهان هستی ازاشتیاق واحساس عظمت اوگریبان‌چاك است، آن اسم اعظم‌را که برکر وکور خواندم وشنوایی وبینایی پیدا کردند وبرکوه سنگین خواندم وکوه شکافته شد وخرقهٔ طبیعی خودرا تابناف پاره‌کرد، وبه‌بدن مرده خواندم، زنده‌گشت وخلاصه به معدوم خواندم بوجود آمد، همان اسم اعظم‌را از روی مهر و داد بردل احمق صدهزار بار خواندم، درد احمقی‌اش‌را نتوانستم درمان کنم. من اسم اعظم به احمق خواندم اومانند سنگ خارا گشت واز حماقت خود دست برنداشت‌مانند. سنگ ریزه‌گشت‌که چیزی ازآن نمیروید.

آن شخص پرسید: که ای پیامبر عزیز، حکمت بالغهٔ الهی چیست که اسم اعظم درآنموارد اثرکرد ودربارهٔ احمق اثری ننمود؟ آن‌کوری وکری ومردن رنج بود. این حماقت‌هم رنجی است، روی چه علت اسم اعظم درآنها تأثیر می‌کند ودر حماقت نفوذی ندارد؟!

حضرت عیسی فرمود: حماقت ازقهر وخشم الهی است درحالتیکه رنج‌کوری ابتلا وبیماری‌طبیعی‌میباشد، رنج‌ابتلاء وبیماری‌رنجی‌است‌که موجب‌ترحم‌ودلسوزی است، اما حماقت رنجی است‌که دلهای مردم‌را مجروح میسازد. حماقت داغی‌است که‌خدا به‌شخصی می‌نهد ومهرش‌میزنند، چارهٔ‌آن‌داغ ومهر ازهیچ‌کس ساخته‌نیست ازانسان احمق مانند حضرت عیسی‌بگریز، زیرا رفاقت ودمسازی بااحمق‌ها خونها ریخته است.

رنج احمقی زخم برسر آدمی وارد می‌سازد، چارهٔ آن شقی‌تبهکار ترحم‌نیست چنانکه هوا تدریجاً آب‌را بخار می‌کند واز او می‌کاهد، همچنان احمق هم خرد و وجدان شمارا تدریجاً می‌دزدد وازبین می‌برد.

حرارت انسانی ترامیستاند وبجایش سردی وبی اعتنایی به عقل و وجدان را بشما میدهد ، مانندکسی‌که روی سنگ سردی بنشیند .گرمی‌اورا میگیرد وسردی خود راباومنتقل میسازد. آن روح الله مسیح واقعاً ترس وبیمی ازاحمق نداشت که فرارکند ، او ازاین قبیل عوارض در امن وامان بود ، بلکه او باگریختن از احمق میخواست ماآدمیان را تعلیم بدهد . ایمنی عیسی علیه‌السلام ازآفات انسانی آن اندازه بود که ایمنی خورشید درخشان ازسردی همه آفاق .



قصهٔ اهل سبا وحماقت ایشان واثر ناکردن نصیحت انبیاء دراحمقان

یادم آمد قصهٔ اهل سبا / کز دم احمق صباشان شد وبا
آن سبا ماند بشهری بس کلان / درفسانه بشنوی از کودکان
کودکان افسانه ها می‌آورند / درج درافسانه شان بس سرّ وپند
هزلها گویند در افسانه ها / گنج میجو در همه ویرانه ها
بود شهری بس عظیم و مه ولی / قدر او قدر سکرّه بیش نی
بس عظیم و بس فراخ وبس دراز / سخت زفت وتو بتو همچون پیاز
مردم ده شهر مجموع اندرو / نیك آن جمله سه تن ناشسته رو
اندرو نوع خلایق بیشمار / لیك آن جمله سه خام پخته خوار
جان ناکرده بجانان تاختن / گر هزارانست باشد نیم تن
آن یکی بس دوربین ودیده کور / از سلیمان کور ودیده پای مور
واندگر بس تیز گوش و سخت کر / گنج ودروی نیست یکجو سنگ زر
و اندگر عور و برهنه لاشه تاز / لیك دامنهای جامهٔ او دراز
گفت کور اینك گروهی میرسند / من همی بینم که چه قومند وچند
گفت کر آری شنیدم بانگشان / که چه میگویند پیدا و نهان
آن برهنه گفت ترسان زان منم / که ببرّند از درازی دامنم
کور گفت اینك بنزدیك آمدند / خیز بگریزیم پیش اززخم وبند
کر همی گوید که آری مشغله / میشود نزدیك تر یاران هله
آن برهنه گفت آوه دامنم / از طمع برّند و من نا ایمنم
شهر راهشتند و بیرون آمدند / وز هزیمت دردهی اندر شدند
اندر آن ده مرغ فربه یافتند / لیك ذرّه گوشت بروی نی،لژند
کور دید و آن کر آوازش شنید / عور بگرفت و بدامن درکشید

مرغ مرده خشك وززخم كلاغ — استخوانها زار گشته چون بناغ

پس طلب كردند وديگی یافتند — بی سرو بی بن سبك بشتافتند

برسر آتش نهادند آن سه تن — مرغ فربه را به دیگ اندر زفن

آتشش كردند چندان ای پسر — كاستخوان شد پخته لحمش بی خبر

زان همی خوردند چون از صید شیر — هر یكی از خوردنش چون پیل سیر

هر سه زان خوردند و بس فربه شدند — چون سه پیل بس بزرگ و مه شدند

آنچنان كز فربهی هر یك جوان — در نگنجیدی زفتی در جهان

با چنین گبزی وهفت اندام زفت — از شكاف دربرون جستند تفت

راه مرگ خلق ناپیدا رهی است — درنظر ناید كه آن بیجارهی است

نك پیاپی كاروانها مقتفی — زین شكاف در كه هست آن مختفی

بردر ار جوئی نیابی آن شكاف — سخت ناپیدا در او چندین زفاف

ای ضیاء الحق حسام الدّین عیان — باز باید گفت شرح این بیان

ای پسر هر مختصر افسانه نیست — آشنا را روی در بیگانه نیست

تفسیر ابیات

در اینجا داستان قوم سبا و احمقی آنان بیادم افتاد ، دم حماقت آمیزشان نسیم عطر آمیز صبارا به وبای مرگبار تبدیل كرد .

مثل داستان قوم سبا شبیه به افسانهٔ كودكان دربارهٔ شهر و ساكنانش و كردارهای آنان بود .

خیلی از مثل هارا به كودكان تلقین كرده اند كه دارای اسرار و اندرز های بس مفید است . درست است كه درافسانه ها شوخی ها وقضایای ناصحیح وجوددارد ، امّا همان شوخی ها وقضایا بمثابهٔ ویرانه هایی است كه خالی از گنج نمیباشد .

درافسانهٔ كودكان چنین آمده است كه : در روزگاران كهن شهری بود بس بزرگ وعالی ولی باندازهٔ یك كاسهٔ گلی !!

شهر بسیار با عظمت بود و پهناور و طولانی ، خیلی محکم ، امّا توبتو مانند پیاز ! !

باندازهٔ نفوس ده شهر جمعیت داشت ، ولی همهٔ آنان سه نفر بودند با روی کثیفشان !!

در آن شهر خلایق بیشمار وجود داشت ، امّا همهٔ آنان سه نفر بودند خام و پخته خوار !!

شما ازین تناقض‌گویی‌ها تعجب نکنید ، زیرا اگر صدها هزار نفر وجودداشته باشند وجان خودرا پرورش نداده روبجانان ببرند ، بقدر نیم بدن هم ارزش ندارند. آن سه نفر چه کسانی بودند ؟

یکی از آنان بسیار انسان دوربین ولی نابینا بود ! او از عظمتی مانندحضرت **سلیمان** علیه‌السلام فقط پای موری‌را میدیدکه برای اهداء پای ملخ ببارگاهش راه یافته بود .

دومی بسیار تیزگوش . ولی سخت ناشنوا وکربود ! اوبسان گیجی بود که باندازهٔ یکجوسنگ زر درآن پیدا نمی شد .

سومی‌عریان وبرهنه وتاخت وتازش‌مانند یك خرعریان ومردنی ، ولی‌دارای لباس‌های فاخرودامن های دراز بود ! کورمیگوید : اینك گروهی بسراغ مامیآیند من آنها را می بینم که چقدر وچگونه‌اند ! کرمیگوید ؛ آری ، من هم صدایشان را میشنوم ومی فهمم‌که‌آشکارا وپنهانی چه میگویند ! آن برهنه هم گفت که : من بیم دارم که بیایند ودامن درازم را ببرّند ! بار دیگر کور میگوید : حالا نزدیك ترشدند ، برخیزید پیش ازآنکه بما زخمی وارد کنند و بزنجیرمان ببندند فرار کنیم . کرمیگوید : آری ، هیاهووداد وبیداد نزدیك میشود ، دوستان‌مواظب‌باشید.

آن برهنهٔ بی همه چیزهم میگوید : اوه ، دامنم ، میترسم آن گروه بیایند ودامنم را ببرّند . این سه نفر شهر را درپشت سر گذاشته بیرون آمدند وبا فرار

مغلوبانه بیك ده وارد شدند .

در آن ده مرغی بس فربه یافتند که حتّی ذره‌ای گوشت هم در بدن نداشت و لاغر ومردنی بود .

آن مرغ را کور دید و کرهم آوازش راشنید و برهنه هم برداشت و روی دامنش گذاشت !!!

آن مرغ چگونه بود ؟ مرده ، خشك ، کلاغها ازبس که منقار به‌بدنش زده بودند ، مانند ریسمان نازك گشته بود . سپس برای اینکه آن مرغ را بپزند و بخورند ،جستجو کردند ودیگی یافتند ،آن دیگ نه سری داشت و نه تهی .

آنگاه آن دیگ را سر آتش نهادند استخوانهای بدون گوشت مرغ را پختند . از آن استخوان های پخته شده مانند شیر که ازشکارخود میخورد ، خوردند ومانند فیل سیر شدند وهرسه درفربهی مانند فیل گشتند ! ازخوردن آن استخوانها چنان فربه شدند که جهان باآن پهناوری گنجایش آن سه نفر را نداشت !

بااینهمه چاقی واندام بزرگ وسخت از شکاف باریك یك در بیرون جستند !

آری راه مرگ مردم بسیار مخفی وناپیداست بطوریکه قابل دیدن نیست ، بطوریکه نمیتوان گفت که ازهمین دیوارهای فولادین مادّه ، راهی برای بیرون شدن از آن وجود دارد .

بدینسان افراد بشری کاروان در کاروان مانند زنجیر پشت سرهم ازشکاف در طبیعت بیرون میروند ، چنان شکاف باریکی که هرچه بجویی نمیتوانی پیدایش کنی بااینکه این همه غوغا وشتاب در مقابل آن در خروجی دیده میشود .

ای ضیاء الحق حسام الدین عیان   باز باید گفت شرح این بیان

گمان نکنید هرداستانی افسانه است ، مردم بیگانه نمیتوانند با حقایقی که درافسانه‌ها آمده است آشنا شوند .

شرح آن کوردوربین وآن کر تیز شنو وآن برهنهٔ دراز دامن

کر امل رادان که مرگ ماشنید / مرگ خود نشنید ونقل خود ندید

حرص نابیناست بیند موبمو / عیب خلقان وبگوید کو بکو

عیب خود یك ذرّه چشم کوراو / می نه بیند گرچه هست او عیب جو

عورمیترسد که دامانش برند / دامن مرد برهنه کی درند؟!

مرد دنیا مفلس است وترسناك / هیچ اورا نیست وز دزدانش باك!

او برهنه آمد وعریان رود / وزغم دزدش جگر خون میشود

وقت مرگش که بود صدنوحه بیش / خنده آیدجانش رازین ترس خویش

آن زمان داندغنی کش نیست زر / هم ذکی داند که بود او بی هنر

چون کنار کودکی پر از سفال / کوبران لرزان بودچون ربّ مال

گرستانی پاره‌ای گریان شود / پاره گر بازش دهی خندان شود

چون نباشد طفل را دانش دثار / گریه و خنده‌اش ندارد اعتبار

محتشم چون عاریت را ملك دید / پس بران مال دروغین میطپید

خواب می بیند که اورا هست مال / ترسد از دزدی که بر باید جوال

چون زخوابش برجهاند گوش کش / پس زترس خویش تسخر آیدش

همچنین ترسائی این عالمان / که بودشان عقل وعلم این جهان

از پی این علاقان ذوفنون / گفت ایزد درنبی **لا یعلمون**

هرکسی ترسان ز دزدیّ کسی / خویشتن را علم پندارد بسی

گوید او که روزگام میبرند / خود ندارد روزگار سودمند

گوید از کارم برآوردند خلق / غرق بیکاریست جانش تا بحلق

عور ترسان که منم دامن کشان / چون رهانم دامن از چنگالشان

صد هزاران فصل داند از علوم / جان خود را می نداندآن ظلوم

داند او خاصیّت هرجوهری — دربیان جوهر خود چون خری

که همی دانم **یجوز ولا یجوز** — خود ندانی تو یجوزی یا عجوز

این روا وان ناروا دانی ولیك — خود روایا ناروائی بین تو نیك

قیمت‌هرکاله میدانی‌که چیست — قیمت خود را ندانی ز احمقیست

سعدها و نحسها دانسته‌ای — ننگری سعدی تو یا ناشسته‌ای

جان جملهٔ علمها این است این — که بدانی من‌کیم دریوم دین

جان جمله علمها این است خود — کو ببخشد جمله را جان ابد

عاریت را ملك خود داند غنی — پس بر آن احوال لرزد آن دنی

آن اصول دین بدانستی تولیك — بنگر اندراصل‌خودکاوهست‌نیك

از اصولیّت اصول خویش به — که بدانی اصل خود ای مرد مه

تفسیر ابیات

درآن مثال بالا شخص کر عبارت از آمال و آرزوهای دور و دراز است که مرگ انسانها رامیشنود ، ولی‌نابودشدن خودرا نمیشنود . [اینست طبیعت آرزوهای محاسبه نشده ، نه عوامل وانگیزه ها را بحساب میآورد ، نه محدودیت فرصت ها و نیروها را میشناسد ، همواره خودرا مافوق زمان و مقتضیاتش می‌بینند ، گویی : هیچ مانع و مزاحمی سرراهش نمی‌بینند ، جهان برای‌آرزوی محاسبه نشده ابدیتی است که تسلیم اوست : امواج دریاها وحرکت‌کهکشانها وذرات عالم هستی ونوای مرغان فضا وتنفس ماهی های دریا ، همه و همه مقدمات تحقق آرزوهای‌او است !!]

آن شخص نابینا وکور عبارتست از حرص و طمع که عیوب مردم را مو بمو می‌بیند و بازگو میکند [وریز ترین حوادث‌را درقلمرو برآورده شدن خودتشخیص میدهد] امّا حتی ذره‌ای از عیب وبی‌پایه بودن خودرا نمی‌بیند !! آن شخص برهنه هم که میترسد دامنش را ببرند ، همان مرد مفلس دنیا زده است که با اینکه هیچ چیز ندارد از آن میترسد که دزدان باو حمله کنند ولباسهایش را به یغما ببرند ،

و هیچ نمیداند که ـ

او برهنه آمد و عریان رود

با اینحال از ترس اینکه مبادا دزدی بیاید ولباسش راچپاول کند خون جگر میخورد!درموقع مرگ که ناله‌ها ونوحه‌ها براه میندازد ، جان پاکش که در نهانخانهٔ درونش یك عمرسرکوفته نشسته بود به‌ناله‌ها و نوحه‌هایش لبخند سخریه‌آمیزمیزند درآنموقع است که اغنیاء می‌فهمندکه زر وثروت نداشتند وآن حیله بازان ماهرهم درمیبابند که دراین دنیا هنری نداشته‌اند .

آنان درزندگی چونان کودکانی بودند که نشسته و درپیرامونشان عروسك‌ها واشیاء سفالین برای بازیچه متراکم شده‌است ، وآن اندازه بآنها عشق میورزند که گویی روحشان باآنهادرآمیخته وکوچکترین تغییر ودستبرد بآن‌ها لرزه‌دراندامشان میندازد .

اگر پاره‌ای ازآن اشیاءِ سفالین‌ازکودك‌گرفته شود، ناله وگریه‌اش درفضاطنین انداز میگردد وبالعکس ، اگر پاره‌ای ازآن اشیاء بیمقدار بآنها اضافه شود کودك خندان و شادان به جست وخیز میپردازد !

آری ـ

چون نباشد طفل را دانش دثار　　　　گریه و خنده‌اش ندارد اعتبار

انسان ثروتمند و قدرتمند ، عاریت‌ها را ملك می بیند ، وبآن مال‌های‌عاریتی قلبش‌می‌طپد وعقلش‌کالیوه میگردد . بدانجهت که تمام اشتیاق و علاقهٔ روحیش‌بآن مال است ، درخواب می‌بینند که اموالش درمعرض دستبرد دزدان قرار گرفته است.

اگر کسی گوشش‌رابگیرد واز خواب بیدارش کند ، ازترسی‌که درعالم‌خواب احساس میکرد ، خنده‌اش‌میگیرد و آن را مسخره میکند . بدینسان است ترسیدن این عالم نماها که بخیالشان عقل و علم جهان‌را درمغز خود جای داده‌اند ، در بارهٔ همین عاقل‌نماهای ذوفنون است‌که خداوند درقرآن فرموده است : آنان نمیدانند.

بدین‌ترتیب هرکسی بآنچه‌که بدست آورده است . دودستی چسبیده و از دزد

می‌ترسد وخودرا دارای دانش یا ثروت می‌بیند . با خود میگوید : میترسم دزدان بیایند و روزگارم را تباه کنند : کدام روزگار ؟!

مگر اینان که‌حیات سودمند واقعی ندارند، روزگاری دارند !! باخودمیگوید: مردم میآیند ومرا از کار باز میدارند ! کدامین کار ؟! مگر اینان تا گلو دربیکاری فرو نرفته‌اند !! همینطور آدم‌لخت عریان بیم‌آن داردکه بیایند ولباسش رادرآورند! کدامین لباس !!

شگفتا ، میگوید : من میدانم ، من‌عالمم ، واز علوم‌صدها فصل‌وباب میدانم ، امّا این تیره بخت ستمکار کوچکترین علم به خود ندارد : اصلاً خودرا نمیشناسد! او خواص تمام جوهرها را میداند ، امّا دربارهٔ جوهرخود مانند خر نفهمی است‌که هیچ نمیداند .میگوید ، من همهٔ حقایق واحکام را میدانم ، میدانم چه چیزی جایز است وچه‌چیزی جایز نیست ، امّا نمیداندکه وجودوروشی‌که برای رشدروحی‌خود درپیش گرفته است ، جایز است ، یا جایز نیست ، اوپست وزبون مانند عجوز ازکار افتاده است !

تمام رواها و نا رواها را میدانی ، اما نمیدانی که اصلاً وجودت روا است یا ناروا !! هرگونه کالایی درمقابل تو بگذارند قیمت آن را تشخیص میدهی ، امّا از حماقت بهیچ وجه از قیمت خودت خبری نداری ! تو همچنان علم نجوم هم خوانده ای و سعد ونحس‌ها را میشناسی ، ولی نمیدانی که وجود خودت سعد است یا نحس ! میدانی جان همهٔ علمها چیست ؟ –

جان جملهٔ علمها اینست این — که بدانی من کیم در یوم دین

روحِ اصلی تمام دانش‌ها آن دانش است که جان آدمی را ابدیت ببخشد .

تو از اصول دین عادی اطلاعات کامل داری ، امّا نمیدانی که‌اگراصل خودرا ندانی آن اصول دین فایده‌ای بتو نخواهد داشت .

صفت خرمی شهر سبا و ناشکری اهل آن

اصلشان بد بود آن اهل سبا — میرمیدندی ز اصحاب لقا
دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ — از چپ واز راست از بهر فراغ
بسکه میافتاد از پُرّی ثمار — تنگ میشد معبره بر رهگذار
آن نثار میوه ره را میگرفت — از پری میوه رهرو در شگفت
سلّه برسر در درختستانشان — پر شدی ناخواست از میوه‌فشان
باد آن میوه فشاندی نی کسی — پرشدی زان میوه دامنها بسی
خوشه های زفت تا زیر آمده — برسر و روی رونده میزده
مرد گلخن تاب از پُرّیّ زر — بسته بودی برمیان زرّین کمر
سگ کلیچه کوفتی در زیر پا — تخمه بودی گرگ صحرا از نوا
گشته ایمن شهر وده از دزد و گرگ — بز نترسیدی هم از گرگ سترگ
جامهٔ ایشان اگر چرکین شدی — آتش سوزنده شان صابون بُدی
در تنور انداختندی جامه را — بعد یکساعت شدی خوش باصفا
گر بگویم شرح نعمتهای قوم — که زیادت میشد آن **یوماً فیوم**

تفسیر ابیات

آن اهل سبا اصل وریشهٔ بدی داشتند ، آنان از یاران **لقاء الله** فرارمیکردند[1] .
خداوند مزارع و باغ وکشتگاه زیادی بآنان عطافرموده بود . آنقدر میوه ها از فراوانی درروی زمین از درخت‌ها میفتادکه راه عبور را بر رهگذر می‌بست . تراکم آنهمه میوه‌هاکه بزمین ریخته بود ، رهگذران را به شگفتی وادار میکرد . سبدبرسر هرکس که از باغ های آنان عبور میکرد ، بدون احتیاج به وسیله پر می‌گشت .

---

۱ ـ داستان اهل سبا و تمدن و طغیانگری آنانرا در مجلد پنجم متذکر شده‌ایم ، مراجعه شود .

باد میوزید و میوه‌ها را می‌پاشید ودامنها را پر میکرد . خوشه‌ها و شاخه‌ها از سنگینی میوه سرفرود آورده به سرو روی رهگذران اصابت میکرد. مردگلخنی که فقیر ترین افراد بود از زیادی طلایی که داشت کمر زرین برمیان بسته بود. حتّی سگ‌ها از شدت سیری کلوچه در زیر پا میکوفتند و گرگ صحرا هم از پرخوری تخمه شده بود. شهر سبا از دزد وگرگ درامان بود . بز وگرگ همراه بودند ، بدون اینکه بز از گرگ هراس داشته باشد . موقعی که لباسهایشان چرك و کثیف میشد ، بجای‌اینکه باصابون بشویند [چون ازطلق‌بود] ،آنها راآتش میزدند بعد از آتش پاك و تمیز بیرون میآوردند ، من نمیتوانم نعمت های قوم سبا را بیان کنم زیرا که دائما در حال افزایش بود-



آمدن سیزده پیغمبر بنصیحت اهل شهر سبا

مانع آید از سخنهای مهمّ — انبیا بردند امر **فاستقم**
چون زحد بردند ناشکری چنان — غیرت حق کارگر شد در زمان
سیزده پیغمبر آنجا آمدند — گمرهان را ره نمودندی به پند
که هلا نعمت فزون شد شکر کو — مرکب شکر ار بخسبد **حرکوا**
شکر منعم واجب آمد در خرد — ور نه بگشاید در خشم ابد
هین کرم بینید واین خود کس کند — کز چنین نعمت بشکری بس کند
سر ببخشد شکر خواهد سجده‌ای — پا ببخشد شکر خواهد قعده‌ای
شکر نعمت نعمتت افزون کند — صد هزاران گُل ز خاری سر زند
قوم گفته شکر ما را برد غول — ماشدیم از شکر و از نعمت ملول
نعمت چه ، سیر شدجانمان ازین — شکر چه گوئیم برگوئید هین
پیش ما این نعمت آمد محنتی — شکر محنت کس نگفته است ای فتی
ما چنان پژمرده گشتیم از عطا — که نه طاعت‌مان خوش آید نه خطا
ما نمی‌خواهیم نعمتها و باغ — ما نمی‌خواهیم اسباب فراغ
انبیاء گفتند در دل علتی است — که از آن درحق‌شناسی آفتی‌است
نعمت ازوی جملگی علت شود — طعمه در بیمار کی قوّت شود
چندخوش پیش تو آمد ای‌مصر — جمله ناخوش گشت وصاف اوکدر
تو عدوّ این خوشیها آمدی — گشت ناخوش هرچه بروی کف زدی
هر که او شد آشنا و یار تو — شد حقیر و خوار در دیدار تو
هر که او بیگانه باشد با تو هم — پیش تو او بس مه است و محترم
این‌هم ازتأثیر آن بیماری‌است — زهراو درجمله جانها ساری است
دفع آن علت بباید کرد زود — که شکر باآن حدث خواهد نمود
هرخوشی کایدبتو ناخوش‌شود — آب حیوان گر رسد آتش شود

کیمیای مرگ وجنگست آن صفت　　مرگ گردد زان حیاتت عاقبت
بس غذائی که زوی دل زنده شد　　چون بیامد در تن تو گنده شد
بس عزیزی که بناز اشکار شد　　چون شکارت شد بر توخوار شد
آشنائی عقل با عقل از صفا　　چون شود هر دم فزون باشد ولا
دوستیّ نفس با هر نفس پست　　تو یقین میدان که دم دم کمتر است
زانکه نفسش گرد علت می تند　　معرفت را زود فاسد میکند
گر نخواهی دوست را فردا رمان　　دوستی با عاقلان کن این زمان
از سموم نفس چون با علّتی　　هر چه گیری تو مرض را آلتی
گر بگیری گوهری سنگی شود　　ور بگیری مهر دل جنگی شود
ور بگیری نکتهٔ بکر و لطیف　　بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف
که من این را بس شنیدم کهنه شد　　چیز دیگر گو بجز آن ای عضد
چیز دیگر تازه و نو گفته گیر　　باز فردا زو شوی سیر و نفیر
دفع علت کن چو علت خوشود　　هر حدیث کهنه پیشت نو شود
تا که از کهنه بر آرد برگ نو　　بشکفاند کهنه صد خوشه زگو
ما طبیبانیم شاگردان حق　　بحر قلزم دید ما را **فانفلق**
آن طبیبان طبیعت دیگرند　　که بدل از راه نبضی بنگرند
مابدل بیواسطهٔ خوش بنگریم　　کز فراست ما بعالی منظریم
آن طبیبان غذایند و ثمار　　جان حیوانی بدیشان استوار
ما طبیبان فعالیم و مقال　　ملهم ما پرتو نور جلال
کاینچنین فعلی ترا نافع بود　　و آن چنان قولی زره قاطع بود
اینچنین قولی ترا پیش آورد　　وان چنان فعلی ترا نیش آورد
آنچنان و اینچنین از نیك وبد　　پیش تو بنهیم و بنمائیم جدّ
گر تو خواهی این گزین ور خواهی آن　　زهر و شکّر سنگ و گوهر شد عیان

آن طبیبان را بود بولی دلیل　　وین دلیل ما بود وحی جلیل
دست‌مزدی می‌نخواهیم ازکسی　　دست مزد ما رسد از حق بسی
هین صلا بیماری ناسور را　　داروی ما یك بیك رنجوررا

آیه

«فَاسْتَقِمْ كَمٰا اُمِرْتَ وَمَنْ تٰابَ مَعَكَ وَلاٰ تَطْغَوْا اِنَّهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ »۱

(آنچنانکه بتو امر شده است ، تو باکسانی که باتو بخدا بازگشت کرده‌اند ثابت قدم باش) .

« وَلِذٰلِكَ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمٰا اُمِرْتَ وَلاٰ تَتَّبِعْ اَهْوٰائَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمٰا اَنْزَلَ اللهُ مِنْ كِتٰابٍ وَاُمِرْتُ لِاَعْدِلَ بَيْنَكُمْ ، اَللهُ رَبُّنٰا وَرَبُّكُمْ لَنٰا اَعْمٰالُنٰا وَ لَكُمْ اَعْمٰالُكُمْ لاٰ حُجَّةَ بَيْنَنٰا وَ بَيْنَكُمْ اَللهُ يَجْمَعُ بَيْنَنٰا وَ اِلَيْهِ الْمَصِيرُ . »۲

(وبدینجهت دعوت‌کن وچنانکه مأمورشده‌ای استقامت بورز وازهواهای‌کفار تبعیت مکن وبگو من‌بآن‌کتاب‌که خدا نازل‌کرده است ایمان‌آورده و مأمور شده‌ام که میان شما عدالت برقرارکنم . الله خدای ما وشماست ، اعمال‌ما برای ما است و کردارهای شما برای خودتان ، حجتی میان شما وما وجود ندارد . خدا میان ما و شمارا جمع خواهدکرد ومصیر همه بسوی اوست) .

« لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَاَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ اِنَّ عَذٰابِي لَشَدِيدٌ » ۳

(اگرسپاسگزار باشید ، بر نعمت‌های‌شما خواهیم افزود واگرکفران وناسپاسی کنید عذاب من سخت است .)

« وَمٰا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ اِنْ اَجْرِيَ اِلاّٰ عَلٰى رَبِّ الْعٰالَمِينَ . » ۴

---

۱ ـ هود آیه ۱۱۲
۲ ـ الشوری آیه ۱۵
۳ ـ ابراهیم آیه ۷
۴ ـ الشعراء آیهٔ ۱۰۹

(من در مقابل اجرای رسالتم پاداش نمیخواهم ، پاداش من بعهدهٔ کسی نیست جز خداوند عالمیان) .

گر بگیری گوهری سنگی شود
ور بگیری مهر دل جنگی شود
ور بگیری نکتهٔ بکر و لطیف
بعد درکت گشت بی‌ذوق و کثیف

انحراف درونی یك پدیدهٔ بیطرف نیست ، بلکه علتی است که مهرهارا کینه ، حق‌هارا باطل ، نکته‌های بکر و لطیف را کهنه و کثیف میسازد .

نسبت عظمت مسئله‌ای که جلال‌الدین دردوبیت فوق متذکر میشود ، بااهمیتی که مردم معمولا برای این مسئله قائل‌اند ، نسبت کاملا معکوس است . شاید از جنبهٔ ذهنی قضیه اغلب مردم آگاهند که هرجوهری که در درون آدمی رسوب پیدا کند ، همهٔ گفتارها و کردارها و نیت‌های انسانی را بارنگ خودرنگ آمیزی میکنند . آری اغلب مردم این قضیه را کم و بیش میدانند ، امّا هیچ‌کس حاضر نیست که دربارهٔ رسوب یافته در درون خویش به تأمل بپردازد و با واقعیات تعدیلش کند .

برای نشان دادن اهمیت قضیهٔ موردبحث ، لازم است که مجموع عواملی راکه انسان را به جبهه‌گیری و اختصاص پذیری وادار میکنند ، بطور فهرست در نظر بگیریم :

۱ ـ عامل وراثت که بوسیلهٔ کروموزمها ازپدران به‌فرزندان منتقل‌میگردد باقطع نظر از تعیین مقدار وچگونگی اوصاف قابل انتقال وشرایط آن ، این مسئله مسلم است که وراثتی در کار است ونوعی از اختصاص انسانی از پدران به فرزندان منتقل میگردد .

۲ ـ عامل خانوادگی وسیستمی که دریك خانواده حکمفرما است ازخصوصیت‌های روانی واخلاقی ومذهبی واقتصادی خانواده ناشی شود.

۳ ـ عامل محیط جغرافیایی وحقوقی وسیاسی ومذهبی واقتصادی . . .

۴ ـ دخالت حواس وچگونگی ساختمان درونی انسان درجهان‌یابی و انسان بینی: . . .درمجلدات تفسیرونقد وتحلیل مثنوی بارها این اصل‌را که ازدورانهای قدیم مورد تصدیق همه بوده و **نیلزبوهر** آن‌را بایك جملهٔ ادبی وزیبا بیان‌کرده است : **« ما در نمایشنامه بزرگ وجود هم بازیگریم هم تماشاگر »** متذکر شده‌ایم. و گفته‌ایم : آنچه‌را که بنام‌خطای‌حواس معروف شده است ، غلط مشهوری است‌که از مسامحه درشناخت‌عالی‌ترین‌منشأ معارف ماناشی‌شده است. چشمی که‌کوه‌بسیارمرتفع را از دور مانند تپه‌ای‌بلندمی‌بیند ، بهیچ وجه خطا نمیکند ،بلکه‌بانظر به‌ساختمان و مسافت میان‌چشم‌وجسم‌مرئی وسایرشرایط فیزیکی باید همان‌کوه مرتفع مانندتپهٔ کوتاهی دیده شود ، اگربرعکس یعنی باشرایط‌فوق بازکوه مرتفع دیده شود ، چشم خطا کرده است . این عامل چهارم در ایجاد اختصاص دیدگاه و هرگونه تماس انسان با واقعیت‌های خارج از خود ، فوق‌العاده حائز اهمیت است .

۵ ـ موقعیت های موقت مانند ، حالاتی‌که انسان درلذت غوطه‌ور است ، یادر اندوه فرو رفته است ، همچنین خوش‌بینی‌ها وبدبینی‌هاکه سطح من‌را فراگرفته‌است ونمیگذارد من بیطرفانه باواقعیت تماس بگیرد .

این موقعیت‌های موقتی هم کم وبیش موجب اختصاص درگیرندگی وباز دهی روان‌آدمی میگردد .

۶ ـ اختصاصات‌دائمی که مابرای‌تسهیل‌مطلب ، اصطلاح‌جوهررسوب یافته در درون برای‌آن بکار بردیم . موقعیت واختصاص شمارهٔ ۵ و ۶ ممکن است یکی از دو عامل زیر مستند باشد :

الف ـ عامل غیراختیاری ـ بدین معنی‌که ریشه‌های محسوس یا نامحسوس و ظریف از عوامل شماره ۱ و ۲ و ۳ و ۴ در موقعیت واختصاص مزبور دخالت‌بورزند.

ب ـ عامل اختیاری ـ آنچه‌که مذاهب و مکتب‌های اخلاقی و سایر اصول شایستهٔ انسانی اهمیت میدهد ، همین قسم است ، یعنی جوهر رسوب یافتهٔ اختیاری. بتوضیح اینکه برای به‌وجود آوردن انسان‌سالم‌باروح شایستهٔ انسانی‌که درهرحال ودر هرموقعیت بتواند موجودی در راه تکامل ایده‌آل بوده باشد ، لازم است که از تبلور ورسوب جوهری در درون‌که باعث دگرگون ساختن واقعیات و رنگ آمیزی آنها بوده باشد ، جلوگیری شود . این مطلب بآن سادگی‌ها نیست‌که اغلب مردم‌حتی بعضی از متفکرین‌گمان می‌کنند . اولا باید بدانیم که مادر این مطلب باچندمسئله روبرو هستیم وسپس وضع روانی انسان را در مقابل آن مسائل مورد بحث و بررسی قرار بدهیم :

مسئله یکم ـ آیا رسوب یافتن جوهر مخصوص دردرون ، یکی ازپدیده‌های ضروری وطبیعی است ؟

مسئله دوم ـ اگر رسوب یافتن‌آن جوهر یك پدیدهٔ ضروری وطبیعی نیست از نظر ارزش چطور ؟ یعنی آیا تبلور و رسوب جوهر از هر نوع که باشد ، دارای ارزش است یانه ؟

مسئله سوم ـ آیا تعلیم وتربیت در تضعیف وتشدید و بطور کلی در وجود و عدم جوهر مزبور مؤثر است یانه ؟

مجبوریم بار دیگر برای اهمیت بررسی این‌جوهررسوب یافته ،متذکرشویم که : پدیدهٔ مزبور از نظر ارزش وضرورت هر چه باشد ، دامنگیر اکثریت قریب به اتفاق انسان‌هاحتّی‌متفکرین میباشد . اگرجوهرمزبوررا ازمتفکرین وجهان بینان منهاکنند ، آثارروانی وفکری‌آنان در بارهٔ انسان بسی محدود و محتویات این همه کتاب‌های‌بیشمار را در چند مجلد کتاب محدودمیتوان‌عرضه‌کرد . ولی‌درمقابل این محدودیت‌وتقلیل،قیافهٔ درخشان علمی خالص وتماس باواقعیت‌های‌آنان چنان بروز میکندکه طلای ناب خالص ازاختلاط به خاك‌های بی‌ارزش .

بعنوان مثال اگر جوهر رسوب یافته غریزه جنسی را از روان **فروید** بیرون بکشند وفقط مطالب علمی خالص او را منظور بدارند . شمارۀ اوراق کتاب هایش به ورق های محدودی تنزل میباید وچهره درخشان علمی واقعی او تاحدودی روشنگر فرهنگ بشری میگردد . همچنین اگر وجود و ماهیت تجریدشدۀ ذهنی را از کتاب اسفار برکنار کنند ، عظمت مغزی صدر المتالهین توانایی رهبری نوعی ازفرهنگ بشری را کاملاً نشان میدهد . برای تصدیق اهمیت حیاتی این پدیده (جوهر رسوب یافته) میتوانید اوراق فرهنگ بشری را مطالعه کنید وبه بینید که پدیدۀ مزبور چقدر ویرانگری وسازندگی شگفت انگیزی داشته است ! **لایب نیتز** را به بینید که از جوهر نشاط آفرین درونی خود چه عالم زیبا وانسان مطلوب ساخته است . **آلبر کامو** را هم مطالعه کنید وریشه های جوهر رسوب یافته اش رابدست بیاورید : او در الجزایر درخانوادۀ فقیری متولد میشود ، پدرش که در آغاز جنگ جهانی اول داوطلبانه به صفوف میهن پرستان فرانسوی پیوسته بود .کشته میشود . مادرش درخانه های مردم به کلفتی می پردازد و زندگی خانواده اش را ازاین راه تأمین میکند .خود **کامو** درایام تحصیل گاهی وسایل یدکی اتومبیل میفروخت ، زمانی کارمند بنگاه معاملاتی بود ومدتی هم به کارمندی شهربانی اشتغال داشت ... او از آغاز جوانی پوچی زندگی را هدف گیری کرده بود عبارت ذیل را توجه فرمایید :

«شهرت او بیشتر درفلسفۀ پوچی است که ازهمان آغازجوانی همۀ اندیشه اش را تسخیر کرده بود .»[۱]

در نتیجۀ همین وضع رسوب یافته است که عالی ترین نیروهای مغزیش رنگ پوچی وبی هدفی را بانسان وجهان میمالدواگرهم در درونش به خلاصی ازوضع رسوب یافتۀ مزبور تلاش کند ، باز تحت تأثیر همان وضع رسوب یافته حرکت میکند[۲].

برگردیم به مسائل سه گانه که درموضوع بحث ما حایز اهمیت میباشند :

۱- فلسفۀ پوچی - ده مقاله آلبر کامو ترجمۀ آقای دکتر محمد تقی غیاثی ص۶

۲- اینکه گفتیم : اگرهم دردرونش تلاشی برای خلاصی از وضع رسوب یافته داشته←

مسئله یکم - آیا رسوب یافتن جوهر مخصوص در درون یك پدیدهٔ ضروری و طبیعی است؟

بنظر میرسد که پاسخ مثبت یا منفی به سؤال فوق بستگی به وضع روحی افراد انسانی دارد.

اشخاصی‌که توانایی ایجاد تحول‌روحی درخود نداشته باشند، اغلب نمیتوانند از گرفتاری بیك نوع جوهر رسوب یافته نجات پیدا کنند.

انعقادجوهر مفروض در حقیقت‌کشف ازناتوانی پذیرش‌آن تحول ودگرگونی است‌که ازتنوع روابط او باانسان وجهان ایجاد میگردد. بدینجهت وضع مخصوصی را در روح ثابت نگهمیدارد و در مواقع روبرو شدن با دگرگونی‌ها آن را پناهگاه خود قرار میدهد.

بعنوان مثال شخصی را فرض کنیم‌که جوهر رسوب یافتهٔ روانی او اینست‌که دیگران قدر و منزلت عظیم او را نمیدانند، همه به وضع روحی عالی او جاهلند.

برای چنین شخصی همواره یك حالت نگرانی از دیگران هجوم میآورد.

در این فرض رویدادهای انسانی در حال ارتباط با او دو نوع پیدا میکنند:

نوع یکم - رویدادهائی هستندکه صریح و بطور مستقیم‌کشف از بی‌اعتنایی یك یا چند انسان به قدر و منزلت عظیم او می‌کند. البته این رویدادها اختصاص

باشد.» بانظر به استنتاج کلی‌است که درصفحهٔ ۱۳ ازکتاب فوق، آقای دکتر غیاثی‌ازمجموع نظریات کامو نموده است. او میگوید: «پیام خوش بینانه کامو اینست: زندگی پوچ‌است جهان فراخور حال آدمی نیست. اما زمین طبیعی‌ترین جایگاه بشر است. زندگی باچون وچرا تلخ میشود، گیتی همواری نمی‌پذیرد چون درهای بسته حیات باکلید عقل گشوده نمیشود. پس آنرا چنانکه هست بپذیریم، بامبارزه جام دل تهی‌را سرشار از شور هستی‌کنیم زندگی زیبا است نه منطقی، نباید باستقبال مرگ شتافت باگرمی خورشید ولطافت آب در هم آمیزیم، روی جهان غم انگیز وپشت آن دل انگیز است.»

به او ندارد ، زیرا شناسائی و بجا آوردن اشخاص یکدیگر را ، به آشنائی و وجود دلایلی نیازمند است .

پاره‌ای ازهمین نوع‌رویدادها جنبهٔ‌اختصاصی پیدا میکند و به‌شخص مفروضی روی میآورد که ناشی از عوامل شخصی میباشد .

نوع دوم - رویدادهایی هستندکه نه صراحتی در بی‌اعتنایی دارند و نه حتی اشاره‌ای، ولی آن جوهر رسوب یافتهٔ روانی مانند آهن ربایی است‌که همهٔ رویدادها را بد حوزهٔ جذب خود میکشد و تفسیر می‌کند ، چنانکه رابطهٔ خود آن شخص را با اجتماع نیز روی همان جوهر رسوب یافته توجیه میکند ، یعنی خود آن شخص هم از جوهر مفروض یك‌اصل بدیهی یا اصل موضوعی ثابت شده (آکسیوم) انتزاع میکند که مفادش اینست : من در اجتماع مجهول القدر هستم . بنظر میرسد انعقاد جوهر مفروض رابطهٔ مستقیم با ناتوانی روانی دارد .

اشخاصی‌که دارای‌روح‌رشدیافته هستندازانعقادهرگونه جوهررسوبی‌میتوانند جلوگیری کنند ، وهمواره روح تازه ای داشته باشند که درجهان تازه ای زندگی می‌کنند . این استمرار روح را نباید به بی اصلی وبی اعتنایی به حقایق وواقعیات تفسیرکرد ، زیرا تفاوت زیاد است میان دوری از رنگ آمیزی کردن روح با یك رنگ مخصوص که موجب گرفتاری آن گردد وتحرك وتحول نو بنو روح در راه ایده آل های اعلاکه قطعاً به اصل وقانون نیازمند است .

با نظر به ماهیت اصل و قانونی که روح بوسیلهٔ آن در مسیر ایده آل قرار میگیرد ، تحرك وتحول در هویت روح ایجاد میگردد ، نه اینکه رنگ مخصوص یا زنجیرگرانباری بدست وپای روح باشد .

عدالت اصلی است که نه تنها رنگی به روح نمیدهد ، بلکه آزادی مطلق روح را ازخواسته ها و تمایلات طبیعی که سد راه وصول به ایده آل اند ، تأمین می‌کند .

مسئلهٔ دوم ـ آیا رسوب کردن جوهر مخصوصی در روح دارای ارزش است ؟

اگرمقصود از جوهر مفروض یك حالت فعّال در روح باشد که از میخکوب شدن روان وپیشانی به خاك ساییدن آن درمقابل بت هایی که رویدادها به بشریت عرضه می‌کنند ، جلوگیری نماید ، چنین جوهر مفروض اگرچه بندرت اتفاق‌میفتد یا بندرت موردبهره برداری منطقی قرار میگیرد ، دارای ارزش وسیله ای میباشد زیرا جوهرمفروض دراینحال مانند نیروی بسیارمفید استکه دراختیار یك‌دستگاه ماشینی قرار گرفته استکه داری هدایت کنندهٔ عاقل وممتاز میباشد .

اگر جوهر مفروض از نوعی باشد که در مسئلهٔ یکم متذکر شدیم نه تنها ارزشی ندارد ، بلکه یك حالت مبارزه با ارزش ها و واقعیات در روح انسانی ایجاد می‌کند .

مسئلهٔ سوم ـ آیا تعلیم و تربیت در تضعیف و تشدید ووجود وعدم جوهر مفروض مؤثر است یا نه ؟

اگرازنظر علوم روانی وفلسفی ریشه های جوهر مفروض به وراثت وعوامل اولیهٔ دوران کودکی مستند نبوده باشد ووجود این جوهرها ضروری وطبیعی تلقی نشود ، تعلیم وتربیت هم دربوجود آوردن جوهرها وهم در نابود ساختن ، وتضعیف وتشدید آنها میتواند مؤثر بوده باشد ، زیرا بنا باین فرض جوهرهای رسوب یافته از قبیل عوارضی میشوند که با عواملی میآیند وبا عوامل دیگر زایل میشوند واماّ اگر علوم روانی وفلسفی ریشه های اصیلی برای آن جوهرها اثبات کنند ، بوجود آوردن ونابود ساختن کلی آنها منتفی میگردد ، ولی در صورت مضر بودن میتوان بوسیلهٔ تعلیم و تربیت آنها را تضعیف و در صورت مفید بودن میتوان تشدیدش کرد .

بنظر ما علوم تعلیم وتربیت باین مسئلهٔ اساسی تاکنون اهمیتی نداده است ، گمان کرده اند که با تشریح کلمهٔ عادت وخواص واحکام‌آن میتوانند این مسئلهٔ با

اهمیت‌را حل وفصل کنند .

فرض میکنیم‌که ما با شناسایی‌عادت ولوازمش ، توانستیم‌پدیدهٔ جوهررسوب یافته را پیدا کنیم . آیا میتوانیم بااینحال حقیقت وریشه‌های آن را هم درك کنیم؟
حدّاقل میتوان گفت : این جوهرهای رسوب یافته آن عادات پذیرفته شدهٔ روح هستند که اصطلاحاً آنها را عادات روانی میگویند . این گونه عادات روانی از آن قسم نیستند که روح بتواند خود آنها را کشف وارزیابی و در صورت مضر بودن اعتراف به امکان معالجه داشته باشد .
این جوهرهامانند جزء یا پوست روح آدمی شده‌اند که تنها وجود خودشان را تثبیت نمیکنند ، بلکه جهان وانسان وبایستگی ها وشایستگی های آن دو را هم تفسیر وتوجیه میکنند .

تفسیرابیات

اگر بخواهم تفصیلات زیادی در بارهٔ نعمت هایی که خدا به قوم سبا داده بود بیان کنم ، نمیتوانم سخن های مهمی را که باید بگویم عرضه کنم .
خلاصه پیامبران مطابق دستور « **فاستقم کما امرت** » عمل کردند . وقتی که ناشکری قوم سبا از حد گذشت . غیرت الهی گریبانشان را گرفت .
سیزده پیامبر برای هدایتشان دست به کار شدند وراه را بگمراهان آن قوم نشان دادند ومیگفتند : ای مردم ، نعمای‌الهی برای شمافراوان شده است ، سپاسش گویید وحق بندگیش‌را بجای‌آورید . اگرمی‌بینید وسیلهٔ شکرگذاری (زبان‌وقلب) خوابیده است بیدارش کنید وبحرکتش بیندازید . مگر نمیدانید که :

شکر منعم واجب آمد در خرد ور نه بگشاید در خشم ابد

کرامت های الهی را به‌بینید . آیا کسی را دیده‌اید که از چنان نعمت های بزرگ بشکری کفایت کند . چه خدای مهربانی ! نعمت‌سرومغز واندیشه به آدمی میدهد وبه سجده‌ای اکتفاء میکند . پاها را می‌بخشد ویك نشستن برای ذکربعنوان

سپاس میخواهد ! یقیناً بدان که .

شکر نعمت نعمتت افزون کند　　　صد هزاران گل زخاری سر زند

پاسخ نابخردانهٔ قوم سبا در مقابل آن پیامبران چنین بودکه شکر گذاری مارا غول ودیو برده‌است ، ما از شکر وخود نعمت ملول و دلتنگ شده‌ایم ! کدامین نعمت ؟ جان ما از این نعمت ها سیر شده است ، حالا بگویید به بینیم : در مقابل اینگونه وسیلهٔ دردسر چه باید بگوییم ؟ ! این نعمت ها برای ما مشقت ومحنتی شده است ، مگر مشقت و رنج هم شکر گذاری دارد؟ ! ما از فراوانی عطا آنقدر پژمرده گشته‌ایم که نه حال اطاعت داریم ونه میتوانیم به انحراف و خطا توجهی داشته باشیم . چرا اینهمه اصرار میکنید ؟ ! مانه نعمت و باغ میخواهیم ونه سایر اسباب رفاه وآسایش .

پیامبران درپاسخشان گفتند : شما به بیماری درونی دچارشده‌ایدکه نمیتوانید حق شناس باشید .آن علت وبیماری همهٔ نعمت ها ومزایای دنیا را علت مینماید ، عالی ترین طعام برای بیمار نمیتواند قوت ونیرویی ببخشد . ای بینوای زیان بخش بخود و بیگانه ، چقدر مزایا وخوشی ها بتوروی آورد ، ولی بدانجهت که درون تو معلول و تیره بود همهٔ آنها را تیره‌کرد ونفرت انگیز ساخت .

تو در حقیقت دشمن خوشی‌ها هستی ، بهرچه که دست بزنی ناخوشی درون تو بآن سرایت کرده کثیف وپلیدش خواهد ساخت.هرکسی‌که باتو رابطه‌ای برقرار کند ویاری نماید ، بادیدارتومحقروخوار خواهد گشت . کسی که از تودوروبیگانه باشد بزرگ ومحترم خواهد بود .

این هم ازتأثیر آن بیماری درونی‌است . دردرون توزهری است که میجوشد وبهمهٔ جانهای آدمیان سرایت میکند .

باید هر چه‌زودتر به دفع آن بیماری پرداخت که شکر شیرین باتماس باآن به‌نجس مبدل‌میگردد ! هرخوشی‌که بسوی توروی‌آورد ناخوش‌میگردد ، بطوریکه اگر آب حیات به وجود تو سرازیر شود مبدل به آتش خواهد گشت .

آن‌صفت بیماری درونی توکیمیای مرگ وبلا است ، حیات شادابت را روزی بدست نابودی خواهد سپرد .

بساغذاهایی‌که دلها را زنده میکند ، وقتی‌که به‌بدن تو وارد میشود می‌گندد

بسا انسانهای عزیزکه باناز و کرشمهٔ زیاد شکار کسی میشوند ، وقتی‌که‌شکار تو شوند خوار وتیره بخت میگردند .

آشنایی عقل با عقل است‌که بجهت صفا و خلوص و روشنایی موجب افزایش عظمت میشود .

امّا همداستان‌شدن نفس‌بانفس‌پست دیگر لحظه بلحظه انسان را روبه‌سقوط می‌کشاند ، زیرا نفس آدمی همواره بسراغ بیماری های اخلاقی درونی میرود تا برای خود وسیله ای بدست بیاورد و معرفت نجات بخش جان آدمی را تباه سازد . اگر میخواهی دوستی به دست بیاوری‌که پس‌از چند صباح ترا سرگردان رهانکند، هم امروز علقهٔ محبت و دوستی را با خردمندان پی‌ریزی نما . درآنموقع که انسان دارای بیماری درونی است ، هرچه را بگیرد ، سموم مرگبار نفس حیوانی آن را آلت بیماری درونی مینماید . آری ـ

گربگیری گوهری سنگی شود وربگیری مهردل جنگی شود

وربگیری نکتهٔ بکر ولطیف بعد درکت گشت بی ذوق کثیف

[این تبدل تباه کننده را که می‌بیند ، میخواهد ، آن را بطوری توجیه کند که خودرا قانع بسازد میگوید : آری ـ]

من این نکته لطیف و سازنده‌را بارها شنیده‌ام وبرای من تازگی ندارد ،چیز دیگری بگو که برای من تازگی داشته باشد .

فرض میکنیم : که حقیقتاً با یك واقعیت تازه‌ای روبروشدی [آن بیماری درونی نخواهد گذاشت آن واقعیت جدید سازندگی مناسبی درتوایجاد کند ، لذا ـ] بزودی از آن واقعیت هم سیر خواهی‌گشت وبرای تونفرت‌انگیزجلوه خواهدکرد .

برای درك واقعی کهنه‌ها وتازه ها وتفکیك میان آنها ـ

دفع علت کن چو علت خو شود — هر حدیث کهنه پیشت نو شود
تاکه ازکهنه برآرد برگ نو — بشکفاند کهنه صد خوشه زگو

مربیان الهی هستندکه تربیت یافتهٔحقند ومیتوانند بیماری‌های روح آدمیان را معالجه کنند.

[ممکن است شما بگویید : این بیماری های روحی چنان محکم وفولادین هستندکه باهیچ وسیله نمیتوان آنها را شکافت واز بین برد] پاسخ شماروشن است، زیرا آن‌عصای چوبین‌که دردست طبیب‌تعلیم‌یافته الهی‌بود،دریا را شکافت وکوچه‌های خشك از آن دریا درآورد.

طبیبان حق بهمهٔ سدّهای فولادین و بهمهٔ بیماری های ریشه‌دار مسلطاند و میتوانند آنها را از بین ببرند. شما طبیبان‌الهی را باطبیبان طبیعت مقایسه‌نکنید. گروه دوم‌ازحرکت‌نبض وسایرآثارطبیعی به ظواهر درون‌آدمیان راه میبابند، اما گروه اول بدون واسطه راه به دلها دارند، زیرا از افق بسیار عالی به درون انسانها مینگرند. طبیبان طبیعی سر وکارشان با غذا و میوه و سایر عناصر بنیادی زندگی حیوانی‌است، امّاطبیبان ربّانی بااعمال‌وگفتارانسانها درپرتو نورجلال‌الهی، به‌درون انسان‌ها راه میبابند وحقش را ازباطلش جدا میکنند.

آری، ما طبیبان حق خوبی‌های واقعی را از بدیهای واقعی تفکیك میکنیم وپیش رویتان میگذاریم.

آنگاه اختیار باشما است که زهررا انتخاب کنید یا شکر شیرین را. طبیبان طبیعی بوسیلهٔ دیدن و تجزیهٔ بول واقع را بدست میآورند،ما طبیبان حق سرچشمهٔ معرفت را از الهام الهی میگیریم وهرگز توقع پاداش از کسی‌نداریم، زیرا دستمزد ما از خود خدا است. هم اکنون ما به بیماران کهنه اعلان میکنیم که هردردی را میتوانیم معالجه کنیم وبرای هردردی دوایی داریم.

معجزه خواستن قوم از پیغمبران

قوم گفتند ای گروه مدّعی ... کو گواه علم وطب نافعی؟
چون شما بستهٔ همین خواب وخورید ... همچو ما باشید و درده میچرید
چون شما در دام این آب وگلید ... کی شما صیاد سیمرغ دلید!
حبّ جاه و سروری دارد بران ... که شمارد خویش از پیغمبران
ما نخواهیم این چنین لاف ودروغ ... کردن اندر گوش وافتادن به دوغ
انبیا گفتند کاین زان علت است ... مایهٔ کوری حجاب رؤیت است
دعوی مارا شنیدید و شما ... می نه بینید این گهر در دست ما
امتحانست این گهر مرخلق را ... ماش گردانیم گرد چشمها
هر که گوید کو گوا گفتش گواست ... کو نمی بیند گهر حبس عماست
آفتابی در سخن آمد که خیز ... که برآمد روز برجه کم ستیز
تو بگوئی آفتابا کو گواه؟! ... گویدت ای کور از حق دیده خواه
روز روشن هر که او جوید چراغ ... عین جستن کوریش دارد بلاغ
ور نمی بینی گمانی برده ای ... که صباحست و تو اندر پرده ای
کوری خود را مکن زین گفت فاش ... خامش و در انتظار فضل باش
فضل بی علت مگر دریابدت ... زین شقاوت روی دل برتابدت
ورنه مانی در چنین کوری ابد ... آینه پنهان شد از تو در نمد
در میان روز گفتن روز کو؟! ... خویش رسوا کردنست ای تندخو
صبر وخاموشی جذوب رحمت است ... وین نشان جستن نشان علت است
انصتوا بپذیر تا برجان تو ... آید از جانان جزای **انصتوا**
گر نخواهی نکس پیش این طبیب ... بر زمین میزن زرو سرای لبیب
گفت افزون را تو بفروش وبخر ... بذل جاه و بذل جان و بذل زر
تا ثنای تو بگوید فضل هو ... که حسد آرد فلك برجاه تو

چون طبیبان را نگهدارید دل　　خود به بینیدوشوید ازخودخجل
دفع این کوری بدست خلق نیست　　لیك اکرام طبیبان از هدیست
این طبیبان را بجان بنده شوید　　تابه‌مشك وعنبر آکنده شوید

آیه

« وَ قالَ الْمَلاَءُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِینَ کَفَرُوا وَکَذَّبُوا بِلِقاءِ الآخِرَةِ وَأَتْرَفْناهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا ماهٰذا إلاَّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یَأْکُلُ مِمّا تَأْکُلُونَ وَیَشْرَبُ مِمّا تَشْرَبُونَ .» ۱

(وآن گروه چشمگیر قومش که کفرورزیده و دیدار آخرت را تکذیب کرده بودند ومآ آنان را در زندگانی پست به کامکاری خودشان واگذارکرده بودیم ،گفتند: که این پیامبر هم جز بشری مثل شما نیست ،ازآنچه‌شمامیخوریدآنان نیزمیخورند واز آنچه می‌آشامیدآنان نیز میآشامند) .

« وَإذا قُرِءَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ » ۲.

(موقعی که قرآن خوانده میشود گوش بآن فرا دهید و ساکت شوید ، شاید مورد ترحم قرار بگیرید .)

کوری خود را مکن زین گفت فاش
خامش و در انتظار فضل باش

انحراف‌ونابینائی درونی‌را نبایدفوراً وبدون‌شکیبایی بمردم‌عرضه‌کرد .

ابراز انحرافات ونابینایی‌های درونی سه صورت دارد :

صورت یکم ـ اینکه‌انسانی‌است درمسیر تقوی وتکامل‌وازبروز ناچیزترین انحراف روحی بیمناك میشود وتوانایی تحمل را از دست میدهد ومیخواهدپیشامد ناگوار را فوراً از سرراه خود دور کند . این ابراز باشرایط مناسب بسیار مطلوب

---

۱ ـ المؤمنون آیه ۳۳
۲ ـ الاعراف آیه ۲۰۴

وشایستهٔ رهرو منزلگه کمال است واینگونه اشخاص میدانند درد و بیماری خود را در چه موقع و بکدامین انسان ابراز نمایند. آنان بااظهارات جریان‌درونی خویش نالهٔ بیماری را مجسم میسازند که در جستجوی طبیب ودواست.

صورت دوم ـ کسانی هستند که از ابراز انحراف وتیرگی‌های درونی قصد بهبودی روانی را ندارند، بلکه میخواهند واقعیتی را بیطرفانه ابراز کنند.

اگر اینان متوجه انحراف وتباهی درونی خود باشند وبدانند که وضع پلیدی راآشکار می‌کنند، اگر دارای‌وجدان وعقل‌سلیم باشند، خود ازبوی عفونی‌اظهارات خود متنفر خواهند گشت واین تنفر تدریجاً ممکن است آنان را بملاحظهٔ شرایط اظهار انحراف وتشخیص کسانی که بایستی با آنها در میان بگذارند، وادار کند و اگر به انحراف و تباهی درونی خود متوجه نباشند، از گروه نادان ها هستند که بیماری خود را درك نمیکنند وچون از درك‌بیماری خود ناتوانند، ناخودآگاه‌آن بیماری را بدیگران هم سرایت میدهند، چاره و جلوگیری این اختلال و بیماری بعهدهٔ تعلیم و تربیت های صحیح است که راه رشد و بهداشت روانی را **برای‌انسانها** هموار کند.

صورت سوم ـ اشخاصی هستندکه ابراز انحراف‌وکوری‌را برای اشباع‌حس خود خواهی شان بکار میبرند: اینگونه افراد هر قدر هم‌کم ومعدود باشند،آسیب روانی شان به‌افراد اجتماع خیلی زیاد و خطرناك است.

البته این گونه تبهکاران غالباً میخواهند اظهارات خودشان را موجّه نشان بدهند. مثلاً آزاد منشی یا زیادی دانش خودرا بمردم اثبات کنند، ولی نمیدانند که وجدان عمومی اجتماعات بشری دارای شامّهٔ بس قوی است که دیر یا زودعطررا از بوی عفونی تشخیص خواهد داد.

اینان از جلب شدن های موقتی دلخوش میدارند و همین مقدار شخصیت‌آنان را اشباع میکند که بگوششان‌برسد که مردم دربارهٔآنان اعتقاد آزاد منشی و تازه گرایی و اصل پاره‌کنی دارند. بلی مردم، مردم، نه حقیقت وواقعیت!!

بطور کلی ابراز انحراف و نابینایی در صورت یکم کار بسیار شایسته، بلکه بایسته است، چنانکه کوشش برای پیدا کردن طبیب و دوا کار شایسته و بایسته است، مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه: انسانی که به امروز قدم گذاشته است، فردایی دارد که با تحولاتی گام در آن خواهد نهاد. همواره فرداها است که خطاهای امروز ودیروزها رافاش میسازد، واگر ابراز انحرافات مستند بر ضعف شخصیت بوده وبا بروز کمترین انحراف، درصددآشکار ساختن آن برآید ونتواند درد خود را تا پیدا کردن طبیب و دوا مخفی بدارد. در نتیجه این شتابزدگی‌ها نه تنها به چند شخصیتی انسان دلیل روشنی خواهد بود، بلکه حتّی ممکن‌است آن اظهارات زمینهٔ عوامل اجتماعی را برای پیش برد شخصیتش مختل بسازد.

تفسیر ابیات

آن مردم تبهکار به پیامبران می‌گفتند: گواه دانش و طبابت سودمند روحی شما چیست و کجاست؟! چنین گواهی وجود ندارد. زیرا شما مدعیان هم مانند ما درگروگان خواب وخوردنید . مانند ما دراجتماع زندگی میکنید، چه مزیتی بر ما دارید؟! ما می‌بینیم شما هم گرفتار آب و گل طبیعت بوده، بااینحال نمیتوانید شما مدعی توانایی شکار سیمرغ دل آدمیان باشید. شما برای اینکه خودرا از پیامبران بشمارآورید، محبت جاه وسروری در سرمیپرورانید (یابالعکس) .

مافریب این گزافه‌گویی هاو دروغ های شما را بگوش خود راه نخواهیم داد وهرگز در دام دعوت بی اساستان گرفتار نخواهیم‌گشت.

پیامبران درپاسخ آنان چنین میگفتند: آری، این انکار خمیرمایهٔ خود را از نابینایی درونی و حجاب شهود حق و حقیقت میگیرد که مانند بیماری مزمن در درون شما ریشه دوا نیده است. شما دعوت ما را میشنوید، ولی گوهر جهان آرا و حقیقت نما را دردست ما نمیبینید.

این گوهرالهی‌که دردست مابرای‌آزمایش آدمیان است ،بشکل گردوغباری بدیده‌گان شما پاشیده میشود. [ولایزیدالظالمین الاخسارا] (واین‌آیات جزخسارت) این یك اصل است، هر کس که بادیدن

گوهر جهان افروز ، از گواه وجود آن گوهر بپرسد ، دلیل آنست که در زندان نابینایی سقوط کرده است .

سخنان حق وحقیقت آفتابی دربر دارد که خواب رفتگان شب ظلمانی هوا وهوس را اخطار بهطلوع آفتاب مینماید ومیگوید: برخیز ، اینك بامداد روشن فرا رسیده است .

اگر در این موقع باز در جستجوی گواه فروزندگی آفتاب بر آئیم ،همان خورشید دل افروز یك پاسخ بیش ندارد وآن این است که ای نابینای بینوا ، برو دیدهای آفتاب بین از خدا مسئلت نما .

آری ، کسیکه در روز روشن دنبال چراغ میگردد ، این جستجویش دلیل قاطع برکوری اوست . واگر چهرهٔ واقعی حق برتو آشکار نشده و احتمال میدهی که واقعاً بامداد حق سر بر آورده است وتو درپشت پردهٔ تاریك جهالت ازدیدن آن محرومی ،فوراً این نابینایی را آشکار مکن ، مدتی خاموش و در انتظار فضل الهی باش ، باشدکه فضل بی چون وچرای الهی بسراغت آید وروی دلت را ازاین شقاوت بر گرداند .

اگر برای اظهار خود خواهی فوراً نابینایی درونیت را در میان انسانها فاش کنی ، بوی عفونی اظهاراتت مشام خودترا تاابد شکنجه خواهد داد و نابینایی تورا برای همیشه تثبیت خواهد کرد ، دیگرآئینه حق وحقیقت برای تودرپشت حجابی پوشیدهمیماند و نمودی برتو نشاننخواهدداد ، مگر نمیدانید درمیان روزآنگاهکه خورشید جهانتابآفاق پهناوررا روشن ساختهاست ، سؤالاز اینکه روز کجااست؟ بهرسوا کردن سئوال کننده خواهد انجامید .

این شکیبایی و تحمّل با انتظار کشف واقعیات رحمت الهی را بدرون انسان سرازیر میکند .

بادیدنمعلوم واقعیدنبال نشان رفتن دلیل همان بیماری روحی استکهخدای

هستی از دل آدمیان بر کنار کناد .

خدای بزرگ دستور سکوت و پذیرش حق برجان آدمی داده است ، پاداش آن سکوت بدست خدای هستی است ، درآن هنگام‌که توفیق الهی نصیبت میگردد وترا به‌طبیب روحانی میرساند ، مزایای مادی‌را ای عاقل راهرو ، از خود دور ساز . برای افزایش رشد روحی بفروش و بخر ، بفروش : جاه و مقام وجان‌را ،بخر : فضل الهی و عنایات ربانیش را .دراین سوداگری سپاسگزار تو فضل الهی خواهد بود که جهان طبیعت را برشک تو وادار خواهد ساخت .

اصل دیگری را بتو گوشزد میکنم ، اگردرموقع مواجهه باطبیبان الهی که شاگردان حقند ، روح با عظمت آنان را درك کنید ، بینایی شگرفی در دورن شما بوجود میآیدکه خود شما را بخودتان فاش‌میسازد ودرشرمندگی فرومیبرد ، اگرچه رفع نابینایی‌ها بدست‌هیچ‌کس نیست ، امّا تسلیم‌طبیبان روحی‌گشتن وتعظیم به‌آنها انگشتان الهی را بدیدگان درون شما نزدیك میکنند وآنها رابینامیسازد . بروید تسلیم‌این طبیبان‌الهی شوید ، تا از عطر ورياحين ارواح آنان مشام روحتان تقویت شود وبوی حق‌را دریابید و روانه کوی حق شوید .



متهم داشتن قوم انبیا را علیهم السلام

قوم گفتند این همه زرق است و مکر
کی خدا نائب کند از زید و بکر!

هر رسول شاه باید جنس او
آب و گل کو خالق افلاك کو ؟ !

مغز خر خوردیم تا ما چون شما
پشه را داریم همراز هما ؟ !

کو هما کو پشه کو گل کو خدا
ز آفتاب چرخ چه بود ذرّه را !

این چه نسبت این چه پیوندی بود
تا که در عقل و دماغی دررود ؟ !

ما کجا وین گفت بیهوده کجا
این چه زرقست و چه شیدست و دغا!

خود کجا کو آسمان کو ریسمان
می‌نگیرد مغز ما این داستان

غالباً ماعقل داریم این قدر
گندنا را می‌شناسیم از گزر

تفسیر ابیات

قوم سبا که پیامبران را انکار وطرد میکردند ، میگفتند : این همه دعاوی شما تزویر وحیله پردازی است ، زیرا امکان ندارد که خداوند از زید و بکر برای خود نایبی برگزیند ،فرستاده شاه باید هم سنخ او باشد .این آب و گل که منشأ وجود شماست کجا و بوجود آورندهٔ افلاك و کیهان کجا ؟ ! مگر مغز خر خورده‌ایم که مانند شما پشّهٔ ناچیز را رازدان مرغ باعظمت هما بدانیم[1]. کجا است عظمت هما وکجا است حقارت پشهٔ بی‌مقدار ؟! آری گل بی‌مقدار کجا ! خدا کجا ؟ !

آفتاب گردون مینا رنگ چیست وذرّهٔ بی‌مقدار کدام است ؟ این کدامین نسبت

---

۱ - این همان مطلب است که حتی در دوران معاصر ماهم عده‌ای ازمتفکران را بخود مشغول داشته و میگویند : خدایی که با آن عظمت برای بشر مطرح است ، افراد انسانی شایستگی ارتباط باا و را ندارند . اینان نمیدانند عظمت خدا در آن است که در وجود انسانی نیرویی بودیعت نهاده است که باعظمت اوآشنا شوند ومانند ذرهٔ بیمقدار تکاپو کنان بخورشید عظمتش بپیوندند .

ورابطه است که عقل آدمی بتواند میان انسان وخدا برقرار سازد ؟ !

[آری ، همانطور است که قوم سبا درك کردند ،ولی طرفین رابطه چیست ؟اگر منکرین انبیاءِ دوطرف رابطه‌را درست درك میکردند،میفهمیدندکه این رابطهٔالهی است که شکل شعاع‌ملکوتی من ازخاك بر آمده را از افلاك بالاتر میبرد وبدیدار خود نایل میسازد].

قوم سبا گفتند : مادر موقعیتی از فهم ودرك قرار گرفته‌ایم که سخنان بیهودهٔ شماکه جز مکر وحیله و دغا چیزی نیست در ماائری نخواهد کرد . آخر آسمان را چه ربطی به ریسمان ؟! مغزما این افسانه را نخواهد پذیرفت . ماخودمان این مقدار عقل داریم که تره را از گزر بشناسیم !!

[میتوان‌گفت : جلال‌الدین بابیت‌آخر بطورطنز وسخریـّه جواب همهٔ‌دعاوی منکرین پیامبران را داده است ، زیرا میگوید : آنان میگفتند : غالباً ما این قدر عقل داریم که سبزی تره را ازهویج تشخیص بدهیم !! البته‌مطلب هم همین است که آنان‌قدرتی مافوق تشخیص تره ازهویج را نداشتند .



حکایت خرگوشان که خرگوشی‌را برسالت پیش فیل فرستادند که بگو من رسول ماه آسمانم درپیش تو که از این چشمهٔ آب حذر کن چنانکه در کتاب کلیله ودمنه آمده

این بدان‌ماندکه خرگوشی بگفت | من رسول ماهم وبا ماه جفت
کز رمهٔ پیلان برآن چشمه زلال | جمله نخجیران بدند اندر وبال
جمله‌محروم وزخوف‌از چشمه‌دور | حیله‌ای کردند چون کم بود زور
از سرکُه بانگ زد خرگوش زال | سوی پیلان در شب غرهٔ هلال
شاه پیلان ، من رسولم‌پیش بیست | بررسولان بند وزجر وخشم نیست
ماه میگوید که ای پیلان روید | چشمه آن ماست زان یکسو شوید
ورنه من‌تان کور گردانم ستم | گفتم از گردن برون انداختم
ترك این چشمه بگوئید وروید | تا ز زخم تیغ من ایمن شوید
نك نشان آنست کاندر چشمه ماه | مضطرب گردد زپیل آب خواه
که بیا رابع عشر ای شاه پیل | تادرون چشمه یابی این دلیل
ماه چون شد بدرآمد بی‌عثار | شاه پیلان شب بسوی چشمه سار
چون دو هفته ازمنه نو بگذرید | شاه پیل آمد ز چشمه میچرید
چونکه‌زدخرطوم پیل آنشب درآب | مضطرب شدآب ومه‌کرد اضطراب
پیل باور کرد از وی آن خطاب | چون درون چشمه‌مه‌کرد اضطراب
ترس ترسان باز گشتند آن رمه | بعداز آن نامد یکی زایشان همه
ما نه زان پیلان گولیم ای گروه | کاضطراب ماه آردمان شکوه

تفسیر ابیات

منکرین پیامبران گفتند : ادّعای‌شما شبیه به‌مثل آن خرگوش‌است‌که ادّعای رسالت از طرف ماه آسمان میکرد . این داستان چنین است که گله‌ای از فیل‌ها

بهسرچشمهٔ آب زلال میآمدند وسایر حیوانات از ترس آن فیلها نمیتوانستند به سوی آن چشمه بروند و سیراب گردند. همهٔ جانوران از آب زلال آن چشمه محروم بودند وبدانجهت که قدرت نداشتند حیله‌ای اندیشیدند.

خرگوشی از بالای کوه در شب اول ماه بانگ به‌گله فیل زدکه ای شاه فیلان من فرستادهٔ ماهم، برجای خود باش وحرکت مکن ومن نماینده هستم، برای نماینده قید وخشم وزجر وجود ندارد.

ماه میگوید: که‌ای فیلان، چشمه‌ساری که بسوی آن میروید وآب میخورید مال من است وبشمادستور میدهم: هرگز بسوی آن چشمه‌سار نروید والاّ همهٔ شمارا کور میگردانم: من دستور ماه‌را به شماابلاغ کردم وظلمی که شما به حیوانات روا میداریدبیان کردم وازعهدهٔ مأموریتم برآمدم [1].

فوراً چشمه‌سار‌را رهاکرده وبدون اینکه زخم تیغ‌دمار ازروزگارتان برآورد بروید. نشان عملی شدن تهدید ماه اینست که ماه بجهت آن پیل که خرطوم درآب چشمه خواهدزد، مضطرب خواهدگشت وبالا وپائین خواهی رفت. توای پادشاه‌پیلان شب چهاردهم ماه دردرون چشمه دلیل گفتار مرا خواهید دید. وقتیکه ماه چهارده شبه شد، ماه در حال بدر بدون لغزش بیرون آمد و پادشاه پیلان رو به‌چشمه‌آورد وهنگاهیکه خرطوم درآب چشمه زد، آب در نوسان افتاد وعکس ماه نیز مضطرب وبنوسان‌افتاد. وقتی که‌فیل آنوضع‌را دید، سخن خرگوش‌را شنید وهمهٔ پیلان ازترس وهراس‌از چشمه دور شدند وپس ازآن حتی یك پیل هم نزدیکی آن چشمه نرفت.

[منکرین انبیاء این مثال‌را آوردند وسپس گفتند:]

مانه آن پیلان گولیم ای‌گروه　　　کاضطراب ماه آردمان شکوه

---

۱ ــ بیت مربوط چنین است:

ورنه من تان کور گردانم ستم　　　گفتم از گردن برون انداختم

در تفسیر کلمهٔ ستم چند نظریه وجود داردکه انقروی آنهارا نقل کرده است. یکی همان ــ تفسیر است که ما بیان کردیم. تفسیر دیگری هم‌وجود داردکه آنهم صحیح بنظرمیرسد←

جواب گفتن انبیاء طعن ایشان‌را ومثل زدن ایشان‌را

انبیا گفتند آوه پند جان
سخت‌تر کرد ای سفیهان بندتان

ای دریغا که دوا در رنجتان
گشت زهرجان قهر آهنجتان

ظلمت افزود این‌چراغ آنچشم‌را
چون خدا بگماشت پردهٔ خشم‌را

چه رئیسی جست خواهیم ازشما
که ریاستمان فزونست از سما

چه شرف یابد زکشتی بحر در
خاصّه کشتیّی‌زسرگین‌گشته پر

ای دریغ آن دیدهٔ کور وکبود
کافتابی اندرو ذرّه نمود

کادمی کاو بود بی مثل وندید
دیدهٔ ابلیس جز طینی ندید

چشم دیوانه بهارش دی نمود
زآن‌طرف‌جنبید‌کاورا خانه بود

ای بسا دولت که آید گاه گاه
پیش بی دولت بگیرد او زراه

ای بسا معشوق کاید‌ناشناخت
پیش بدبختی نداند عشق باخت

احمقان‌را اینچنین‌حرمان‌چراست
می‌نسازد گمرهان‌را راه راست

این‌غلطده دیده راحرمان ماست
وین مقلب قلب‌را سوءالقضاست

چون بت سنگین شمارا قبله شد
لعنت وکوری شمارا ظله شد

چونکه ناید سنگتان انباز حق
چون‌نشایدعقل‌وجان‌همراز‌حق

پشه‌ای مردهٔ همارا شد شریك
چون نشاید زنده همراز ملیك

یا مگر مرده تراشیدهٔ شماست
پشهٔ زنده تراشیدهٔ خداست

عاشق‌خویشید وصنعت‌کردخویش
دمّ مار آن‌را سرمار است کیش

نی درآن دم دولتیّ ونعمتی
نی در آن سر راحتیّ ولذتی

گرد سرگردان بود آن دمّ مار
لایقند ودرخورند آن هردویار

وآن اینست که من دستور ماه‌را به شما ابلاغ کردم وستمی که از عدم ابلاغ و خیانت به ماموریت ناشي میشد ازگردنم دور انداختم .

آنچنان گوید حکیم غزنوی | در الهی نامه گر خوش بشنوی
کم فضولی کن تو درحکم قدر | درخور آمد شخص خر باگوش خر
شد مناسب عضوها وابدانها | شد مناسب وصفها باجانها
وصف هرجانی مناسب باشدش | بیگمان جانی که حق بتراشدش
چون صفت باجان قرین کرده است او | پس مناسب دانش همچون چشم ورو
شدمناسب وصفها درخوب وزشت | شد مناسب حرفهاکه حق نوشت
دیده ودل هست بین الأصبعین | چون قلم در دست کاتب ای حسین
اصبع لطف است وقهر اندر میان | کلك دل باقبض وبسطی زین بنان
ای قلم بنگر گر اجلالیستی | که میان اصبعین کیستی
جمله قصد وجنبشت زین اصبع است | فرق تو برچار راه مجمع است
این حروف حالهات از نسخ اوست | عزم وفسخت هم زعزم وفسخ اوست
جز نیاز و جز تضرّع راه نیست | زین تقلّب هر قلم آگاه نیست
این قلم داند ولی برقدر خود | قدر خود پیدا کند در نیك وبد
آنچه درخر گوش وپیل آویختند | تا ازل را باحیل آمیختند

روایت

«كانَ رَسولُ اللهِ صَلّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : يَسْتَعيذُ مِنْ هؤُلاءِ الثَّلاثِ : دَرْكِ الشِّقاءِ وَشَماتَةِ الأَعْداءِ وَسُوءِ الْقَضاءِ.»[۱]

(پیامبر اکرم ﷺ از این سه امر به خدا پناه میبرد : ابتلاء به شقاوت و شمانت دشمنان وقضای بد .)

توضیح ـ مسلم است که مقصود از سوءالقضا این نیست که خداوند برای انسان قضا وقدر بدی خواسته است ، بلکه مقصود پناه بردن به خدا از ارتکاب کارهایی است که موجب جریان قوانین ناملایم میباشد .

---

۱ ـ مسند احمد بن حنبل ج ۲ ص ۲۴۶

« إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَانِ إِنْ شَاءَ لَأَثْبَتَهُ وَإِنْ شَاءَ لَأَزَاغَهُ .» ۱

(همهٔ دلهای آدمیان میان دوانگشت الهی است (تحت سیطرهٔ او است) اگر بخواهد تثبیتش میکند واگر بخواهدمیلغزاند) .

توضیح ـ مقصود از لغزاندن قلب که به خدا نسبت داده شده است ، آن نیست که‌خداوند بدون‌علت قلب‌یك انسان‌رامی لغزاند، زیرامیدانیم که خداوندکوچکترین ظلم به بندگانش نمیکند ، بلکه همانطور که درتوضیح روایت یکم گفتیم : اگرخود انسان در صدد انحراف برآید ودستورات پیامبران وعقل ووجدان‌را نادیده‌بگیرد، قانون الهی است که قلب‌آن انسان خواهد لغزید .

چه‌رئیسی جست خواهیم از شما
که‌ریاستمان فزون است از سما

موقعی که شخصیت آدمی بحد نصاب عظمت رسید . نیازی به عظمت های وابسته ندارد

مزایا وعظمت‌های‌وابسته‌که متاسفانه‌اکثریت‌افرادانسانی‌را بخودمشغول‌داشته است . همانندتقالیدبی‌پایه‌ایست‌که حیوانات تعلیم‌یافته‌مانند میمون وسایرجانوران درسیرك‌ها از خود نشان میدهند . موقعی که پاکی و فضیلت روحی انسان مربوط به شخصیت خود او باشد مفاهیم ریاست وسلطه وآقایی بردیگران نه تنها مورد اعتنای او قرار نمیگیرد ، بلکه ازتصور اشتیاق‌بآن پدیده‌ها حالت اشمیزاز باو دست‌میدهد و درمقابل شخصیت خود خجل وسرافکنده میشود .

ریاست برمشتی‌جانوران انسان‌نما حتی‌خیلی‌پست‌تر از ریاست ملکهٔ‌زنبوران به گروه زنبوران عسل است که با تحریك غریزهٔ قانونی موقعیت خود را درسیستم

---

۱ ـ جامع الصغیر ـ سیوطی ج۱ص۸۳

کندویی دریافته وپذیرفته است .

حبّ ریاست بادی است دردماغ انسانی میوزد ومانند بادهای مسموم برگلشن جانهای آدمیان میگذرد وتباهشان میسازد .

اگر تمام تاریخ بشری را دریکجا جمع آوری کنیم وعوامل سقوط و بدبختی وحق کشی ها راکه موجب تیرگی تاریخ انسانی گشته است ، بررسی کنیم ، خواهیم دید که بیماری ریاست پرستی افراد پیشتاز ، بیش از سایرعوامل درننگ بار بودن تاریخ مؤثر بوده است .

پیامبران الهی که برای ریشه کن کردن فسادوسقوط وحق کشی هاقدعلم کرده اند چگونه میتوانند طالب ریاست بوده باشند ؟!

پیامبرانی که بیش ازهمه میدانندکه مردم نباید بیش ازیك موجود راپپرستند که آن هم خود خداست ، چگونه میتوانند دم از ریاست بزنند ، با اینکه ریاست و پرستش آن ،جز میخکوب کردن وبزانو درآوردن مردم درپیشگاه خود چیزدیگری نیست .

تفسیر ابیات

پیامبران درمقام منکرین تبهکار میگویند : آه ، دریغا ! پند واندرزهای ما زنجیر جان شمارا سخت تر کرد .

دریغا که دوایی را که برای مرتفع ساختن رنج و بیماریهای شما آورده‌ایم بجای ایجاد بهبودی ، زهر کشنده‌ای بجان مقهور شما گشت .

چراغ هدایتی که فراراه شما گرفتیم بدیدگان شما تاریکی ها افزود ، چراغ هدایت الهی دیدگان آدمیان را روشن میسازد ، پس چه شدکه بتاریکی دیدگان‌شما افزود ؟! برای آنکه اثر کردارهای ناشایست شما به‌شکل پردهٔ خشم الهی فرودآمد ودیدگانتان را بربست . چرا تأمل نمیکنید ؟! ما چه‌ریاستی‌برشما میخواهیم ، ماکه عظمت خودرا از خدا دریافته‌ایم .

آن کشتی ناچیز که مخصوصاً بارش هم سرگین باشد ،کدامین شرف و فضیلت را میتواند به دریای پراز درّ وگوهر بدهد ؟!

ایدریغ آن دیدهٔ کور وکبود کافتابی اندرو ذرّه نمود

مگر شیطان نبود که از آدم تنها جنبهٔ گل بودن اورا دید و سجده‌اش نکرد. درصورتیکه وابستگی آدم به‌خدا ، عظمتی براوبخشیده بود که شایستهٔ سجده‌برای همه فرشتگان شده بود.

آری چشم انسان دیوانه بهار را پائیز می‌بیند . از همان نقطه می‌نگرد که موقعیتش ایجاب میکند . بخت ودولت که گاهی روی میآورد ، انسان منحرف روی از آن برمیگرداند وبجایی‌میرود که دولتی وجودندارد . بسا معشوق که با پای‌خود به‌سوی بدبختی‌روی میآورد ،آن بدبخت توفیق‌عشق باختن را ندارد .

پاك‌پروردگارا چرا این مردم احمق به محرومیت‌ها عشق میورزند ! گویی این گمراهان باراه راست سرسازش ندارند .

اینکه می‌بینید دیدگان‌ما غلط می‌بینند وحقایق را درنمی‌یابد ، برای آنست که ما محرومیت را بخود پذیرفته‌ایم .

عامل دگرگونی قلب وانحرافش‌سوء القضاء است . [به توضیح روایت مربوط مراجعه شود] شما خود بت سنگی را قبلهٔ خود کرده‌اید و در نتیجه لعنت وکوری خیمه بروجود شما زده است.

مگر نمیدانید که بت سنگی نمیتواند شریك خدا باشد . این بت‌پرستی شمااست‌که شما را ازحق‌دورکرده است ، وگرنه عقل وجان‌آدمی میتواند همرازحق بوده باشد . کارشما نشان میدهدکه میخواهیدپشهٔ مرده‌ای را شریك مرغ‌زیبای هما قراربدهید ،وگرنه‌چرا انسان زنده شایستگی همرازی باخدا را نداشته باشد !!

آری آنچه که شما برای‌پرستش تراشیده‌اید ، مرده وبیجان است .

امّاساختهٔ‌خدا اگر هم بقدرپشهٔ‌ناچیز باشد ، زنده است واز بارقهٔ جان‌بهره‌مند

است . شما ای مرده تراشان ،

عاشق خویشید وصنعت کرد خویش   دمّ مار آن را ، سرمار است کیش

صنعت شما هم سنخ خود شما است ، کسی که سرمار مقصد و مطلوب او است دم مار هم از آن اوست . آن دم مار نه دولتی دارد و نه نعمتی ، نه راحتی و نه لذتی همواره دم و سر مار دویار دمساز هستند که شایستهٔ یکدیگرند . چنانکه حکیم غزنوی (سنایی) درالهی نامه خود میگوید : ـ

کم فضولی کن تو درحکم قدر   درخور آمدشخص خر باگوش خر

همیشه اعضاء و ابدان مناسب همدیگرند ، چنانکه جانها و اوصاف آنها با یکدیگر هماهنگ میباشند . وصف هرجان مناسب همان جان است، آن جان که ساختهٔ حق است ، هرگز گمان و ناهماهنگی را بدن راهیابی نیست . بدانجهت که خدا است که جان‌ها راباوصافش قرین و همدم میسازد ، لذا تناسب آنها را مانند تناسب چشم وروی بدان .

اوصاف در خوبی وزشتی با جان مناسب است ، حروفی راکه خدا نوشته‌است کاملاً هماهنگ میباشند .

دیده ودل آدمی میان دوانگشت سیطرهٔ الهی است ، مانند قلمی که در دست نویسنده میگردد .

دوانگشت لطف وقهر الهی است که قلم دل را گاهی درقبض وگاه دیگر به بسط وادار میکند . ای دل و دیده ، اگر واقعاً رشد و جلالی دریافته‌ای درست دقت کن، ببین درمیان دوانگشت چه‌کسی حرکت میکنی . تمام قصدها وحرکاتت مربوط به ارادهٔ دوانگشت الهی‌است . مشخص شدن وضع تودرچهار راه مجمع روزرستاخیز است . این همه حروف احوال درونی تو از نسخه نویسی اوست ، عزم و تصمیم و اعراض از آن‌ها نیز، مربوط به‌عزم و فسخ الهی است . بنابراین چاره‌ای جز تضرع وزاری نداریم .

از این حرکات وجنبش‌های وابسته‌به مشیت‌الهی هردلی نمیتواند آگاه‌باشد.
بلی دل آدمی که مانند قلم در میان دو انگشت مشیت الهی است ، میتواند قدر
خودرا بداندولی باندازه درك ورشد خویش . آن منکرین خود فریب به مثل بازی
خرگوش‌وفیل چسبیدند وکارخدای ازلی را باحیله بازی‌ها درهم آمیختند .[مطالب
ابیات فوق ارتباطی با مسئلهٔ جبر و اختیار دارد که ما در مجلد اول بطور مختصر و
درتفسیر ونقد تحلیل دفتر پنجم تا حدودی توضیح‌خواهیم‌داد] .



بیان آنکه هر کس را نرسد مثل آوردن خاصه در کار الهی

کی رسدتان این مثلها ساختن / سوی آن درگاه پاك انداختن

آن مثل آوردن آن حضرتست / که بعلم سرّ وجهر اوآیت است

توچه دانی سرّ چیزی تا تو کل / یابزلف و یا برخ آری مثل!

موسی آن را که عصا دید ونبود / اژدها بد سرّ او لب میگشود

چون‌چنان‌شاهی‌نداند سرّ چوب / توچه‌دانی سرّ این دام و حبوب

چون‌غلط شدچشم موسی درمثل / چون‌کند موشی فضولی‌مدّخل!

آن مثالت را چو اژدرها کند / تا بپاسخ جزو جزوت برکند

این مثال آورد ابلیس لعین / تاکه شد ملعون حق تا یوم دین

این مثال آورد قارون از لجاج / تا فروشد درزمین باتخت و تاج

این مثال آورد نمرود جهول / تاکه پشه مغزسر خوردش عجول

این مثال اندیش گشته قوم عاد / کاستخوانشان‌خردومرد آمدزباد

این مثال آورد شداد لئیم / تاکه شد محروم از هردو نعیم

این مثال آورد فرعون از غلط / تاکه اندر آب دریا شد سقط

این مثال آورد هر بدبخت دون / تاکه شد درقعر دوزخ سرنگون

این مثالت را چو زاغ وبوم دان / که ازایشان‌پست شد صدخاندان

آیه

« لِلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الأَعْلىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ . ۱»

(برای کسانی که بآخرت ایمان نمیاورند مثل بدی است . مثل اعلی از آن خداست و اوست عزیز و حکیم .)

---

۱ ـ النحل آیه ۵۰

« وَضَرَبَ لَنَا مَثَلاً وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ .»۱

(بما مثل زده وخلقت خودرا فراموش میکند و میگوید : کیست که این استخوانهای پوسیده را زنده خواهد کرد !)

توچه دانی سر چیزی تا توکل
یا بزلف ویا به رخ آری مثل !

اغلب مثل‌ها را که درتوجیه و ادعای حقیقت میآوریم، همانند مثلی‌است که کچل‌درباره زلف ونابینا درباره نور ورنگ‌ها میآورد !

درمقدمهٔ جلد نهم ازتفسیر ونقد وتحلیل مثنوی مسائلی‌رادرباره مثال وقدرت فوق‌العادهٔ جلال‌الدین درتمثیل مطرح خواهیم کرد . دراین مورد یك نکتهٔ اساسی رابطور اختصار متذکر میشویم :

شرط‌اساسی یك مثال‌خوب‌وشایسته که‌بتواند خودمثال‌زننده وسایر انسان‌های آگاه راقانع بسازد،اطلاع کافی برواقعیت وجنبه‌های صحیح‌وناصحیح مثال میباشد .

اگر اهمیت‌مثال رادربیان یادگرگون‌ساختن واقعیات درنظر بگیریم ،خواهیم دید که‌مثال زدن درعین حال که‌کمك بسیارلازم وشایستهٔ فهم واقعیات است ، درعین حال باکوچکترین مسامحه ، بسیار خطرناك هم میباشد .

درك معقول وتطبیق آن به‌محسوس بطوری که‌نشان دهندهٔ حقیقی آن‌معقول باشد هرگز امکان پذیر نخواهد بود . نهایت کاری که از عهدهٔ مثال برمیاید اینست که‌آن‌معقول یاهرمطلب دور ازدست را بفهم‌آدمی نزدیك تربسازد واین کار احتیاج به‌اطلاع کامل به‌معقول ومطلب‌محتاج به‌تشبیه وهمچنین به‌جهات مختلف مثال‌دارد.

تفسیر ابیات

پیامبران بمنکرین تبهکار پاسخ دادند : که‌شما شایستگی مثل‌ساختن وآنرا

---

۱ - یس آیه ۷۸ ·

ببارگاه الهی انداختن ندارید. مثل شایسته مخصوص آن خداست که به‌تمام نهانی‌ها وآشکارها داناست. توکچل ازاسرارنهانی چه‌بدست آورده‌ای، که‌مثال به‌زلف‌ورخ زیبا میاوری! موسی باآن عظمت‌عصای چوبین رادید وآنرا چوب ناچیزی تلقی‌کرد درصورتی‌که حقیقت‌آن اژدهایی بود که‌کام برای‌فرو بردن‌حیله پردازی‌های فرعون باز خواهد کرد. جایی که آن پیامبر بزرگ راز نهانی آن چوب خشك راندانند، توای بینوای نابینا، ازرازهای نهانی‌این دام ودانه‌هاچه‌خواهی فهمید؟.

در جایی که دیدهٔ انسان اعلایی مانند موسی در مثل‌آوردن باشتباه میافتد، دیدگان نابینای چون توموش فضولی چکاری میتواند انجام بدهد، همان مثال را که وقیحانه به بارگاه الهی پرتاب کرده‌اي، روزی بصورت اژدها برمیآید بامتلاشی کردن اجزایت، پاسخت را دردست مینهد.

همان مثال بازی بود که‌شیطان راتاروز رستاخیز مطرود پیشگاه حق ساخت قارون هم ازروی لجاجت مثال‌ها آورد وباتخت وتاجش به‌اعماق زمین فرورفت.

نمرود نادان مثلی زد و نتیجه کارش را بامتلاشی شدن مغزش بوسیلهٔ یك‌پشه ناچیز دریافت، قوم تبهکار عاد مثال اندیشی‌ها براه انداختند وبادتندوز قهر الهی متلاشیشان‌ساخت. شداد نگون بخت ولئیم بمثال بازی‌هایش مغرورگشت ودرنتیجه هم‌ازبهشت دنیا که‌بنام ارم ساخته بود وهم ازفردوس ابدیت بی‌بهره ومحروم ماند. مثال‌های فرعون که‌به‌غلط‌مغزش رابخود مشغول داشته بود، بصورت سیل‌ها درآمد و باامواج خروشان دریایش سپرد ونابودش ساخت.

بدینسان هربدبخت پست‌فطرتی مثالی‌میآورد وبقعر دوزخ‌سر نگون میگردد این مثال بازیهای توچونان کلاغ وجغدشوم هستند که‌خاندان‌ها راویران میسازند وبه‌تلی خاك مبدل میکنند.

مثلها زدن قوم نوح را، باستهزاء درزمان کشتی ساختن او

نوح اندر بادیه کشتی بساخت ‌ ‌ ‌ صد مثل گو از پی تسخر بتاخت
در بیابانی که چاه و آب نیست ‌ ‌ ‌ میکندکشتی چه نادان ابلهی است!
آن یکی میگفت این کشتی بتاز ‌ ‌ ‌ و آن یکی میگفت پرش هم بساز
آن یکی میگفت دنبالش کژ است ‌ ‌ ‌ وآن یکی میگفت پشتش کژمژ است
آن یکی میگفت پالانش کجاست ‌ ‌ ‌ وآن یکی میگفت پایش کژ چراست
آن یکی میگفت کاین مشکی تهی است ‌ ‌ ‌ وآن یکی میگفت این خربهر کیست
آن یکی میگفت جو چون میخورد ‌ ‌ ‌ ورنه بارت کی بمنزل میبرد
آن یکی میگفت بیکاری مگر ‌ ‌ ‌ یا شدی فرتوت و عقلت شد ز سر
او همی گفت این بفرمان خداست ‌ ‌ ‌ این بچربکها نخواهد گشت کاست

تفسیر ابیات

آری ، ای منکران حق و حقیقت ، شما امروز نتیجه گفتار ما را نخواهید دریافت ،فریاد امروز ماصدایی در فردا طنین انداز خواهدکرد . درآن هنگام تباهی وجود خود را درخواهید یافت .

این مثال را بشنوید ، پیامبر بزرگ الهی حضرت **نوح** مشغول ساختن کشتی درخشکی بود ، مثل گوها برای استهزای آن رادمرد الهی دورش جمع میشدند و میگفتند : شگفتا ! دربیابانی که چاه و آبی وجود ندارد ، این مرد کشتی میسازد ، زهی نادانی وابلهی !

یکی میگفت : سوار کشتی شو ، ای مرد کهنسال وباسرعت حرکت کن ! .
دومی میگفت : پروبالی هم برای آن بساز .
سومی میگفت : دنبالهٔ کشتی که تومیسازی کج است .
چهارمی میگفت : آری ، پشت این کشتی کج وناهموار است .
پنجمی میگفت : آقای سازندهٔ کشتی پالانش کو ؟ !

ششمی میگفت : درست دقت کن پایش هم کج است .

هفتمی میگفت : نه‌بابا کشتی نمیسازد ،این مشك تهی است .

هشتمی میگفت : این خر راکه‌سوار خواهد شد ؟! .

نهمی میگفت : این خر چگونه جو میخورد ؟! زیرا خر بدون خوردن جو باری بمنزل نمیرساند.

دهمی میگفت : مگر بیکاری ؟ شاید هم پیر وفرتوت گشته‌ای ، عقل از مغزت بیرون رفته است .

حضرت نوح درمقابل اینان بیش ازیك پاسخ نداشت ، او میگفت کشتی‌سازی من در بیابان بی آب مطابق دستور الهی است و این سخریه ها از اهمیت کار من نخواهد کاست .



حکایت آن دزد که می‌پرسیدندش چه‌میکنی نیمشب در بن این دیوار ؟ گفت دهل میزنم

این مثل بشنو که شب دزد عنید در بن دیوار حفره می‌برید
نیم بیداری که او رنجور بود طقطق آهسته‌اش را میشنود
رفت بر بام و فرو آویخت سر گفت او را در چه کاری ای پدر؟
خیر باشد ، نیمشب چه میکنی تو کئی ؟ گفتا دهل زن ای سنی
در چه کاری ؟ گفت میکوبم دهل گفت کو بانگ دهل ای بوسبل
گفت فردا بشنوی این بانگ را نعرهٔ یا حسرتا وا ویلتا
من چو رفتم بشنوی بانگ دهل آن زمان‌واقف شوی‌برجزو وکل
آن دروغست و کژ و بر ساخته سرّ آن کژ را تو هم نشناخته
در غلط افتاده‌ای ای نیم خام پخته شو در آتش او والسلام
سرّ آن خرگوش و آن دیو فضول که به پیش نفس تو آمد رسول
تا که نفس گول را محروم کرد زآب‌حیوانی که‌ازوی‌خضرخورد
بازگونه کرده ای معنیش را کفر گفتی مستعدّ شو نیش را

تفسیر ابیات

داستان کشتی‌سازی نوح برای رویداد فرداکه‌به مردم نادان دورانش مجهول وغیر منطقی جلوه میکرد ، شبیه به‌این مثال است که برای توبیان میکنم :

دزدی شبانگاه بن‌دیوار خانه‌ای را سوراخ میکرد ، بیمار نیمه بیدار صدای آهسته تیشه اورا میشنید ، بیمار بر روی بام رفته سر بطرف‌کوچه پائین آورد ودزدرا مخاطب ساخته گفت : ای پدر ، خیراست ، دراین نیمه شب چه‌میکنی و توکیستی؟ .

گفت : ای مرد بزرگ من طبل میزنم . بار دیگر بیمار از بالای بام پرسید : چه میکنی ؟

گفت : دهل میزنم . بیمار گفت : موقعی که طبل زده میشود ، بانگی از طبل برمیاید ، بانگ دهل‌تو کو وکجاست ؟

دزد پاسخ داد : هنگامیکه شب بپایان رسد و روز روشن شود ، بانگ این طبل را ازنعرهٔ یاحسرتا ، واویلتای اهل این خانه خواهی شنید ، پس ازآنکه کارم راکردم ورفتم ، توبه‌صدای دهل وتمام جزو وکل نتیجهٔ کار من آگاه خواهی‌گشت .

آن مثال‌خرگوش وفیل راکه شما تبهکاران‌بما پیامبران گفتید ، دروغ است و کژ است و تصنعی است . که حتی انحراف آنرا خودتان هم نمیدانید ، ای تبهکار نیم خام ، پیش پایت بنگر ، خودت را مورد دقت قرارده . برو ، درآتش الهی پخته شو ، برازآن خرگوش وآن‌شیطان فضول که‌بعنوان نماینده ماه بسوی نفس‌تو میایند توجه داشته باش‌که نفس فریب خوردهٔ تراازآن‌آب حیات که خضرآشامیده بود محروم خواهد کرد . توکه معانی حقایق را وارونه میکنی و در کفر غوطه‌ور میگردی آماده نیش زهرآگین مشیّت الهی باش .

جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش پیغام پیل را از ماه آسمان

اضطراب ماه گفتی در زلال که بترسانید پیلان را شغال
قصهٔ خرگوش وپیل آریّ وآب خشیت پیلان زمه در اضطراب
این چه ماند آخر ای کوران خام بامهی که شد زبونش خاص وعام!
چه مه و چه آفتاب و چه فلك چه عقول وچه نفوس وچه ملك
چه وحوش وچه طیوروچه جماد چه ملوك و چه گداچه کیقباد
چه بلاد و چه جبال وچه بحار چه مه وچه سال وچه لیل ونهار
چه تراب وآب وچه باد وچه نار چه خریف وصیف وچه دی چه بهار
جمله اندر حکم و در فرمان او همچو گوئی در خم چوگان او
آفتاب آفتاب آفتاب این چه میگویم مگر هستم بخواب
صد هزاران شهر را خشم شهان سرنگون کرده است ای بدگوهران
کوه برخود میشکافد صد شکاف گرد ایشان ماه وخور اندرطواف
خشم مردان خشك گرداند سحاب خشم دلها کرد عالمها خراب
بنگرید ای مردگان بی حنوط در سیاستگاه شهرستان **لوط**
پیل خود چبود که سه مرغ پران کوفتند آن پیلکان را استخوان!
اضعف مرغان ابابیل است و او پیل را بدرید و نپذیرد رفو
کیست کو نشنید آن طوفان **نوح** یامصاف لشکر **فرعون** و روح
روحشان بشکست واندر آب ریخت ذرّه ذرّه آبشان برمی گسیخت
کیست کو نشنید احوال **ثمود** وانکه صرصر عادیان رامیربود
چشم باری درچنان پیلان گشا که بدندی پیل کش اندر وغا
آن چنان پیلان و شاهان ظلوم زیر خشم دل همیشه در رجوم
تا ابد از ظلمتی درظلمتی میروند ونیست غوثی رحمتی

نام نیك و بد مگر نشنیده‌اید جمله دیدند و شما نادیده‌اید
دیده را نادیده می‌آرید لیك چشمتانرا واگشاید مرگ نیك
گر دوعالم پربود خورشید و نور چون روی در ظلمتی مانندگور
بی نصیب آئی از آن نور عظیم بسته روزن باشی از ماه کریم
تو درون چاه رفتستی ز کاخ چه گنه دارد جهانهای فراخ
جان‌که اندر وصف گرگی‌ماند او چون‌به بیندروی یوسف‌را بگو؟
لحن داودی بسنگ وکُه رسید گوش آن سنگین دلانش کم‌شنید
آفرین برعقل و برانصاف باد هرزمان **والله اعلم بالرشاد**
صدقوا رسلا کراماً یاسبا صدقوا روحاً سباها من‌سبا
صدقوهم هم شموس طالعة یؤمنوکم من مخازی‌القارعة
صدقوهم هم بدور زاهرة قبل أن یلقوکم بالساهرة
صد قوهم‌هم مصابیح الدجی أکرموهم هم مفاتیح الرجا
صدقوامن لیس یرجو خیرکم لا تضلوا لا تصدوا غیرکم
پارسی گوئیم هین تازی بهل هندوی آن‌ترك‌باش‌ای‌آب وگل

آفتاب آفتاب آفتاب

این چه میگویم مگر هستم بخواب !

پرتونور الهی‌است‌که این خورشیدها و آن‌خورشیدها را که این‌خورشید ها را روشن ساخته است فروزان مینماید .

ماباوابستگی نور منعکس ازمهتاب سیمین به پرتو خورشید زرین ، آشنایی دیرینه داریم و میدانیم که نور منعکس شدهٔ مهتاب در چشمه سار زلال ، روشنایی خودرا ازمهتاب ومهتاب از ماه وماه از خورشید دریافته است .

چرا بهمین ملاك آفتابی روشن‌تر واصیل‌تراز آفتاب همین سپهر لاجوردین را

نپذیریم ؟ بکدامین دلیل منطقی وابستگی همان آفتاب را به خورشید روشن تر و اصیل تر دیگری انکار و مورد تردید قرار بدهیم ؟

هم اکنون پس از اکتشاف میلیونهاخورشید درکهکشانها و نورانیتی میلیونها برابرخورشید دربعضی ازکازارهاکه بهتازگی مورد مشاهدهٔ رصدگاههایی مانندپالومار وغیره گشته است،میتواند حتی درجهان طبیعت اجسام نورانی روشن تر از آفتاب فضای مارا نشان بدهد .

درپدیده های روانی هم میتوانیم با این روشنایی های فوق هم روبرو شویم : ما بهیك موضوع علم الیقین پیدا میکنیم ، آن موضوع برای ما روشن میشود ، یا یك روشنایی دردرون ما درباره آن موضوع پیدامیشود. باتماس بیشتر دربارهٔ آن موضوع وپذیرش کامل آن بجهت دخالتش درحیات ما ، روشنایی درونی ما دربارهٔ آن موضوع به حق الیقین میرسد و تدریجاً با درآمیختن همان موضوع با روان ما به مرتبهٔ عین الیقین گام میگذارد . روشنایی عین الیقین با علم الیقین آن تفاوت را دارد که نور مهتاب منعکس درآب زلال با پرتو خورشید .

این انوار درخشان که درکرات فضایی مانند خورشید ها نمودار میگردد ، خود مستند به جریانات پشت پردهٔ طبیعت است که بقول **ماکس پلانك** نمودهای ظاهری نور مانندعلاماتی است که ازآن جریانات پشت پردهای برای ما مخابره میشود منطق وابستگی چنین اقتضا میکندکه آن جریانات دارای آن عظمت وبرتری بوده باشند که بتوانند در روی طبیعت تیره پرتوی ایجاد کنند .

آنگاه همان جریانات پشت پردهای ناشی از مشیت نورانی الهی است که آن جریانات را بوجود میآورد و آنها را برای ایجاد خورشید های عالم طبیعت وادار میکند .

تو درون چاه رفتستی ز کاخ
چه گنه دارد جهانهای فراخ ؟ !

تو از کاخ باعظمت کیهانی با میلیونها خورشیدش فرود آمده و در ته‌چاه تنگ و تاریك خودطبیعی زندانی شده‌ای ، تقصیر کیهان باعظمت‌چیست؟!

آیا زمین فروتن از زیر پاهای تو برکنار میشود ؟ آیا فضای پهناور طبیعت گنجایش قامت ترا ندارد ؟ خورشید جهان افروز پرتو خودرا تا زیر پاهایت نثار نمیکند ؟ پیالهٔ ناچیزت را اقیانوس های کرهٔ زمین پر نمیکند ؟

آیا اندیشه نداری ووسیله تجسیم و تعقل وابتکار بتو داده نشده است ؟

آیاظرفیت قلبت‌که اگرهزاران‌کیهان را درآن جای بدهی پر نمیشود ، تنگ است ؟ !

چه میگویی ؟ چه میخواهی ؟ چراکاخ با عظمت هستی را رها کرده‌درزندان خود طبیعی مشغول ساییدن روح‌ملکوتی هستی ؟ !

بینوا انسان ، پهنهٔ بیکران هستی را کوچك میکند واشعهٔ خورشید ها رابه میله‌های زندان تبدیل می کند ، درون خود را کارگاه تبدیل موادّ عالی طبیعت به مدفوعات میسازد . وبصورت زندان‌درمیآورد.روشنایی اندیشه ودریافت‌های وجدانی را به خیالات واوهام‌تاریك میفروشد وآنگاه درته چنین زندان تاریك مشغول تیشه زدن بریشهٔ روح انسانیش میشود !!

تفسیر ابیات

ای تبهکاران ، شما تحرك واضطراب عکس ماه را در آب زلال مثل آوردید وگفتید که شغال با آن اضطراب عکس ماه در آب ، پیلان را به وحشت انداخت . آری مغزپوچ شما قصهٔ خرگوش وپیل وآب وترسیدن پیلان را پیش‌میکشد . آخر ای‌نابینایان خام ،این‌داستان چه شباهت وارتباطی باآن ماه دارد که تمام خاص و عام

درمقابلش ناچیز و ناتوانند؟! ماه‌چیست؟!

آفتاب یعنی‌چه؟! فلك‌کدام‌است؟! عقول‌ونفوس وفرشته ووحوش وپرندگان وجمادات وپادشاهان وگدایان یعنی چه؟ !کشورها وکوه‌ها ودریاها وماه وسال وشب وروز وآب وآتش وخاك وباد وپائیز وزمستان و بهار وتابستان در مقابل عظمت او چه معنا میدهد؟! این چه مقایسهٔ ابلهانه است؟! همهٔ اجزای عالم هستی در تحت سیطره وفرمان او چون گویی درسلطهٔ چوگان اوست. عکس ماه را با چه کسی مقایسه میکنید: آیا با -

آفتاب آفتاب آفتاب؟!

چه میگویم؟ مگر درخواب فرو رفته‌ام؟! مگر نشنیده‌اید که صد هزاران شهرو آبادی را یك خشم پیامبر سرنگون کرد ونابود ساخت؟! کوه درمقابل مرد الهی میشکافد، ماه درآن دوران اجباریش چه توانایی خواهد داشت؟! خشم‌مردان الهی ابرها را میخشکاند وعالمها را ویران میسازد.

به شهرستان سیاست شدهٔ **لوط** بنگرید، ای‌مردگان زنده نما. درمقابل‌سه پرندهٔ ناچیز بنام ابابیل پیلان زورمندتوانایی‌خودرا از دست‌دادند واستخوانهایشان کوبیده شد وخرد گشت.

مرغ ابابیل ناتوان‌ترین پرندگان است، به بینید باپیلان قدرتمند چه‌کرد؟!

کیست ازشماها که‌طوفان حضرت **نوح** رانشنیده باشد، کیست که‌پیکار فرعون ولشکریانش راباجبرئیل‌یاموسی که‌روح محض بود نشنیده باشد؟ جبرئیل یاموسی بوسیلهٔ او، فرعون و فرعونیان را شکست و به‌آب ریخت و ذرات وجودشان را آب ازهم‌گسیخت.

کیست که‌احوال قوم ثمود وعاد راکه باد طوفانی تندوز آن‌ها را ربود ونابود ساخت، نشنیده باشد؟! برودیده به‌آن پیلان الهی‌بازکن وببین که چگونه درمیدان

جنگ قدرتمندترین پیل‌ها راازپای‌در آوردند . همواره خشم دل مردان الهی آنهمه پیلان و شاهان ستمکار راسنگسار میکرد . آن تبهکاران برای ابد از یك تاریکی درمیآیند ودر تاریکی دیگر فرومیروند ، نه پناهی دارند و نه‌رحمت حق دستشان را می‌گیرد .

مگر نام نیك و بد که قرون و اعصار را زیر پا میگذارد و همواره درمقابل دیدگان انسانها درروی دودست تاریخ نمودار میشود ، نشنیده‌اید .

اگرهم شما غوطه‌وران در دریای غفلت نشنیده‌ و ندیده‌اید ، همه‌گان شنیده ودیده‌اند .

آری حتی شماهم دیده‌اید ،ولی پرده‌ای ازغفلت‌وهوی پرستی جلوچشمانتان راگرفته است که آنهمه دیده‌ها رانادیده میانگارید ، باشید ، تادست مرگ بسوی شما درازشود وپرده راازجلو چشمانتان بردارد .

اگر دوجهان پر ازخورشید ونورباشد ، وقتی که تو به‌گور تاریك بروی ، از آن نور باعظمت بی‌نصیب وازآن ماه‌دل افروز شعاعی بتو نخواهد تابید .

تووقتی که بااختیارخود ازکاخ سر به‌ملکوت افراشتهٔ هستی‌فرود آمده وبه قعر چاه تاریك رهسپارشوی تقصیراین همه‌جهانهای پهناور چیست ؟آن جان آدمی که هنوز دراوصاف گرگی غوطه‌ور است ، چگونه میتواند روی دلارام **یوسف** علیه‌السلام ببیند .

[ترجمه ابیات عربی] :

ای قوم سبا پیامبران عظام را تصدیق کنید و تصدیق کنید آن ارواح بزرگ راکه‌عشق الهی ازمیان اهل سبابه‌خود ربوده وجلب کرده است .

آنان را بپذیرید ، زیرا آنان خورشیدهای درخشانی هستند و شما را از رسوایی‌های روز قیامت درامان نگهمیدارند .

بآنان تسلیم شوید ، زیرا بدرهای فروزانی هستند . تسلیمشان شوید ، پیش

از آنکه در روز رستاخیز شما را ملاقات کنند ، مطیعشان باشید ، آنان چراغ‌های فروزان تاریکی وکلیدهای امیدواری هستند .

تصدیق کنید آن پیامبران را که از شما پاداشی نمیخواهند ، گمراه نشوید وسد راه دیگران هم نباشید .

در یك جملهٔ پارسی بگویم : ای مخلوطی ازآب وگل ، بتصدیق خالی قناعت مکن ومانند غلام حلقه بگوش آن راهنمایان راه توحید باش .



معنی حزم ومثال مرد حازم

هین گواهیهای شاهان بشنوید · بگرویدند آسمانها بگروید
یا بحال اولینان بنگرید · یا سوی آخر بحزمی برپرید
حزم چبود دردو تدبیر احتیاط · ازدو آن‌گیری که‌دور است‌از‌خباط
آن‌یکی‌گویددراین‌ره هفت روز · نیست آب‌وهست ریگک‌پای‌سوز
آن‌دگر گویددروغست این‌بدان · که‌بهر شب چشمه‌ای بینی‌روان
حزم آن باشد که‌برگیری‌تو آب · تارهی از ترس وباشی در صواب
گر بود درراه آب ، این را بریز · ور نباشد وای بر مرد ستیز
ای خلیفه زادگان دادی کنید · حزم بهر روز میعادی کنید
آن‌عدوئی کزپدرتان کین کشید · سوی زندانش ز علیین کشید
آن شه شطرنج دل را مات کرد · از بهشتش سخرهٔ آفات کرد
چند جابندش گرفت اندر نبرد · تابکشتی در فکندش روی زرد
اینچنین‌کرده‌است باآن پهلوان · سست‌وسستش‌منگریدای‌دیگران
مادر و بابای ما را آن حسود · تاج و پیرایه بچالاکی ربود
کردشان آنجابرهنه‌وزاروخوار · سالها بگریست آدم زار زار
که ز اشك چشم او روئید نبت · که چرا اندر جریده‌لاست ثبت!
تو قیاسی گیر طرّاریش را · که چنان سرور کنَد زوریش را
الحذر ای‌گل پرستان از شرش · تیغ **لاحولی** زنید اندر سرش
کاو همی بیند شما را از کمین · که شما او را نمی‌بینید هین
دائما صیاد ریزد دانه‌ها · دانه پیدا باشد و پنهان دغا
هر کجا دانه بدیدی **الحذر** · تا نبندد دام برتو بال و پر
چونکه‌دیدی‌دانه‌بگریزای‌حمام · ور نه‌چون‌خوردی درافتادی بدام
شاد مرغی کو بترك دانه گفت · در ریاض قدس بهرش گل‌شکفت

زانکه مرغی کوبترك دانه کرد　　دانه از صحرای بی‌تزویر خورد

هم بدان قانع شد وازدام جست　　هیچ دامی پرّ و بالش را نبست

آیه

« وَ یٰا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَکُلاٰ مِنْ حَیْثُ شِئْتُمٰا وَلاٰ تَقْرَبٰا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُونٰا مِنَ الظّٰالِمِینَ . »۱

(وای آدم ، تووهمسرت دربهشت‌ساکن‌شوید وازهرچه که‌بخواهید ، بخورید وباین درخت نزدیك نشوید . [اگرنزدیك شوید] از ستمکارانید) .

تفسیر ابیات

دراین جهان اسرار آمیز احتیاط راازدست ندهید ، گواهی‌های مردان الهی را بشنوید که آنان بخدا گرویدند و جهان هستی هم بآنان گروید . یا حداقل برگردید ودرسرگذشت پیشینیان تامل‌کنید که‌چه‌کردند ونتیجه کارشان را چگونه دیدند ؟ یا آخر و عاقبت کارها را مورد دقت قرار بدهید و حزم و احتیاط‌را ازدست ندهید .

میدانید معنای حزم چیست ؟ معنای‌حزم‌آنست‌که وقتی سردو راهی رسیدید هریك ازآن دوراه که موافق احتیاط ودور ازگمراهی بود اختیار کنید .

بعنوان مثال میخواهید سفری راآغازکنید ، ازدیگران میپرسید: طول این راه چقدر است و آیا آب در آن پیدا میشود یانه ؟ یکی میگوید تاهفت روز آبی نخواهی دید وزمینی هم که‌روی آن راه خواهی رفت ریگزاری است سوزان ، آن دیگری میگوید : نه‌هرگز ، اودروغ میگوید : توهر سرشب به‌چشمهٔ روان‌خواهی رسید .

در مقابل این دورأی ، احتیاط آنست‌که تو آب فراوان برداری تا بیم عطش مضطربت نسازد . اگر هم در راه‌آب دیدی آب ذخیره را بزمین میریزی و اگرآبی

---

۱ - البقره آیهٔ ۱۹

پیدا نشود وای بحال آن مرد که‌باحزم واحتیاط بستیزه برخاست .

ای‌انسانها ، ای‌فرزندان **خلیفةالله** درحق‌خود عدالت بورزیدوبرای رستاخیز احتیاطی کنید .

این زندگانی جای مسامحه نیست ، زیرا شیطان که دشمن پدرتان (آدم) بودکینه توزی‌هاکرد واورااز عالم‌اعلا بزندان‌زمین روانه‌اش ساخت . وآن شاه اقلیم دل رامات کرد وازبهشت بیرونش کرد ، ودرمعرض آفات زمینی قرارش داد .

شیطان درآن کشتی‌که‌باپدرتان گرفت ازچندجا بندش راگرفت وبالاخره به زمینش زد . حال که‌شیطان باآن ابوالبشر قهرمان چنین کرده است ، شمافرزندان زبونش به‌شیطان بامسامحه و سستی منگرید . تاج و پیرایهٔ بهشتی پدر و مادرمان (آدم و حوا ع) را آنحسودمطرود بچالاکی‌درربود وبرهنه و زار وخوار رهایشان کرد وآدم سالها زارزار بگریست ، آنقدر گریست که‌از اشك دیده‌اش گیاه روئید، برای چه‌آنقدر گریه وزاری‌کرد؟ برای آنکه درجریدهٔ زندگی‌اش یك نقطهٔ منفی ثبت شده بود .

تو ازداستان پدرمان طرّاری آن خبیث راقیاس کن که آن پدر بزرگوارما چگونه ریش خودرا درنتیجهٔفریب شیطان برکند .

ای‌گل پرستان بینوا ازشرّ شیطان برحذر باشید ، و باتمسّك واقعی به حول و قوت الهی تیغ برسرش زنید . او همواره شما را از کمین می‌بیند ، ولی شما او را نمی‌بینید . آری ـ

دائما صیاد ریزد دانه‌ها　　　　دانه‌پیدا باشد وپنهان دغا

هر کجا دانه‌ای دیدید ، برحذر باشید ، مباداکه دام گسترده بال و پرشمارا ببندد .

ای‌کبوتر ناتوان ، هر موقع که دانه‌ای دیدی بگریزوالاّ خوردن دانه همان وبدام افتادن همان .

شاد باد حال آن مرغی که‌دانه راترك گفت ، ودرریاض قدس الهی گل‌هابرای اوشکوفان گشت .

آری هر مرغی که طمع دانه خوردن را از خویشتن برید ، دانه‌های حیات بخش رادرصحرای بی‌مکروحیله‌خواهد خورد .

بهمان دانه‌ها اکتفامیکند وازدام رهایی می‌یابد وبال وپرش گرفتار هیچ دامی نمیگرد



وخامت حال آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا

باز مرغی فوق دیواری نشست / دیده سوی دانه و دامی ببست
گه نظر او را سوی صحرا بدی / گاه حرصش سوی دانه میشدی
این نظر با آن نظر چالیش کرد / ناگهانی از خرد خالیش کرد
رفت ودانه خورد واندر دام ماند / صایدش کشت وبخورد وکام راند
باز مرغی کان تردد را گذاشت / زان نظر بر کندو بر صحرا گماشت
شاد پر و بال او **بخاً له** / تا امام جمله آزادان شد او
هر که او را مقتدا سازد برست / در مقام امن و آزادی نشست
زانکه شاه حازمان آمد دلش / تا گلستان و چمن شد منزلش
حزم ازاوراضی واوراضی ز حزم / این چنین کن گر کنی تدبیروعزم
بارها در دام حرص افتاده‌ای / حلق خود را در بریدن داده‌ای
بازت آن توّاب لطف آزاد کرد / توبه پذرفت و درونت شاد کرد
گفت ان عدتم کذا عدنا کذا / **نحن زوجنا الفعال بالجزا**
چونکه جفتی را بر خود آورم / آید آن جفتش دوانه لاجرم
جفت کردیم این عمل را با اثر / چون رسد جفتی رسدجفت دگر
چون رباید غارتی ازجفت شوی / جفت می‌آید پی اوشوی جوی
بار دیگر سوی این دام آمدی / خاك اندر دیدهٔ توبه زدی
بازت آن توّاب بگشود آن گره / گفت هین بگریز واین سوپا منه
باز چون پروانهٔ نسیان رسید / جانتان را جانب آتش کشید
کم کن ای پروانه نسیان وشکی / در پر سوزیده بنگر تو یکی
چون رهیدی شکر آن باشد که هیچ / سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
تا ترا چون شکر گویی بخشد او / روزکی بی دام و بی‌خوف عدو

شکر آن نعمت که‌تان آزاد کرد	نعمت حق را بباید یاد کرد
چند اندر رنجها و در بلا	گفته‌ای برهان ز دامم ای خدا
تا چنین خدمت کنم احسان کنم	خاك اندر دیدهٔ شیطان زنم
چون‌خلاصت داد حق از امتحان	همچنانستی که بودی هم چنان
چون رهاکردت‌فرامش کردیش	جان‌خودرامست و بیهش کردیش

آیه

«عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یَرْحَمَکُمْ وَ اِنْ عُدْتُمْ عُدْنٰا وَ جَعَلْنٰا جَهَنَّمَ لِلْکٰافِرِینَ حَصِیراً.» ۱

([ای بنی اسرائیل] شاید پروردگارشما بشمارحم‌کند واگربار دیگر به فساد برگردید ماهم به‌کیفردادن برمیگردیم ودوزخ رابرای کفار زندان قرارداده‌ایم) .

تفسیر ابیات

مرغی در بالای دیواری نشست ، در آن نزدیکی‌ها به دانه‌هایی که روی دام پاشیده شده بود مینگریست ، گاهی بسوی صحرا نگاه میکرد وگاه دیگر نگاهش را از روی حرص و طمع بدانه‌ها میدوخت . مبارزهٔ این دو نظر ، عقل مرغ بینوا را از مغزش ربود و بالاخره بسوی دانه رفت و در دام افتاد ، شکارچی هم او راکشت و بکامش رسید .

مرغ دیگری را فرض کنید که از گرداب تردد خود را نجات داده و از دانه و دام اعراض نموده و نظر به صحرا انداخته ، شادمان بال و پر گشود . این پرواز عاقلانه مبارکش باد ، زیرا همین پرواز بود که او را پیشوای همهٔ آزادگان نمود ، کسی که چنین پرندهٔ آزاد را تبعیت کند از زندان و دام رهایی یافته در مقام امن و آزادی جای میگیرد ، زیرا دل آگاهش پیشرو احتیاط‌کاران گشته ، در گلستان شاداب و چمن سرسبز و خرم منزل گرفت .

---

۱ ـ الاسراء آیه ۷

او با آن آگاهی و عاقبت بینی که بدست آورده است ، از احتیاط خشنود و احتیاط هم از او خشنود میگردد ، تو هم ای انسان ، اگر تدبیر و عزم و تصمیمی داشته باشی ، راه این پرندهٔ آگاه و عاقبت بین را برگزین .

در طول عمرت بارها در دام طمع افتاده و حلق خود را بلبهٔ تیغ نابودی سپرده‌ای .

باز آن خداوند مهربان و توبه پذیر آزادت ساخته و درونت را شاد کرده است ، خداوند فرمود : « ان عدتم عدنا » اگر بکارهای زشت‌تان برگردید ، ما هم به کیفر دادن برمیگردیم . ماییم که کارها را با نتایج آنها جفت کرده‌ایم .

اصل رابطهٔ جفت بودن هم همین است که اگر یکی را با خود داشته باشی ، آن دیگری هم با تو خواهد بود .

مااعمال آدمی را بااثر ونتیجه‌اش جفت ساخته‌ایم ، لذایکی در دنبال دیگری خواهد بود . اگر راهزنی ازدو همسر ، شوی را برباید ، بدون تردید همسر ماده در جستجوی شوی خود بدنبالش خواهد آمد .

پس از آنکه خداوند توبه پذیر نجاتت داد -

بار دیگر سوی این دام آمدی   خاك اندر دیدهٔ توبه زدی

باز خدای کریم و توبه پذیر گره تو را باز کرد و فرمود : از این پرتگاه فرار کن و دیگر قدم باین طرف مگذار .

بار دیگر پروانهٔ فراموشکار **خود طبیعی** ات جان بینوایت بطرف آتش کشید .

ای پروانهٔ نگون بخت بس است ، این قدر فراموشکار مباش ، این قدر در تردید و شك غوطه مخور ، آخر نگاهی هم به پرهای سوخته‌ات بینداز .

وقتی که از یك آتش نجات پیدا کردی ، سپاسش آنست که دیگر بسوی آن دانه‌ای که دام بآن پیچیده است میل نکنی ، باشد که بجهت آن سپاسگزاری،

روزگاری بدون بیم داشتن و دور از دام مرگ ، خداوند مهربان ترا ببخشاید .

شکر کدامین نعمت؟ آن نعمت آزادی که حق تعالی برای تو عنایت فرمود: همواره باید بیاد نعمت‌های حق باشی .

تا کی و تا چند در گردابهای رنج و بلا ، فریادها میکردی که ای خدا ، از این گرداب ودام نجاتم ده . اگر نجات یافتم خدمت‌ها خواهم کرد و احسان‌ها خواهم نمود و خاك به چشم شیطان خواهم زد .

امّا دریغا ـ

چون خلاصت داد حق از امتحان — همچنانستی که بودی همچنان
چون رها کردت فرامش کردیش — جان خود را مست و بیهش کردیش



حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که چون تابستان آید خانه بسازیم از بهر زمستان

سگ‌زمستان جمع گردد استخوانش
ز خم سرما خُرد گرداند چنانش

کاو بگوید کاین قدر تن که منم
خانه‌ای از سنگ باید کردنم

چون که تابستان بیاید من بچنگ
بهر سرما خانه‌ای سازم ز سنگ

چونکه تابستان بیاید از گشاد
استخوانها پهن گردد پوست شاد

زفت گردد پاکشد در سایه‌ای
کاهلی، سیری، غری، خود رایه‌ای

گوید او چون زفت بیند خویش را
در کدامین خانه گنجم ای کیا

گویدش دل خانه ای سازای عمو
گوید او در خانه کی گنجم بگو

استخوان حرص تو در وقت درد
در هم آید خرد گردد در نورد

گوئی از توبه بسازم خانه من
در زمستان باشدم آنجا وطن

چون بشد رنج و شدت آن حرص زفت
همچو سگ سودای خانه از تو رفت

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود
شکر باره کی سوی نقمت رود

شکر جان نعمت و نعمت چو پوست
زانکه شکر آرد ترا تا کوی دوست

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
صید نعمت کن بدام شکر شاه

نعمت شکرت کند پر چشم و میر
تا کنی صد نعمت ایثار فقیر

سیر نوشی از طعام و نقل حق
تا رود از تو شکم خواریّ و دق

نعمت وهّاب را شکری کنید
تا سر منحوس خود را نشکنید

شکر جذب نعمت او فر کند
کفر نعمت مرد را کافر کند

استخوان حرص تو در وقت درد
در هم آید خرد گردد در نورد
گویی از توبه بسازم خانه من
در زمستان باشدم آنجا وطن
چون بشد رنج و شدت‌آن حرص زفت
همچوسگ سودای خانه از تو رفت

در تنگناهای زندگی که میتوانستیم با محاسبه‌های منطقی و وجدانی قبلی گرفتارشان نشویم، پشیمانی‌ها و تصمیم‌هائی‌که برای روش حساب شده در آینده میگیریم چونان تغییر رنگ صورت است که در موقع اضطراب و بیم و خجلت ، نمودار میگردد .

این یکی از خاصیت‌های ضعف نفس و تباهی اراده و منشأ تصمیم ما است‌که متأسفانه اغلب انسانها را اززندگانی منطقی محروم میسازد . موقعی‌که در تنگنای قافیهٔ زندگی گرفتار میشویم ، با خود عهد و پیمان می‌بندیم که دیگر پس از این شعری برای زندگی نخواهیم ساخت که در قافیه‌اش گیج و سرگردان شویم .

دیگر پس ازاین ،آمادگی‌کامل‌برای حوادث سخت وناهنجار خواهیم داشت.

پس از این به محاسبهٔ عوامل و روابط میان مقدمات ونتایج تحولات زندگی خواهیم پرداخت .

برای زمستان زندگانی ، پوشاك ومسکن مناسب‌تهیه خواهیم‌کرد ! همهٔ این رؤیاها و خیالات معلول فشار و شکنجه‌ایست که موقعیت حیات مطلوب ما را تهدید میکند .

این رؤیاها و خیالات شبیه به عرق‌کردن در موقع‌گرما وتغییر رنگ صورت درموقع خجلت وترس است‌که مشتی نمودهای طبیعی ضروری ارگانیسم موجودیت ما میباشد .

عرق کردن در موقع گرما یا تغییر رنگ صورت در موقع خجلت و ترس ، بخودی خود نمیتواند در درون ما نیرو و انگیزه‌ای برای فرار از شدت گرما و اجتناب از کار زشت که موجب خجلت است ، وچاره جویی برای جلوگیری عامل ترس و وحشت ، بوجود بیاورد .

آن پدیده‌های روانی که معلول وضع مخصوصی ازحیات آدمی است ، خواه مناسب و خوشایند حیات باشد و خواه نامناسب و ناخوشایند ، همانند نسیمی است که در موقع عبور از صحرا سر و صورت و بدن ما را نوازش میدهد ، یا مانند خارهایی که در موقع عبور از خارستان به پاهای ما میخلد . اگر ما بطور ناخود- آگاه آن‌صحرا و یا خارستان‌را پیش گرفته‌ایم، نه‌آن وضع خوشایند نسیم‌نوازشگر میتواند منطقی بآن صحرا ببخشد که پس از آن همواره راه آن صحرا را پیش بگیریم ونه آن وضع ناخوشایند میتواند سیر در خارستان‌را برای‌ما تفسیر نموده و عاملی در درون ما برای اجتناب از عبور از آن خارستان ایجاد کند .

تفسیر ابیات

سگ بینوا در موقع زمستان از سردی هوا استخوانهایش منقبض میشود و زخم سرما وجودش را خرد میکند . باخود بگفتگومی‌پردازد ومیگوید :که بااین ناتوانی بدنی که من دارم ، حتماً باید خانه‌ای از سنگ برای خود بسازم ، اگر تابستان فرا رسد ، لازم است که خانه‌ای از سنگ بنا کنم و در زمستان بآسایش بپردازم .

موقعی که تابستان فرا میرسد ، استخوانهایش منبسط میشود و پوست و گوشتش پر از نشاط میگردد ، و با بدنی محکم خود را بزیر سایه‌ای می‌کشد و به تن پروری میپردازد ، در این حال سگ بینوا شیر شده است ، مغرور و خود رأی میگردد.از درونش فریاد دل را میشنودکه‌میگوید : عمو ! خانه‌ای‌برای خود بساز؛ فردا زمستان فرا میرسد و آغاز تیره روزی تست . نه تنها به فریاد دل گوش فرا نمیدهد ، بلکه پاسخش میگوید : که من که شیر غران شده‌ام کدامین خانه است

که بتواند گنجایش وجودم را داشته باشد؟! تو هم ای انسان، مانند همین سگ نزدیك بین هستی. که -

استخوان حرص تو در وقت درد   در هم آید خرد گردد در نورد

آنگاه به فکر توبه میفتی و میگویی: توبه خواهم کرد. و در روز سخت به توبه پناه خواهم برد. ولی -

چون بشد رنج وشدت آن حرص زفت   همچوسگ سودای خانه از تو رفت

بروید سپاس نعمت های خداوندی رابجای آورید، سپاس نعمت بهتر ازخود نعمت است، سپاسگزار هرگز درنقمت ها فرو نمیرود، شکر در حقیقت جان ومغز نعمت، ونعمت پوست آن است، زیرا نعمت مزیتی برای موجودیت تواست، وشکر نعمت ترا رهسپار کوی محبوب میسازد.

اگر آگاهی راازدست بدهی ممکن است نعمت موجب غفلت شود، درصورتیکه خاصیت اساسی شکر آگاهی وبیداری است. بوسیلهٔ شکر خداوندی تمام نعمت های الهی را میتوانی بدست بیاوری. شکرگذاری نعمتی است که دیدگان تراسیروخودت را سرور و غنی میسازد، تابتوانی صدها نعمت به فقرا وبینوایان ببخشی.

آنگاه ازطعام ونقل الهی سیرخواهی خورد، این سیر شدن شکمخواری و گدامنشی را ازتودور خواهد ساخت. نعمت خداوند بخشاینده را سپاسگذار باشید. باشد که سرومغزمنحوستان را متلاشی نکنید.

آری:

شکر جذب نعمت او فر کند   کفر نعمت مرد را کافر کند

منع کردن منکران انبیاء علیهم السلام را از نصیحت کردن وحجت آوردن جبریانه

قوم گفتند ای نصوحان بس بود | آنچه گفتید اردراین ده کس بود
قفل بردلهای ما بنهاد حق | کس نداند برد برخالق سبق
نقش ما این کرد آن تصویرگر | این نخواهد شد بگفت وگو دگر
سنگ را صد سال گوئی لعل شو | کهنه را صدبار گوئی باش نو!
خاك را گوئی صفات آب گیر | آب را گوئی عسل شو یاکه شیر!
نار را گوئی که نور محض شو | پشه را گوئی که سوی باد رو!
قلب را گوئی که درّ پاك شو | یاکه اکسیری شو و چالاك شو!
هیچ از آن اوصاف دیگرگون شوند ؟ | آب کی گردد عسل ای هوشمند
خالق افلاك و هم افلاکیان | خالق آب و تراب و خاکیان
آسمان را داد دوران و صفا | آب و گل را تیره روئی و نما
کی تواند آسمان دردی گزید | کی تواند آب وگل صفوت خرید
قسمتی کرده است هریك را رهی | کی کهی گردد بجهدی چون کهی؟!

قفل بر دلهای ما بنهاد حق
کس نداند برد برخالق سبق

جبریون بردل های درگشاده با دست خود قفل میزنند و برای تصحیح تبهکاری های خود آن را بخدا نسبت میدهند !

مقداری از مباحث مربوط به جبر و اختیار درمجلدات گذشته بحث شده ومسائل دیگری از جبر و اختیار را درتفسیر ونقد وتحلیل دفتر پنجم بررسی خواهیم کرد .

دراین موردبه بیان نکته‌ای اکتفاء میکنیم وآن اینست که اشخاص جبرپرست نه تنها با واقعیت محسوس مبارزه میکنند ، بلکه بدون اینکه حدّاقل به ناتوانی

خود از درك این‌مسئله قناعت بورزند ، خدارا محکوم میسازند و حتّی آن وقاحت را که حاضر نیستند بخودشان نسبت بدهند ، به خداوند بزرگ نسبت میدهند .

تمام زندگی این جبریون را تجزیه و تحلیل و بررسی کنید ، خواهید دید ، حتی یك لحظه هم آماده نیستند که استناد کار زشت را بخود تحمل کنند ، زیرا زشت از آنجهت که زشت است برای هیچ عاقل آگاه قابل پذیرش نیست و بهمین جهت است که تمام قبایح وکثافت کاری ها را از خود دور میکنند و بخدا مستند میسازند وقبح وکثافت خود را با این استناد نابجا میشویند .

خلاصه ـ اگر کارهای پلید و ناروا قابل پذیرش بود ، هیچ‌کس جبری نمیگشت، وآن ها را به خدا نسبت نمیداد . اگر واقعاً قتل نفس بی‌علت وشعله‌ور ساختن آتش در دودمان بشری که **تیمور لنگ ها و ناپلئون ها** صورت دادند ، قبیح است این چه از بشر باشد وچه از خدا قبیح است ، بلکه از خداوند بی‌نیاز و مهربان‌قبیح‌تر است،زیرا با احتمال یك درمیلیونهامیتوان انسان رابجهت اشتباه وجهالت‌واضطرار (اگرچه درمثال فوق احتمال محال است) معذور دانست ، امّا خداوند دانا وبی‌نیاز و مهربان که میفرماید :

« ان الله لایظلم مثقال ذرة »[۱]

(خداوندباندازهٔ ذره‌ای ظلم‌نمیکند .) ازارتکاب ظلم وقبیح چه عذری‌میتواند داشته باشد !

بنظر میرسد جبر پرست های افراطی نه‌تنها ضد واقعیت را مرتکب میشوند ، بلکه مبارزه‌ای بافلسفهٔ الهی انجام میدهند ؟

تفسیر ابیات

منکرین پیامبران گفتند :ای نصیحت‌گران ، بس است ، اگر دراین ده‌آدمی وجوددارد ،گفته های شما کافی است .

ماگفته های شما را نخواهیم پذیرفت ، زیرا خداوند به دلهای ما قفل زده و

۱ ـ النساء آیهٔ ۴۰

هیچ‌کس نمیتواند بخدا سبقت نموده وخلاف مشیت او رفتار کند !!

آن صورتگر حقیقی صورت ما را چنین ساخته است ، با گفتگوهای شما صورت ما عوض نخواهد گشت .

مگر سنگ را میتوان تبدیل به لعل ساخت ، اگر چه صد سال هم به سنگ بگویی ؛ لعل شو . صدبار به پارچهٔ کهنه بگویی‌تازه‌باش : تازه نخواهد گشت .

این گفتگوی شما باما شبیه باینست که به خاك جامد بگویید صفات آب داشته باش ! به آب بگویید : عسل یا شیر باش ! به آتش بگویید : نورخالص باش! به پشه بگویید : تو باید به سوی باد بروی وبآن پیروز شوی ! به سکهٔ قلب دستور بدهید که طلای ناب ، یا کیمیا گردد !آیا این‌گفتگوها و دستورات میتواند اوصاف آن اشیاء را دگرگون بسازد ؟! مگر آب هم عسل میشود ؟!

همان آفرینندهٔ افلاك و افلاکیان است که آب وخاك وخاکیان را با اوصاف مخصوصشان بوجود آورده است . خدا است که گردش و صفا را به آسمان‌ها و تیره رویی و قدرت نموّ دادن‌را به آب و گل داده است . با اینحال آسمان چگونه میتواند تیره شود وآب وگل‌تیره‌صاف وروشن‌گردد ؟! خدای‌بزرگ‌برای‌هریك راهی را هموار نموده است که پیش‌گیرند ومطابق اوصاف خود بحرکت درآیند .چگونه میتوان با گفتگو کوهی را به کاهی مبدل ساخت ؟!

جواب انبیاء علیهم‌السلام جبریان را

انبیاء گفتند کاری آفرید | وصفهائی که نتان زان سر کشید
وآفرید او وصفهای عارضی | که کهی مبغوض میگردد رضی
سنگ‌راگوئی که‌زرشو بیهده‌است | مس را گوئی که‌زرشوراه هست
ریگ‌راگوئی که‌گل‌شوعاجزاست | خاك‌راگوئی که‌گل شوجایزاست
رنجها دادست کانرا چاره نیست | آن‌بمثل‌گنگی وفطس وعمی‌است
رنجها داده است کانراچاره‌هست | آن بمثل لقوه و درد سر است
این دواها ساخت بهرائتلاف | نیست این درد و دواها ازگزاف
بلکه اغلب رنجها را چاره هست | چون‌بجد جوئی‌بیایدآن بدست

ریگ‌را گویی که‌گل‌شوعاجزاست
خاك را گویی که گل شوجایزاست
تکوینیات خارج از اختیار را باپدیده و کارهای اختیاری اشتباه نکنیم.
و دراین مسئلهٔ حساس عقل و وجدان خودرا به هیاهوی الفاظ نبازیم .

جلال‌الدین‌دراین‌ابیات بهانهٔسست وبی‌پایهٔ جبریون را قطع نموده‌ومیگوید: بامشاهدهٔ تکوینیات‌خارج ازحیطهٔاختیار،قدرت وآزادی خودرا بطور مطلق منکر مباشید .

درست است‌که ماهیت بعضی‌ازاجزاء عالم‌هستی تسلیم‌کارواختیارما نمیگردد، امّا نقش فعالیت‌های مارا روی‌اجزاء وشئون دیگر ازجهان هستی نادیده نگیرید.

آیا موقعی که یك بیماری دربدن‌ما نفوذ میکند درصدد چاره جویی وبدست آوردن بهبودی بر نمیآییم ؟!

آیا برای اینکه درموقع مقتضی گرسنگی و تشنگی خودرا برطرف کنیم ، دنبال پیدا کردن غذا وآب نمیرویم ؟!

برای برطرف کردن جهل و نادانی صدها مقدمات و شرایط بدست نمیآوریم؟ آیا در این راه زحمات ومشقت های فراوان متحمل نمیشویم ؟! پس با این ملاحظات ما انسان ها میتوانیم دراین دنیا کارهایی را انجام بدهیم ، شما جبریون میگویید ؛ همهٔ این کارها وجنب وجوش ها هم مستند به عوامل جبری است ! بگویید ، چه مانعی دارد ؟ اگر جنگ و غائلهٔ جبر و اختیار با تبدیل لفظی به لفظ دیگر خاتمه خواهد یافت چرا معطلید ؟ به آکادیمی های مربوط دستور بدهید : پس از این بجای کلمهٔ اختیار عامل جبر بکار برند . بتوضیح اینکه : ـ

۱ ـ همهٔ انسان ها باندازهٔ قدرت و شرایط و موقعیتی که در زندگانی دارند ، مشغول فعالیت اند .

۲ ـ نقش فعالیت های انسانی درروی مواد هستی وارتباطات نمودار میگردد و چنین نیست که کار انسانی نتواند تغییری درمواد هستی و انسانها و روابط میان آنان ایجاد نماید .

۳ ـ انسان با پیشرفت تدریجی و ناگهانی در بدست آوردن ریشهٔ شخصیت مقاومتی درمقابل انگیزه ها وعوامل طبیعی وانسانی بدست میآورد و ازحالت انفعالی ونقش پذیری به حالت فاعلی وایجاد کنندهٔ نقش تغییر موقعیت میدهد .

این سه موضوع بدیهی تراز آن است که حتی دیوانه ترین سوفسطایی هم بتواند تردیدی درآن داشته باشد .

بنابراین میگوییم : انسانی که درخود توانایی انجام کاری را احساس می کند یابرکنار شدن ازکار زشت برای اوامکان پذیر است کار نیکو را انجام بدهد وازکار زشت پرهیز کند ، وعواملی را که موجب انجام کار نیکو وترك کار زشت میشود در خود بوجود بیاورد وباتمام صراحت وقاطعانه نامش راجبر بگذارد .

شما که درکودکی تمام شخصیت خود رادرمقابل عروسك میباختید ، باپیشرفت شخصیت مقاومتی در شما ایجاد گشته است که انگیزگی عروسك بکلی درنظر شما ساقط شده است .

آنگاه در صدد تحصیل علم درآمدید انگیزگی علم باعث شد شما دست به تحصیل علم زدید ، یا وارد میدان اقتصادی گشتید ، مسلم است که عامل مناسبی موجب فعالیت‌های مزبور شما گشته است .

اما چنانکه عامل جبری عروسك درموقعیتی از شخصیت شما میتوانست شما رابیازی باآن تحریك کند ، همچنین مراحل مابعد عروسك،خواه ازمقولهٔ تحصیل ثروت بوده یاتحصیل علم میتوانستند شما را بخودمشغول دارند . همین مراحل هم بنوبت خود باپیشرفت عالی‌تر تدریجی شخصیت ، انگیزگی‌خود رااز دست خواهند داد ، یاروی محاسبهٔ فوق میتوانند جای خود را بانگیزه‌های عالی‌تر بسپارند مثلاً از هدف گیری‌های منافع شخصی به هدف‌گیری وجدانی و از هدف گیری وجدانی بهدف گیری عالی‌تر ، جاخالی‌کنند . هرکس‌که این‌توانایی‌ومیدان فعالیت را برای خود می‌بینند . قدم بردارد وکار صورت بدهد واسم آنرا هم‌جبر بگذارد .

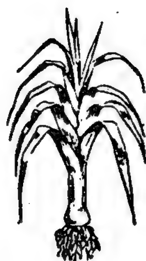
تفسیر ابیات

پیامبران بمنکرین‌گفتند : خداوند بزرگ کاری آفریده واوصافی‌به اجزای جهان هستی بخشیده است که شما توانایی تصرف وایجاد تحول درآنها را ندارید . اما درمقابل آن کارها حقایق دیگری آفریده و اوصافی برآنها مقرر فرموده که شما قدرت تصرف در آنها را دارا میباشید ، اینها اوصاف عارضی هستند که با طرز برخورد شما با آنها ، خوبیها و بدیها انتزاع میگردد ، بعنوان مثال اگر بسنگ بگویی که طلا بشو ، این دستور شما بیهوده است ، اما اگر مس رابگویی طلابشو ، این دستور صحیح است ، زیرا میتوان کیمیایی بدست آورد ومس را طلا ساخت .

اگر به سنگ ریزه دستور بدهی که گل شو ، امکان پذیر نخواهد بود ، در صورتی که‌خاك رامیتوان بامخلوط ساختن باآب بصورت گل درآورد .

خداوند رنجهایی به‌انسان هاداده است‌که‌چاره پذیر نیست ، مانند : لال‌بودن وپهن بودن‌بینی وکوري مادرزاد ، درمقابل‌رنجهایی هم‌داده است که‌چاره پذیر است

مانند : دردسر ولقوه[1] ، خداوند این دو اهارا برای ایجاد هماهنگی اعضاء آفریده است، چنانچه دردها درنظام‌هستی نقشی‌دارند ، همچنین دواها بیهوده نیستند ، بلکه اگر درست بنگرید اغلب بیماریها چاره پذیرند ، بطوریکی اگر با کوشش جدی دنبال دوای‌آنها بروید ، بدست خواهید آورد .



۱ - لقوه چنانچه درکتب لغت مانند برهان قاطع و فرهنگ فارسی آمده است،فلجی است در دست وپا یا صورت انسانی . بنابه این معنا تمثیل جلال الدین این بیماری را به کارهای چاره پذیر بطور عموم صحیح بنظر نمیرسد ، مگر باتوجه به نکته‌ای که در کتاب برهان قاطع متذکر شده است وآن این‌است که میگوید : گویند حکما آئینه‌ای ساخته‌اند که اگرمبتلابه بیماری لقوه در آن بنگرد صحت یابد و مقصود از این افسانه علاج پذیری بمعنای عمومی بوده باشد .

مکرر کردن کافران حجتهای جبریانهٔ خود را

قوم گفتند ای گروه این رنج ما نیست زان رنجی که بپذیرد دوا

سالها گفتند از این افسون و پند سخت‌تر میگشت زان‌هر لحظه بند

گر دوا را این مرض قابل بدی آخر از وی ذرّه‌ای زایل شدی

سدّه چون شدآب ناید درجگر گر خورد دریا رود جای دگر

لاجرم آماس گیرد دست و پا تشنگی را نشکنند آن استقا

تفسیر ابیات

قوم سبا در پاسخ پیامبران چنین گفتند :که بیماری کفر ما از آن بیماریهای دواپذیر نیست ، ازاین‌افسانه‌ها وپندها در قرون و اعصار گذشته می‌گفتند و زنجیر کفر هر لحظه گرانبارتر میگشت .

اگر این بیماری علاج پذیر بود ، با آن همه پند و اندرز ذرّه‌ای از آن زائل میگشت ، این بیماری چونان غذای گره خورده در معده است که کبد را از کار میاندازد ، اگر دریاها آب خورده شود ، باز اثری بآن نمی‌بخشد تا در نتیجه دست و پا متورم میگردد و بیماری استسقا از بین نمیرود .



باز جواب انبیا علیهم السلام ایشان را

انبیا گفتند نومیدی بد است فضل و رحمتهای باری بیحداست
از چنین محسن نشاید ناامید دست درفتراك این رحمت زنید
ای بساکاراکه اوّل صعب گشت بعداز آن بگشاده‌شدسختی گذشت
بعد نومیدی بسی امیدهاست ازپس ظلمت بسی خورشیدهاست
خودگرفتم که شماسنگین شدید قفلها بر گوش و بر دل برزدید
گرچه‌سنگین‌دل‌چوخاراآمدید قفلها برگوش وچشم وجان زدید
هیچ ما را با قبولی کار نیست کار ما تسلیم و فرمان بردنیست
او بفرمودستمان این بندگی نیست‌مارا ازخود این‌گویندگی
جان برای امر او داریم ما گر به ریگی‌گوید او ،کاریم ما
امر حق را ما گروهی بی‌ریا میرسانیم این رسالت با شما
غیر حق جان نبی را یار نیست با قبول و ردّ خلقش کار نیست
مزد تبلیغ رسالاتش از اوست زشت‌ودشمن‌روشدیم‌ازبهر دوست
ما بر این درگه ملولان نیستیم تا ز بُعد راه هر جا بیستیم
دل فرو بسته وملول آنکس‌بود کز فراق یار در محبس بود
دلبر و مطلوب باما حاضر است در نثاررحمتش جان‌شاکر است
در دل ما لاله‌زار و گلشنی است پیری و پژمردگی را راه نیست
دائماً ترّ و جوانیم و لطیف تازه و خندان و شیرین و ظریف
پیش‌ماصدسال‌ویکساعت‌یکیست که‌درازوکوته ازما منفکی است
آن دراز وکوتهی در جسمهاست خوددرازوکوته‌اندرجان‌کجاست!
سیصدو نه‌سال آن‌اصحاب کهف پیششان یکروز بی اندوه و لهف
وانگهی ننمودشان یکروز هم که بتن باز آمد ارواح از عدم
چون‌نباشد روزوشب یا ماه‌وسال کی بود سیریّ و پیریّ و ملال

درگلستان عدم‌چون بیخودیست — مستی از سغراق لطف ایزدیست
لم یذق‌لم یدر هر کس‌کاو نخورد — کی بوهم آرد جُعَل انفاس ورد ؟!
نیست موهوم اربدی موهوم آن — همچو موهومان شدی معدوم آن
دوزخ اندروهم چون آرد بهشت — هیچ‌تابدروی‌خوب‌ازخوك‌زشت؟!
هین گلوی خودمبرّید ای‌مهان — این چنین لقمه رسیده تا دهان
راههای صعب پایان برده ایم — ره براهل خویش آسان‌کرده‌ایم
هین بجوئید از نجوم سعد راه — زانکه در ظلمت درید وقعر چاه
هر که ما را گشت پیرو بازرست — از عذاب نار و در جنت نشست
وانکه نشنید از شقاوت پند ما — در عذاب جاودان شد مبتلا

آیه

« وَ مٰا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ اَجْرٍ اِنْ اَجْرِیَ اِلاّٰ عَلیٰ رَبِّ الْعٰالَمِینَ » ۱

(و من بآن رسالتم از شما مزد و پاداشی نمیخواهم ، مزد من بعهدهٔ‌کسی جز پروردگار عالمیان نیست) .

توضیح ـ مضمون‌این‌آیه‌درموارد زیادی‌ازقرآن وارد شده است، ازآنجمله: الفرقان آیهٔ ۵۷ والشعراء آیهٔ ۱۲۷ و ۱۴۵ و ۱۶۴ و ۱۸۰ و سبا آیه ۴۷ وصٓ آیه ۸۶ و الأنعام آیه ۹۰ وهود آیهٔ ۲۹ و ۵۱ والشوری آیهٔ ۲۳ والطور آیهٔ ۴۰ والقلم آیهٔ ۴۶ و یونس آیهٔ ۷۲ .

« وَ لَقَدْ اَخَذَ اللّٰهُ میثٰاقَ بَنی اِسْرائیلَ وَ بَعَثْنٰا مِنْهُمْ اِثْنَی عَشَرَ نَقیباً وَ قٰالَ اللّٰهُ اِنّی مَعَکُمْ . . . » ۲

(خداوند متعال پیمان از بنی اسرائیل گرفت و از آنها دوازده نقیب مبعوث کردیم و خداوند فرمود : من با شما هستم) .

---

۱ ـ الشعراء آیهٔ ۱۰۹ .
۲ ـ المائدة آیهٔ ۱۲ .

« قَالَ لاتَخافا اِنَّني مَعَكُما اَسْمَعُ وَ اَرىٰ .» ۱

(خداوند [به موسی و هارون] فرمود : نترسید من با شما هستم ، میشنوم ومی بینم) .

« وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ ازْدادُوا تِسْعاً » ۲

(آنان سیصد سال در کهفشان درنگ کردند و نه سال بآن سیصد سال اضافه کردند) .

غیر حق جان نبی را یار نیست
با قبول و رد خلقش کار نیست

پیامبران الهی با تصدیق و تکذیب مردم توجیه نمیگشتند

این اصل که پیامبران با تصدیق و تکذیب مردم کاری نداشتند و پذیرش و طرد مردم برای آنان اهمیتی نداشت ، باید مقداری واضح‌تر بررسی‌شود .

جای تردید نیست که پیامبران عظام از آن جهت که وابستهٔ عالم ربوبی بودند ، لذا برای احراز و تثبیت موقعیت خود نیازی به تصدیق وتکذیب و خوش داشتن و خوش نداشتن مردم نداشتند .

این حقیقت کاملا روشنی است که هر انسان آگاهی میتواند آن‌را درمراحل مختلفي درك كند ، مثلا كودك خردسال بجهت عدم انعقاد شخصیت در درونش ، ایستادن و خوابیدن وحرکات وسکنات جبری عروسك در جلب توجهات مخصوص او مؤثر است، زیرا كودك بجهت ضعف شخصیتش آن عروسك را موجودی مانند خود گمان کرده بروی آن میخندد ، اگر بیفتد بلندش میکند و با آن گفتگو میکند ... امّا مقداری که‌کودك بزرگ شد و جامد بودن عروسك را دریافت، دیگر

---

۱ ـ طه آیهٔ ۴۶ .

۲ ـ الکهف آیهٔ ۲۵ .

توجه او را بعنوان موجودی مثل خود جلب نمیکند، همچنین در مراحل بعدی در دوران بازی با امثال خود ، مانند دوران عروسك بازیش تحت تأثیر همبازی‌های خود قرارمیگیرد، ولی‌دیگرافتادن‌عروسك‌ازروی میز برای‌اووسیلهٔ تأثر نمیگردد. نگاههای جامد عروسك او را تحت تأثیر قرار نمیدهد .

در مراحل بعدی وقتی که همبازی دوران گذشته را می‌بینند یا کودکانی را در سن همبازی‌های دوران بازی خود مشاهده میکنند ، بهیچ وجه تحت تأثیر آنان قرار نمیگیرد .

درمراحل اعلای‌رشد روحی‌بجایی میرسدکه نیرومندترین و چشمگیرترین انسان‌ها برای او مانند عروسك‌های جامد و متحرك دوران عروسك جلوه میکند .

در امتداد رشد مفروض انعقاد شخصیت و ورود آن به‌حوزه‌های عالی‌تر بوده استکه انسان را ازتحت تأثیر قرار گرفتن‌انسان‌ها وعوامل طبیعی‌رهایی داده‌است.

این استقلال ناشی از رشد روحی حدّ و مرزی نمیشناسد ، ولی اشکال این استقلال بسیار مختلف است که بعضی از آنها به اختلال روانی نزدیك‌تر است تا رشد روحی ، مانند استقلالی که شکل غرور آمیز دارد ، چنانکه دراین شعر شاعر می‌بینیم :

گر فلك یك صبحدم با من گران دارد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

گاهی این استقلال ناشی از بی‌ارزش دیدن تمام انسانهاست ، چنانکه شاعر دیگری درقالب شعری گفته است :

مرا بروزقیامت غمی‌که‌هست‌اینست که روی مردم دنیا دوباره باید دید

بعضی اوقات این استقلال ناشی ازشکست خوردن درزندگانی وغوطه‌ور شدن دررنج وابتلاهای زیاد است ، آنچنانکه شاعر سوم میگوید :

آنقدربازکدورت به‌دلم‌آمده جمع که‌اگرپایم ازین پیچ‌وخم آیدبیرون
لنگ‌لنگان در دروازهٔهستی گیرم نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

این موارد راناشی از استقلال شمردن ، از نظر جهان‌بینی‌ووضع روانی انسانها کاملاً اشتباه است ،زیر این پدیده های روانی به بیماری‌های روحی شبیه‌تر است تا رشد و عظمت آن .

آن استقلال روانی که ناشی از رشد و عظمت روحی است ، چیزی را منها نمیکنند ،واقعیت‌راناديده نمیگیرد ، باحقایق بمبارزه‌بر نمیخیزد ، بلکه‌جهان‌وانسان رااز‌افق بالاتری می‌نگرد . به‌عروسك نمیگوید : عروسك نیست ، ورنگ و جنس وشکل وزیبایی آن راهم انکار نمیکند ، بلکه از افق بالاتری مینگرد و میگوید : این مجسمهٔ بی‌جانی است که برای بازی کودکانه ساخته شده است . چنانکه قرار گرفتن اودر روبروی عروسك درروح‌اوتأثیری نمیکند ، همچنین قرار گرفتن پشت عروسك مقابل روی او نمیتواند مزیتی دردرونش ایجاد کند .

پس‌اولین شرط استقلال واقعی روح آن است که واقعیات راآنچنانکه هست بپذیرد . امّا دربارهٔ انسانها پذیرش واقعیات‌آنچنانکه‌جریان دارند،نباید بآن معنی ساده که گمان میرود ، تفسیر شود ، زیرا چنین پذیرش شبیه به‌قبول کردن واقعیت پلنگ درنده یاکبوتر ناتوان دریك حیطهٔ زندگی است .

بلکه مقصود اینست که‌واقعیاتِ جاریه،موضوعی برای فعالیت روح رشدیافته قرارمیگیرد ، ومیخواهدآنهارادر راهی‌که پیش‌گرفته است همگام و هم مقصد خود بسازد .

دراین مسیر خوش داشتن وخوش نداشتن‌انسان‌ها ،مقصد رهبر رشد یافته را تغییر نمیدهد ومانند خندیدن یا گریستن کودك خردسال است در مقابل کارهای بااهمیت زندگی‌خانوادگی‌واجتماعی‌که متصدی مسئول‌وعاقل‌بعهده گرفته است .

اگراستقلال روحی یك رهبر انسانی باین حدنصاب نرسد ، بدون تردید تحت تأثیر انسانهای مورد تربیت خود قرار گرفته ، تاثیر و تأثر متقابل تکاپوی ایده آل اورا خنثی خواهد ساخت .

درآنموقع ودرهر مورد که‌جوامع بشری‌ازوجود رهبر واقعی محروم ماندند این‌شعاررا وسیلهٔ تسلیت‌خود قراردادندکه از مردم بمردم ودرست توجه نکردندکه بقول معمولی : « خفته راخفته کی کند بیدار ؟! » دراین موقع است که‌خواسته‌هاو شادیها واندوههای پیرو درپیشرو وبالعکس تأثیر نموده ، ازحرکت مجموع پیروان و پیشرو ، مقصد عالی‌تری را نمیتوان توقع داشت ، و بافرض تأثیر وتأثر از طرفین گرایش انسانها به‌پستی مانند یك قانون طبیعی بروز میکند ، زیراتوانایی رشد و صعود پیروان‌بطور کلی به‌درجهٔ عالی پیشرو تقریباً معادل صفر بوده ، ولی احتمال تنزل پیشرو تاحدیکه هم سطح دنباله روهاباشد ـ تابتواند همدم وهماهنگ باآنان باشد ، خیلی قوی است .

جای‌تردید نیست که‌پیامبران الهی برای آن مبعوث‌نشده بودند که‌تمام‌روش بشریت را درراه‌ها و مقاصدی که انتخاب میکنند ، امضا نمایند ، بلکه علت بعثت آنان بالابردن سطح روحی مردم بوده است که‌بتوانند به‌حیات واقعی دست بیابند و این مأموریت بدون استقلال کامل وبرکنار بودن ازتأثیر وتأثر متقابل ازانسانهای شیرخوار طبیعت امکان پذیر نبوده ونخواهد بود .

نیست موهوم ار بدی موهوم آن
همچو موهومان شدی معدوم آن

لطف الهی از قبیل موهومات نیست ، بلکه واقعیتی داردکه دریافت وجدانی شما شاهد آن است

روزی بایکی ازاشخاص دربارهٔ مسئلهٔ جبر واختیار گفتگو میکردیم . ازمن پرسید : که شما انسان را مختار میدانید یا مجبور ؟ گفتم : من درانسان کارهای اختیاری سراغ دارم وانسان باداشتن شرایط علم وتوانائی شخصیت وقدرت مناسب ، میتواند کاری‌رابا اختیار انجام بدهد . وبرای‌این ادّعادلایل کم‌وبیش قانع کننده‌ای (حداقل برای خودم) مطرح کردم . آن شخص گفت : انسان کاملا مجبوراست و

بهیچ وجه اختیاری ندارد، بلکه خیال می‌کند که‌اختیار دارد واین خیال‌پایه واساس منطقی ندارد.

درپاسخ‌آن شخص گفتم : ما به نظر به ماهیت خیال وتوهم میدانیم که خیال نمیتواند برای همیشه گریبان شخص آگاه را بگیرد و خود را به‌زور بآن شخص تحمیل کند.

بلی، ممکن است آدم‌های‌نادان وبی‌شخصیت وضعیف سالیان دراز ، بلکه‌همهٔ عمر رادرخیال وتوهم غوطه‌ور شوند ، امّانفکیك خیال ووهم از اندیشه وتعقل برای انسانهای دانا و باشخصیت کار بسیار آسان است . حتی مرد احمق وبی شخصیت هم نمیتواند دربارهٔ یك خیال مخصوص عمرخودراسپری نماید . زیرا اگر کوچکترین آگاهی دریك انسان دربارهٔ حقایق هستی نمودار شود ، دیر و زودبی‌پایه بودن آن خیال وتوهم‌رااگر ازشدت پذیرش آن‌موضوع خیال،روان‌خودرا مختل ننموده باشد درك خواهد کرد . بلی خیالات و توهمات متنوع وفراوان‌میتواند انسانی را درخود غوطه‌ور بسازد ، وانتقال از خیالی به‌خیال را انتقال به‌حقیقت تلقی نماید .

آنگاه بآن شخص گفتم : آقای عزیز این تجسیم‌اختیار ازچه قسم خیال‌است که از قدیمترین دوران زندگی بشری در این کرهٔ خاکی تاکنون درهمهٔ جوامع با همهٔ شرایط ومقتضیات متنوع ومتضاد ،این‌خیال وجود داشته وقاطع‌ترین دلیل‌اثبات مسئولیت ها وشخصیت‌ها بوده است ؟!

این خیال وتوهم‌نیست ، بلکه ازنوع آن احساس‌است‌که انسان دربارهٔ وجود خود یادربارهٔ **من** خود دارد .

اگر اینگونه احساس ماقبل تجربه ومنطق رسمی را کنار بگذاریم ، یابقول همان‌شخص جزء خیالات بدانیم ،هیچ راهی برای اثبات واقعیت جهان عینی و حتی وجود واقعی خود نخواهیم داشت .

جلال‌الدین دربیت مورد تحلیل‌مطلبی را که‌دربالا مطرح کردیم بیان‌می‌کند ومیگوید :

نیست موهوم ،اربدی موهوم آن همچو موهومان شدی معدوم آن

لطف یزدان پاك که ازپیاله و سبوهای عقل و وجدان آدمی به موجودیت او سرازیر میگردد ، ازقبیل خیالات وتوهمات نیست .

اوهرلحظه میتواند بناچیزی وغیرضروری بودن وجودخویش درجهان‌هستی باعظمت پی‌ببرد . اومیتواند بفهمد که بانظر به‌موجودیت‌مستند به‌خویش،واقعاًهیچ است . بااین زمینهٔ هیچی وپوچی ، درمییابد که ازحیث عظمت بالاتر ازهمه چیز ، حتی بالاترازکارگاه بزرگ هستی‌است ، ودراین توجه بخطا نمیرود ، زیرا واقعاً هم انسان باوابستگی به‌آفرینندهٔ مطلق چنین مقامی را بدست میآورد .

آیا آن لطف الهی که‌موجب چنین مقام والا میگردد وهم وپنداراست ؟

اگرچنین‌لطف ومقام توهم وخیالی بیش نبود ، بچه دلیل انسان آگاه هرگز ازآن خیال‌برکنار نمیشود . هیچ انسانی مراحلی ازرشد وعظمت‌رابدست نمیآورد ، مگر اینکه مطابق همان مرحله ازخیالات وتوهمات دورتر میشود .

خیال ووهم مانند موریانه‌ایست که نه‌تنها ساخته شده‌های عقل و وجدان را متلاشی میسازد ، بلکه خود عقل ووجدان وتدریجاً خودشخصیت رامختل مینماید .

تفسیر ابیات

پیامبران درپاسخ منکرین میگویند : نومید مباشید ، یأس و نومیدی جان شمارا تباه میسازد ،به فضل ورحمت بیکران الهی بنگرید . نومیدی ازچنان خدای کریم واحسان‌کننده ، شایستهٔ انسان آگاه نیست ، بروید دست به دستاویز رحمت او بزنید .

بسا کارها که درآغاز بسیار سخت مینماید ، ولی پس ازآنکه نزدیکش‌رفتیم آن کارگشاده میشود و سختی‌اش از بین‌میرود . یقین داشته باشید که همواره دردنبال نومیدیهاء امیدها و درپس پردهٔ تاریکی ها خورشیدها درجریان است .

ما پیامبران چنین فرض میکنیم که شما راکد و میخکوب شده وبرگوش و دل خود قفلها زده اید ، این بدبختی شما نمیتواند ما را از اجرای مأموریت خود

باز دارد . ماتسلیم خداوند و وظیفهٔ مافرمانبری اوست ، خواه شما بپذیرید یانه ، اودستور این بندگی را بما داده وگفتگو وابلاغی که انجام میدهیم ازخودما نیست.

ماجان خود را برای انجام اوامر اوآماده کرده‌ایم ، اگر بما دستور بدهد که بریگزار دانه بپاشیم ، ما این کار را خواهیم کرد ودر ریگزار دانه خواهیم کاشت . برای فرمانبری از اوست که مارسالت خود را با شما در میان میگذاریم . پیامبر الهی کاری باقبول وردّ مردم ندارد ، او یك یار بیش نمیشناسد ، آن هم حق و امر حق است وبس .

برای رسالات خود توقع مزدی از مردم ندارد ، زیرا مزد رسالات اورا خدا خواهد پرداخت .

ماپیامبران در راه انجام اوامر دوست در مقابل شما تبهکاران ، زشت و دشمن جلوه کرده‌ایم . بااینحال چون خود را در بارگاه الهی می بینیم ، ملالی بخاطر راه نمیدهیم ، تا از دوری وسنگلاخ بودن راه بهراسیم .

انقباض روانی وملالت بدرون کسی راهیابی دارد که در زندان جدایی از محبوب گرفتار شده است . حال که خود را در حضور دلبرو مطلوب می بینیم و جان ما در مقابل نثار رحمتش سپاسگزار است ، علتی برای ملال وناراحتی نداریم . صفحات دل پهناور ما لاله‌زارهاوگلشن هایی است که کهنسالی وپژمردگی راهی بآن صفحات ندارد . ماهمواره شاداب‌وجوان ولطیف وتازه وخندان وشیرین وظریفیم .

ما گام به مافوق زمان گذاشته ، صدسال ویکساعت برای مایکی است .ماگام به مافوق کمیت ومقدار نهاده‌ایم ، درازوکوته وبیش وکم درمقابل ما مفاهیم خود را از دست داده است .

مگرنه اینست که درازی وکوتاهی همه و همه از مختصات جسم مادی است؟ آری قلمرو جان ملکوتی کجا و دراز وکوته کجا ؟ ! اصحاب کهف سیصدونه سال بخواب رفتند وجان عزیزشان ازساعت وروزوسال وقرن بپروازدر آمده وقتی بیدار شدند ، سیصدونه سال را یك روز بی اندوه وغم احساس کردند ، بلکه در آنهنگام

که ارواح آنان از صفحات پشت پردهٔ طبیعت گام به کالبد مادیشان گذاشت ، همان مدت بس طولانی را بمقدار یك روز هم تلقی نکردند .

اگر آدمی بتواند از روز وشب وماه وسال قدم فراتر بنهد ، سیری وپیری و ملال راهی باو نخواهد داشت .

زیرا درگلستان پشت پردهٔ طبیعت ، مستی پیالهٔ لطف ایزدی **خودطبیعی** و لوازم آن را از جان آدمی بر کنار میکند .

دریغا ، این مردم طعم پیاله لطف الهی را نمی چشند ودر نتیجه نمیدانند که طعم آن لطف چیست ؟ آری ، جُعل ، آن جانور سرگین گردان که طبیعتش با بوی سرگین سرشته شده است چطور میتواند بوی جانفزای گل وریاحین را استشمام کند ؟ ! [شما برای تسلیت دادن به محرومیت از چشیدن طعم لطف‌الهی واستشمام گل‌وریاحین حقایق ، خیلی حرفها میزنید از آنجمله میگویید :] این‌ها موهومات بی‌اساس است ، ولی‌فکر نمیکنید که پدیده موهوم‌نمیتواند اینهمه درجانهای‌آدمی پایدار و پرریشه بوده‌باشد . وقتی‌که موجودیت طبیعی‌انسانی مانند دوزخی ازغرایز و جریانات مادی فرض شده است ، اگر بوی بهشتی به مشام جانش برسد ، آیا میتوان گفت : این بوی روح افزا وهم و پندار است ؟! هیچ تاکنون دیده شده است که از قیافه زشت خوك عکس زیبایی منعکس شود ؟!

ای قوم سبا ، اکنون که از خدای شما لقمهٔ رحمت حیات بخش رسیده است، گلوی‌خودرا مبرّید . ماراههای بسیار دشواری‌را سپری کرده و راه رابه‌انسان های شایسته هموارساخته‌ایم . حال‌که درتاریکی وته چاه گرفتار شده‌اید ، ازما پیامبران که ستارگان سعد شما هستیم ، راهنمایی بخواهید .

کسانی که‌پیروماشوندازعذاب آتش‌رهایی‌یافته،شایستگی ورود به **رضوان الله** را بدست خواهند آورد واگرازروی لجاجت وشقاوت پند مارا نشنوند گرفتارعذاب جاودانی خواهند گشت .

مکرر کردن قوم اعتراض ترجیه برانبیاء علیهم السلام

قوم گفتند ار شما سعد خودید — نحس مائید وضدید و مر تدّید

جان ما فارغ بدُ از اندیشه‌ها — درغم افکندید مارا و عنا

ذوق جمعیت که بود واتفاق — شد زفال زشتتان صد افتراق

طوطی نقل و شکر بودیم ما — مرغ مرگ اندیش گشتیم‌ازشما

هرکجا افسانهٔ غم گستریست — هرکجا آوازهٔ مستنکریست

هرکجا اندر جهان فال بدیست — هرکجا مسخی نکالی مؤخذیست

درمثال و قصّه و فال شماست — درغم انگیزی شمارا مشتهاست

تفسیر ابیات

قوم سبا گفتند : اگرهم‌شما برای‌خودستارهٔ سعد وخوشبختی هستید ، امابرای ما نحس وضد ومرتدّید .

پیش از آنکه شما درمیان ماظهورکنید ، جان ما از اندیشه‌ها فارغ‌بود، شما هستید که مارا دراندوه و مشقت غوطه‌ور ساختید .

ماپیش ازشماطعم‌اجتماع‌واتحادرا می‌چشیدیم ، شماآمدید وباآن‌فال زشتتان درمیان ماجدایی ها افکندید .

ما طوطیان نقل و شکرخور بودیم ، اکنون بوسیلهٔ دعوت های شما مرغانی گشته‌ایم که دراندیشهٔ مرگ وماورای مرگ غوطه میخوریم .

بهرکجا که مینگریم افسانهٔ هایی را می‌بینیم که غم و اندوه میگستراند و بهرسو که میرویم با صداهای زشت و منکر روبرو میشویم . بهرطرف که میرویم فال بد شما آنجا را پرکرده وبهمه جاکه می‌نگریم ،نفرین شما مسخ وسقوط ها ببار آورده است .

این تیره روزیها همه وهمه ناشی از مثال زدن وقصه‌گویی وفال بد زدن شما است . شما علاقهٔ زیادی به غم انگیزی دارید !!

باز جواب انبیاء علیهم السلام

انبیاء گفتند فال زشت و بد
از میان جانتان دارد مدد

گر تو جائی خفته باشی باخطر
اژدها درقصد تو آید بسر

مهربانی مرترا آگاه کرد
که بجه‌زود ارنه اژدرهات خورد

تو بگوئی فال بد چون میزنی
فال چه برجه ببین در روشنی

از میان فال بد من خود ترا
میرهانم میبرم سوی سرا

چون نبی آگه‌کننده است‌ازنهان
کاوبدید آنچه ندید اهل جهان

گر طبیبی گویدت غوره مخور
که چنین رنجی بر آرد از توسر

تو بگوئی فال بد چون میزنی
پس تو ناصح را مؤثم میکنی

ور منجم گویدت امروز هیچ
آنچنان کاری مکن اندر بسیج

زانکه‌نیکو نیست‌روزامروزهان
تا نگردی نادم و خاسر از آن

صد ره ار بینی دروغ اختری
یکدو باره راست آمد میخری

این نجوم ما نشد هرگز خلاف
صحتش‌چون ماند ازتو درغلاف

آن طبیب و آن منجم ازگمان
میکنند آگاه وما خود از عیان

دود می‌بینیم و آتش از کران
حمله می‌آرد بسوی منکران

تو همی‌گوئی خمش‌کن زین‌مقال
که زیان ماست قال شوم فال

ایکه نصح ناصحان را نشنوی
فال بد باتست هرجا میروی

افعئی بر پشت تو بر میرود
او زبامی بیندت آگه کند

گوئیش خاموش وغمگینم مکن
گویداوخوش‌باش‌خودرفت‌این‌سخن

چون زند افعي دهان برگردنت
تلخ گردد جمله شادی کردنت

پس بدوگوئی همین بودای فلان
چون نبدریدی گریبان‌درفغان؟

یا زبالایم تو سنگی میزدی
تا مرا از جد نمودی آن بدی

او بگوید نی که می‌آزرده‌ای؟
تو بگوئی نی ،که شادم کرده‌ای

گفت من کردم جوانمردی به پند | تارهانم من ترا زین خشك بند
گوید او آزرده میکشتی چه سود | من بسی گفتم ترا روزی نبود
از لئیمی حق آن نشناختی | مایهٔ ایذا و طغیان ساختی
این بود خوی لئیمان دنی | بدکند باتو چو نیکوئی کنی
نفس را زین صبر میکن منحنیش | که لئیم است ونسازد نیکوئیش
با کریمی گر کنی احسان سزد | هریکی را او عوض هفتصد دهد
با لئیمی چون کنی قهر و جفا | بنده‌ای گردد ترا بس با وفا
کافران کارند در نعمت جفا | باز در دوزخ نداشان **ربنا**
که لئیمان در جفا صافی شوند | چون وفا بینند خود جانی‌شوند

آیه

« وَمٰا عَلَیْنٰا اِلاّٰ الْبَلاٰغُ الْمُبِینُ . قٰالُوا اِنّٰا تَطَیَّرْنٰا بِکُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّکُمْ وَ لَیَمَسَّنَّکُمْ مِنّٰا عَذٰابٌ اَلِیمٌ . قٰالُوا طٰائِرُکُمْ مَعَکُمْ اَئِنْ ذُکِّرْتُمْ بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ » ۱

(پیامبران گفتند : ما جز ابلاغ آشکار چیزی بعهده نداریم . آنان گفتند ما بوجود شما فال بد زده‌ایم ، اگر از دعاوی خود دست برندارید ، شما را سنگسار میکنیم و عذاب دردناکي از ما بشما خواهد رسید . پیامبران درپاسخ آنان گفتند : فال بد شما با خود شما است اگرمتذکر شوید ، بلکه شما مردم اسراف کننده‌اید.)

«قٰالُوا رَبَّنٰا غَلَبَتْ عَلَیْنٰا شِقْوَتُنٰا وَکُنّٰا قَوْماً ضٰالّین . رَبَّنٰا اَخْرِجنٰا مِنْهٰا فَاِنْ عُدْنٰا فَاِنّٰا ظٰالِمُونَ» ۲

تبهکاران در دوزخ میگویند : ای پروردگار ما ، شقاوت ما برماغلبه‌کرد و ما

---

۱ ـ یس آیهٔ ۱۷ و ۱۸ و ۱۹

۲ ـ المؤمنون آیه ۱۰۶ و ۱۰۷ .

مردم گمراهی بودیم . پروردگار ما ، ما را از این دوزخ خارج کن ، اگر بار دیگر به تبهکاری برگشتیم ، ما ستمکارانیم) .

انبیاء گفتند فال زشت و بد
از میان جانتان دارد مدد

فال بد زدن یك پدیدهٔ روانی بی‌اساس است

چنانکه عظمت‌های **من انسانی** حد و مرزی ندارد ، همچنان بازیگری‌ها بی‌اساس او هم فراوان و بیشماراست . فال بدزدن مانند فال نیکو زدن از نوع آن بازیگری‌ها است که از پست‌ترین مردم گذشته گاهی مغز اندیشمندان را هم فلج میسازد. نهایت امر اینست‌که‌اندیشمندان میتوانند به‌پدیدهٔ فال‌زدن‌لباس حق‌بجانبی بپوشانند و مثلاً بگویند : حدس و استشمام میکنیم که این رویداد بد است ، یا خوب است .

درست است که موضوع حدس و استشمام فوق العاده مهم و کوتاه‌ترین خط منطقی در وصول به‌مقاصد است، امّا نباید این حقیقت فراموش شودکه همین پدیدهٔ فوق العاده مهم در درون آن انسان تکوین میبابد که زمینهٔ وجودی او جلب سود و دفع ضرر میباشد ، این زمینه همواره اشتیاق و آرزوی رسیدن به سود و فرار از ضرر را در درون انسان مانند جویبار زیرزمینی که بسطح ظاهری زمین نزدیك است ، بجریان‌می‌اندازد ،گاهی این‌جویبارآنچنان‌متراکم‌ومواج‌است‌که نمیگذارد انسان تعقل و منطق واقعی را بکار بیندازد و رویداد مورد علاقه را محاسبهٔ دقیق نماید ، لذا از شتابزدگی باحساسات ابتدایی قناعت میورزد و نامش را حدس و استشمام میگذارد .

اینگونه حدس و استشهام یا خود فال نیکوزدن است، یا پدیدهٔ هم مرز آن .
وهمچنین درمورد رویدادهای ناملایم ،فال‌بدزدن لباس حدس منطقی میپوشد و آدمی را فریب میدهد .

پس چنانکه جلال الدین هم متوجه شده است: فال بدزدن ناشی از موقعیتی است که « من انسانی » در مقابل رویدادها میخواهد خود را توجیه نماید.

اگر این نکته را هم در نظر بگیریم که نیروی من انسانی چنانکه میتواند بوسیلهٔ اعضا وسایر مواد طبیعی‌کاری انجام بدهد و تغییراتی در موضوعات و روابط اشیاء ایجاد کند، همچنین میتواند بطور مستقیم فعالیت‌هایی را راه بیندازد که بدون احتیاج به عضلات و وسائل طبیعی تغییراتی را در صحنهٔ حیات خود بوجود بیاورد.

پدیدهٔ تجسیمات از این نوع فعالیت‌ها است، انسان به موضوعی علاقه پیدا میکند، تدریجاً این علاقه‌را تشدید نموده آن‌را بمرحلهٔ عشق وموضوع را بمرحلهٔ معشوق بودن میرساند و آنگاه تمام شؤن و پدیده‌های طبیعی معشوق را در قالب موضوعات ایده‌ای درآورده، محدود را نامحدود، زمانی را مافوق زمان، ساکن را متحرك و متحرك را ساکن، علت را معلول و معلول را علت تجسیم میکنند. و واقعیت را با همان وضع تجسیم شده تلقی میکنند.

فال بد وفال نیك‌هم یکی از فروع و شاخه‌های تجسیم است‌که غالباً گریبان زبون‌ها را میگیرد.

تفسیر ابیات

پیامبران در پاسخ منکرین گفتند: این چه خرافات است که میگویید؟ فال زشت و بد یعنی چه؟!

فال‌بدجزپلیدی‌های‌اندوختهٔ درونی‌شما چیزدیگری نیست. آقایان،این‌سؤال مارا پاسخ بدهید: اگردرجای‌خطرناکی خوابیده باشید و اژدهایی‌بسوی شما بخزد یك انسان بامحبتی بشما اخطار میکند که برخیز وفوراً از آنجا دور شو، تادرکام اژدها نروی، آیا شما بجای‌اینکه به‌اخطارآن‌مرد ترتیب اثر بدهید، باو میتوانید بگویید: توفال بدمیزنی؟! بیچارگان، اینجاجای فال بدنیست، برخیزید وواقعیت رادر روشنایی باچشمتان مشاهده‌کنید.

درست دقت کنید ، شما خودتان درلجن فال بد غوطه میخورید ، ما پیامبران میخواهیم شما را از گرداب فال بدنجات‌داده‌و بسوی سرای حقیقت رهنمون‌گردیم. آری‌پیامبران مردم را ازپشت‌پردهٔ رویدادهااطلاع‌میدهندکه مردم‌آن رانمی‌بینند .

یك مثال دیگر : اگر طبیبی بتو بگوید : غوره مخور که اگر غوره بخوری فلان بیماری رادر توایجاد میکند . تودر مقابل این ارشاد مخلصانهٔ طبیب ، بگویی چرا فال بد میزنی ؟!

تو با این اعتراض و اتهام طبیب به فال بدزدن ، در حقیقت نصیحت گو وخیر اندیش خود را به گنهکاری متهم میسازی ! اگرمنجم بگوید : امروز وضع‌ستاره‌ها اقتضامیکند که توفلان کار را انجام ندهی ، درچنین روز آن کار مطلوب تو بمرادت نخواهد بود ، پشیمان وزیانکار خواهی‌گشت .

اگر همین احکام نجومی ونحس وسعد صدبار هم دروغ وخلاف واقع درآید، اگرتصادفاً یك یادوبارموافق‌واقع‌درآمد ، یعنی درچنان روزی‌کارتو بمرادت‌نگشت. سخن منجم رادر هرحال وبطور کلی می‌پذیری !! [چه شده است که بااین‌اخطارهای ماکه‌حتی خودشما نشان‌ها ودلایل آن را از ندای وجدانی خود میشنوید ، باحتمال واقعیت پشت پرده ترتیب اثر نمیدهید !!]

این اطلاعات نجومی پشت پرده را که ما بشما ابلاغ می‌کنیم ، هرگز خلافی ندارد ، ولی‌شما خود را نابیناوناشنوا میسازیدوصحت دعاوی‌مابرشما پوشیده میشود.

آن طبیب وآن منجم روی گمان واحتمال بشما مطالب‌راالقاء میکنند ، امّا ما سخن از عین وعیان باشما درمیان میگذاریم .

ما دود وآتش شعله‌وری را از کرانهٔ محسوسات می‌بینیم که بسوی منکران سرازیر میشود . شما در مقابل این شهود عینی وآگهی که ازآن بشما میدهیم ، بما میگویید : که این حرفها بزبان مابوده وجز فال بدچیز دیگری نیست .

ای تبهکارانی که‌نصیحت اندرز گویان مخلص را نمیشنوید ، فال بدشما همین

خودرا به‌کری‌وکوری زدن‌است که‌نمیخواهید بشنوید و نمیخواهید به‌بینید. باردیگر برای‌شما مثالی بزنم : در پشت تو‌یك افعی میخزد ، کسی که در بالای بام‌نشسته‌است آن را می‌بیند ، بتو میگوید : برحذر باش ، که افعی درپشت توراه میرود ، امّا تو- گوئیش خاموش ! غمگینم مکن .

اودرمقابل این حماقت تو چاره‌ای جز این ندارد : که آری ، بنشین و خوش باش ، من‌سخنم را گفتم ، وظیفهٔ انسانی الهی‌ام راانجام دادم . تادر آنهنگام که‌افعی نیش زهر آگین خود را بگردنت فرو کند ، بخود میآیی وتمام شادیهایت به تلخی مبدل میشود وبآن ناصح مهربان میگویی : این‌رامیگفتی ؟! اومیگوید : بلی ، ای احمق و دشمن جان خود ، تو باو میگویی : چرا برای آگاه ساختن من گریبان چاك نکردی و ناله و افغان ننمودی ؟ او در جواب تو میگوید : اگر برای آگاه ساختنت خیلی جدیت میکردم ، تو ازمن میرنجیدی . تومیگوئی نه هرگز ، بلکه باآن تقلای جدی شادم مینمودی . اومیگوید : من درانجام وظیفهٔ پند و راهنمایی جوانمردی خودم راکردم تاترااز‌آن زنجیر جهالت نجات بدهم .

اگر تو آزرده میشدی سودی‌نداشت ، من بطور فراوان‌ترا برحذر داشتم ، ولی هدایت‌وحیات‌نصیب‌تو نبود . تواز لئامت قدرابلاغ مرا نشناختی ودرنتیجه‌مایه‌وپرچم طغیان وآزار برافراشتی . خوی اصلی لئیمان پست‌همین‌است که‌درمقابل نیکویی‌ها عکس العمل بد ایجاد میکنند . بکوش و باتحمل و شکیبائی نفس را برگردان و منحنی‌اش بسازکه موجودی لئیم است ونیکویی با طبیعتش سازگار نیست . احسان شایسته‌کریمان‌است که درمقابل یك نیکویی تو هفتصدبرابر نیکویی می‌کنند .

طبع لئیم بسیار ناهنجار است زیرا اگر با شخص لئیم قهر و جفا کنی ، بردهٔ بس‌باوفای تومیگردد . آنانکه کفر میورزند درمقابل نعمت‌های الهی کفران و جفا میکارند ودردوزخ هم فریاد ربنا ربنا شان بآسمان بلند میشود !!

آری اشخاص لئیم‌باخشونت وجفا صاف‌میشوند ، وقتی که‌وفا بیینند جنایتکار وجفاکار میگردند .

حکمت درآفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد منکران گردد که ائتیا طوعاً او کرهاً

مسجد طاعاتشان خود دوزخست — پای‌بند مرغ بیگانه فخ است
هست زندان صومعهٔ دزد لئیم — کاندران ذاکر شود حق‌را مقیم
چون عبادت بود مقصود از بشر — شد عبادتگاه گردنکش سقر
آدمی‌را هست در هر کار دست — لیك‌ازو مقصود این‌خدمت‌بدست
ماخلقت‌الجن‌والانس این‌بخوان — جزعبادت نیست مقصود ازجهان
گرچه مقصود ازکتاب آن‌فن بود — گر توانش بالش کنی هم میشود
لیك ازو مقصود این بالش نبود — علم بود ودانش وارشاد و سود
گرتو میخی ساختی شمشیررا — برگزیدی بر ظفر ادبیررا
گرچه‌مقصوداز بشر علم‌وهدیست — لیك هریك آدمی‌را معبدیست
معبد مرد کریم **اکرمته** — معبد مرد لئیم **اسقمته**
مرلئیمان‌را بزن تا سر نهند — مرکریمان‌را بده تا بردهند
لاجرم حق هردو مسجد آفرید — دوزخ آنهارا و اینها را مزید[۱]

تفسیر ابیات

معبدکفار همان دوزخ است ، چنانکه پای‌بند مرغ بیگانه ووحشی دام است زندان صومعهٔ دزد لئیم است که درآنجا اقامت‌گزینند وبیاد حق باشد .

چون مقصود نهایی ازآفرینش انسان عبادت بود وباید همه به نسبت خود در آن مقصود شرکت بورزند ، لذا عبادتگاه گردنکشان روزگار همان دوزخ است‌که‌در انتظارشان زبانه می‌کشد . درست است‌که آدمی هرکاری‌را میتواند انجام‌بدهد وبهر وضعی که تصورکنیم قابل انعطاف است ، امّا هدف اصلی از خلقت اوعبادت بوده‌است

۱ ـ ابیات فوق در مجلد هفتم دربحث فلسفه وهدف زندگی ، نقد وتحلیل شده است. مراجعه شود

برو آیهٔ **ماخلقت الجن والانس الا لیعبدون** را بخوان ، خواهی دید از آفرینش جهان ، مقصود جز عبادت چیز دیگری نیست .

[اگر بگویید : پس چرا عبادت انجام نمیدهند؟] پاسخ شما روشن است . این مثال‌را توجه‌کن : مقصود ازکتاب نشان دادن مقاصد عالیهٔ بشری است ، بااینحال تو میتوانی همان‌کتاب‌را بالش نموده ، زیر سر بگذاری وبخواب فرو روی ، با اینکه مقصود ازکتاب بالش بودن نیست ، بلکه‌علم است وارشاد است وسود .

اگر تو شمشیر گرانقیمت‌را بصورت‌میخ درآوری ، میتوانی ، اماآن‌پیروزی‌را که میتوانستی بوسیله شمشیر بدست‌آوری ازخود دور ساخته‌ای .

اگرچه هدف نهایی حیات‌بشری دانش وهدایت است ، امّا هرکسی برای‌خود معبدی دارد ، نهایت امر این معبدها بسیار متنوع‌است ، معبد رادمردان الهی‌مورد اکرام خداوندی ومعبد تبهکاران کثافت وبیماری روانی است که عمر خودرا در آن مستهلك میسازند ، مردم لئیم‌را باید بکوبید تا سر بمعبدحقیقی‌فرودآورند ، اما راد- مردان را اکرام‌کنید تابه عظمت خود بیفزایند .

خلاصه خداوند برای هر دو نوع انسان معبد آفریده است ، لئیمان‌را دوزخ ورشد یافتگان‌را بارگاه ربوبی .



بیان آنکه حقتعالی صورت ملوك را سبب مسخر کردن جباران که مسخر حق نباشند ساخته است چنانکه موسی علیه السلام باب صغیر ساخت بر ربض[1] قدس جهت رکوع جباران بنی اسرائیل وقت در آمدن که ادخلوا الباب سجداً وقولوا حطة نغفر لکم

ساخت موسی قدس در باب صغیر — **تا فرودآرند سر قوم زحیر**

زانکه جباران بدند و سرفراز — **دوزخ آن باب صغیر است و نیاز**

آنچنانکه حق زلحم واستخوان — از شهان باب صغیری ساخت هان

اهل دنیا سجدهٔ ایشان کنند — چونکه سجدهٔ کبریا را دشمنند

ساخت سرگین دانکی محرابشان — نام آن محراب میر و پهلوان

لایق این حضرت پاکی نه‌اید — نی‌شکر نی ، لیك درصورت نی‌اید

آن سگان را این خسان خاضع شوند — شیر را عار است کاورا بگروند

گربه باشد شحنهٔ هرموش خو — موش که بود تازشیران ترسد او؟!

خوف ایشان از کلاب حق بود — خوفشان کی زآفتاب حق بود

ربی الاعلی است ورد آن شهان — **رب ادنی** در خور این ابلهان

موش کی ترسد زشیران مصاف — بلکه آن آهوتکان مشك ناف

روبه‌پیش دیگ‌لیس ای کاسه‌لیس — تش خداوند و ولی نعمت نویس

دیگ لیسی کاسه لیسی را بجو — تُش خداوند و ولی نعمت بگو

بس کن ارشرحی بگویم دوردست — خشم گیرد میر وهم داندکه‌هست

حاصل آن آمدکه بدکن ای کریم — با لئیمان تا نهد گردن لئیم

با لئیم نفس چون احسان کند — چون‌لئیم آن نفس چون‌کفران کند

زین‌سبب بدکاهل محنت‌شاکرند — **اهل نعمت طاغیند وماکرند**

---

۱ ـ ربض = دیوار پیرامون آبادی

هست طاغی بگلر زرین قبا		هست شاکر خستهٔ صاحب عبا
شکر کی روید ز املاك و نعم		شکر میروید زبلوا و سقم

آیه

« وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ . » ۱

« كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى » ۲

(البته انسان طغیان میکند موقعیکه خود را بی‌نیاز می بیند) .

« اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ۳

(خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آورده‌اند ، خداوند آنها را از ظلمات بنور میکشاند و کسانی که کفر ورزیده‌اند بت‌ها اولیاء آنها است که آنان را از نور به ظلمات میکشند ، آنان اصحاب آتش و در آن آتش ابدی خواهند بود) .

روایت

« سبحانك اللهم و بحمدك من ذا يعلم قدرتك فلا يخافك ۴ » .

(پاکیزه پروردگار را ، ستایشت میکنیم ، کیست که قدرت ترا بداند و از تو نترسد) .

توضیح ـ داستان مذکور در آیهٔ اول چنین است که خداوند دستور میدهد که بنی اسرائیل به بیت المقدس وارد شوند .

---

۱ ـ البقرة آیهٔ ۵۸

۲ ـ العلق آیهٔ ۵ و۶

۳ ـ البقرة آیه ۲۵۷ .

۴ ـ دعای صباح .

[گویندگان این نظریه **قتاده** و **ربیع** و **ابومسلم اصفهانی** هستند ۱]

[وبنا بنقل **طبرسی**: **ابن‌زید** یا ابوزید میگوید:مقصود ازقریه:**اریحا** یکی از آبادی‌های نزدیك به بیت‌المقدس بوده است] و از نعمت‌های بیت المقدس بطور فراوان هر جاکه بخواهند ، بخورند .آن در که بنی اسرائیل مأمور شده بودند که وارد شوند مورد اختلاف است ، بعضی از مفسرین میگویند : یکی از درهای بیت المقدس بوده است .

بعضی دیگر میگویند : در هشتم بیت المقدس بوده است که به نام در **حطه** نامیده میشد ، این نظریه از **مجاهد** است .

گروه سوم میگویند : در قبه‌ای بوده‌که موسی علیه‌السلام و بنی اسرائیل بطرف آن نماز میگذاردند .

حطّه بمعنای استغفار و محو کردن گناهان بوسیلهٔ توبه است . با نظر به تفاسیر معتبر ، موضوع ورود به قریه و سجده و استغفار نمودن بنی اسرائیل برای بازگشت بسوی خدا و محو کردن گناهان بوده است، نه وسیلهٔ سقوط بنی اسرائیل بجهت عبادت به غیرخدا ، خلاصه، تمثیل جلال الدین موضوع پرستندگان باطل‌را به داستان در «حطّه» بهیچ وجه صحیح نیست ، زیرا هرگز خداوند بندگانش را درصورت انحراف دستور به انحراف بدتر نمیدهد ، یعنی اگر او را عبادت نکنند دستور نمیدهد که بت را بپرستند .

روایت

« سُبْحَانَ رَبِّیَ الاعْلیٰ وَ بِحَمْدِهِ » ۲

(پاکیزه است پروردگار اعلای من و من به سپاس او روی آورده‌ام) .

---

۱ ـ التفسیر الکبیر ـ فخر رازی ج ۲۳ ص ۹۰ .

۲ ـ ذکر سجدهٔ نماز .

آنچنانکه حق ز لحم و استخوان
از شهان باب صغیری ساخت هان
اهل دنیا سجدهٔ ایشان کنند
چونکه سجدهٔ کبریا را دشمنند

اگر انسان با میل و اختیار بخدا سجده نکند، با اجبار و اکراه دیگران را خواهد پرستید.

در مضمون ابیات مورد تحلیل مسائل مهمی وجود داردکه مابطور اختصار به آنها متذکر میشویم :

مسئله یکم ـ احساس لزوم پرستش در نهاد انسانی وجود دارد، تا جائیکه گروهی از روانشناسان این احساس را یکی ازغرایز شمرده‌اند.

اخلال به فعالیت غریزهٔ مزبور مانند اخلال به فعالیت سایر غرایز موجب اختلالات روانی میگردد و اینکه افرادی بدون پرستش موضوعی در دنیا زندگی می‌کنند، [اگر چنین افرادی پیدا شوند.] و ناهماهنگی روانی در آنان دیده نمیشود، بدانجهت است که خودآگاه یا ناخودآگاه با فعالیت‌ها وامیال دیگر، آن غریزه را سرکوب یا جبران کامل بوسیلهٔ ناقص مینمایند.

چنانکه کسی که غریزهٔ جنسی را مثلا سرکوب کند، با گربه بازی و گل بازی و موسیقی و . . . . میتواند آن را جبران کند.

این جبران‌ها اختلال روانی ناشی از سرکوب شدن غریزهٔ جنسی را اصلاح نمیکنند، بلکه مشغولیتی استکه انسان برای خود فراهم میآورد و خود را تخدیر میکند، همچنین غریزهٔ پرستش.

اینکه گفتیم : [اگر چنین افرادی پیدا شوند] برای این بودکه با نظر کلی به قدیمترین دوران زندگی بشری ودر جوامع گوناگون وبا شرایط مختلف، انسان

دارای اعتدال روانی بدون گره زدن روان خود به موضوعات معیّنی که ما آنرا پرستش بمعنای عمومی اصطلاح می‌کنیم دیده نشده است. گره زدن و وابسته‌کردن روان بیك موضوع، غیر از دانستن و دوست داشتن آن موضوع است، مثلا فرض کنیم فردی‌ازانسان‌ها تنها چیزی‌که روان‌اورا جلب‌میکند، عدالت اجتماعی‌است.

مسلم است که دانستن اینکه عدالت اجتماعی چیست؟مسئله‌ایست، و میل به تحقق عدالت اجتماعی مسئلهٔ دیگری است و عقیده و گره زدن و وابسته نمودن روان به عدالت اجتماعی مسئلهٔ دیگری!

دانستن عدالت اجتماعی و میل به‌تحقق آن در تفسیر روان یك شخص کافی نیست، در صورتیکه گره زدن و وابسته نمودن و اعتقاد به‌عدالت اجتماعی بصورت یکی ازعناصر شخصیت آدمی درمیآید وبدون درك آن، روان شخص مفروض‌قابل تفسیر نیست.

لذا پرستش بمعنای‌اعتقاد ووابستگی روان یك مفهوم بسیار وسیعی است که با مصادیق گوناگون در شخصیت روانی افراد بوجود میآید و عنصر مهم آن بشمار میرود. استدلال منطق روانی - جهانی که‌باین ادّعاوجود دارد اینست‌که: چنانکه عقل انسانی درمافوق حواس طبیعی قرار گرفته محسوسات ودریافت‌شده‌های جاریه درجهان خارجی وداخلی راتنظیم نموده، ازآنها کلیات انتزاع میکند وآن کلیات رابه‌موارد خود تطبیق مینماید، همچنین شخصیت روانی‌انسان دارای نیرویی است که انسان را به جستجوی موضوعی وادار میکند که آن موضوع درمافوق شخصیت اوقرارگرفته ومیتواند اورا ازموقعیت‌خودش بالاتر بکشد. این‌موضوع‌همان‌ایده‌آل است که بشر معتدل بدون آن‌ایده آل اگر هشیارباشد زندگی خود را مانند بارکم وبیش سنگینی‌می‌بیند که باید بدوش‌بکشد. بنابراین دلیل، بشر درهمه حال ودر همهٔ شرایط اگر اعتدال روانی را از دست نداده باشد، درحال پرستش یا بعبارت معمولی درحال اعتقاد ووابستگی روحی خواهد بود. موضوع این پرستش واعتقاد

میتواند هنر بمعنای عمومی ، ثروت ، مقام ، زیبایی ، عدالت اجتماعی ، رفاه‌انسانها دانش بطور عموم ، دانش مخصوص ، شهرت ، هوی وهوس ، اصول عالی انسانی ، شخصیت‌های بزرگ . . . بوده باشد .

بشمرد دانایان انسان بین و ارباب شعور

روح پرستش‌را ز طبع خاص انسان فکور

این آب شیرین‌دررگ او میرود تانفخ‌صور

گه درزمین قابلش ریزدگهی در خاك شور

در شوره زارش خس به باغش لالهٔ حمراستی

موضوعات‌فوق مشغولیت‌هایی است‌که احساس‌تشنگی به‌پرستش معبود واقعی را مختل میسازد ، نه اینکه آن را فرو نشاند ، بعضی از آن موضوعات میتواند مقدمه‌ی پرستش عالی روحی بوده باشد،ماننددانش واعتقاد به‌تحقق عدالت اجتماعی و بهره برداری منطقی از شخصیت‌های بزرگ ، ولی پرستش حقیقی تا موضوع خود را بعنوان عالی‌ترین موضوع تلقی نکند، هرگز اشباع نخواهد گشت ، این موضوع خدا است و بس .

مسئلهٔ دوم ـ آیا در صورتیکه انسان از پرستش واقعی رویگردان شود ، خداوند او را به پرستش موضوعات پست وادار میسازد ؟

از دو بیت مورد تحلیل جلال الدین چنین برمیآید که خداوند این کار را کرده است و میگوید :

آنچنانکه حق زلحم واستخوان — ازشهان باب‌صغیری ساخت‌هان

اهل دنیا سجدهٔ ایشان کنند — چونکه سجدهٔکبریا را دشمنند

ولی این مضمون باید مورد دقت قرار بگیرد ، زیرا خداوند متعال جهان و انسانی آفریده است ، او بهیچ‌یك از موجودات دو قلمرو رنگ معبودی نزده است، اوهمواره بوسیلهٔ پیامبران عظام ووجدان وعقل آدمی وحدت معبودرا ابلاغ فرموده

و هر انسانی هر اندازه هم که پلید باشد از طرف خدا مأمور به عبادت غیر خدا نخواهد بود .

چون این مسئله خیلی بدیهی و یقینی است ، لذا باید بگوییم : مقصود جلال الدین آن مضمون است که در بیت زیر آمده است :

هر که گریزد ز خراجات او (خدا) بـارکش غول بیابـان شود

و این مطلب کاملا صحیح است ، بهمان توضیح که در بالا گفتیم که پرستش و انجام وظیفه بقول **کانت** شریف‌ترین و اساسی ترین عنصر او است ، اگر آدمی موضوع اصلی پرستش‌را دریافت و آن را مورد پرستش قرار داد ، بایك‌وسیلهٔ واقعی به مقصد واقعی رسیده است و اگر موضوع اصلی پرستش را دریافت‌نکرد ، بطور طبیعی نه بااجبار الهی سراغ موضوعات دیگر رفته و آن‌ها را خواهدپرستید .

مسئلهٔ سوم - فرماندهان وامرای حیات طبیعی‌بشری بطور عموم خواهان پرستش نیستند ، چنانکه بت‌جامدازبت‌پرست نمیخواهد که‌اوراپرستش‌کنند ،زیرا یك‌انسان درهرمقام تسلط وسیطره هم که بوده باشد ، اگر معنای واقعی پرستش را درك کند ، امکان ندارد که‌ازمردم طلب عبادت نماید ، چنانکه هیچ انسانی هرقدر هم که درمرتبهٔ پائین ازشخصیت قرار گرفته باشد ، اگر اعتدال روانیش را از دست نداده وشخصیت خود را دراختیار داشته باشد وحقیقت پرستش را هم بداند ، امکان ندارد که‌انسانی مانندخود را بپرستد ، بهمین جهت‌است که‌میگوییم : درآن موارد که مورد دلباختگی قرار گرفته است ، اگر کلمهٔ پرستش بکار برود ، مقصود یك مفهوم‌عمومی است که‌جامع‌کلی‌اش دلباختن وخودباختن میباشد ، بلی شخصیت‌های مقتدر آنگاه که‌خودشان رافراموش میکنند ، دل وشخصیت مردم‌رامطالبه می‌کنند و میخواهند همهٔ موجودات مانند قطعات لباسشان تسلیم و تابع محض باشند و همین مقدار ازتسلیم وپیروی وبردگی برای روح طغیانگر آنان کافی است و آنان چنانکه گفتیم - شیفتگی به قدرت نمیگذارد آنان معنای پرستش واقعی را درك کنند ، تا آن را از مردم مطالبه‌نمایند .

این پدیدهٔ روانی چنانکه جلال‌الدین درابیات فراوانی ازمثنوی آورده‌است درهرنوع شخصیت روحی وطبیعی نمودارمیگردد و عظمت شخصیت خود را در آن می‌بیند که‌انسانهای دیگر مانند چند عدد سنگریزه در کف دستش ناخودآگاه و بدون من قرار بگیرند.

وچه خطای بزرگی! این آرزو هرگز عملی نخواهد گشت، زیرا آن انسان که‌حاضر شده‌است باعظمت ترین‌عنصر روانی خودرا، درپرستش انسانی مانند خود مستهلك‌بسازد، مسلم است که‌همان انسان درموقع‌مقتضی عنصر شریف روانی خود رادرپرستش یك قوطی کبریت هم مستهلك خواهد ساخت، زیراوقتی که‌یك برگ ازمرتفع ترین شاخهٔ‌یك درخت‌سقوط کرد، وپیوند خودرا با منبع‌حیات خود برید چنانکه میتواند درشاخه دوم‌بند شود و بخشکد، همچنین بجهت وزش باد میتواند در آخرین و پست ترین شاخهٔ درخت گیر کند و طراوت خود را از دست بدهد و نابود شود.

یا با مثال کاملتر: وقتی که یك ماهی از دریای زلال بیرون افتاد، در هر موقعیتی هم‌که قراربگیردبرای‌چندلحظه به‌خیال نفس‌کشیدن دهان بازخواهدکرد وخواهدبست،خواه‌به‌آن‌مکان‌که میفتدآب‌لجن‌باشدیاآب شور یاآب مسموم. این اشخاص چراپایین‌تر قرار گرفته‌اند؟ برای‌اینکه تاشخصیت یك‌انسان به‌پست‌ترین درجه سقوط نکند، معبود مطلق پرستی خودرا با پرستش یك انسان مانند خودش عوض نمیکند. اینست معنای‌بیتی که‌جلال‌الدین میگوید:

آن سگان را این خسان خاضع شوند
شیر را عار است کاورا بگروند

مطالبهٔ پرستش ازمردم ناشی از سگ صفتی‌است،زیرا شیرمردان انسانیت ازمطالبهٔ پرستش ننگ دارند.

جلال‌الدین دراین بیت یکی از ننگ بارترین روابط بشری را با یکدیگر مطرح نموده است.

برای توضیح رابطهٔ مزبور میگوییم: کسی که در صدد جلب پرستش مردم برمیآید، مجبور است ازمراحل زیر عبور کند:

۱ـ من انسان مطلق هستم وهیچ نقصی درموجودیت فکری وعقلانی وعلمی وعظمت روحی ندارم، این ادعا قضیهٔ دیگری را در دنبال دارد وآن اینست که:

۲ـ من بمرحله‌ای ازموقعیت قدم گذاشته‌ام که‌مافوق جریانات طبیعی کون وفساد وکمال‌ونقص ودانش وجهل وحرکت وزمان و وابستگی واحتیاج بطورمطلق میباشد. این قضیه هم ادّعای بعدی رادر بردارد:

۳ـ جهان هستی درهر وضعی که‌تصوررود، زیر شخصیت من ومن در مافوق آن قرار گرفته‌ام. این ادّعا درهمین جامتوقف نمیشود، بلکه دامنهٔ آن تا ادّعای خدایی گسترده میشود! اولین کسیکه میداند که تمام این دعاوی دروغ است خود ادّعا کننده است، زیرا واحدها وقضایایی که در دعاوی فوق وجود دارد مادامیکه برای‌ادّعاکننده تاحدودی قابل‌درك نباشد، نمیتواند چنان دعاوی را ابراز نماید و میدانیم که درك واحدهاوقضایای دعاوی مزبور همان ودرك دروغ بودن استناد آنها به خود همان. دعاوی مزبور یك ادّعای دیگر رادر بردارد وآن اینست:

۴ـ انسان ها هرگز نمیتوانند مانند من مطلق شوند، این مطلق بودن در انحصار من است،زیرا اگرمیتوانستند مطلق شوند جنگ و ستیزه ای میان‌آن مدعیان بروز نمیکرد. چنانکه در تنازع و اختلاف مدعیان قطب بودن مشاهده می‌شود.

دعاوی چهارگانهٔ فوق ناشي از آن احتیاج و کمبود روحی است که ادعاکنندگان گمان می کنند باچسباندن انسانها به خود باسریش سست و بی اساس دعاوی مزبوره میتوانند آن نقص را جبران نمایند. این اشخاص بدون اینکه متوجه شوند به شمارهٔ افرادی که میخواهند آنان را بپرستند، کمبود شخصیت دارند ومیخواهند باخود نمایی و جلب پرستش دیگران آن را ترمیم نمایند! **هیهات**؛ یك انسان که این اندازه درك ندارد، یا این همه انرژی صرف میکند که درکش را خنثی نماید و نداند که دعاوی فوق نه تنها آنقدرت را ندارد که انسانهایی را که ذاتاً وابستهٔ خدا هستند، به خود گره بزند، بلکه خود بدون توجه پرستش انسانهایی را موردپرستش قرار داده است که حتماً پست تر از خود او میباشند و خود را بامطالبه پرستش آنان تا حد پست ترین آنها تنزل میدهد، تا بتواند خود را بآن پست ترین موجود، محبوب بسازد تا عبودیت او را بخود جلب کند.

بعبارت دیگر با ایجاد لزوم پرستش خود در دلهای دیگران اولاً شخصیت آنان را نابود ساخته، پس از نابودی شخصیتشان، تفالهٔ اندیشهها و تخیلات وهوی وهوس های آنان را وادار کرده است که درمقابل آن طالب پرستش بزانو بیافتند.

مطلبی را که **ژان ژاك روسو** در ذیل بامنطق عالی بیان میکند: یکی از نتایج اصلی است که متذکر شدیم:

« بنابر این اگر ملتی فقط تعهد کند که اطاعت نماید، بواسطهٔ همین تعهد منحل میشود و از صورت یك ملت خارج میگردد، یعنی بابودن ارباب و صاحب اختیار، حکومت ملی از بین میرود وهیئت عمومی منحل میشود[۱] ».

تفسیر ابیات

حضرت موسی علیه السلام دربیت المقدس در کوچکی ساخت، تا سرهای آن مردم بطور

(۱) قرارداد اجتماعی - ژان ژاك روسو ترجمهٔ آقای غلامحسین زیرك زاده ص ۶۱ چاپ سوم

دردناك بآن در کوتاه فرود آید ، آنان جباران و گردنکشان بودند ، میبایست جزای تمردوسرافرازیشان‌را بافرود آوردن سردرموقع‌ورود بآن درکوتاه بچشند ، چنانکه خداوند متعال از مشتی گوشت واستخوان پادشاهان‌را مانند در کوچك ساخته است که اهل دنیا که باسجده بخداوند بزرگ عناد میورزند در مقابل آنان پیشانی بخاك بسایند .

خداوند از محصول سرگین دانه‌ها برای دنیاپرستان محرابها ساخته و نام آنهارا امیر وقهرمان گذاشته میگویند : شمااى دون صفتان ،شایستهٔ بندگی حضرت پاك الهی نیستید ، ظاهر شما نی‌است ، ولی نیشکر نیستید .

آنان‌میروند وبآن‌سگ‌صفتان خاضع‌میشوند ، [آنان باتصدی به مقام‌عبودیت مانند سگ میباشند ، زیرا اگر -] شیر مردان بودند ، شیر بجهت درك عظمت‌ها می‌فهمد که پرستش شایستهٔ او نیست .

[البته در بیت مورد تفسیر وسایر ابیات مربوطه این‌نکته وجود دارد که‌شیر-مردان بجهت پستی پرستش‌کنندگان احساس ننگ وعار میکنند ، مفهومش اینست که اگر پرستش‌کنندگان انسانهای باعظمتی بودند ، شیرمردان پرستش آنان‌را می-پذیرفتند .

ولی بدانجهت که این مسئلهٔ پرستش را در مقابل پرستش الهی مطرح‌کرده است . مقصود جلال‌الدین باید این باشد که هرکس درمقام مطالبهٔ پرستش دیگران برآید ، دیگران هرکس باشند اگر بخواهند مطالبهٔ اورا اجابت کنند به مرتبه‌ای ازپستی سقوط میکنندکه شیر مرد الهی ازآن پرستش احساس ننگ میکند .] هر موجود موش صفت شایستگی درك عظمت شیررا ندارد ، لذا موش از شیر نمیترسد بلکه تنها ازگربهٔ ناتوان‌میترسدکه بطور محسوس درچنگالش گرفتار میشود وجز توانایی گربه قدرت مافوقی از مغزش خطور نمیکند .

این دنیاپرستان پست‌تر ازآنند که عظمت الهی‌را دریابند و هراسی از او در دل خود راه بدهند . ازسگهای خدا بیمناکند ولی ازروشنایی آفتاب حق تعالی که

پیامبرانند،محاسبه‌ای در دل صورت نمیدهند ! ورد زبان راد مردان الهی سبحان ربی الاعلی است ، در حالیکه شایستهٔ این احمقان رب ادنی است !آری ، آهوی مشکین ناف است که از شیر میترسد نه موش ناچیز .

اکنون که‌درزندگانی ، تمام شخصیت تو در کاسه‌لیسی میگذرد ، برو به پیش دیگ لیسان وتو آن دیگ لیسان‌را ولیّ نعمت خود بنویس واعتقادکن [دراین بیت وبیت بعدی کلمهٔ **تش** آمده است که مخفف تواش یعنی تو آن‌را میباشد] اگرحیات تو با دیگ لیسی‌سپری‌میشود ، بروبه‌پیش‌کسانی که هدف‌زندگیشان کاسه‌لیسی‌است. ای‌جلال‌الدین بس‌کن ، میترسم اگر شرح‌موضوع‌را بیشتر بیان‌کنی ، امیربا اینکه میداند چنانست که من توصیف میکنم ، خشمگین میگردد .

خلاصه میخواستم بگویم : بامردم لئیم‌مقابله بمثل کن تا تسلیم شوند . نفس لئیم نیکی‌شناس نیست ، هرچه بنفس‌حیوانی‌احسان‌کنی ،مانند لئیمان بکفران‌خود خواهد افزود .

بهمین جهت بوده است که مردمیکه در مشقت وتنگدستی زندگی میکردند، سپاسگزار بودند ، درحالیکه اهل نعمت همواره در طغیانگری و حیله پردازی غوطه‌ورند . آن خان و بیك ها با قباهای زرنشان طغیانگر و آن دلخسته‌گان عبا پوش شکرگذار نعمای خداوندی هستند .

هرگز دیده نشده است که املاك ونعمت‌ها و فراوانی مزایای حیات طبیعی سپاس وشکر برویاند ، این ابتلاآت وبیچارگی‌ها است که انسان‌را خاضع ومتشکر میسازد .



قصهٔ عشق صوفی بر سفرهٔ تهی ازخورش

صوفئی برمیخ روزی سفره دید
چرخ میزد جامه‌هارا میدرید

بانگك میزد نك نوای بینوا
قحطها و دردهارا نك دوا

چونکه درد و شور او بسیار شد
هرکه صوفی بود با او یار شد

کخکخی وهای وهوئی میزدند
تاکه‌چندی مست‌وبیخودمیشدند

بوالفضولی گفت‌صوفی‌راکه‌چیست
سفرهٔ آویخته ازنان تهی است !

گفت رو رو نقش بی‌معنیستی
بیخبر از خویش وعاشق نیستی

عشق‌نان بی‌نان غذای عاشق‌است
بندهستی‌نیست هرکاوصادق‌است

عاشقان را کار نبود باوجود
عاشقان‌را هست بی‌سرمایه سود

بال نیّ وگرد عالم می‌پرند
دست نیّ وگو ز میدان میبرند

آن فقیری کاو زمعنی بوی‌یافت
دست ببریده همی زنبیل بافت

عاشقان اندر عدم خیمه زدند
چون‌عدم‌یکرنگك‌ونفس‌واحدند

شیرخواره‌کی‌شناسد ذوق‌لوت؟ !
هرپری را بوی باشد لوت‌وپوت

آدمی کی بو برداز بوی او ؟!
چونکه خوی‌او است‌ضدخوی‌او

یابد از بو آن پریّ بوی کش
تو نیابی‌آن زصدمن‌لوت‌خوش

پیش قبطی خون‌بود آن‌آب‌نیل
آب باشد پیش سبطی جمیل

جاده باشد بحر اسرائیلیان
غرقه‌گه باشد ز فرعون‌عوان

باد بد برعادیان گرز و تبر
لیك بد بر**هود** وبر قومش‌ظفر

گلستان باشد بر **ابراهیم** نار
لیك بر **نمرود** باشد زهر مار

برسمندر باشد آتش خاندان
لیك باشد بر دگر مرغان زیان

نزد عاشق درد وغم حلوا بود
لیك حلوا بر خسان بلوا بود

آیه

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عَادٌ بِالْقَارِعَةِ . فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ . وَأَمَّا عَادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ . سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ . » ۱

قوم **ثمود** و **عاد** روزقیامت راتکذیب کردند، اماقوم ثمود بسبب طغیانگریشان به هلاکت رسیدند **[ابن عباس و مجاهد]** (یا بسبب صیحه یالرزهٔ شدیدی هلاك شدند ، **[قتاده و جبائی و ابومسلم]** .) اماقوم عاد بوسیلهٔ باد بادبسیارشدید یا بسیار سردکه خارج ازاندازهٔ معمولی بود هلاك شدند . خداوند آن بادرا هفت شب وهشت روز پی‌درپی وبدون انقطاع بقوم عاد مسلط ساخت درآن شبها و روزها آن قوم را میدیدی چنان برزمین [بیحس] افتاده‌بودند که‌گویی ریشه‌های پوسیده درخت‌خرما هستند .

تفسیر ابیات

یك درویش روزی سفره‌ای‌را می‌بیند که از میخ آویزان است ، بهیجان در میآید واز شدت شوق وشعف جامه‌های خودرا میدرد . فریاد میزد : ای بینوایان اینست نوایی‌که میخواهید ، اینست دوای قحطی ها و دردها . وقتی هیجان و شور او افزایش‌یافت . درویشان دیگری‌که‌آنجا بودند باا‌وهمدم شدند وبه وجددرآمدند خنده‌ها وهایهوها راه انداختند ومدتی بدینسان مست وبیخود شده بودند یك فضول آنجابودومنظرهٔ درویشان‌را تماشامیکرد ، گفت : چیست؟ چه‌هایهو راه‌انداخته‌اید؟ سفره‌ایکه از میخ آویزان است نان ندارد وخالی است .

درویش درپاسخ اومیگوید : برو تو همان نقش بی‌معنا وبیخبر ازخویشتن،و ازعشق واقعی‌محرومی . غذای عاشق واقعی عشق آن نان است‌که نمود نان ظاهری‌را ندارد ،هرآنکس‌که‌عاشق صادق است‌درزنجیراین هستی نماهاگرفتار نیست . عشّاق

---

۱ ــ الحاقه آیه ۴ تا ۷ .

بارگاه الهی کاری باهستی ندارند ، آنان از سود هستی بهره‌منداند بدون اینکه نیازی به سرمایه داشته باشند .

اگر به‌آنان بنگری درظاهر بال و پری ندارند ، اما آفاق هستی‌را زیرپا میگذارند ودر می‌نوردند ، دستی درآنان دیده نمیشود ولی گوی سبقت از میدان حیات میبرند .

آن **فقیرالی‌الله** که از عالم معنی بویی یافته است ، بادست بریده زنبیل میبافد [داستان شیخ‌دست بریده که زنبیل میبافت درابیات‌گذشته مطرح شده‌است،] بدانجهت که عاشقان درگه الهی در عدم (پشت‌پردهٔ هستی) خیمه‌زده‌اند، مانند خود همان قلمرو یکرنگ ونقش متحدی دارند .

کودك شیرخوار نمیتواند طعم غذارا بچشد ، ولی بوی غذای لذیذ خوراك پریان است . آدمی بدانجهت‌که خُویش ضدخوی ماورای طبیعی است ، نمیتواند بویی‌ازآن ببرد . آب‌نیل‌یك‌حقیقت‌بود،اما برای‌قبطیان خون وبه‌اسباط‌بنی‌اسرائیل آب‌گوارایی بود . همان‌دریابرای‌بنی‌اسرائیل‌کوچه‌ها وجاده‌ها باز کرد،درصورتیکه **فرعون** متکبر درآن غرق گشت .

بادطوفانی برای **عاد** مانند گرز و تبر ، ولی همان طوفان برای **هود** علیه‌السلام و یارانش وسیلهٔ پیروزی گشت . آتش سوزان به **ابراهیم خلیل** علیه‌السلام گلستان وبه **نمرود** کافر زهرمارکشنده بود . آتش مانند خاندانی‌است برای مرغ سمندر وهمان آتش بپرندگان دیگر مضرّ وکشنده است ، درد و غم حلوای شیرین عاشق و برای مردمان پست بلا وبدبختی است .



مخصوص بودن یعقوب ﷺ بچشیدن جام حق از روی یوسف و کشیدن بوی‌حق از بوی یوسف و حرمان برادران و غیر هم از این هردو

آنچه یعقوب از رخ یوسف چشید — وآنچه‌او از بوی او اندر کشید
وآنچه دروی بودواندروی بدید — خاص‌او بدآن به اخوان کی‌رسید؟!
این‌زعشقش‌خویش‌درچه میکند — وان به‌کین از بهراو چه‌میکند
سفرهٔ او پیش‌این‌ازنان تهی‌است — پیش‌یعقوبست‌پر، کاومشتهی‌است
روی ناشسته نبیند روی حور — **لا صلوة گفت الا بالطهور**
عشق باشد لوت و پوت جانها — جوع ازاین رویست قوت جانها
جوع یوسف بود مریعقوب را — بوی نانش میرسید از دورجا
آنکه بستد پیرهن را میشتافت — بوی پیراهان یوسف می‌نیافت
وانکه صدفرسنگ زانسو بوداو — **چونکه‌بدیعقوب می‌بوئیدبو**
ای بسا عالم زدانش بی نصیب — حافظ علمست آنکس نی‌حبیب
مستمع از وی همی یابد مشام — گرچه باشد مستمع از جنس‌عام
زانکه‌پیراهن بدستش‌عاریه‌است — چون‌بدست‌آن‌نخاسی‌جاریه‌است
جاریهٔ پیش نخاسی سرسریست — درکف او از برای مشتریست
قسمت حق است روزی خواه نی — هریکی را سوی دیگر راه نی
یك خیال نیك باغ آن شده — یك خیال زشت راه این زده
آن خیالی از اثر باغی شده — وین خیالی عالمی برهم زده
آن خدائی‌کزخیالی باغ ساخت — وز خیالی دوزخ و جای‌گداخت
پس که داند راه گلشنهای او — پس که داند جای گلخنهای او
دیده بان دل نبیند درمجال — کز کدامین رکن جان آیدخیال
جز مگرآن دل‌که داردعون‌حق — کون اورا نیست‌کرده کون‌حق

گر بدیدی مطلعش را ز احتیال — بند کردی راه هر ناخوش خیال
کی رسد جاسوس را آنجا قدم — که بود مرصاد و دربند عدم
دامن فضلش بکف کن کور وار — قبض اعمی این بود ای شهریار
دامن او امر و فرمان ویست — نیکبختی که تقی جان ویست
آن یکی درمرغزار وجوی آب — وآن یکی پهلوی او اندرعذاب
اوعجب مانده که ذوق این زچیست؟! — وین عجب مانده که اودرحبس کیست!؟
هین چرا خشکی که اینجا چشمه هاست — هین چرا زردی که اینجا صد دواست
همنشینا ، هین درآ اندر چمن — گوید ایجان من نیارم آمدن
هین بیا جاناکه پایت بسته نیست — گویدش نی نی نتانم تو بایست

آیه

« **اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هٰذَا فَاَلْقُوهُ عَلٰى وَجْهِ اَبِي يَأْتِ بَصِيراً . وَ اْتُونِي بِاَهْلِكُمْ اَجْمَعِينَ . وَ لَمَّافَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ اَبُوهُمْ اِنّي لَاَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلاَ اَنْ تُفَنِّدُونِ قَالُوا تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلاَلِكَ الْقَدِيمِ . فَلَمَّا اَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ اَلْقَاهُ عَلٰى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً** . » ۱

[حضرت **یوسف** عليه‌السلام فرمود :] این پیراهن مرا ببرید وبروی پدرم بیاندازید بینائی او برمیگردد . وباهمهٔ خاندانتان پیش من بیایید . وقتی که قافلهٔ برادران یوسف از مصر بیرون شد [و به یعقوب رسیدند ، پدرشان (یعقوب) فرمود : من بطور قطع بوی یوسف رادرمییابم، اگراین ادّعایم رابه سفاهت من حمل نکنید ،فرزندانش گفتند : سوگند بخدا ، تو درهمان گمراهی قدیمت هستی . موقعی که بشیر (**یهودا یا ملك بن ذعر**) آمد ، پیراهن یوسف را بروی یعقوب انداخت ، همان لحظه یعقوب بینا گشت .

---

۱ ـ یوسف آیه ۹۳ تا ۹۷

روایت

«لاصَلوٰةَ اِلّاٰ بِالطُّهورِ.» ۱

(نماز بدون طهارت نمیشود) .

آنکه بستد پیرهن را میشتافت
بوی پیراهان یوسف می‌نیافت
وانکه صد فرسنگ زانسو بود او
چونکه بد یعقوب می‌بوئید بو

بیخبران دور از حقیقت، حقایق ناخود آگاهانه را باخود بهمراه دارند و میبرند، دیگران که حقیقت شناسند، از آن حقایق بهره مند میگردند

دومسئله را دراین مورد مطرح می‌کنیم :

مسئلهٔ یکم - دوگروه حامل حقیقت وجود دارد که بیخبر از آنکه حقیقتی را بهمراه دارد زندگی می‌کند و بهره‌ای ازآن نمیبرد :

نوع یکم - فرد یا گروهی است که بطور طبیعی دارای مزایای سودمند هستند، ولی اطّلاعی از آن مزایا ندارند .

آنان در زندگانی راه میروند و میایستند و لذت می‌بینند و درد می‌چشند و با افراد وگروه‌های دیگر هم رابطه دارند، جهل آنان به حقیقت سودمند خویش، نمیگذارد آن حقیقت درمعرض استفادهٔ خود و دیگران قرار بگیرد .

نوع دوم - کسانی هستند که از موجودیت خود اطلاع دارند و میدانندکه مزیت یا مزایای شایسته‌ای را دارا میباشند، ولی بخل و پلیدی آنان نمیگذاردکه آن مزایا درخدمت خویش و دیگران بکار بیفتد .

مسلم است که‌گروه نوع دوم مردم پلیدی هستند ، و به‌نسبت امتناعی که از

---

۱ -وسائل کتاب طهارت

استخدام نیروی مطلوب خویش میورزند خیانت کاراند. امّا نوع یکم رامیتوان بعنوان یك پدیدهٔ طبیعی تلقی کرد و روی اصل اینکه حرجی بر نادان نیست ، معذورش دانست .

این پدیده دامنگیر آن افراد سودمند برجسته است که بجهت انگیزه‌های جبری روابط اجتماعی و یا محیطی بطور عموم حقایقی را که دارند ، مورد توجه قرار نمیدهند واگرهم بخواهند مورد توجه قرار بدهند ، انگیزه‌های محیطی آنان را به اشتباه می‌اندازد ، بهمین جهت است که در محاسبهٔ علل اعتلا وسقوط تمدن و فرهنگ بشری ، ما نمیتوانیم بمحاسبات منطقی جدی نائل شویم، زیرا واقعاً نمیدانیم که افراد وگروه‌هایی که میتوانستند درآن تمدن‌ها وفرهنگ ها نقش های مثبت‌تری را بعهده داشته باشند ، وجود داشته اند یا نداشته‌اند ، مثلاً آیا فرد شجاع و خیر-اندیشی پیدا نمیشد که به **کاندول** (پادشاه ساراد) که یونانیان اورا **میرسیلیوس** مینامند[1] . بگوید : توجه اصرار داری که زیبایی زنت را همه بفهمند ! و اورا از آن بیماری نجات بدهد که میخواست همهٔ مردم بزیباتر بودن زنش ازهمهٔ زنها اعتراف کنند ، بالاخره چنین فردی پیدا نشد . وقتی **گیج** (گیگز) هم که یکی از آجودان های مورد محبتش بود ، نتوانست به حماقت کاندول پایان دهد ، در نتیجه خود گیگز به دستور کاندول بدن برهنهٔ زن کاندول را تماشا کرد ، و زن هم متوجه شد که گیگز بدن برهنهٔ اورا دیده بایك دسیسه شوهر خود را کشت و سلطنت وخود را دراختیار گیگز گذاشت وسلسله کاندول درساراد منقرض شد.

تاریخ ما آدمیان پر از این حماقت‌ها است ، ومسلماً درهمهٔ حماقت‌های بزرگ وکوچکی که از افراد وگروهها روی داده است ، انسانهایی وجود داشته‌اند که یا از نوع یکم بوده‌اند که واقعاً با آنچه که داشتند ، نادان بودند ، بطوریکه اگر نادان نبودند ، جلو آن حماقت‌ها را که منجر به جنایت‌ها شده است میگرفتند ، یا تقلیل

---

۱ ـ تاریخ هرودت ص ۵

میدادند . ویا از نوع دوم بودند که بطور صریح به‌بشریت خیانت ورزیده‌اند .

یکی‌ازاسف‌انگیزترین مناظر بشریت همین است که دراین گونه جریانات افرادی یا اجتماعی در پرتگاه سقوط قرار گرفته اند ، افراد یا گروه‌هایی که قدرت های مثبتی در اختیار دارند ، نمیدانند که چه دارند ، یابجهت پلیدی درونی در کنار میایستند و افراد یا اجتماع روبه سقوط میرود ، راد مردانی هم با تأسف واندوه جدی آن منظره را تماشا می‌کنند !؛

مسئلهٔ دوم ـ این پدیده که افراد زیادی چه در قلمرو دانش وبینش و چه درقلمرو سایر عظمت‌های بشری فقط جنبهٔ حمّالي دارند ،کاملاً روشن است .

در گروه شعرا آثار فراوانی دیده میشود که با نظربه شخصیت علمی و رشد روحی گوینده ، بهیچ وجه معقول ومنطقی احساس نمیشود .

ما از بعضی از شعرا چه درتذکره های گذشتگان و چه در سایر تواریخ و مشاهدات ،شخصیت‌هایی‌را می‌بینیم که ازنظر روحی افرادمعمولی بودند ، بااینحال حقایقی‌را ابرازکرده‌اندکه اگر به نسبت همان حقایق روحشان هم اوج‌گرفته بود ، اشخاص فوق‌العاده‌ای بودندکه بشریت میتوانست ازآنان بهره‌برداری‌ها نماید .

همچنین در سایر طبقات چشمگیر ، گاهی آثاری دیده میشود که فاصلهٔ میان عظمت‌آن‌اثروناچیزی موجودیت‌صاحبش ، مانندفاصلهٔخوداندیشهٔ مجردباسلول‌های مغز میباشد .

بدینسان‌آنان ناقلان و وسایط حقایقی هستندکه در درونشان وجود دارد ، و بقول جلال الدین : اینان جویبارهایی هستند که نقش واسطهٔ جریان‌آب بمزارع ونهال‌هاولب تشنگان‌را بعهده گرفته اند .

دیده بان دل نبیند در مجال
کز کدامین رکن میآید خیال
گر بدیدی مطلعش را ز احتیال
بند کردی راه هر ناخوش خیال
کی رسد جاسوس را آنجا قدم
که بود مرصاد و در بند عدم

خیالات از کجا سرازیر میشوند؟

مضمون ابیات فوق چنین مینماید که خیالات بطور مستقیم از طرف خداوندی به درون آدمیان سرازیر میشوند.

جلال‌الدین موضوع پدیده‌های روانی‌را در مثنوی بارها متذکر شده و گاهی همهٔ آنهارا عموماً به خدا نسبت داده است، از آنجمله گفته است:

باز بی‌شك بیش از آنها میرسد آنچه ازحق سوی جانها میرسد
آنچه از جانها به دلها میرسد آنچه از دلها به گلها میرسد
میرود بی‌بانگ وبی تکرارها **تحتها الانهار** تا گلزارها

در جای دیگر تنها تنوع سریع پدیده‌های روانی‌را بدون اسناد به خدا بیان میکند، مانند-

ای برادر عقل یکدم باخود آر دمبدم در تو خزان است و بهار

بانظر به‌مجموع مسائل روانی وفلسفهٔ الهی دوبحث مهم‌را دراین مورد میتوانیم مطرح کنیم:

بحث یکم - ملاحظهٔ همهٔ پدیده‌های روانی ازنظر روبنای طبیعی - جای تردید نیست که باستثنای استخراجات شخصی روان که عبارت اصطلاحی اکتشافات واختراعات است [1] تمام جریانات روانی از قوانین مناسب بخود تبعیت میکند، جریانات روانی

---

۱ - این استثناء برای آن است که استخراجات وانتقالات شخصی روان به مجهولات پشت پرده که موجب اکتشاف نمود تازه یا هرحقیقت جدید میگردد، هرچند که دارای مقدمات منطقی علمی هم بوده باشد، خودآن استخراج وانتقال از هیچ قاعدهٔ معینی بقول **کلود برنار** پیروی نمیکند.

در روبنای طبیعت انسانی ، مانند جریانات نمودهای طبیعی در روبنای عالم طبیعت است . هردو قلمرو ازنظم وقانون مناسب بخود تبعیت میکنند .

چنانکه درروبنای‌طبیعت ازهستهٔ گل‌نیلوفر کرگدن تولید نمیشود ، همچنین ذهنی‌که عناصر ادراك و مشاعر آن در زمینهٔ کشاورزی مثلا میخکوب شده است ، هرگز یك مسئلهٔ دشوارحقوقی‌را حل وفصل نمیکنند ، واحدهای خیالات یك فرد بستگی به محیط زندگی و عواملی دارد که پیرامون خیال کننده را احاطه کرده است .

همچنین تجسیمات کسی‌که درجنگ وپیکار اشتغال دارد باتجسیمات کسی‌که در بستر نرم غنوده است ، متفاوت میباشد . حتی خیالات و تجسیمات و اندیشه‌ها و توهمات دوران‌های مختلف زندگی یك فرد نیز بجهت تغییرات سنی یادگرگونی‌های محیط متفاوت میباشد .

بحث دوم - میدانیم که تمام نمودها وروابط جهان هستی اعمّ از طبیعت و انسان ازنظر زیربنایی مستند به خداوند میباشد .

این استناد در مثنوی چندین بار صریحاً مورد تذکر جلال‌الدین بوده وماهم بنوبت‌خود جزدر موردکارهای اختیاری‌انسانها، همان‌استنادرا پذیرفته‌ایم،مخصوصاً در مباحث علت ومعلول (رابطهٔ علیت) کاملا باین نتیجه رسیدیم که هیچ طنابی در عالم ماده وجریانات قانونی آن دیده نمیشود که بتوانیم باپذیرفتن‌آن طناب (بنام هیولی یامادهٔ مطلق وضرورت‌های قانونی) موجودات هستی‌را در مقابل آفرینندهٔ مطلق برنهاده وهمهٔ حقایق ونمودهارا در فضایی مستقل ازپشت پردهٔ طبیعت و ارادهٔ الهی بپذیریم .

بنابراین نه تنها خیالات ، بلکه اندیشه‌ها واراده‌ها و تصمیمات و توهمات و تجسیمات نیز از یك جهت همه وهمه مستند به خدا است . نهایت امر اینست که ظرافت ولطافت بعضی ازآن امور وزیادی فاصلهٔ آنها بامادهٔ بی‌شعور و محض آلت ، ارتباط خودرا باخدا نزدیك‌تر وروشن‌تر مینماید .

بلی چنانکه مکرر گفته‌ایم : حتی ظریف‌ترین پدیده‌های روانی آنجا که مربوط به سمت‌گیری آزادانهٔ انسان بوده باشد، مستند به شخصیت او بوده و ملاك مسئولیت او قرارمیگیرد خودجلال الدین هم‌بابیانات مختلف این‌استاد‌به‌شخصیت را مطرح کرده‌است‌مثلا دربارهٔعقده‌های روانی واختلالاتی که به‌درون انسانی واردمیشود در ابیات‌گذشته داد سخن داده ودر دفترسوم باروش کاملا عالمانه اثبات کرده بود که انحرافات ومعاصی موجب‌آن عقده‌ها واختلالات میگردد ، مانند -

چون‌تووردی ترك‌کردی‌درروش	برتو قبضی آید از رنج و تپش
ترك وردی که کنی تو در زمان	قبض و تاریکیت آید نیك دان
آن ادب کردن بود یعنی مکن	هیچ تحویلی از آن عهد کهن
پیش‌از‌آن‌کاین‌قبض زنجیری‌شود	اینکه دلگیر است پاگیری‌شود
رنج‌معقولت شود محسوس وفاش	تانگیری این اشارت‌را بلاش
در معاصی قبضها دلگیر شد	قبضها بعد از اجل زنجیر شد
قبض‌ها زندان شدست و چارمیخ	قبض بیخ‌است و برآرد شاخ بیخ

بلی در موضوع استخراجات وانتقالات شخصی روانی گفتیم که : این پدیده کاملاً شخصی وبقول جلال‌الدین‌هیچ دیده‌بان‌ماهر درونی وجودنداردکه‌کمین بگیرد وانتقال‌شخصی مزبور وحقیقت‌تازه‌ای‌را که‌به صحنهٔ ذهن آدمی وارد میشود تجسّس نموده ، منشأوکیفیت وکمیت پیش‌ازبروزآن‌حقیقت را درصحنهٔ ذهن‌بدست بیاورد. این‌ملاك‌دربسیاری از تجسیمات واندیشه‌ها وتخیلات ما نیزوجود دارد ، یعنی‌نقاطی درپدیده‌های مزبور میدرخشد ، یاتاریك میشودکه ما ازعلل آنها هیچگونه اطلاعی نداریم ، اما بطورکلی میتوانیم بگوییم : اگرآن نقاط فروزان و تاریك مربوط به ماورای طبیعت مابوده‌باشد ،چه ازنظر منشأوچه ازنظر نتیجه در موقعیت اختیاری انسان که در زمینهٔ شخصیت اندوخته‌اش بروز می کند ، اثری نخواهد داشت باین معنی‌که نه‌نقطهٔ درخشان غیراختیاری‌صاحب اندیشه وخیال‌را فضیلت خواهدبخشید ونه نقاط تاریك از فضیلت‌او خواهد کاست .

تفسیر ابیات

آنچه‌را که **حضرت یعقوب** ازرخ حضرت **یوسف** علیهما السلام در میبافت ، آنچه آن پدر از بوی پسرش استشمام میکرد ، مخصوص وضع عالی‌روح یعقوب بود وبه برادران یوسف مفهومی نداشت .

این‌پسر (یوسف) ازعشق پدر به چاه میافتد وآن دیگری (برادران) ازروی حسد وکینه‌توزی برای یوسف چاه میکند . سفرهٔ وجود یوسف در نزد برادران حسودش از نان تهی‌است ، ولی همین سفره ازدیدگاه یعقوب پراز غذاهای لذیذاست روی‌پاك ودل صاف‌بایدکه شایستگی‌دیدار حور بهشتی‌را داشته‌باشد . مگر نشنیده‌اید که پیامبر مافرموده است : نمازکه معراج و دیدار حق است ، بدون طهارت صحیح نیست .

بدانجهت‌که غذا وشربت جانهای آدمیان عشق است ، لذا گرسنگی است که غذای واقعی روح‌آدمی خواهد بود .

یعقوب‌که گرسنهٔ یوسف بود ، بوی نان سفرهٔ وجودی یوسف‌را از فرسنگها استشمام میکرد . آن مردپیراهن‌یوسف‌را گرفته وبرای یعقوب میبرد ، آنهمه مدت که پیراهن در نزد او بود ، کمترین بویی از آن درنیافت ، در حالیکه یعقوب بابعد مسافت‌صدها فرسنگ،بوی یوسف‌را از پیراهن‌استشمام مینمود .

آری ، چه فراوانند علمایی که از دانش بی‌نصیب ومحرومند و فقط حمّال دانش‌هستند وراهی به‌محبت الهی که مغزهرعلمی‌است بدست‌نیاورده‌اند،درصورتیکه شنوندهٔ دانش‌های همان علمای از دانش بی‌نصیب ، مشام پیدا میکنند اگرچه در ظاهر ازگروه عامیان است . چرا آن علما نمیتوانند سهمی از دانش ببرند ؟جوابش روشن است :

زانکه‌پیراهن بدستش‌عاریه‌است   چون‌بدست آن‌نخاسی‌جاریه‌است

چنانکه‌کنیز دردست‌کنیز فروش عاریه است وموقتی است وتنها مشتری‌است که‌کنیزرا خریده از او بهره‌برداری خواهدکرد ، همچنین دانش درسینهٔ عالم ازعلم

بی‌بهره . این برای آن است که علم هم از قسمت‌های الهی است که به بندگانش عنایت می‌فرماید ، و مانند روزی قسمت شده باختیاری خورندهٔ روزی نیست ، برای هر کس نصیبی تعیین شده است که دیگری راهی به آن ندارد .

مثلاً می بینیم : فردی هست که خیال زیبا و شایسته ای در مغزش پدیدار میگردد و مانند باغ درون اورا شکوفان میسازد ، فرد دیگری هم هست که خیال زشت و ناشایست راه تکامل اورا می‌بندد . درنتیجه ـ

آن خیالش از اثر باغی شده وین خیالش عالمی بر هم زده

پس کیست دردنیا که راه گلشن های الهی و گلخنهای درون آدمی‌را بداند؟ شما گمان میکنید که با دقت وتحلیل و بررسی درون انسانها می توانید ریشه های زشت‌وزیبارا بفهمید ؟! هرگز ،زیرا ـ

دیده بان دل نبیند در مجال کز کدامین رکن‌جان آید خیال

زیرا ـ گر بدیدی‌مطلعش را زاحتیال

بند کردی راه هر ناخوش خیال

امکان نداردکه جاسوس‌های تیزبین مغز آدمی بتواند گامی بجایگاهی گذارد که‌کمینگاه مشیت الهی ووابستهٔ پشت پرده‌طبیعت است . حال‌که‌جزئی از موجودیت درونی تو (ریشه های اصلی تخیلات) از دسترس فهم وشناسایی تو بیرون است ، پس در حقیقت تو به مجموع موجودیت خود نابینایی ، قبض کردن آدم نابینا در معاملات اینست که خود عین یا پول‌را به دستش بگیرد وآن‌را لمس‌کند او نمیتواند به قول دیگران یا شواهد وقراین دیگر که بینایان روی آنها محاسبه میکنند . اطمینان پیدا کند .

دامن فضلش بکف کن کوروار قبض اعمی این بود ای شهریار

مگر فضل خداوندی دامن داردکه آن‌را بگیری ؟ بلی ـ

دامن اوامرو فرمان وی‌است نیکبختی که تقا جان وی است

بار دیگر اختلاف وموقعیت‌های انسانی وابسته‌به تنوع خیالات‌را بشمابازگو

کنم : فردی هست که درمرغزار باطراوت وکنار جویبارهایش درعالمی ازلذت وانبساط غوطه میخورد ، درهمان حال فرد دیگری درنزد او درعذاب دردناك فرو رفته‌است.

آن فرد غمناك -

درعجب مانده‌که ذوق این زچیست ؟!

آن انسان شادان هم -

درعجب مانده که او درحبس کیست ؟!

چرا آنمرد بدبخت درخشکی مانده است ، با اینکه در اینجا چشمه سارها موج میزنند ؟! این چه زردروئی است که درآن شخص می‌بینم ، با اینکه همه‌گونه دوا دراینجا وجود دارد ؟!

برخیزای همنشین عزیزم، نزدمن بیا ، اینجاچمن‌ومرغزارخرم وسرسبزاست او میگوید : ایجان من ، قدرت آمدن ندارم.

بار دیگر میگوید : جانا ، بر خیز و بیا ، آخرپای تو که بسته نیست وباز است ، او میگوید : تو همانجا باش ، من توانایی آمدن به نزد ترا ندارم.



حکایت امیر وغلامش که نماز باره بود وانس عظیم داشت درمناجات ونماز با حق

یك مثل آمد در اینمعنی بگفت — بو که یابی زین بیان سرّ نهفت
اندرین معنی بگویم قصّه‌ای — گوش بگشاتابری زان حصّه‌ای
در زمانی بود امیری از کرام — بود سنقر نام او را یك غلام
میر شد محتاج گرمابه سحر — بانگ زد سنقر هلا بردار سر
طاس ومندیل وگل از التون بگیر — تا بگرمابه رویم ای ناگزیر
سنقر آمد طاس ومندیل نکو — بر گرفت و رفت با او دو بدو
مسجدی در ره بد و بانك صلا — آمد اندر گوش سنقر بر ملا
بود سنقر سخت مولع در نماز — گفت ای میر من ای بنده نواز
تو بدین دکان زمانی صبر کن — تا گزارم فرض وخوانم لم یکن
رفت سنقر میر بر دکان نشست — منتظر از بادهٔ پندار مست
میر از بهر دل آن زنده جان — کرد یکساعت توقف بر دکان
چون امام و قوم بیرون آمدند — از نماز و وردها فارغ شدند
سنقر آنجا ماند تا نزدیك چاشت — میر سنقر را زمانی چشم داشت
گفت ای سنقر چرا نائی برون ؟ — گفت می نگذاردم ای ذوفنون
صبر کن نك آمدم ای روشنی — نیستم غافل که در گوش منی
هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد — تا که عاجز گشت از تیباش مرد
پاسخش این بود می نگذاردم — تا برون آیم هنوز ای محترم
گفت آخر مسجد اندر کس نماند — کیت وامیدارد آنجاکت نشاند ؟!
گفت آنکه بسته استت از برون — بسته است اوهم مرا از اندرون
آنکه نگذارد ترا کائی درون — می نبگذارد مرا کایم برون

آنکه نگذارد کز این سو پا نهی | او بدینسو بست پای این رهی
ماهیان را بحر نگذارد برون | خاکیان را بحر نگذارد درون
اصل‌ماهی‌زآب‌وحیوان‌ازگل است | حیله وتدبیر اینجا باطل است
قفل زفت است و گشاینده خدا | دست در تسلیم زن و اندر رضا
ذرّه ذرّه گر شود مفتاحها | این گشایش نیست جز از کبریا
چون فراموشت شود تدبیرخویش | یابی‌آن بخت‌جوان ازپیرخویش
چون فراموش خودی یادت کنند | بنده گشتی آنکه آزادت کنند
گرتو خواهی حُرّی ودل زندگی | بندگی کن بندگی کن بندگی
از خودی بگذر که تا یابی خدا | فانی حق شو که تا یابی بقا
گر ترا باید وصال راستین | محو شو **والله اعلم بالیقین**

تفسیر ابیات

در بارهٔ آن مطلب که گفتم: هرکس در موقعیت حیاتی‌که در دست دارد، بوسیلهٔ یك‌رابطه مخصوص باپشت پرده طبیعت توجیه میشود که توانایی رهاکردن آن رابطه‌را ندارد، مثالی آمده است ومن آنرا توضیح میدهم باشد که از این راز پوشیده بویی ببری. گوش دل بازکن تا از این داستان که میگویم بتوانی نصیبی ببری. در زمانهای گذشته امیری از بزرگان غلامی بنام سنقر داشت. امیر برای رفتن به گرمابه نیازمند وآماده شد.

سنقر را صدا کرد وگفت: سنقر، سر بردار و برو طاس و حوله و گل سرشوی را ازکنیز بگیر، حتماً باید به گرمابه برویم. سنقرآمد و طاس وحولهٔ خوب ازکنیز گرفت وهمراه امیر راه افتاد.

سرراهشان مسجدی بود وصدای برپاشدن نماز طنین انداز شده بود، سنقر بدان جهت که سخت مشتاق نماز بود، گفت: ای امیرعزیز، وای بنده نواز، تو مقداری دراین دکان بنشین‌وصبرکن تامن دراین‌مسجد نماز بگذارم‌وسورهٔ توحیدرا

بخوانم . این خواهش راکرد ورفت به مسجد . امیر هم در همان دکان نشست واز بادهٔ پندار اینکه سنقر تاچند دقیقه‌دیگر ازمسجدبیرون میآید مست‌بود . امیر برای آن زنده جان ساعتی در دکان توقف کرد . امام جماعت ومردم از نماز و ذکر فارغ شده ازمسجدهمگی بیرن‌آمدند ، ولی سنقرتا چاشتگاه در مسجد بود ، امیر تامدتی چشم به دنبال سنقر داشت و سنقر از مسجد بیرون نیامد .فریاد زد : ای سنقر چرا بیرون نمیایی ؟! سنقر پاسخ داد : نمیگذارد بیرون بیایم ، اندکی صبرکن من هم از مسجد بیرون خواهم آمد . صدای ترا شنیده‌ام‌وبی‌اعتنایی هم نمیکنم .

امیر خیلی‌صبرکرد وهی‌بانگ زد ، تابالاخره ازوعدهٔ خلاف واقع‌سنقرعاجز شد ، زیرا هرچه‌که امیرصدا میزد سنقرمیگفت : ای امیر محترم ، من میخواهم ازمسجد بیرون آیم ، ولی اونمیگذارد .

امیر می‌گوید : کسی درمسجد نیست ، کیست که نمی‌گذارد ازمسجد بیرون بیایی ؟ ! سنقر پاسخ شگفت انگیزی می‌دهد وامیررا ساکت می‌کند : ـ

گفت آنکه بسته استت از برون   بسته است اوهم مرا از اندرون

آنکه نگذارد ترا کایی درون   می نبگذارد مرا کایم برون

آنکه نگذارد کز این سوپانهی   او بدینسو بست پای این رهی

آری ، آن قدرت مطلقه که ماهی را طوری تعبیه کرده است که نتواند از دریا بیرون رود ، همان قدرت مطلقه نمی گذارد جانداران خاکی در دریا فرو روند وازدریا تنفس کنند . دلیل این انقسام روشن است ، زیرا ـ

اصل ماهی زاب و حیوان از گل است

حیله و تدبیر اینجا باطل است [1]

---

۱ ـ البته‌چنانکه درمباحث پیشین‌بارها تذکرداده ایم . مضامین این‌ابیات قابل توجیه به‌ریشه‌های ضروری موجودیت هر کسی است که ازمنطقهٔشخصیت اندوخته ومسئولیت‌برکنار است وچنانکه‌جلال الدین در دفتر پنجم بطور صریح خواهد گفت : اختصاص موقعیت ها اخلالی به اختیاری که مدار عظمت وفضیلت یا پستی وشرارت است ، وارد نمیسازد .

قفل قوانین جاریهٔ هستی خیلی محکم است ، جز خدا کسی نمی‌تواند آن را بکشاید ، پس‌چه بهتر که روی به‌تسلیم ورضا بیاورید ودم‌نزنید . اگر آنقدر بکوشید وبرای باز کردن قفل قوانین هستی هزاران کلیدرا ذرّه ذره وخرد کنید ، این قفل ناگشودنی برای شما بازنخواهد گشت . مگر قدرت وعنایت کبریایی به سراغتان آید و آن گره ناگشودنی را بازکند . دست بداماں مردان الهی بزنید ، زیرا :-

چون فراموشت شود تدبیر خویش

یابی آن بخت جوان از پیر خویش

در آنموقع که خود طبیعی ات را فراموش کردی ترا بیاد خواهند آورد وهمینکه طوق عبودیت بگردن نهادی به آزادی واقعی خواهی رسید . دربارهٔ زندگی ایده آلت بیش ازیك جمله ندارم ، آنهم اینست که :-

گرتوخواهی حرّی ودل زندگی بندگی کن بندگی کن بندگی

برو ازاین « خود طبیعی » بگذرکه سدّ راه دریافت الهی است . برای دست یافتن به بقای ابدی ، « خود طبیعی» را فانی بساز . تو اگر وصال واقعی میجویی . خدا می‌داند که یقین واقعی واثرش چیست ؟



نومید شدن انبیاء علیهم السلام از قبول و پذیرائی منکران قوله تعالی حتی اذا استیاس الرسل الخ

انبیا گفتند با خاطر که چند ... میدهیم این‌را و آنرا وعظ وپند
چند کوبیم آهن سردی زغی ... در دمیدن درقفس هین تابکی
دمّ خر پیمودن آخر تا بچند ... چون‌نیفزاید جوی‌جز ریشخند
جنبش خلق از غذا ووعده است ... تیزی دندان ز سوز معده است
نفس اوّل راند برنفس دوم ... ماهی از سرگنده گردد نی زدم
لیك‌هم‌میدان‌و خرمیران چوتیر ... چونکه‌بلغ گفت حق‌شد ناگزیر
تو نمیدانی که آخر کیستی ... جهد کن چنداتکه‌دانی چیستی
چون نهی برپشت کشتی بار را ... برتوکل میکنی آن کار را
تو نمیدانی که از هردوکئی ... غرقه‌ای اندر سفر یا ناجئی
گر بگوئی تاندانم من کیم ... در نخواهم تاخت برکشتیّ‌ویم
من درین ره ناجیم یاغرقه‌ام ... کشف گردان کز کدامین فرقه‌ام
من نخواهم رفت این ره باگمان ... برامید خشك همچون دیگران
هیچ بازرکانئی ناید ز تو ... زانکه درغیب‌است سرّ این‌دورو
تاجر ترسنده طبع شیشه‌جان ... در طلب نی سود دارد نی زیان
بل‌زیان‌داردکه‌محرومست‌وخوار ... نوراو یابد که باشد شعله خوار
چونکه بربوك‌است جمله کارها ... کار دین اولی کزاین یابی رها
نیست‌دستوری درا‌ینجاقرع باب ... جز امید **الله اعلم بالصواب**

آیه

« يَا اَيُّهَا الْرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ اِنَّ اللّٰهَ لاٰ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ . » ۱

---

۱ - المائده آیه ۶۷ .

(ای پیامبر ، آنچه را که از پروردگارت بتو نازل شده است تبلیغ کن ، اگر انجام ندهی رسالت آنچه را که بتو نازل شده است ابلاغ نکرده‌ای ، خداوند تراز شرّ مردم حفظ میکند ، بطور تحقیق خداوند مردم کافر را هدایت نمیکند) .

روایت

اَلتّاجِرُ الْجَبانُ مَحْرومٌ وَ التّاجِرُ الْجَسُورُ مَرْزُوقٌ ۱ .

نفس اول راند بر نفس دوم
ماهی ازسر گنده گردد نی ز دم

مقصود ازراندن نفس اول بر نفس دوم چیست؟

در بعضی از نسخه‌های مثنوی بجای نفس در هردو مورد مصرع اول ، عقل ثبت شده است ، بدین ترتیب :

عقل اول راند بر عقل دوم   ماهی از سر گنده گردد نی زدم

آنگاه در بارهٔ تفسیر بیت مطالبی گفته‌اند ، از آنجمله : بعضی از فضلاء گفته : مقصود از عقل اول و عقل دوم ، همان دو عقل مرتب (عقل اول وعقل دوم) از عقول ده گانه است که عده‌ای از فلاسفه درشروع خلقت اعتقاد کرده‌اند : خداوند بجهت تجرد وبساطت محض ، عقل اول را که مجرد وبسیط است آفرید ، وقتی که عقل اول بوجودآمد ، دارای دوجهت وجوبی وامکانی گشت ، وجوبی بجهت استناد به خدا ، امکانی بانظر بماهیت خود عقل ، یادارای دوجهت علیت ومعلولیت گشت، معلولی بالنسبه بخدا ، علّی بالنسبه بموجودات بعدی، عقل اول باداشتن این دوجهت عقل دوم وفلك اول را بوجودآورد وعقل دوم ، عقل سوم وفلك دوم را ... تا عقل دهم .

البته این مسئله حتّی باموازین فلسفه‌های گذشتگان هم صحیح نیست ،زیرا آن جهات وجوبی و امکانی وعلّی ومعلولی امور اعتباری هستندکه نمیتوانند منشأ

۱ ـ الجامع الصغیر سیوطی ج ۱ ص ۱۳۳ .

حقایق متاصل بوده باشند . باضافهٔ اینکه اگر چه جلال الدین دربعضی از ابیات مثنوی تعدد عقل را مطرح کرده است ، ولی معلوم نیست که مقصودش همان عقول عشرهٔفلاسفه بوده باشد . بعض دیگراز محققین میگویند : مقصود از عقل اول پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و ازعقل دوم امیرالمؤمنین **علی بن ابیطالب** علیه السلام است وجلال الدین با این بیت میخواهد بگوید : منصب ولایت و امامت باید از مقام والاتر به ولی وامام بخشیده شود ،نه از مقامات پایین تر . وکلمهٔ « گنده » در مصرع دوم باضم است که بمعنای درشت شدن است .

این مطلب اگر چه درجایش اصلی صحیح است ، ولی با ملاحظه پیش و پس بیت قابل تطبیق به گفتهٔ مزبور نمیباشد .

بنظرمیرسد وجه صحیح بیت همان است که درنسخهٔ **رمضانی** و **نکلسن** وغیره دیده میشود (نفس اول ...)

بنابراین دواحتمال دربیت وجود دارد که ما بطور اختصار متذکر میشویم .

احتمال یکم - مقصود از نفس اول نفس کلی جهان هستی باشد ، مانند عقل کلی درمقابل عقول جزئی . این احتمال بسیاردور بنظرمیرسد ، زیرادر ابیات مثنوی آن اندازه که به عقول کلی وعقل کل و روح کلی و جان کلی اهمیت داده شده است، نفس کلی مورد اعتنا قرار نگرفته ، باضافهٔ اینکه تعبیر نفس اول که بمعنای خوداول جهان هستی باشد بسیار نامأنوس مینماید .

احتمال دوم مقصود از نفس اول طبیعت و خمیرهٔ اولی انسانی است که از مادّه وحیات ابتدایی سرشته شده وهمواره میل به پستی وحیوانی دارد ، این طبیعت و خمیره است که نفس دوم ، یعنی خود طبیعی ساخته شده از آن طبیعت و خمیره را تحت تأثیر قرار میدهد ، چنانکه دم ماهی در بزرگی یا گندیدن تابع سرماهی است .

تو نمیدانی که آخر کیستی
جهد کن چندانکه دانی چیستی

هم اکنون با آن موجودیت که درخود سراغ داری بکوش و درقید آن مباش که بدانی سرنوشت نهایی‌ات چیست ؟

اگرامروز فرد یاجامعه‌ای بنشیند وبخواهد تمام وسائل‌محاسبهٔ‌دنیارا درپیش روی‌خود بگذارد و تمام مغزهای‌رشدیافتهٔ دوران‌خود را جمع آوری نموده‌وبخواهد تمام دقایق رویداد های آینده را بررسی نموده سپس مطابق آن بررسی اقدام بکار نماید ،نه چنان وسایل وانسانها در اختیار اوقرار خواهند گرفت و نه برفرض‌امکان چنین فرض محالی، میتواند سرنوشت نهایی خودرا دقیقاً دریابد ، زیرا این‌حقیقت را کسی نمیتواند منکر شود که حتی شناخت دقیق وضع روانی ، در لحظات دوم و سوم پس از آن لحظه‌که درآن بسر میبریم امکان پذیر نیست .

این وضع مجهول روان آدمی با ملاحظهٔ تماس با هزاران حوادث طبیعی و انسانی که هریك بنوبت خود درمعرض امکانات زیادی قرار گرفته است ، میتواند اثبات کند که کسی که چنان خیال پوچ درسر بپروراندکه تمام دقایق زندگی‌مادی و معنویش‌را محاسبه ریاضی نموده سپس به کوشش و تقلا بپردازد ، بسیار مناسب است که تمام هستی را دگرگون بسازد و خودش به دلخواه خویش انسانی و جهانی بسازد ، سپس بزندگی با محاسبهٔ ریاضی قطعی خود شروع کند !!

بالاتر از این ، وقتی که خود انسان واقعیت و امکانات خودرا صد در صد نمیداند ، چگونه میتواند نتیجهٔ تماس رویداد های جهانی و انسانی را با « خود مجهولش » محاسبهٔ دقیق نماید .

شاید صدها بلکه هزاران قرن لازم باشد که تنها احتمالات نتیجهٔ برخورد و تماس و تفاعل « خود مجهولش » را با رویدادهای جهانی و انسانی بشمارد .

بنابراین شایستهٔ یك انسان خردمند آن است که هم اکنون با آن دریافت‌هایی که دربارهٔ خویش دارد و با وسائلی که دراختیار اوقرارگرفته است ، بابکارانداختن حدّاکثر نیروهای اندیشه وحدس و عضلات خود ، دست بکار شود و منتظر انکشاف تمام حقایق انسانی وجهانی نباشد ، زیرا چنانکه گفتیم : این یك امر امکان ناپذیر است . آری بقول **حافظ** :

برلب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرصتی دان که زلب تابدهان اینهمه نیست

بنظرمیرسد مصرع دوم ازبیت موردتحلیل (جهدکن چندانکه دانی چیستی) بیك معنی فوق العاده هم اشاره میکند وآن اینست که تو بهیچ وجه ماهیت خودت را نخواهی شناخت ، فقط یك راه وجود داردکه میتوانی با آن راه خودت رابشناسی وآن اینست که بکوش وجد وجهد نماو بوسیلهٔ **شدن** های مستمر که باختیارخودت انجام میدهی ، خویش را بشناس ، بتوضیح اینکه : دلائل متقنی چه از نظر علم وفلسفه وچه ازنظر منابع اسلامی وجود داردکه اثبات میکند : حقیقت روح یا من مجهول بوده وهمچنان ناشناخته خواهد ماند. این روح واقعیتی ازهستی است که خارج ازادراکات ما وجود دارد ، وادراکات حصولی (انعکاسی) ما ازعهدهٔ شناسائی آن بر نخواهدآمد، امّا راه دیگری را میتوان برای شناخت من پیش گرفت، این راهی است که میگوید اندوخته ها وفعالیّت های عقلانی ووجدانی آدمی آنگاه که مربوط به اختیارانسانی میشود ، شدن های آدمی را بوجود میآورد ، و انسان را از آنچه که بوده است ، بآنچه که باید بشود ، منتقل میسازد ، وچون این انتقال و شدن با آگاهی و اختیار صورت میگیرد ، لذا بهمان مقدار انسان میتواند با خویشتن آشنا شود . اینست معنای :

« ان الانسان علی نفسه بصیرة ولوالقی معاذیره »

(انسان به من خویش بینا است ، اگرچه عذرها بیاورد) و روی همین شناسایی است که میتوان انسان را متعهد و مسئول خویشتن معرفی کرد .

تفسیر ابیات

درمقابل لجاجت منکرین ، پیامبران باخویشتن چنین گفتگو میکردند که ماتاکی وچقدر این وآن را اندرز بدهیم وتاکی با مشت به‌آهن سرد کوبیدن وباین تبهکاران که‌خود را بادست خود در قفس پلیدی زندانی کرده‌اند در دمیدن ؟! تاکی دنبال آن خران افتادن و دم آنها را پیمودن ، اینهمه زحمات ما بجایی نخواهد رسید ، زیرا اینان جز ریشخند در مقابل خدمات ما چیزی را منعکس نمیکنند .

جنب وجوش این مردم ناشی‌ازخور وخواب ووعده‌های غرایزاست ، چنانکه تیزی دندان بمقتضای معده است که‌غذای جویده میخواهد . آن طبیعت پلیداولیه‌-شان است که نفس ظاهری اینان را تحریك میکند ، چنانکه دم ماهی از طرف سر بزرگ‌وتحریك میگردد .

اما ماباانیکه این حقیقت را میدانیم ، باید به کار خود مشغول شویم ، زیرا خدای مادستور به‌تبلیغ فرموده است .

هیچ‌کس نمیداند که‌موقعیت او درجهان هستی‌چیست وتماس او بارویدادهای جهانی و انسانی‌چه نتیجه‌ای خواهد داد ، اما وظیفهٔ او کوشش وجهدیست که خود اورا به خود اونشان خواهد داد .

این‌مثال‌واضح رادرنظر بگیر : تونمیدانی که‌آیا شرایط دریا باحرکت کشتی مساعد خواهد بود ؟ آیا کشتیبان بهمان وضع روانی خود باقی خواهد ماند ؟ تو بدون اینکه غرق شدن یابساحل رسیدن‌کشتی رابطور یقین بدانی ، بااینحال بار به کشتی میگذاری وبخدا توکل نموده و دست ازبار برمیداری .

تواگر بگویی : تامن وضع کشتی را صد در صد ندانم بکشتی نخواهم نشست وبه سیر دریا نخواهم پرداخت ، وباید بدانم که‌من غرق خواهم‌گشت یا نجات پیدا خواهم‌کرد ومن بااحتمال وگمان بچنین راه خطرناك اقدام نمیکنم . یقین بدان که

تو بازرگان نیستی ، زیرا تو توقع شناختن نتایجی راداری که پشت پردهٔ ظواهر است .

آن بازرگان ترسو وشیشه جان درشغل خودنه سودی خواهد دید ، نه زیانی بلکه بجهت زبونی وسست عنصری همواره درمعرض خسارت وزیان خواهد بود .زیرا در دنیا کسی میتواند ازروشنایی بهره برداری کند که تن بحرارت شعله‌ها بدهد . بدانجهت که بنیادکارها به شاید است ، حکم عقل بر آنست که تودرکار دین احتیاط بیشتر کنی واحتمالات وشایدها راتعقیب نمایی .امیدوارباش وبراه بیفت، زیرا کوبیدن این درفقط باامید است .



بیان آنکه ایمان مقلد خوفست و رجا

داعی هر پیشه امید است و بوك
گرچه گردنشان ز کوشش شد چو دوك

بامدادان چون سوی دکان رود
بر امید و بوك روزی میدود

بوکه روزی نبودت چون میروی!
خوف حرمان هست ، توچونی قوی؟!

خوف حرمان ازل در کسب لوت
چون نکردت سست اندر جستجوت

گوئی ار چه خوف حرمان هست پیش
هست اندر کاهلی این خوف بیش

هست در کوشش امیدم بیشتر
دارم اندر کاهلی افزون خطر

پس چرا در کار دین ای بدگمان
دامنت میگیرد این خوف زیان

یا ندیدی کاهل این بازارها
در چه سودند انبیاء و اولیاء

زین دکان رفتن چه کانشان رو نمود
اندرین بازارچه بستند سود

آتش آنرا رام چون خلخال شد
بحر این را رام چون حمال شد

از دم آن مرده‌ای زنده شده
ابر آنرا سایه بانی آمده

آهن آنرا نرم همچون موم شد
باد آنرا بنده و محکوم شد

شد ورا در دفع دشمن چوب مار
عنکبوتی شد مر این را پرده دار

خوف حرمان ازل در کسب لوت
چون نکردت سست اندر جستجوت؟!

آیا حماقتی بدتر ازین وجود دارد که انسان بنشیند و زندگی خود را تباه سازد باین دلیل که شاید سرنوشت ازلی من محرومیت بوده است؟!

نکتهٔ فوق العاده بااهمیتی است که جلال الدین متذکر شده و ما میتوانیم عالی‌ترین نتیجهٔ یك مسئلهٔ عالی انسانی را از آن استخراج کنیم . میگوید: آیا از آغاز تاریخ بشری تاکنون شنیده شده است که یك آدم عاقل بنشیند و دست روی دست

بگذارد و برای زندگی خود تلاش وکوشش نکند، وقتی ازاوبپرسند که چراکاری نمیکنی؟ پاسخ بدهد کهمن ازآن میترسم کهسرنوشت ازلی برای من محرومیت ازکسب مواد معیشت بوده است؟! بلکهدرهمهٔانسانها همهٔ زمانها و شرایط محیطی مشغول تلاش وکوشش هستند.

این همان مسئلهٔ غلط انداز است که بعضی از متفکر نماها دربارهٔ علم الهی نیز گفتهاند.

باین بیان که خداوند بهمهٔ حقایق جهان هستی و بهمهٔ رویدادها و کارهای بشری دانا است، اگر اواز ازل میداند کهمن میگساری خواهم کرد، پس مجبورم که مرتکب میگساری شوم، و اگر بافرض علم الهی میگساری نکنم، علمخداوند مبدل بهجهل میشود، شعری هم دراین باره سرودهاند:

می‌خوردن من گرزازل حق‌دانست   گرمی نخورم علم خدا جهل شود

اولا خداوند به کارهایی که ایجاد میکند نیز عالم است، آیا علم او بکارهای خودش اورا مجبور میسازد؟!.

ثانیاً ـ آیا خداوند فقط به خودکارهای ما دانا است وبمقدمات وشرایط آنها که از آنجمله علم واراده وتصمیم واختیار ما است، عالم نیست؟!

ثالثاً ـ چرا این سؤال‌را یك انسان پس از هفتاد سال عمر که صدهاهزار کار کوچك وبزرگ‌انجام‌داده است، ازخود میپرسد؟! چطورشده استکه ازاولین زمان آگاهی باینکه خداوند بهمه اشیاء وکارها دانا است، از خود نپرسیده است که من این نفس‌راکه میکشم، آیا خدا بآن عالم است یانه؟ بلکه بدون توجه باین مسئله میلیون ها نفس می کشد و صدها هزار کار انجام میدهد، در موقع بیکاری وبقول جلال الدین درآنموقع که روان آدم منحرف عاشق باز کردن وبستن گره‌ها میباشد مسئلهٔ مزبور را برای خود یادیگران مطرح میسازد!!

بنا بمسئلهٔ مزبور تمام جزئیات وکلیات تاریخ‌بشر تاکنون غلط صورت‌گرفته

است ، چون هیچ‌کس در هیچ حالی از علم خدا به کار ووضعی‌که در آن قرارگرفته اطلاعی نداشته است .

خودخداوندهم نه‌بوسیلهٔعقل ووجدان ونه‌بوسیلهٔ پیامبران عظام‌کوچکترین دستوری نداده است‌که پیش از اقدام بکار، اولا شاگرد خدایی‌کنید ، یااولا خودخدا باشید وبدانید که مقتضای علم او چیست و آنگاه شروع بکارکنید !! چقدر عالی گفته است جلال‌الدین :

آنکه‌روزی نیستش بخت‌ونجات　　　ننگرد عقلش مگر در نادرات

این مسئله‌را در تفسیر ونقد وتحلیل دفتر پنجم مشروحاً مطرح خواهیم‌کرد.

تفسیر ابیات

انگیزهٔ هرپیشه وکاری امید وشاید است ، انسان با همین انگیزه دنبال کار و کوشش میرود و ناملائمات را متحمل میشود و گردنش مانند دوك‌میشود ، صبحگاه روانهٔ دکان میگردد جز امید وآرزو سرمایه‌ای ندارد . اگر باین مردم بگویید : شایدکه برای شما روزی مقرر نشده است ، کجا میروید ، چرا از محرومیت نمی‌هراسید ؟ ! شاید درسرنوشت ازلی برای‌شما محرومیت ثبت‌شده است ؟ ! بدون‌توجه باین‌احتمالات ووسوسه‌ها وبدون‌کوچکترین سستی راه‌میافتند وبرای بدست‌آوردن روزی دنبال کار وکسب میروند .

بلکه پاسخ قانع‌کننده‌ای‌هم بسئوال‌کننده میدهند ومیگویند : اگرچه ترس محرومیت وجود دارد ، اما درتن‌پروری وبیکاری این‌خطر بیشتر احساس میشود .

درکوشش امید بیشتری به‌موفقیت میرود . حال که در امور دنیوی بااحتمال موفقیت به‌کوشش وجستجو میپردازی ، چرا در امور دینی ترس احتمالی آسیب و زیان دامنت‌را میگیرد و نمیگذارد توشه ای برای روحت تهیه‌نمایی ؟ ! مگر ای کاهل نادان رونق بازار دین را بوسیله پیامبران واولیاءالله ندیدی ؟ ! وقتی‌که ازین تجارتگاه رفتند بچه معادن عالی و پرقیمت دست یافتند و چه سودهایی که از این

بازارزندگی برنداشتند .

آیادرهمین کارگاه زندگی سودی بالاتر ازاین سراغ دارید که آتش به **ابراهیم** رام شد ، دریا به **موسی** راه داد ، مرده‌ای با نفس **عیسی** زنده شد ، ابرسایه برسرموسی وموسویان انداخت ، آهن بحضرت **داود** مانند موم شد ، باد بنده وتسلیم هودگشت. چوب خشکی برای دفع دشمن از موسی اژدها شد وتار عنکبوتی پرده‌ای برای حفظ پیامبر اسلام درغارگشت .



بیان آنکه رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود : ان لله تعالی اولیاء اخفیاء

قوم دیگر سخت پنهان میروند — شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند
این همه دارند وچشم هیچکس — بر نیفتد برکیاشان یکنفس
هم کرامتشان هم ایشان در حرم — نامشان را نشنوند ابدال هم
یا نمیدانی کرمهای خدا — کوترا میخواند اینسوکه بیا
شش جهت عالم همه اکرام اوست — هرطرف که بنگری اعلام اوست
گر کریمی گویدت آتش درا — اندرا زود ومگو سوزد مرا
کوز آتش نرگس و نسرین کند — وزمیانش غنچه‌ها سر برزند
درحقیقت آتش ازهیبت چوماست — گازر دستار خوان انبیاست

روایت

مُعٰاذُبْنُ جَبَلٍ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ (ص) يَقُولُ : اِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ الرِّيٰاءِ شِرْكٌ وَ اِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْاَتْقِيٰاءَ الْاَخْفِيٰاءَ الَّذِينَ اِنْ غٰابُوا لَمْ يُفْتَقَدُوا وَ اِنْ حَضَرُوا لَمْ يُعْرَفُوا قُلُوبُهُمْ مَصٰابِيحُ الْهُدىٰ يَنْجُونَ مِنْ كُلِّ غَبْرٰاءٍ مُظْلِمَةٍ . [۱]

(**معاذبن جبل** میگوید : ازرسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم شنیدم که میفرمود : اندکی از ریا شرك است وخداوند آن مردم باتقوی ومخفی را دوست‌دارد که اگر از دیده‌ها غایب شوند از دلهاگم نمیشوند[۲] واگر درمیان مردم حاضر باشند ، شناخته نمیشوند ، دلهای آنان چراغ‌های هدایت است واز هرراه خاکی تاریك نجات پیدا میکنند .)

---

۱ ـ احیاء العلوم ـ غزالی ج ۳ ر ص ۲۷۱

۲ ـ وباحتمال قوی اگرآنان غائب شوند، مورد جستجو قرار نمیگیرند ، زیرا خود را چنان مطرح نکرده‌اند که مردم آنانرا بعنوان شخصیت بارز جستجو کنند .

تفسیر ابیات

گروه دیگر از اولیاءالله هستندکه از نظر مردم‌کاملا پنهان‌اند وهرگز درنزد مردم ظاهر بین آشکار نمیگردند . باداشتن آنهمه کمالات روحی ، دیدگان هیچ‌کس حتی یك‌لحظه‌هم به هویت آنها نمیافتد . همچنین‌کرامات و آثار روحی آنان درحریم الهی‌قرارگرفته ، حتی‌گروه ابدال هم نام‌آنان‌را نمیشنوند . مگر ازکرم ولطف‌الهی اطلاع نداری‌که ترا به‌سوی خود میخواند .

تمام جهات ششگانه عالم همه و همه از اکرام و عنایات او سرشار است ، بهرطرف که مینگری‌وسیلهٔ اعلام اورا به عنایت‌هایش خواهی‌دید . اگرانسان‌کریم ومردالهی بتوبگوید : برو بمیان‌آتش . فوراً بروبآتش ومگوکه‌آتش مرامیسوزاند زیراآن مردالهی برای توازآتش نرگس‌هاونسرین‌ها میرویاند واز میان شعله های آتش‌غنچه‌هاشکوفان میسازد . اگردرست بنگری خواهی دید : در حقیقت آتش‌هم در پذیرش‌هیبت موجود مافوق مانند ما است . همان مادهٔ احتراق شوندهٔ سرپوش سفره‌های پیامبران است .



حکایت مندیل در تنور انداختن انس بن مالك وناسوختن ۱

از انس فرزند مالك آمده است ‌ ‌ که بمهمانی او شخصی شده است
او حکایت کرد کز بعد طعام ‌ ‌ دید انس دستار خوان‌را زردفام
چرکن و آلود گفت ای خادمه ‌ ‌ اندر افکن در تنورش یکدمه
در تنور پر زآتش در فکند ‌ ‌ آنزمان دستارخوان‌را هوشمند
جمله‌مهمانان‌در آن‌حیران‌شدند ‌ ‌ انتظار دود و کندوری بدند
بعد یکساعت برآورد ازتنور ‌ ‌ پاك واسپید وازآن اوساخ دور
قوم گفتند ای صحابی عزیز ‌ ‌ چون‌نسوزید ومنقی‌گشت نیز؟!
گفت زانکه‌مصطفی دست ودهان ‌ ‌ بس‌بمالید اندراین دستارخوان
ای دل ترسنده از نار و عذاب ‌ ‌ باچنان دست ولبی کن اقتراب
چون‌جمادی راچنین تشریف‌داد ‌ ‌ جان عاشق را چه‌ها خواهدگشاد
مرکلوخ کعبه راچون قبله کرد ‌ ‌ خاك مردان باش‌ای جان درنبرد
بعد از آن گفتند باآن خادمه ‌ ‌ تو نگوئی حال خود با این همه
چون‌فکندی‌زود آن‌از گفت‌وی ‌ ‌ گیرم اوبرده است در اسرارپی
این چنین دستار خوان قیمتی ‌ ‌ چون‌فکندی‌اندر آتش‌ای‌ستی؟!
گفت دارم بر کریمان اعتمید ‌ ‌ از عباد الله دارم بس امید
میزری چبود اگر او گویدم ‌ ‌ در رو اندر عین آتش بی ندم
اندر افتم از کمال اعتقید ‌ ‌ نیستم زاکرام ایشان ناامید
سرد را ندازم نه‌این دستارخوان ‌ ‌ زاعتماد هر کریم رازدان
ای برادر خود بر این‌اکسیرزن ‌ ‌ کم نباید صدق مرد از صدق زن
آن‌دل مردی که از زن کم بود ‌ ‌ آن دلی باشد که کم زاشکم بود

---

۱ ـ داستان مزبور را انقروی از **قتادة بن نعمان** در ج ۳ از شرح مثنوی نقل کرده است ،

تفسیر ابیات

نقل می‌کنند که شخصی مهمان **انس بن مالك** شده بود ، پس ازخوردن غذا انس دید که دستمال سرسفره زرد وچرکین شده‌است ، به خدمتکار خود گفت : ببر این دستمال را درآتش تنور بیانداز . خدمتکار عمل بدستور انس نموده دستمال را به‌آتش تنور انداخت . همهٔ مهمانان درحیرت فرو رفتند ودرانتظار دود آن دستمال بودند ، پس‌ازیکساعت همان‌دستمال‌رابدون چرك ،سفید وپاك بیرون آورد ، مهمانان گفتند : ای صحابه عزیز ، نه تنها دستمال نسوخت بلکه تمیز و پاك هم‌گشت ؟ انس جواب داد برای آنکه پیامبر اکرم ﷺ باین دستمال دست و دهان مبارکش را مالیده است .

ای دل هراسناك از آتش وعذاب ، توهم میتوانی بوسیلهٔ آن دست ولب مبارك تقرب بخدا بجوئی .

خدائیکه جامد را چنان شرافت بخشیده است ، جانهای عشاق کوی خود را چه‌ها خواهد بخشید .

خدائیکه سنگ و کلوخ کعبه را آنهمه عظمت بخشیده و شایسته قبله‌اش نموده است .

جان‌مردان‌الهی راچه عظمتی‌داده است ؛ لذابایدخاك پای‌مردان الهی‌گشت .

سپس مهمانان بآن خدمتکار گفتند : تو چرا وضع خود را بیان نمیکنی ؟ روی چه‌علت همینکه انس دستور داد فوراً دستمال را بآتش انداختی ؟ انس اسرار نهانی این دستمال را میدانست ، توکه اطلاعي ازرازنهانی آن نداشتی بچه اطمینان اینکار را کردی ؟ ! خدمتکار گفت : من به گفتار و کردار مردان الهی اعتماد و از بندگان خدا امیدها دارم .

دستمال ولنگی نا چیز چه اهمیت دارد ، اگر بمن بگویند : خود را در آتش بیانداز ، بدون تامل و ندامت از روی اعتقاد و امیدی که بآنان دارم در کام آتش فرو میروم .

دستمال ودستار چیست ! اگر فرمانم بدهند ، از اعتمادی که بآن کریمان و رادمردان دارم ، سر در آتش میاندازم .ای برادر عزیز ،آن‌خدمتکارانس زن بود آنهمه صدق وصفا واعتقاد دراو اثر داشت ، تو که مردی نبایدکم از یك زن‌باشی . دل مردی که از زن کمتر است ، آن دل از شکم که جایگاه کثافات است کمتر است . [داستان فوق را انقروی از منابع معتبر نقل نکرده است .]



قصهٔ فریاد رسیدن رسول صلی الله علیه وآله کاروان عرب را که از تشنگی و بی آبی درمانده بودند و دل بر مرگ نهاده و شتران و خلق زبان بیرون انداخته

اندر آن وادی گروهی از عرب　خشک‌شداز قحط بارانشان قِرَب
در میان آن بیابان مانده‌ای　کاروانی‌مرگ برخود خوانده‌ای
ناگهانی آن مغیث هر دو کون　مصطفی پیدا شد از ره بهرعون
دید آنجا کاروانی بس بزرگ　بر تف ریگ وره صعب وسترگ
اشترانشان را زبان آویخته　خلق اندر ریگ هرسو ریخته
رحمش آمدگفت هین زوتردوید　چند یاری سوی آن کثبان روید
که سیاهی بر شتر مشك آورد　سوی میر خود بزودی می برد
آن شتربان سیه را باشتر　سوی من آرید با فرمان مُر
سوی کثبان آمدند آن طالبان　بعد یکساعت بدیدند آنچنان
بنده ای میشد سیه بایك شتر　راویه از آب صافی کرده پر
پس بدو گفتند میخواند ترا　این طرف **فخر البشر خیر الوری**
گفت من نشناسم اوراکیست او ؟　گفت او آن ماه روی قند خو
سیّد و سرور **محمد** نور جان　مهتر و بهتر شفیع مجرمان
نوعها تعریف‌کردندش که هست　گفت مانا اومگر آن ساحراست
که‌گروهی رازبون‌کرداو به‌سحر　من نیایم جانب او نیم شبر
کشکشانش آوریدند آن طرف　اوفغان بر داشت بر تشنیع‌وتف
چون‌کشیدندش به پیش آن‌عزیز　گفت نوشید آب وبردارید نیز
جمله‌رازان مشك اوسیراب‌کرد　اشتران وهرکسی‌زان‌آب خورد
راویه پرکرد و مشك ازمشك او　ابر گردون خیره‌ماند ازرشك‌او

این کسی دیده‌است کز یك راویه
سردگردد سوز چندین هاویه !
این کسی دیده‌است کز یك مشك آب
گشت چندین مشك پر بی اضطراب !
مشك خود روپوش بود و موج فضل
میرسد از امر او از بحر اصل
آب از جوشش همی گردد هوا
و آن هوا گردد زسردی آبها
بلکه بی اسباب و بیرون زین حکم
آب رویانید تکوین از عدم
تو زطفلی چون سببها دیده‌ای
درسبب از جهل پرچفسیده‌ای
با سببها از مسبب غافلی
سوی این روپوشها زان مایلی
چون سببها رفت برسر میزنی
ربنا و **ربنا** ها میکنی
ربّ همی گوید بروسوی سبب
چون زصنعم یادکردی ای عجب
گویدش زین پس ترا بینم همه
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
گویدش **ردوا لعادوا** کارتست
ای تو اندر توبه و میثاق سست
لیك من آن ننگرم رحمت کنم
رحمتم پرّ است بررحمت تنم
ننگرم عهد بدت بدهم عطا
از کرم این دم چومیخوانی مرا
از من آید جمله احسان ووفا
و زتو بدعهدیّ وتقصیر وخطا
حاصل آنکه درسبب پیچیده‌ای
لیك معذوری همین را دیده‌ای
قافله حیران شدند از کار او
یا**محمد** چیست این ای بحرخو؟!
کرده‌ای روپوش مشك خردرا
غرقه کردی هم عرب هم کردرا

آیه

« بَلْ بَدٰا لَهُمْ مٰا کٰانُوا یُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعٰادُوا لِمٰا نُهُوا عَنْهُ وَ اِنَّهُمْ لَکٰاذِبُونَ . » ۱

(بلکه آنچه را که پیش از این مخفی میکردند : بر آنان آشکار گشت ،اگر آنان بار دیگر از آتش **نجات** پیداکنند وبزندگانی دنیا برگردند ، به همانچه که نهی شده بودند برمیگردند .)

۱ ـ الانعام ۲۸ .

تفسیر ابیات

دربیابانی بی‌آب وعلف ، گروهی از عرب درمانده و مشک هایشان از قحطی باران و آب خشک شده بود . آن‌گروه درمیان آن صحرای سوزان کاروانی‌بودند که گویی مرگ‌را برای خود خواسته بودند .

ناگهان پیامبر اکرم آن پناه دهندهٔ دوعالم برای کمك کردنشان پیدا شد و دید کاروانی بس انبوه‌درگرمای ریگزار وراه بسیارسخت وبی‌سروته ازسوزتشنگی لبان شترانشان‌آویخته وافرادشان بهرطرف پراکنده‌گشته‌اند . رحم وعطوفت پیامبر به هیجان‌آمد و به یارانش فرمود : هرچه زودتر بآنطرف که تپهٔ ریگ است‌بدوید ومرد سیاهی راخواهید دید که روی شترش مشکی پر از آب بسوی امیرش میبرد بدون درنگ همان سیاه را با شترش به سوی من بیاورید . بدستور پیامبر ، بسوی آن تپه رفتند ، و همانطور که پیامبر خبر داده بود ، غلام سیاهی را با شتری دیدند که مشکی ازآب‌زلال داشت و می‌رفت ، مامورین پیامبر باو گفتند : افتخاربنی‌آدم و بهترین مردم (مصطفی صلى الله عليه وآله) ترا میخواند .

غلام سیاه گفت : من اورا نمیشناسم . گفتند: اوهمان پیامبر ماه روی وشکر خو است ، آقای جهانیان و سرور عالم محمد صلى الله عليه وآله نور جان و بزرگتر و از همه بهتر و شفیع گنهکاران است .

ازاین نوع تعریفات وتوصیفات‌کردند ، غلام سیاه گفت : او همان ساحراست. که شنیده ایم گروهی را با سحرش افسون وزبون ساخته است . من حتی یك‌وجب هم بطرف او نمیروم .

مأمورین بیدرنگ کشان کشان اورا میبردند و او داد و فریاد راه انداخته بود . وقتی‌که غلام سیاه را باشتر و مشکش به پیامبر رسانیدند ، فرمود آب مشک را بیاشامید و مقداری هم ذخیره کنید .

همهٔ آن تشنگان دلسوختهٔ بیابان را با شترانشان سیراب کرد و مشک‌ها را

از مشک همان غلام سیاه پر کردند .

از این کار شگفت انگیز حتی ابر گردون لاجوردین هم درتحیر فرورفت . آیا تا کنون کسی دیده است که از آب یك مشك ، سوزش و شعلهٔ دل هایی که از تشنگی مانند آتش جهنم زبانه میکشیدند فرونشیند ؟ ! آیا کسی دیده است که از يك مشك آب چندین مشك بدون اضطراب پرشود ؟ ! مشك چيست ؟ ! مشك يك روپوش ظاهری وسبب معمولی است که مردم نابینا بحقایق را میفریبد ، بلکه امواج خروشان فضل الهی بودکه از دریای اصیل رحمتش سر میکشید و بمشکها و دلهای سوزان آن کاروان سرازیر میگشت .

آب مایعی است که میجوشد مبدل به هوا میگردد ، هوا مادهایست که اگر سرد شود به قطرات آب تبدیل میگردد .

این اسباب و سبب ها را در روبنای طبیعت بگذارید وبالاتربروید -

بلکه بی اسباب وبیرون ازحکم آب رویانید تکوین از عدم

میدانی چرا درمقابل شکستن سدّ علیت مبهوت میشوی ، برای اینکه -

تو ز طفلی چون سببها دیدهای درسبب از جهل برچفسیدهای

با سبب ها از مسبب غافلی سوی این روپوشها زان مایلی

وقتی که اسباب و عوامل از افق روحت ناپدید میگردد ، برسر میزنی ،**ربنا ربناها** میگویی ! میدانی خداوند درپاسخ توچه میگوید ؟ -

رب همی گوید بروسوی سبب چون زصنعم یادکردی ای عجب

این شخص‌پس از آگاهی و دیدن مقداری از راز نهانی پشیمان میگردد و -

گویدش زین پس ترا بینم همه ننگرم سوی سبب وآن دمدمه

خداوند میفرماید : دروغ‌میگوید ، اگراینان برگردند باز همان وضع‌پیشین خودرا از سر خواهند گرفت .

اینان در توبه و پیمان بسیار سست عنصراند . با اینحال باین صفات پلیدشان

نخواهم نگریست ، چون دراین لحظه واقعا مرا میخوانید ، من رحمت و عطایم را شامل حالتان خواهم کرد ، تو همواره درچار چوبهٔ سبب های ظاهری پیچیده‌ای ، عذرت آشکار است ، زیرا چون همیشه با همین اسباب سروکار داشته‌ای . خداوند میفرماید : -

از من آید جمله احسان ووفا وز توبد عهدی و تقصیر وخطا

همهٔ یاران پیامبر وآن کاروان درمانده از کار پیامبرمات و مبهوت گشته و گفتند : ای پیامبر دریا صفت ، این کار شگفت انگیز بود که مشک ناچیزی را روپوش این همه عظمت قرار دادی و عرب و کرد را درآب رحمت غرق نمودی !



مشك آن غلام از غیب پر آب کردن به معجزه و آن غلام سیاه را سپید رو کردن باذن الله تعالی

ای غلام اکنون تو پر بین مشك خود — تا نگوئی درشکایت نیك و بد
آن سیه حیران شد از برهان او — میدمید از لا مکان ایمان او
چشمه‌ای دید ازهوا ریزان شده — مشك او روپوش فیض آن شده
زان نظر روپوشها هم بردرید — تامعین چشمهٔ غیبی بدید
چشمها پر آب کرد آن دم غلام — شد فراموشش زخواجه وز مقام
دست و پایش ماند از رفتن براه — زلزله افکند درجانش اله
باز بهر مصلحت بارش کشید — که بخویش آ بازرو ای مستفید
وقت حیرت نیست حیرت پیش تست — این زمان دره درا چالاك وچست
دستهای مصطفی بررو نهاد — بوسه‌های عاشقانه بس بداد
مصطفی دست مبارك بررخش — آن زمان مالید وکرداوفرّخش
شد سپید آن زنگی زادهٔ حبش — هم چو بدر وروز روشن شدشبش
یوسفی شد در جمال و دردلال — گفتش اکنون روبه‌ده واگوی حال
او همی شد بی سروبی‌پای مست — پای می‌نشناخت دررفتن زدست
پس بیامد با دومشك پرروان — سوی خواجه از نواحی کاروان
خواجه برره منتظر بنشسته‌بود — کان غلامش دیر می‌آمد نه‌زود

تفسیر ابیات

همهٔ کاروانیان سیراب شدند ومشك غلام سیاه پر آب بود . ای غلام، به‌مشك آب بنگر که گویی قطره‌ای از آن خالی نشده است ، دیگر زبان به شکایت مگشا و زشت و زیبا مگو . غلام سیاه از برهان الهی پیامبر حیران گشت. احساس میکرد که از جای دیگر که خودنمیدانست کجا است ، نورایمان به قلبش سرازیر میگردد . آن قلمرو لامکان بود که انوار ایمان را بقلبش منعکس میساخت .

آن غلام چشمه‌ای دیده بود که به مشکش سرازیر میگردد ، و موجودیت محدود وشکل‌مشک در مقابل آن چشمه سارنه تنها ناچیز بود ، بلکه پردهٔ نازکی بود که با آن چشمه سار غیر طبیعی قابل سنجش نبود . آن نظر الهی که پیامبردر او دمیده بود ، همهٔ روپوش های آن موقعیت را بردرید تا غلام سیاه توانست چشمهٔ زلال غیبی را ببیند .

درهمان لحظات دیدگان غلام از اشک مالا مال شد و خواجه و مقامش را فراموش نمود . حیرتی باو دست داده بود که دست و پایش بیحرکت و از راه رفتن بازمانده بود . لحظاتی بود که خدا اقیانوس جانش را شورانیده بود ولرزش عجیبی درجانش احساس میکرد که تا آنروز ندیده بود !

پیامبر اکرم از روی مصلحت وضع طبیعی غلام را به‌او برگردانده و فرمود : اکنون بخود بیا وای بهره‌مند از فیوضات الهی برو . برو که اکنون وقت حیرت نیست ، مقام‌والای حیرت همواره باتوخواهد بود . این‌زمان درهمان حال طبیعی‌ات چالاك باش و برو .

غلام پیش آمد و دستهای پیامبر را به رویش کشید و بوسه های عاشقانه بر-دستهای مبارکش‌داد . پیامبر هم دستهایش را بروی غلام کشید و مبارك و فرّخش فرمود ، هماندم رنگ سیاه آن غلام زنگی از نژاد حبشه به سفیدی مبدل گشت .

شب تاریکش مانند بدر بلکه چون روز روشن درخشیدن گرفت . آن غلام سیاه جمال یوسفی ودلال و غمزهٔ زیبایان پیداکرد .

پیامبر فرمود : هم اکنون برو به ده خود و سرگذشتت را بازگو کن .

غلام سیاه از هیجان روحي بی‌سر وپا ومست راه افتاد . با مشک پراز آب روان ، به جایگاه خواجه‌اش رسید .

خواجه در انتظار غلام نشسته و با حویشتن میگفت : علت چیست که غلام اینقدر دیر کرده است ؟

دیدن خواجه غلام خودرا سپید و ناشناختن که او است و گفتن که غلام مرا تو کشته‌ای و خون او ترا گرفته و خدا ترا بدست من انداخت

خواجه‌از دورش بدید و خیره ماند / از تحیر اهل آن ده را بخواند
راویهٔ ما اشتر ما هست این ؟! / پس کجاشد بندهٔ زنگی چنین؟!
آن یکی بدریست میآید ز دور / میزند بر نور روز از روش نور
کو غلام ما مگر سر گشته شد ؟ / یا بدو گرگی رسید و کشته شد ؟
یا مگر اورا بکشت این بدگهر / اشترش آورد اینجا از قدر
چون بیامد پیش گفتش کیستی ؟ / از یمن زادی و یا ترکیستی ؟
گو غلامم را چه کردی راست گو ؟ / گر بکشتی وا نما حیلت مجو
گفت گر کشتم بتو چون آمدم / چون بپای خود در این خون آمدم
گفت نی نی در نگیرد با منت / راست باید گفت سرّ این فنت
کو غلام من ؟ بگفت اینك منم / کرد دست فضل یزدان روشنم
دیده‌ام صدریّ و بدری گشته‌ام / صاحب فضلیّ و قدری گشته‌ام
هی چه میگوئی غلام من کجاست؟ / هین نخواهی رست از من جز براست
گفت اسرار ترا با آن غلام / جمله وا گویم یکا یك من تمام
زان زمانی که خریدی تو مرا / تا به اکنون باز گویم ماجرا
تا بدانی که همانم در وجود / گرچه از شبدیز من صبحی گشود
رنگ دیگر شد ولیکن جان پاك / فارغ از رنگست وازارکان خاك
تن شناسان زود مارا گم کنند / آب نوشان ترك مشك و خم کنند
جان شناسان از عددها فارغند / غرقهٔ دریای بیچونند و چند
جان شو و از راه جان جان را شناس / یار بینش شو نه فرزند قیاس
چون ملك با عقل یك سر رشته‌اند / بحر حکمت را دو صورت گشته‌اند
آن ملك با عقل از یك گوهرند / در پی هم همچو دنبال و سرند

آن ملك چون مرغ بال و پر گرفت — وین خرد بگذاشت پر و فر گرفت
لاجرم هردو مناصر آمدند — هردو خوش رو پشت همدیگر شدند
هم ملك هم عقل حق را واجدی — هردو آدم را معین و ساجدی
نفس و شیطان نیز ز اول واحدی — بوده آدم را عدوّ و حاسدی
آنکه آدم را بدن دید اورمید — وانکه نور مؤتمن دید اوخمید
آن دو دیده روشنان بوده از این — وین دو را دیده ندیده غیر طین
این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند — چون نشاید بر جهود انجیل خواند
کی توان باشیعه گفتن از عمر — کی توان بربط زدن در پیش کر
لیك گردرده بگوشه یك کس است — های و هوئی که بر آوردم بس است
مستحق شرح را سنگ و کلوخ — ناطقی گردذ مشرّح با رسوخ
این نیاز مریمی بوده است و درد — که چنان طفلی سخن آغاز کرد
جزو او بی او برای او بگفت — جزو جزوت گفت دارد در نهفت
دست و پا شاهد شوندت ای رهی — منکری را چند دست و پا نهی
ور نباشی مستحق شرح و گفت — ناطقهٔ ناطق ترا دید و بخفت

آیه

« یٰاُخْتَ هٰارُونَ مٰاکٰانَ اَبُوكِ امْرَءَ سَوْءٍ وَ مٰاکٰانَتْ اُمُّكِ بَغِیًّا . فَاَشٰارَتْ اِلَیْهِ قٰالُوا کَیْفَ نُکَلِّمُ مَن کٰانَ فِي الْمَهْدِ صَبِیًّا . قٰالَ اِنّی عَبْدُ اللهِ آتٰانِیَ الْکِتٰابَ وَ جَعَلَنِي نَبِیًّا . وَجَعَلَنِي مُبٰارَکاً اَیْنَمٰا کُنْتُ وَ اَوْصٰانِي بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّکٰاةِ مٰادُمْتُ حَیًّا . وَ بَرّاً بِوٰالِدَتي وَ لَمْ یَجْعَلْنِي جَبّٰاراً شَقِیًّا . وَ السَّلاٰمُ عَلَيَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ اَمُوتُ وَ یَوْمَ اُبْعَثُ حَیًّا . » ۱

آن مردم وقتی تولد عیسی علیه السلام را دیدند ، رو به مریم (ع) کرده گفتند : (ای خواهر **هارون** ، نه پدر تو مردی زشت کار بود و نه مادرت زناکار . [این بچه چیست واز کیست ؟ !] مریم بطرف کودك نوزاد اشاره کرد [که با او گفتگو کنند

۱ - مریم آیه ۲۸ تا ۳۳

آن مردم] گفتند : ما طفل نوزادی‌را در گهواره چگونه به‌سخن‌گفتن وادارکنیم ؟.
کودك ازگهواره بانگ برآورد ؛ منم بندهٔ خدا ،کتاب بر من داده ومرا پیامبر قرار
داده‌است ومرا مبارك گردانیده هرکجاباشم . ومرا مادامیکه‌زنده هستم به‌نمازوزکات
توصیه فرموده است . [وهمچنین دستور داده‌است :]

به مادرم نیکوکار باشم ، خدایم مرا جبّار شقی نیافریده است . درود برمن
روزی‌که از مادرمتولد شده‌ام وروزی‌که ازدنیا میروم وروزیکه زنده مبعوث خواهم
گشت .)

**« اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلیٰ‌اَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا اَیْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ اَرْجُلُهُمْ بِماکانُوا
یَکْسِبُونَ . » ۱**

(در امروز (رستاخیز) بدهانهای‌آنان مهر میزنیم ، دست‌هایشان با ما سخن
خواهندگفت وپاهایشان بآنچه‌که اندوخته بودند ، شهادت خواهند داد .)

تن شناسان روز مارا گم کنند
آب‌نوشان ترك‌مشگ، وخم‌کنند
جان شناسان از عددها فارغند
غرقهٔ دریای بیچونند و چند
جان‌شو وازراه‌جان‌جان‌را شناس
یار بینش شو نه فرزند قیاس

تن شناسان وصورت پرستان‌را باجان پاك انسانی - الهی چکار ؟ ؟

وقتی که تمام حواس وادراکات انسانی در شناخت انسان وجهان به نمودهای
جسمانی ورنگ وشکل وعددخیره میگردد ، موقعی‌که همهٔ اندیشه وتجسیم و تخیل
وحتی حدس وکشف‌های‌ظریف انسانی به‌عرض وطول وسود وزیان واندازه‌گیری‌های

۱ - یس آیه ۶۵

روی پردهٔ طبیعت مشغول میشود .

آن پدیده‌های جسمانی وصوری پردهٔ بس‌ضخیم و تاریك روی دیدگان آدمی میکشد ویاچنان استحکام غیر قابل نفوذ از خود نشان میدهد که انسان نمیتواند کوچکترین توجهی به ماورای آن پدیده‌های آهنین داشته باشد ، اگرچه ماورای آن پدیده‌ها امور هم‌سنخ آنها بوده باشد .

مثلا هنگامیکه انسان گرسنه رو به‌قطعهٔ گوشت بریان شده میآورد ، هرگز نمیتواند جان آن حیوان را که قطعهٔ گوشت مزبور جزئی از کالبد او بوده است بخاطر بیاورد ودربارهٔ آن جان باندیشه وتجسیم فرورود ، وقتی‌که انسانی‌را از آنجهت که‌قدرت‌کاردارد استخدام میکند ومیخواهدکار اوراروی موادعینی متبلور نموده به مقصودش برسد ، خود کار وسودی که از آن عایدش خواهدگشت ، چنان افق‌روحی اورا فرا میگیرد که جایی برای اندیشه در این باره که آن کارگر انسان است و روح دارد وباچه نیت مقدسی کار میکند ، نمیگذارد .

این توجهات با اینکه کاملا طبیعی ومتعلق به امور طبیعی است ، غالباً از نظر مردم ناپدید میگردد ، چه‌رسد باینکه بتواند از صورت و جسم عبور کرده مسائل غیر طبیعی مربوط بآن موجود طبیعی‌را مورد توجه قرار بدهد .

اگرهم در لحظات بسیار محدود چنین اتفاق بیافتد ، یعنی درمیان فانی شدن به پدیده‌های صوری وجسمانی موجود ، لحظهٔ عظمت جان آدمی مانند بارقه‌ای در ذهنش بدرخشد ، فوراً تمایلات وادراکات معمولی و رسمی‌اش طوفانی تیره وتار در مغزش ایجاد میکند ، که آن بارقه بیدرنگ راه نیستی را پیش میگیرد . و در حقیقت بیش ازیك لحظه آن عظمت‌را نمیتواند درك و تحمل‌کند .

جلال‌الدین‌این‌معنای لطیف‌را گوشزدکرده ومیگوید : «تن شناسان زود مارا گم‌کنند» .

بهمین جهت است که اکثریت قریب به اتفاق انسانها . باجان آدمی سروکاری ندارند ، زیرا نمیتوانند جان خود را درك کنند . چنانکه اگر کسی دارای فرزند

نباشد ، نمیتواند عاطفه‌ومحبت فرزندی را درك کند ، واگر لذت جهان بینی‌را نچشد نمیتواند لذت جهان بینی دیگران را درك‌کند . این اصل مسلم است .

مسئله‌ای‌که دراینمورد باعث تأسف بلکه بدبختی جامعهٔ انسانیت است،اینست که غالباً به عدم درك و نچشیدن وندانستن‌ها قناعت نمیورزند ، بلکه در صدد انکارو طرد جان شناسان وجهان بینان و حقیقت یابان برمیآیند ، اولاً روح خود راساقط وتباه میسازند وسپس سنگ‌هایی سر راه آن طلایه داران میاندازند !

لیك گر در ده به گوشه یك کس است
های و هویی که بر آوردم بس است

در خانه اگر کس است یك حرف بس است

شما ای انسان‌های راه طی کرده ، شما ای فرشته خویانی که در راه اعتلای انسان وانسانیت گام‌ها برداشته‌اید .

شماای‌رنجدیدگان‌سنگلاخ‌دانش‌وبینش که‌افتان‌وخیزان گوهرهای‌گرانبهایی از معرفت را بدست آورده‌اید .

شما ای تکاپوکنندگان بیابانهای پرازخار های مغیلان ، در راه ادامه وتثبیت اصول انسانیت باآن چهره‌های غبار آلود ودست‌ها وپاهای خار خلیده تان .

شماای قهرمانان پیروز بر تمایلات وخود خواهی‌ها ، هرگز یأس ونومیدی را بخود راه‌ندهید ، حقیقتی راکه بدست آورده‌اید درطبق‌اخلاص تقدیم جامعهٔ بشریت نمایید .

آن حقیقت را که شما در میان صدها هزار هیاهو وجنجال وانحرافات وکج رویهای بشری مطرح خواهید کرد . هراندازه هم ناچیز بنظر بیاید ، عاشق مخلصی پیدا خواهد شد که آن حقیقت را درجان خود جای بدهد . جان عاشق حقیقت یك جان نیست ، بلکه اگر درست بنگریم ، اوجان جهانی را در درون خود جای دادمو

امانت حق را بآن جان جهان یا باصطلاح معمولی‌تر به‌وجدان‌تاریخ‌خواهد سپرد . بگویید وامتناع نورزید .

اگر چه موج گفتار شمابسی ناچیز باشد ، مگر چنین نبوده است که تاکنون ناچیز نماها بوده اند که چیزهای بزرگ را بوجود آورده اند .

تاریخ را ورق بزنید خواهید دید : چه حوادث کوچك وغیر قابل اعتنا که منشأ بزرگ‌ترین حوادث تاریخ گشته وچه دهان های کوچك که اگر حرف میزد ، جزمشت گره خورده‌کسی به‌استقبالشان نمیرفت‌بزرگترین سخن‌ها را برای بشریت تعلیم کرده‌اند .

هم اکنون خدا میداندکه آیندهٔ بشری درگروگان کدامین حوادث ناچیز نما است که همه چیز آینده مانند امواج سربفلك کشیده ازآنها بیرون خواهدتراوید شنیدنی‌ها ودیدنی‌های بسیار محقردرپیشبردتمدن‌ها نقش‌بزرگی داشته است موضوع تخم مرغ **کریستف کلمب** معروف است ، تخم مرغ بود . که امکان وجود قارهٔ دیگررا درروی زمین‌به‌مکتشف مزبور اثبات‌کرد . این مسئله را **آدولف‌هیتلر** هم درك کرده است . او هم می‌گوید :

« بعضی حقایق بطوری پیش افتاده اند که اگر کسی خوب دقت نکند آنرا نمیشناسد ، ولی غالباً اتفاق میافتدکه این حقایق روشن‌را افراد عادی نمی‌بینند ، یا لا اقل نمیتوانند بد وخوب خویش‌را تشخیص دهند .

گاهی از اوقات این حقایق ازجلو نظرشان میگذرد ، امّا آنرا نمی‌بینند .

بطوریکه غالبا دربرابر حقایق بسیار مسلم کور ونابینا میمانند ووقتی کسی بطور ناگهانی قسمتی ازآن‌را برای آنها آشکار میکند ، برای آنها تعجب‌آوراست حقیقت هم همین است در اطراف ما صدها و هزارها مسائل بسیار ساده موج میزند که باید باکمی دقت وحوصله آن‌را حل‌کنیم ، اما بقدری‌کم حوصله ونادان‌میشویم که مانند تخم مرغ **کریستف کلمب** برای ما لاینحل میماند . تا شخصی مانند کریستف کلمب پیدا شود . تا بتواند درك کند : چون زمین مانند تخم مرغ گرد و

بیضی شکل است ، میتوان از هر طرفش بسوی دیگر مسافرت‌کرد ، بدون‌استثناء بسیاری از مردم دراین دنیای وسیع در برابر مشکلات اینطور زندگی می‌کنند .

فکر میکنند که همه چیزرامیدانند ، اما مانند کوران ساده ترین مسئله را که هرساعت هزاربار ازجلو چشمانشان میگذرد تشخیص نمی‌دهند »[1]

آری گاهی سخنی‌که حقیقت عظمایی‌را دربردارد مانند همان تخم مرغ‌است که جلو دیدگان به گوش هر شخصی میرسد ، اما همه کس نمیتواند آن سخن‌را با محتوایش دریابد . ولی با اینحال باید گفت ونباید امتناع‌کرد .

دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیمم‌کن اگر ترا دسترس است

گفتم که الف ، گفت دگر هیچ مگوی

درخانه اگرکس است یك‌حرف‌بس‌است

مستحق شرح را سنگ و کلوخ
ناطقی گردد مشرح با رسوخ
این نیازمریمی بوده است ودرد
که چنان طفلی سخن آغاز کرد

اگر شایستگی درك را بدست بیاوریم سنگ و کلوخ جامد در زیر پای ما ناطقان زیر دستی خواهند بود که احتیاج ما را برطرف کنند .

اگرکسی چنین گمان وانتظاری داشته باشدکه تمام خواسته های بشری دقیق وروشن ومفصّل ومشروح‌قابل بیان میباشد . وهمچنین چنین‌انتظاروگمانی هم داشته باشد که پاسخ‌های بشری‌را بهمان خواسته‌ها ، بطوردقیق وروشن ومفصّل ومشروح از جیبش درمیآورد وبعداً برای اینکه انسانهای نازنین خیلی بزحمت نیفتند قلم و کاغذی تهیه میکند وباخط خوانا مینویسد ودر اختیار آنان میگذارد ! !

---

۱ ــ نبرد من ــ هیتلر فصل دهم ص ۱۷۷و۱۷۸ .

این گمان کننده در اطاق انتظار بیمارستان روانی نشسته است ، گمان‌می‌کند که حقیقتی‌را درحال اعتدال روانی ازجریان واقعیات انتظار می‌کشد .

واقعیت اینست که این جویندگان بوده اند که فضای مغزی خود را ازخس وخاشاك وگردوغبار خودخواهی‌وخیالات‌وپندارها تصفیه نموده ،جویندگی‌واقعی‌شان به سرچشمهٔ اندیشهٔ ناب‌که در درون آدمیان زیر سنگ بزرگ **خود طبیعی** قرار گرفته است ، رهنمونشان میگردد . در هیچ موردی اندیشهٔ ناب در درون مغز آدمی بجریان نمیافتد ، مگر اینکه تشنگی سوزان آن انسان بحدّ اکثرخود برسد ، در این موقع‌است‌که حوادث وحقایق‌پیش‌پا افتاده‌آنچنان صیقلی‌میگردندکه‌واقعیات‌را بآن جویندهٔ تشنه نشان می دهند و بقول جلال الدین : درآنموقع است که حتی سنگ وکلوخ بیمقدار برای انسان‌جویندهٔ واقعی ناطقان زبردستی میشوند .

مثال حضرت‌مریم وگفتگوی‌طفل نوزاد (عیسی علیه‌السلام) دراین مورد فوق‌العاده عالی است‌که جلال الدین متذکر شده است .

وضع مخصوص حضرت مریم‌را میتوان مجسم‌کردکه عمری با عفت وپاکدامنی بسربرده ودر دودمانی بسیار پاك بزرگ‌شده است ، چنانکه درجامعهٔ آنروز به‌تقوی وفضیلت مشهور شده بود ، لذا مردم به حضرت مریم‌گفتند : این وضع تو باپاکدامنی پدر ومادرت سازگار نیست ، اتهام به رابطهٔ نا مشروع چنان در روح حضرت مریم تأثیر شدیدکردکه نیازودرد مقتضی پاسخ ودوارا در اوبوجود آورد وخداوندبوسیلهٔ گفتگوکردن طفل نوزاد درگهوارهٔآن تقاضا ودرد اورا درمان نمود .

تفسیر ابیات

[غلام سیاه که اینك بیك انسان سفید و زیبا مبدل شده است ، به خواجهٔ خود میرسد] خواجه وقتی‌که اورا ازدور می‌بیند بهت زده و مات مانده مردم ده را میخواند که بیایید وبه‌بینید چه وضعی پیش‌آمده است ! کوآن مشک و کجا است آن‌غلام سیاه ما ، آن غلام سیاه زنگی من کجا رفت ؟ ! کسی‌که ازدور میآید(غلام)

ماه چهارده شبه است و نور رویش بروشنایی روز پیروز است ! کجاست آن غلام ما ؟ شاید گم شده است ، یاشاید گرگی اورا دریده است .

شاید هم این آدم سفیدرو که ازدور میآید ، غلام‌مارا کشته وقضاوقدروادارش کرده است که شتر ، او را باخود بنزد ما بیاورد .

وقتی‌که غلام نزدیك شد ، خواجه از او پرسید : توکیستی ؟ تو از نژاد یمنی یاترك زیبارویی ؟ راستش‌را بگو ببینم : غلام مرا چه‌کرده‌ای ؟ اگراورا کشته‌ای، بگو، مکر پردازی راه میانداز .

غلام‌گفت : اگرغلامت‌را کشته‌بودم ، چگونه میتوانستم باپای خود پیش تو بیایم وخون غلامت برگردنم تثبیت‌شود ! خواجه میگوید : هرگز این‌حرفهایت‌مرا نخواهد فریفت ، این فن وحیله‌را که بامن براه انداخته ای دور بیانداز حقیقت را راست وبی‌پرده درمیان بگذار . غلام‌من کو ؟

غلام گفت : اینك من غلام توهستم ، دست عنایت الهی سفید و روشنم ساخته است ، من صدر بارگاه نبوت را دیده وماننده ماه چهارده شبه وصاحب فضیلت وارزش گشته‌ام .

خواجه باشگفت بیشتری گفت : باتوهستم ، بتومیگویم : غلام من کجاست؟ تاحقیقت قضیه را نگویی ، از دست من رهایی نخواهی یافت .

غلام گفت : حالاگوش‌کن ، بگویم : حقیقت امرچیست ، جریان‌خودرا از آن زمان که مرا خریده‌ای تاکنون بتو بازگو کنم ، تابدانی که من همان غلام تو هستم که بوده‌ام . بااین تفاوت که در گذشته شب تاریك بودم اکنون صبح روشنی از آن شب تاریکی سربرزده است . رنگ ظاهری من‌تغییریافته است ، ولی‌جان پاك‌آدمی، نه رنگی میشناسد و نه سایر ارکان وپدیده‌های خاکی را .

تن شناسان نادان اگرهم مارا دریابند چون هم سنخ آنان نیستیم ، مارا فوراً گم‌میکنند .کسی‌که هدفش‌آب خوردن است ، مشک وخم راکه جزوسیلهٔ نگهداری آب چیز دیگری نیست ، رهامیسازد . مردان جان شناس‌را باکمیت ها کاری نیست

زیرا آنان مستغرق دریای بیچون‌وچنداند .

توهم اگر بخواهی جان آدمی را بشناسی ، اولا باید ، خود را از ورطهٔ کالبد مادی بالاتر کشیده مقام والای جان‌را بدست بیاوری ، سپس شایستگی جان شناسی را حیازت کنی ، قانون هم سنخ بودن است که ملك و عقل را از روی حکمت مانند دو صورت بیك حقیقت در آورده است . فرشته وعقل از یك گوهرند ، در جریان هستی ، مانند دنبال وسر یکدیگرند که ازهم جدا نمیشوند . فرشته مانند پرنده‌بال وپر میگیرد و بپروازدرمیآید ، عقل بال وپر طبیعی‌خود را رها میسازد وبه فروشکوه روحانی نائل میگردد . خلاصه ، ملك وعقل یارو یاور همدیگر شده هر دو موجود خوش رو پشتوانه یکدیگرند .

بهمین جهت است که هم فرشته وهم عقل ، حق را دریافته و به آدم سجده کرده‌اند . در مقابل این دو یار قدیمی ، نفس وشیطان هم سرو دنبال یکدیگر بوده به آدم حسادت وخصومت ورزیده‌اند ، کسی که از آدم فقط کالبد مادی را می‌بیند، از او فرار میکند وکسی که نور الهی را در او می بیند ، در مقابلش تسلیم وقامتش را منحنی مینماید .

دو دیدهٔ آن کسی که آگاه بود از آدم نور الهی را دید ، امّا دو دیدهٔ نابینا فقط گل ناچیز را می بیند .

بیان اینکه آدم دارای نور است برای آن شخص مفهومی ندارد ، چنانکه خواندن انجیل برای یهود اثری نمی بخشد .

مگر میتوان به شیعه‌ای که عمر را برای خلافت ناشایست می بیند و نسبت علی را به پیامبر مطابق حدیث منزلت نسبت **هارون** و **موسی** میداند، دربارهٔ عمر صحبت کرد . مگر میتوان در نزد آدم کر ساز زد ؟! بااینحال باید حقیقت را گفت زیرا درجامعه‌ای‌اگرچه یك نفرهم درگوشه‌ای وجود داشته باشد که‌شایستهٔ دریافت حقیقت بوده باشد های وهوی حق پرستان اثر خود را خواهد بخشید .

اگر يك فرد يا يك جامعه ای حقيقتاً شايستگی دريافت حقايق را دارا باشد حتی سنگ وكلوخ هم برای آنان ناطقان وتشريح كنندگان اصيل خواهند بود. نيازودرد واقعی مريم به اثبات پاكدامنی‌اش، نوزاده گهواره‌ای‌را به‌گفتگو وادار كرد.

آن‌نوزادكه جزئی از مريم بود. ازمريم جدا گشته وبه سخن گفتن در آمد اما توای غافل نادان، نميتوانی صدای اجزای پيوستهٔ خود را بشنوی، ولی روزی فراميرسد كه صدای اعضا واجزايت را بشنوی، آری در روز رستاخيز دست وپايت به كردارهای تو گواهی خواهند داد، تاكی اين صفت انكار و ترديد را پيشهٔ خود خواهی ساخت ؟!

اگر شايستهٔ شنيدن شرح حقيقت نباشی، زبان ناطق زبردست با ديدن وضع تيرهٔ تو از گفتن باز خواهد ماند.



بیان آنکه حقتعالی هرچه‌داد و آفرید ازسموات وارض واعیان واعراض همه باستدعای حاجت آفرید . خود را محتاج چیزی باید کردن تا بدهد که امن یجیب المضطر اذا دعاه . اضطرار گواه استحقاق است

هرچه روئیداز پی‌محتاج رست — تا بیابد طالبی‌چیزی که جست

حقتعالی کاین سموات آفرید — از برای رفع حاجات آفرید

هرکه جویا شد بیابد عاقبت — مایه‌اش درد است واصل مرحمت

هرکجا دردی دوا آنجا رود — هرکجا فقری نوا آنجا رود

هرکجا مشکل جواب آنجا رود — هرکجا پستی است‌آب آنجارود

آب کم جو تشنگی آور بدست — تا بجوشد آبت از بالا و پست

تا نزاید طفلك نازك گلو — کی روان گردد زپستان شیراو

رو بدین بالا وپستیها بدو — تا شوی تشنه و حرارت راگرو

بعد از آن از بانگ زنبور هوا — بانگ آب جو نیوشی ای کیا

حاجت توکم نباشد از حشیش — آب را گیری سوی‌او میکشیش

گوش گیری آب را و می‌کشی — سوی زرع خشك تایابد خوشی

زرع‌جان‌راکش‌جواهرمضمراست — ابر رحمت پر زآب کوثر است

تا **سقاهم ربهم** آید خطاب — تشنه باش **الله اعلم بالصواب**

آیه

« اَمَّنْ یجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ وَ یَکْشِفُ السّوءَ وَ یَجْعَلُکُمْ خُلَفاءَ الْاَرْض. . . » ۱

[بلکه آیا بآنچه که شرك میورزند باآن خدا مساوی است]که مردم‌گرفتار/ دراضطرار را اجابت میکند و بدی را ازآنان برطرف میسازد و شما را درروی‌زمین جانشینان گذشتگان [یا جانشینان خلیفةالله] قرار میدهد ؟!) .

---

۱ ـ النمل آیه ۶۲ .

« عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٍ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً » ۱

(لباس های شفاف و نازك وسبز و بافته شده های مستحکم روی بدن آنان را پوشانیده و از اشیاء شفاف نقره‌ای [که فوق العاده زیبا خواهد بود] مزین گشته و خدایشان از شراب طهور آنان را سیراب میکنند) .

آب کم جو تشنگی آور بدست
تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا نزاید طفلك نازك گلو
کی روان گردد ز پستان شیر او

تا احساس نیازمندی نشود قدمی در راه تکامل برداشته نخواهدشد

این اصل احساس احتیاج‌وتکامل‌را جلال الدین بابیان‌های مختلفی درمثنوی متذکر شده واهمیت مخصوصی به آن قائل شده است .

این اهمیت کاملاً بجا است وایکاش بشریت مخصوصاً متصدیان پیشبرد قافلهٔ انسانیت این اصل را در دلهای خود ثبت میکردند وبآن عمل مینمودند . مابرای توضیح اصل فوق اولا واحدهای روشن آن را بطور اختصار متذکر میشویم :

واحد یکم ـ احساس احتیاج‌را درنهاد هرموجودی [با مقدماتی که پیش‌از این دربارهٔ موجودات گفته و از آیات قرآنی استشهاد نموده واز بیت جلال الدین که میگوید :

ذرّه ها دیدم دهانشان جمله باز   گربگویم خوردشان گردد دراز

اثبات‌کردیم] دراین مبحث سروکار ما تنها با انسان است . انسان حدّ اقل در مراحلی از زندگی ودر حالات اعتدال روانی نیازمندی خود را برای اشیاء فراوانی کاملاً درك میکند . وجود این احساس جای تردید نیست .

واحد دوم ـ این احساس بطور منطقی ضروری ایجاب میکند که انسان

---

۱ ـ الانسان آیه ۲۱ .

درمیان دو نقطهٔ نقص و کمال ایستاده وهمین موقعیت‌را هم کاملا درك کند .

واحد سوم - حقیقتی را که موجب رفع نقص یا موجب انتقال او از نقطهٔ نقص به نقطهٔ کمال است ، درمییابد ، مثلا نقطهٔ نقص اوحالت تشنگی و نقطهٔ کمالش سیرابی وحقیقتی که میتواند اورا ازآن نقطهٔ نقص به نقطهٔ کمال منتقل بسازد ، همان آب است‌که باید تحصیل کند و بیاشامد .

اصل احساس احتیاج وتکامل دراین حدبرای همگان محسوس وقابل دریافت است . بدینجهت است‌که انسان دراین زمینه احتیاجی به مربّی وقانون قراردادی واخلاقی ندارد ، زیرا اوخود بخود درهمهٔ لحظات زندگی درمیان واحدهای سه‌گانه فوق غوطه‌ور است .

آنچه که اهمیت دارد ، اینست‌که متاسفانه اغلب افراد انسانی همواره اصل فوق را در واحدهای طبیعی وضروری‌که زندگی‌جبری بآنان تحمیل میکند ، مورد عمل ناخودآگاه خود قرار میدهند .

آنان سؤالی ندارندکه پاسخ به سراغشان برود !!

دردی احساس نمیکنند که درمانی دراختیارشان قرارگیرد ! !

راهی نمیروندکه پاوکفش آنان‌را پیداکند ! !

جهلی درخود نمی بینندکه دانش دستی بسوی آنان دراز کند ! !

قانونی برای انسان سراغ ندارندکه عدالت ازروزنهٔ زندگیشان بدرخشد ! !

درماندگی درخود نمی‌بینند که مربّی به سراغشان آید ! ! وبطور کلی حتی فکری دربارهٔ نقص وکمال نمیکنندکه نقص خودرا دریابند وکمال راهی‌بسوی‌آنها بازکنند ! !

چشم بازوگوش‌باز واین عما !　　　　حیرتم ازچشم بندی خدا !!

چه قدر فاصله زیاد است میان اینان وآن هشیارانی که حقایقی‌را که بطور موقت ویکجانبه و بی‌اساس نقص‌آنها را برطرف می کند ، کنار میگذارند و بقول

جلال الدین : دنبال آبی که در پیالهٔ کوچکی پیش روی آنان میگذارند نمیروند بلکه ، بدنبال دریافت اساس و نتایج تشنگی و سیراب شدن میروند و اقیانوس ها بسراغشان میآید .

احساس نقص بجهت جهل به طعم یك میوه با خوردن مقدار ناچیزی از آن بر طرف میشود ، امّا احساس نقص بجهت جهل بهواقعیاترا با فرا گرفتن چندکلمهٔ حرفه ای واشباع کردن آن ، اجابت نمودن اشتهای کاذب است نه میل واقعی .

تقاضا ومیل واقعی به حقیقت جز باخود همان حقیقت اشباع نخواهد گشت برای تکمیل تحلیل بیت فوق به تحلیل بیت زیر توجه فرمایید : ــ

رو بدین بالا و پستی ها بدو
تا شوی تشنه و حرارت را گرو

قدم زدن خرامان در راه هموار زندگی استعداد های نهفتهٔ انسانی را به فعالیت نمیرساند

سنگلاخ ها وفراز ونشیب ها وسختی های جادهٔ زندگی مانند ابزار وآلاتی است که در دست من انسانی قرار گرفته و« من » میتواند باآن ابزار وآلات معادن نهفتهٔ وجود انسانیرا استخراج وآنهارا درمعرض استفادهٔ خود ودیگران قراربدهد تکاپو در آن ناهمواریها وبالا وپستی ها ، میتواند استعداد و **میخواهم** های واقعی انسانی را وبقول جلال الدین تشنگی حقیقی اورا آشکار بسازد .

راز موفقیت قهرمانان سازندهٔ تاریخ همین بوده است وبس . آنان بدون درك وارزیابی استعداد وتشنگی های خود ، باسایر افرادمعمولی هیچ تفاوتی ندارند ، بلکه گروهی ازآنانرا سراغ داریم که اگر در راه بدست آوردن استعداد وتشنگی خود تلاش نمیکردند .از آدمهای معمولی ناتوانتر بودند .

تفسیر ابیات

دراین دنیا هرچه بوجود میآید ونشو ونما میکنند ، برای رفع نیازی است

که جویندگان درخوداحساس میکنند ، نه تنها رویدادها وعوارض وحرکات‌روبنای جهان برای برطرف‌کردن احتیاجات است ، بلکه -

حق تعالی کاین سماوات آفرید　　از برای رفع حاجات آفرید

بارها گفته ایم‌که : - «عاقبت جوینده یابنده بود» مایهٔ اصلی وصول به‌مقاصد احساس درد است که اصل اساسی مراحم است . اینست قاعدهٔ انتقال از نقص به کمال : -

هر کجا دردی دوا آنجا رود　　هر کجا پستی‌است‌آب‌آنجا رود

هر کجا مشکل جواب آنجا رود　　هر کجا فقری نوا آنجا رود

[به‌آب های تیره ومحدود برای رفع تشنگی‌هایت قناعت مکن ، اگر دیدی آب‌های محدود و آلوده تشنگی‌ترا برطرف‌کرد ، بدانکه‌آن تشنگی معلول‌اشتهای کاذب بوده است . برو] : -

آب کم جو تشنگی‌آور بدست　　تا بجوشد آبت از بالا وپست

اگر درمجرای قوانین طبیعی - الهی طفلی احتیاج به شیر نداشت ، آیاممکن بودکه شیری‌از پستان مادر بجریان بیافتد ؟ ! برو ، روبه بالاها و پستی‌هاو سنگلاخ‌های‌زندگانی آنقدرتقلا وتلاش‌کن ، تاتشنگی‌واقعی و استعداد نهفته ات چهره‌بنماید پس از بدست‌آوردن تشنگی،ازبانگ رعدفضایی ، صدای‌آب‌را خواهی شنید . آخر نیازمندیهای تو ازگیاه ناچیز پست‌تر نیست ، توبا احساس نیازمندی گیاه زحمت ها میکشی وآب‌را بسوی آن سرازیرمیکنی وسیرابش مینمایی ، گوش‌آب‌را میگیری و بسوی آن زراعت می کشی که تشنهٔ‌آن آب است .

جان‌آدمی‌هم مزرعه ایست‌که جواهر گرانبهای استعدادها وفعالیت هامحصول آنست ، اگر این مزرعه احساس نیاز کند ، ابر رحمت الهی که آب کوثر دربر دارد به سراغش خواهدآمدوآنگاه شایستهٔ‌آشامیدن‌شراب‌طهورالهی خواهدگشت .

برای بدست آوردن این شایستگی ، یك وسیله در دست داری وبس آن هم سوز تشنگی است .

آمدن زن کافره باطفل شیر خواره بنزدیك مصطفی (ع) و ناطق شدن طفل عیسی وار بمعجزات رسول خدا

هم ازآن ده یك زنی از کافران / سوی پیغمبر دوان شد زامتحان
پیش پیغمبر در آمد با خمار / کودکی دو ماهه زن را در کنار
گفت کودك سلم الله علیك / یا رسول الله قدجئنا الیك
مادرش ازخشم گفتش هی خموش / کیت افکند این شهادت رابگوش!
این کیت آموخت ای طفل صغیر / که زبانت گشت درطفلی جریر؟!
گفت حق آموخت وانکه جبرئیل / در بیان باجبرئیلم من رسیل
گفت کو؟ گفتا که بالای سرت / می نبینی کن ببالا منظرت
ایستاده بر سر تو جبرئیل / مرمرا گشته بصد گونه دلیل
گفت می بینی تو؟ گفتا که بلی / بر سرت تابان چو بدر کاملی
می بیاموزد مرا وصف رسول / بر علوّم میرساند زین سفول
پس رسولش گفت ای طفل رضیع / چیست نامت بازگو و شو مطیع
گفت نامم پیش حق عبدالعزیز / عبد عزّی پیش قوم بی تمیز
من زعزّی پاك وبیزار و بری / حقّ آنکه دادت این پیغمبری
کودك دو ماهه همچون ماه بدر / درس بالغ گفته چون اصحاب صدر
پس حنوط آندم زجنت دررسید / تا دماغ طفل و مادر بو کشید
هردو میگفتند کز خوف سقوط / جان سپردن به براین بوی حنوط
آنکه تعریفش شهنشه خود کند / جامد و نامیش صد مروق بود
آنکسی را که معرّف حق بود / جامد و نامیش صد صدق بود
آنکسی را کش خدا حافظ بود / مرغ و ماهی مروراحارس شود
اندرین بودند کاواز صلا / مصطفی بشنید از سوی علا
خواست آبی و وضوراتازه کرد / دست وروراشست اوزان آب سرد

تفسیر ابیات

از همان ده [بنظر میرسد که مقصود همان ده غلام سیاه است که در داستان گذشته گفته شد.] زنی از کفار برای آزمایش پیش پیامبر اکرم آمد. موقع آمدن معجری برسر، وکودك دوماهه درآغوش داشت. بمجرد اینکه کودك پیامبر را دید. سلام خداوندی را باو رسانید و گفت: ای پیامبر خدا، بطرف تو آمدیم. مادرش خشمگین شد و گفت: خاموش باش، این شهادت را بتو چه کسی تلقین کرد؟!

ای کودك نوزاد کیست که این سخن گفتن را بتو آموخت که زبانت سخن را مانند بزرگان می کشد.

[احتمال هم میرود که مقصود از جریر همان شاعر فصیح و معروف بوده باشد.]

کودك پاسخ داد: خدا بمن آموخت و جبرئیل هم در بیانش کمکم کرد.

مادر گفت: جبرئیل کو؟ کودك جواب داد: اگر نمی بینی به بالای سرت نگاه کن. جبرئیل بالای سرتو ایستاده ومرا باانواع دلایل راهنمایی میکند.

باردیگر مادر گفت: تو جبرئیل را می بینی؟ گفت: بلی، بالای سرت مانند بدر فروزان ایستاده و اوصاف پیامبر را بمن تعلیم میدهد واز پستی به اعتلاصعودم میدهد. سپس پیامبر اکرم از کودك پرسید: نام تو چیست؟ مطیعم باش وپاسخم را بگو.

کودك گفت: نام من در نزد خدا عبدالعزیز است، امّا این قوم نادان نامم را عبد العزی نامیده اند [عزی نام بت بزرگی بود که قریش آن را می پرستیدند] امّا من، سوگند بخدایی که بتوپیامبری عطا فرموده است، از عزی پاك وبری و بیزارم. آن کودك دو ماهه باچهرهٔ درخشان همچون بدر فروزان، مانند مردم راه طی کرده وبصدر معارف رسیده درس رسایی میگفت.

در همان لحظه بوی عطر آگین بهشتی بمشام مادر وکودك رسید. بوی عطر-

آگین حنوط بهشتی چنان مادر وکودك رامست کردکه از زایل شدنش می‌ترسیدند ومیگفتند : مرگ بهتر از قطع شدن این بوی‌روح افزا است . کسی (پیامبری) را که خداوند متعال توصیفش کند ، جمادات ونباتات‌صدگونه صفای اورا نشان خواهند داد . کسی راکه حق‌معرّفش باشد جمادات ونباتات صدگونه تصدیقش خواهندکرد. کسی را که خدا حافظ اوست ، مرغ وماهی نگهبانش خواهند بود . مادر و کودك و پیامبر ویارانش در چنین منظرهٔ شگفت انگیزی بودند که بانگ اذان بلند شد و پیامبر شنید وآبی خواست وتجدید وضو کرد .

٭٭٭٭٭

ربودن عقاب موزهٔ رسول (ص) را و بردن برهوا و نگون کردن واز موزه ماری سیاه فرو افتادن

هر دو پاشست و بموزه کرد رای ... موزه را بربود یك موزه بپای
دست سوی موزه برد آن خوش خطاب ... موزه را بر بود از دستش عقاب
موزه را اندر هوا برد او چو باد ... پس نگون کرد واز آن ماری فتاد
در فتاد از موزه یك مار سیاه ... زان عنایت شد عقابش نیکخواه
پس عقاب آن موزه را آورد باز ... گفت هین بستان و روسوی نماز
از ضرورت کردم این گستاخئی ... من زادب دارم شکسته شاخئی
وای کاو گستاخ پائی می نهد ... بی ضرورت کش هوافتوی دهد
پس رسولش شکر کرد وگفت ما ... این جفا دیدیم وخود بود آن وفا
موزه بر بودی و من درهم شدم ... تو غمم بردی و من در غم شدم
گرچه هرغیبی خدا ما را نمود ... دل در آن لحظه بخودمشغول بود
گفت دوراز تو که غفلت از تو رست ... دیدنم آن غیب راهم عکس تست
مار در موزه به بینم درهوا ! ... نیست ازمن، عکس تست ای مصطفی
عکس نورانی همه روشن بود ... عکس ظلمانی همه گلخن بود
عکس عبدالله همه نوری بود ... عکس بیگانه همی کوری بود
عکس هر کس را بدان ای جان ببین ... پهلوی جنسی که خواهی می نشین

گفت دور از تو که غفلت از تو رست
دیدنم آن غیب را هم عکس تست
مار در موزه به بینم در هوا
نیست از من عکس تست ای مصطفی

روح مردان الهی پرتو افکنی‌ها دارد که حتی در درون همنشینشان هم منعکس میگردد .

هر گونه شگفتی که در دنیا میشنوید . اولا در این باره بیندیشید که منشأ بروز آن شگفتی چیست ؟ اگر دیدید منشأ آن موضوع بهت انگیز موجودات غیر انسانی است بدقت بیشتری بپردازید . از عوامل وشرایط آن موضوع جستجوکنید وچنین فرض کنید که شمابایك خلاف قانونی روبرو شده‌اید .

آنقدر فحص وکوشش کنید ، تاموضوع‌چهرهٔ واقعی خود را بشما نشان‌بدهد.

اما اگر آن موضوع شگفت انگیز را از فرد انسانی دیدید ، بجهت وسعت‌و عمق وعظمت روح انسانی آنرا انکار نکنید ، چنین تلقی کنید : که در بارهٔ موجود انسانی چنان چیزی امکان پذیر است .

این تسلیم ، پذیرش خلاف قوانین هستی درنوع انسانی نیست ، جهان انسانی قابل مقایسه باجهان سنگ وکلوخ ودرخت وآب نیست . انسان موجودیست برتراز طبیعت ، لذاقوانین وخواصش هم برترازطبیعت میباشد .

اینکه جلال الدین میگوید : انعکاسی از دل مردان الهی در درون دیگران ایجاد میشود بانظر به عظمت فعالیت وگیرندگی روح کاملاً درست وقابل لمس است . در آنموارد که راهرو واقعی بادل پاك وبامحض گیرندگی باروح بزرگ رهبر درحال تماس واقع میشود ، گاهی بوسیلهٔ نگاه رهبر ،گاهی بایکی از حرکاتش که‌بدیگران قابل اعتنا نیست ، گاهی بایك جمله‌که از دهانش برمیآید، حقایقی‌در درون راهرو شکوفان میگردد که باصدها اندیشه ومنطق امکان پذیر نیست .

این بآن معنی نیست که اندیشه ومنطق پوچ است ، بلکه مقصود اینست که اندیشه و منطق میتواند تا وصول انسان به گیرندگی و اندیشهٔ ناب بدرقهٔ راه آدمی باشد .

تفسیر ابیات

پیامبر اکرم وضورا گرفت وخواست‌که موزه‌هایش‌را بپوشد ، ناگهان عقابی از هوا فرود آمد وموزه‌را ربود و پروازکرد وسپس موزه را ازهوا رهاکرد ، موقع سرنگون شدن موزه ، مار سیاهی ازتوی آن بزمین افتاد .

عنایت الهی عقاب‌را خیر خواه پیامبر نمود . آنگاه عقاب به پیامبر گفت : ای پیامبر خدا ، ضرورت مرا وادار کردکه گستاخی نموده موزه‌ات‌را ربودم وبهوا بردم والاّ من از ناچیزی و ادبی که به پیشگاهت دارم ، حیوانی شکسته شاخ بیش نیستم .

وای بحال آنانکه بدون ضرورت قدم برمیدارند واز روی هوا وهوس‌فتواها می‌دهند .

پیامبر اکرم تشکر کرد و فرمود : ما این جفای ظاهری ترا دیدیم ، ولی میدانستیم‌که این جفای توعین وفا بود .

تو موزهٔ مرا ربودی و مرا ازغم واقعی که در انتظارم بود نجات دادی ومن بظاهر غمگین گشتم .

اگر چه خداوند منان همهٔ غیب‌هارا بما تعلیم فرموده ولی دلم در آن لحظه اشتغالی به خود داشت .

عقاب گفت : ای پیامبر عزیز . غفلت ازجان تو دور است ، زیرا پدیدهٔ غفلت نمیتواند ترا دچار خود سازد .

تو همیشه‌آگاهی ،آگاهی من هم انعکاسی ازدرون درخشان توبود . من بااین ناتوانی دراوج فضا ماررا درموزه به بینم ؟ ! این بینایی از من نیست ، بلکه انعکاسی

از روح والای تست .

عکس حقیقت نورانی همه‌جاراروشن وعکس ظلمات،همه‌جاراگلخن وتاریك میسازد . عکس بندهٔ الهی همه نوراست وفروغ ، عکس مردم بیگانهٔ از انوار الهی کوری ونیرگی است .

ای جان عزیز ، بیندیش وانعکاسات‌گو ناگون درون هر کس‌را دریاب . آنگاه بهمنشینی هرجنسی که دلت میخواهد درآی .

وجه عبرت گرفتن از این حکایت و یقین دانستن ان مع‌العسر یسرا

عبرتست این قصّه ای جان مر ترا
تا شوی راضی تو در حکم خدا

تا که زیرك باشی و نیکو گمان
چون به‌بینی واقعهٔ بد ناگهان

دیگران گردند زرد از بیم آن
تو چو گل خندان گه سود و زیان

زانکه گل‌گر برگ برگش میکنی
خنده نگذارد نگردد منثنی

گوید از خاری چرا افتم بغم
خنده‌را من خود زخار آورده‌ام

هرچه از تو یاوه گردد از قضا
تو یقین دان که خریدت از بلا

ماالتصوف ؟ قال وجدان الفرح
فی الفؤاد عند اتیان الترح

آن عقابش‌را عقابی دان که او
در ربوده موزه‌را زان نیکخو

تا رهاند پاش‌را از زخم مار
ای خنك عقلی که باشد بی‌غبار

گفت لاتأسوا علی مافاتکم
ان اتی السرحان واردی شاتکم

لیك‌گفت آن فوت شد غمگین مشو
زانکه گرشد کهنه آید باز نو

گربلا آید ترا اندُه مبر
ورزیان بینی غم آنرا مخور

کان بلا دفع بلاهای بزرگ
وان زیان متع زیانهای سترگ

راحت جان آمد ایجان فوت مال
مال چون جمع آمدای‌جان شدوبال

آیه

« لِکَیْلاٰ تَحْزَنُوا عَلیٰ مٰافٰاتَکُمْ وَلاٰ مٰا اَصٰابَکُمْ وَ اللهُ خَبیرٌ بِمٰا تَعْمَلُونَ . » ۱

(تاباآنچه که ازدست شما رفته است وبآنچه که به شما اصابت نموده است ، اندوهگین نباشید .)

« لِکَیْلاٰ تَأْسَوْا عَلیٰ مٰافٰاتَکُمْ وَلاٰتَفْرَحوا بِمٰا آتٰاکُمْ وَ اللهُ لاٰیُحِبُّ کُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ .۲»

۱ ـ آل عمران آیه ۱۵۲ .
۲ ـ الحدید آیهٔ ۳ .

(تا بآنچه که از شما فوت شده است متاسف نباشید و بآنچه‌که خدا بشماداده است ، شادمان نگردید وخداوند هیچ‌متکبر وبخود فخر کننده‌را دوست ندارد .)

زانکه گل گر برگ برگش میکنی
خنده نگذارد نگردد منثنی
گوید از خاری چرا افتم به غم
خنده‌را من خود زخار آورده‌ام

اگر انسانها میدانستند که‌عامل اساسی‌ترین خنده‌های آنان‌هماهنگی مرموزی باگریه‌های آنان دارد ، عظمت دیگری داشتند

درآنهنگام که گلی‌را پرپر میکنی ، گل بودن و زیبائی وعطر دلامیزخودرا که جزء هویت آن است فراموش نمیکند ، بلکه آنگاه که برای عطر کشی دسته‌هایی از گل‌را میجوشانی . از دست تو فرار نمیکند زیرا پس از آنکه آبش گرفته شد ، راه مشام آدمیان‌را پیش خواهدگرفت .

زوال زیبایی چشمگیرش که اورا به مغز وروح آدمی‌نزدیك‌ترخواهد کرد . اورابشکل‌خاردرنمیآورد ، زیرا میداند که زیبایی وخنده‌هایش‌را مرهون‌چگونگی ساختمان درونی‌آدمی‌است که درمقابل خار وبوته‌های زشت گیاهان بدبو برمی‌نهد. و خریدارش میگردد ، و از نابودی در زیر پای عوامل فساد نجاتش میدهدوبجای آنکه بالجن وکثافات خاك تیره درآمیزد ، به آستانهٔ روح‌آدمی‌رهسپارش میکند .

نیز کیست‌که بداندکه آن خارها بانیش‌های تندش درجریان وجودی‌گل چه کارهاکه انجام نداده است . برای‌گوش فرا دادن به روایت محبوب همان اندازه‌نقش خنده در روان آدمی مؤثر است‌که عامل گریه وبقول جلال الدین :

خنده از لطفت حکایت میکند	گریه از قهرت شکایت میکند
این دو پیغام مخالف در جهان	از یکی دلبر روایت میکند

آری -

« وَ اَنَّهُ هُوَ اَضْحَكَ وَ اَبْكَى . وَ اَنَّهُ هُوَ اَمَاتَ وَ اَحْيا . » ۱

(و بتحقیق او(خد)است‌که میخنداند ومیگریاندواواست‌که میمیراند وزنده میگرداند) .

مالتصوف ؟ قال وجدان الفرح
فی الفؤاد عند اتیان الترح

تصوف چیست ؟ شادمان بودن دل در طوفان‌های غم‌انگیز

مسلم است که نباید مقصود جلال‌الدین از تصوف ،مکتب بی‌اعتنایی‌به‌حقایق وواقعیات جاریهٔ هستی بوده باشد.تصوّف حرفه‌ای مرادف کلمهٔ هیپی گری دوران مااست ،بااین تفاوت‌که او خدایی در درونش میسازد وبا بازی باآن خدا بی‌اعتنایی بهمه چیزرا از آن بیرون میآورد وهیپی **خود** بلاتکلیفی‌برای خویشتن می‌پردازد وبیخیالی‌زا ازآن حاصل میدارد .

این گونه تصوف بارها در کتاب مثنوی مردود و بابیانات گوناگون مطرود شده است . بلکه‌بایدمقصود جلال الدین‌عرفان‌واقعی‌ومثبت بوده باشد که ازجمادی بمیرد ونامی شود واز نامی بمیرد و حیوان شود واز حیوانی بیرون رود وبه قلمرو انسانی واردگشته ،باردیگرمتولدگردد وگام ازانسان فراتر نهدوفرشته‌خوگردد و :

بار دیگر از ملك پرّان شود　　　آنچه آن در وهم ناید آن شود

این تحول وتکامل‌که جدی‌ترین پدیدهٔ جهان هستی است باشوخی بیخیالی گری‌های تصوف حرفه‌ای هرگز بدست نمیآید .

حتّی معرفی‌که‌جلال الدین دربارهٔ تصوف‌میکند ومیگوید : تصوف‌عبارتست از دریافت شادی قلبی در موقع فرود آمدن عوامل غم انگیز ، نیز نمیتواند مقام والای معرفت و « شدن » را توضیح بدهد ، زیرا رضایت وتسلیم رادمردانه درمقابل

۱ ـ النجم آیه ۴۳ ،

ناملایمات بیرون از اختیار ، شکفتگی روحی مافوق شکفتگی خنده و شادمانی می‌باشد .اگر هم درکلمات پیشتازان معرفت این جمله دیده شودکه مرد الهی همیشه خندان است . باید درست دقت کرد ومقصودشان راکه عبارت است از تسلیم ورضایی که نوعی از شکوفانی و انبساط کلی روح را در بردارد ، دریافت . وقتی که **ابن سینا** میگوید :

« اَلْعٰارِفُونَ الْمُتَنَزِّهُونَ اِذٰا وُضِعَ عَنْهُمْ دَنَسُ مُقٰارَنَةِ الْبَدَنِ وَ انْفَکُّوا عَنِ الشَّوٰاغِلِ خَلَصُوا اِلیٰ عٰالَمِ الْقُدْسِ وَ السَّعٰادَةِ وَ انْتَعَشُوا بِالْکَمٰالِ الْاَعْلیٰ وَ حَصَلَتْ لَهُمُ اللَّذَّةُ الْعُلْیٰا . » ۱

(انسانهایی که گام به قلمرو معرفت نهاده وپاکی روحانی بدست آورده‌اند ، درآنهنگام‌که چرکی‌های مجاورت بابدن ازآنها بر کنار شود واز اشتغالات مادی جدا شوند ، یکسره رو به عالم قدس وسعادت گام میگذارند و باوصول بکمال اعلا به نعشه درمیایند ولذت علیا برای آنان حاصل‌میگردد .)

مقصودش نعشه ولذت از سنخ خنده روانی که نقطه مقابل رکود وگریهٔ روانی است ، نمیباشد ، بلکه آن انبساط روحی عالی است‌که مافوق گریه وخنده بوده و درآن حالت روح از مجرای انقباض وانبساط بکلی فراتر رفته است ، زیرا آن در حالت،حیرت بسیار عالی مانند هاله‌ای افق روح‌رافراگرفته است ، بدین جهت‌است که نعشه ولذت علیای آمیخته باحیرت بسیار عالی واحساس مافوق تمام عظمت‌هارا نمیتوان باخنده و انبساط روانی که متصوفهٔ حرفه‌ای ادعا میکنند قابل مقایسه دانست . دلیل دیگر که برای برتری این انبساط از انبساط ها و انقباض های روانی معمولی میتوان آورد ، همانست‌که ابن سینا درعبارت‌دیگر گوشزد میکند :

« اَلْاِلْتِفٰاتُ اِلیٰ مٰاتَنَزَّهَ عَنْهُ شُغُلٌ وَ الْاِلْتِفٰاتُ بِمٰاهُوَ طَوْعٌ مِنَ النَّفْسِ عَجْزٌ وَ التَّبَجُّحُ بِزِینَةِ الذّٰاتِ مِنْ حَیْثُ هِیَ الذّٰاتُ وَ اِنْ کٰانَ بِالْحَقِّ تیهٌ وَ الْاِقْبٰالُ بِالْکُلِّیَّةِ

---

۱ ـ اشارات ـ ابن سینا ج ۳ ر ص۳۵۴ .

عَلَی الْحَقِّ خَلاصٌ . » ۱

(التفات وتوجه به موضوعاتی که انسان سالك از آنها بر کنار شده است موجب مشغولیت است وتوجه به مساعدت نفس اماره به نفس مطمئنّه ، زبونی و ناتوانی است ، سرور واحساس لذت به موقعیت عالی که ذات سالك بدست آورده است ، اگر چه آن موقعیت برحق بوده باشد ،گمراهی است ، روی نمودن بطورکلی بطرف حق جلت عظمته خلاصی نهایی است) .

بلی ، آن انبساط مافوق پس از تنزل ازقلمرو مافوق طبیعی به صحنهٔ اعضاء مادی بشکل فرح وخنده‌های روانی وظاهری نمودار میگردد .

امّا از نظر ماهیت سنخیتی با آن فرح وخنده ندارد، نظیر آنکه درموقع فروزان شدن روح بابارقه‌های الهی دیدگان آدمی بطرف آسمان یا بهر چیز دیگر خیره میشود ، لذا مقصود ابن سینا از عبارت زیر هم همین معنی است که متذکر شدیم او میگوید :

« اَلْعارِفُ هَشٌّ بَشٌّ بَسّامٌ یُبَجِّلُ الصَّغیرَ مِنْ تَواضُعِهِ کَما یُبَجِّلُ الْکَبیرَ وَ یَنْبَسِطُ مِنَ الْخامِلِ مِثْلَما یَنْبَسِطُ مِنَ النَّبیهِ وَ کَیْفَ لایَهِشُّ وَ هُوَفَرْحانٌ بِالْحَقِّ وَ بِکُلِّ شَیْءٍ فَاِنَّهُ یَری فیهِ الْحَقَّ . . . » ۲

(انسان عارف دارای نشاط و چهرهٔ باز و لبخندی بلبان دارد . با تواضعش انسانهای محقررا ، همچنان شادمان میسازد که بزرگان‌را . باشخاصی که فکر راکد دارند همانگونه انبساط نشان میدهد که بمردم باهوش وآگاه . چگونه وچرا بانشاط نباشد ، بااینکه بجهت برقرار ساختن‌رابطه باحق وباهمهٔ اشیاءِ ، غوطه‌ور درفرح و شادی است ، زیرا او درهمه چیز حق‌را می‌بیند .)

بعبارت دیگر لبخند ونشاط عارف در مقابل انسانها و سایر اشیاء رمزی از پذیرش ارتباط آنها باخدا است ، نه اینکه عین همان خنده وانبساط معمولی روانی بوده باشد .

۱- مدرك مزبور ص ۳۸۸ . ۲- اشارات ج ۳ ر ص ۳۹۱ .

تفسیر ابیات

ای جان من ، داستان عقاب وربودن کفش پیامبر اکرم ﷺ وسیلهٔ عبرتی است برای توکه رضایت به حکم الهی‌را برای تو تعلیم میدهد .

در این داستان و نظایر آن دقت‌کن شاید که زیرك وهشیار باشی ودرحوادث ناگهانی فورا بدگمان نگردی ، اگرهم‌دیگران‌ازبیم‌آن‌حوادث زرد شوند ، توما نند گل خندان باش وسود وزیان به نوسانت در نیاورد .

تو اگر گلی‌را پرپرکنی و برگ‌هایش‌را از همدیگر جدا کنی از آن وضع زیبایش منصرف‌نمیشود وخندهٔ‌خودرا رها‌نمیسازد .گل که همدم خار است ، همواره باخویشتن میگوید : چرا بجهت یك خاردرغم واندوه فرو روم ، مگر من خنده‌را از خود خار بدست نیاورده‌ام .

هرمطلوب موردعلاقه‌ات‌راکه صرصر‌تندوز قضا ازدستت برباید ، نه‌تنها غم و اندوهی بخویشتن‌راه مده ، بلکه شادان وشکوفان باش‌که بلا وآفت سخت‌تری‌را از تو دور ساخته است .

عرفان چیست ؟ دریافت خوشحالی درقلب در موقع ورود اسباب غم و اندوه . اگر قضای الهی عذابی برای تو بفرستد ، مانند همان عقاب است که موزهٔ پیامبر‌را ربود وبهوا رفت تامار‌را ازآن بیرون کند وپای پیامبر‌را از نیش مار مصون بدارد . ای‌خوشا بآن عقل‌که گردوغبار جهل وهوی چهرهٔ آنرا تاریك نساخته‌است .

خدای ما فرموده‌است : بآنچه که از دست شما میرود تاسف نخورید ، اگر گرگی بیاید وگوسفندتان‌را هلاك کند حسرت نخورید وناراحت نباشید .

آری هرگز به از دست رفته‌ها غمگین مباشید ، زیرا رفتن کهنه‌ای از دست همواره آمدن مطلوب نوی‌را نوید میدهد .

پس در مقابل بلاها و زیانها خودرا بچنگال اندوه مسپار ، زیرا چنانکه گفتیم : بلا وزیان‌کوچك بدبختی‌ها وگرفتاری‌های سخت‌تر وبزرگتر‌را دفع میکند. وقتی‌که مالی از دستت میرود ، ناراحت مباش ، زیرامال زیادجزوبال چیزی نیست.

استدعا نمودن آن مرد از موسی زبان بهایم یا طیور

گفت موسی را یکی مرد جوان / که بیاموزم زبان جانوران
تا بودکز بانگ حیوانات و دد / عبرتی حاصل کنم در دین خود
چون زبانهای بنی آدم همه / در پی آبست و نان و دمدمه
بوکه حیوانات را وردی دگر / باشد از تدبیر هنگام گذر
گفت‌موسی روگذرکن‌زین هوس / کاین‌خطر داردبسی درپیش‌وپس
عبرت و بیداری ازیزدان طلب / نزکتاب و از مقال و حرف ولب
گرم‌ترشد مردزان‌منعش‌که‌کرد / گرم‌تر گردد همی از منع مرد
گفت ای موسی چو نور تو بتافت / هرچه چیزی بوداز‌توچیز‌یافت
مر مرا محروم کردن زین‌مراد / لایق لطفت نباشد ای جواد
این زمان قائم مقام حق توئی / یأس باشد گر مرا مانع شوی
گفت‌موسی یارب این مردسلیم / سخره کردستش مکر دیو رجیم
گر بیاموزم زیان کارش بود / ور نیاموزم دلش بد میشود
گفت ای موسی بیاموزش که ما / رد نکردیم از کرم هرگز دعا
گفت یا رب او پشیمانی خورد / دست خاید جامه ها را بر درد
نیست قدرت هرکسی را سازوار / عجز بهتر مایهٔ پرهیزکار
فقر از ین رو فخر آمد جاودان / که بتقوی ماند دستش نارسان
زان غنا و زان غنی مردود شد / که ز قدرت صبرها بدرود شد
آدمی را عجز و فقر آمد امان / از بلای نفس پرحرص و غمان
آن غم آمد زآرزوهای فضول / که‌بدان‌خوکرده‌است آن‌صیدغول
آرزوی گِل بودگِل خواره را / گلشکر نگوارد آن بیچاره را

زان غنا وزان غنی مردود شد
که ز قدرت صبر ها بدرود شد

معمولا قدرت و نیرومندی صبر و تحمل را نابود میسازد

قدرت مفهومی است بسیار وسیع و دارای مصادیق بیشمار که جامع مشترك آنها عبارت است از وسیلهٔ راه بازکردن به عملی‌ساختن خواسته‌ها .

این وسیله با نظر بمعنای وسیعی‌که دارد ، از زیبائی صورت‌گرفته تا عظمت روح ، از هشیاری واستعداد نبوغ‌آمیز گرفته تامقام وثروت وشهرت‌و حتی‌نسب... را شامل میشود .

گمان نمیرود کسی پیدا شود که بهره‌ای ازخرد داشته باشد و قدرت را چیز بدی بداند ، زیرا بقای طبیعت و انسان وابسته به‌نیروهایی است‌که دراشکال‌گوناگون مشغول فعالیت است . بدست آوردن قدرت ، درحقیقت تحصیل‌بهترین وسیله برای بازکردن‌میدان به‌گسترش و انفاذ موقعیت است که قدرتمند بآن نائل میگردد . این مسئله قابل تردیدنیست و **نیچه** تا اینجا صحیح میگوید .

اما با نظر به جنبهٔ مادّی انسان که همواره اورا بسوی مادیت و بزرگداشت **خود طبیعی** میراند ، مسئله قدرت بصورت مرگبار ترین سلاح در میآید وتاریخ بشری را بصورت یادداشت هایی از سرگذشت یك کشتارگاه ، با اشکال مختلفش درمیآورد .

بسیار بندرت اتفاق افتاده است که انسانی به اقتدار برسد و ناتوانی خود را بوسیلهٔ همان اقتدار نشان ندهد ، قدرت وطغیانگری دو رفیق قدیمی‌هستندکه‌دست بهم میدهند و اولا برکنار شدن صاحبان خود را از لیست انسانیت اعلام میکنند و سپس زندگی و مرگ انسان‌ها را در اختیار آنان میگذارند .

آنچه که تاکنون در محاسبات مربوط به قدرت ، برای کاروان ناخودآگاه بشریت مطرح نشده است ، آن قدرت واقعی است که نیرویی به صاحبش می‌بخشد

که از قدرت‌طبیعی ناخودآگاه سوءِ استفاده نکند .

آری ، انسان خیلی ناتوان است ، زیرا نمیداندکه او قدرتی داردکه میتواند از داشتن قدرت موجودیت خود را تباه نسازد .

این انسان باآن همه فرهنگها وتمدن هاوهزاران‌کتاب‌مانند قراردادِاجتماعی و روح‌القوانین واصول‌قوانین . . . نتوانسته است‌این نیرورابدست‌بیاوردکه‌قدرت‌های کورانه را به نیروهای بینا مبدل بسازد و بنظر میرسدکه این قدرت‌های ناخودآگاه و تفسیروتوجیه نشده که هنوز بشکل موادکوه‌آتش‌فشان به‌مزارع و آبادیها وجان های آدمیان پرتاب می‌شود و با تشریفات و اصول آراسته‌ای ، مورد تمجید قرار می‌گیرد ، باین زودیها وبا دست خود انسان‌های قدرت‌پرست ، بطور منطقی توجیه شودوآنان از این‌نعمت خدادادی‌که درنهاد حیات کلی بشری بوسیلهٔ افرادوطبقات بودیعت‌گذاشته شده است بهره‌مندگردند دریغا ! ! .

خود جلال الدین هم در ابیات‌بعدی صریحاً بهمین نکته اشاره کرده وگفته است که :

قدرتت سرمایهٔ سوداست هین　　　وقت قدرت را نگهدار و ببین

تفسیر ابیات

جوانی به حضور حضرت **موسی** علیه‌السلام میرسد و میگوید : ای پیامبر خدا ، زبان جانوران را بمن تعلیم فرما ، باشدکه ازبانگ وصدای آنان‌دردین‌خودعبرتها بگیرم ، زیرا زبانهای آدمیان همه و همه برای بدست‌آوردن آب‌ونان و دمدمه‌کار میکنند . شاید که حیوانات سخنان دیگری دربارهٔ عالم گذران بسوی ابدیت داشته باشند .

موسی : - برو ، ازاین‌هوس‌درگذر ، این کار خطرناکست ،بروازخدای‌مهربان برای خود عبرت وبیداری بطلب ، نه ازکتاب و سخن‌ولب و زبان . وقتی که‌حضرت موسی اورا از خواسته‌اش منع فرمود ، بحکم «انسان برای بدست‌آوردن چیزی که

از آن ممنوع شده است حریص‌تر می‌باشد . » جوان بااشتیاق بیشتری گفت :

- ای موسی ، تویی‌که انوار الهی ازتو میتابد وهمهٔ اشیاء ازوجودتوبهره‌مند است ، بدین‌جهت شایستهٔ مقام والای تو نیست که مرا محروم بسازی .

موسی در آنحال باخدا براز ونیاز پرداخته عرض‌میکند : پروردگارا ، مگر این مرد ساده‌لوح را شیطان مطرود به سخریه‌گرفته است‌که چنین تقاضایی‌میکند! اگر زبان حیوانات راباو تعلیم دهم بزیان اوتمام خواهد شد و اگر تعلیمش ندهم از من بد دل‌خواهدگشت !

خداوند فرمود : ای موسی ، خواستهٔ اورا اجابت‌کن شأن ما اینست‌که دعارا هرگز طرد نمیکنیم .

موسی‌عرضکرد :خداوندا ، اوبه اندوه‌وپشیمانی دچارخواهدگشت‌ودست‌خود را با دندانش خواهد گزید وجامهٔ خودرا پاره‌خواهدکرد .

آری ، قدرت‌پدیده‌ایست‌که با مزاج‌هرکسی سازگار نیست ، بهمین‌جهت است که ناتوانی مایهٔ پرهیزکاری وتقوی میباشد . فقر بدان‌سبب فخر ابدیست که بگناه دست نمییابد و به‌تقوای‌خودمیماند . بی نیاز وبی‌نیازی بدانجهت مطرود است که احساس قدرت صبر و شکیبایی در مقابل حق و حقیقت را از آدمی سلب میکند . ناتوانی وفقرانسان راازبلای‌نفس‌طمعکار وجوشانندهٔغم و اندوه در امان‌نگهمیدارد. این همه غم و اندوه که برسرآدمی میریزد ، ناشی از آرزوهای بیجا است‌که‌انسان شکار شدهٔ شیطان بآنها عادت‌کرده است . این اصل اساسی است که

آرزوی‌گل بودگل‌خواره را　　　گلشکر نگواردآن بیچاره را

وحی آمدن از حقتعالی بموسی علیه‌السلام که بیاموزش چیزی را که استدعا می‌کند یا بعضی از آن

بعد از آن وحی آمد از حضرت کداو — هرچه میگوید بلطف خود شنو
گفت یزدان تو بده بایست او — برگشا در اختیار آن دست او
اختیار آمد عبادت را نمك — ورنه میگردد بناخواه این فلك
گردش اورا نه اجر و نی عقاب — کاختیار آمد هنر وقت حساب
جمله عالم خود مسبّح آمدند — نیست آن تسبیح جبری سودمند
تیغ در دستش نه از عجزش بکن — تاکه غازی گردد او یا راه زن
زانکه کرمنا شد آدم ز اختیار — نیم زنبور عسل شد نیم مار
مؤمنان کان عسل زنبور وار — کافران خود کان زهری همچو مار
زانکه مؤمن خورد بگزیده نبات — تا چو نحلی شد لعاب او حیات
باز کافر خورد شربت از صدید — هم ز قوتش زهر شد دروی پدید
اهل الهام خدا عین الحیات — اهل تسویل هوا سمّ الممات
در جهان این مدح وشاباش وزهی — ز اختیار است و حفاظ و آگهی
جمله رندان چونکه درزندان روند — متقی و زاهد وحق خوان شوند
چونکه قدرت رفت کاسد شد عمل — هین که تاسرمایه نستاند اجل
قدرتت سرمایهٔ سود است هین — وقت قدرت را نگه دار و ببین
آدمی برخنگ کرّمنا سوار — در کف درکش عنان اختیار
باز موسی داد پند اورا بمهر — کدمرادت زود خواهدکرد چهر
ترك این سودا بگو وزحق بترس — دیو دادستت برایت مکر درس
هین برو دردسر خود کم طلب — کاین مرادت افکند درصد تعب

آیه

« وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ

وَ فَضَّلْناهُمْ عَلیٰ کَثیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضیلاً . » ۱

(بتحقیق ما اولاد آدم‌را اکرام نمودیم و آنان‌را درخشکی ودریا براه‌انداخته واز موادپاکیزه‌بآنان روزی‌نصیب‌کردیم و آنان‌را برمقدار زیادی ازمخلوقات ، نوعی ازبرتری بخشیدیم .)

گفت یزدان تو بده بایست او
بر گشا در اختیار آن دست او

. . . . .

زانکه کرمنا شد آدم ز اختیار
نیم زنبور عسل شد نیم مار

آیا نیروی اختیار آدمی است که موجب اکرام خداوندی گشته است؟

از مجموع ابیات جلال الدین دراین عنوان (وحی آمدن ازحق تعالی ...) چنین برمیآیدکه اولا جلال الدین پدیدهٔ اختیار را درانسان تصدیق میکند ، سپس ملاك ارزش انسانی‌را که خداوند باو عنایت فرموده است در آن اختیار می‌بیند که انسان‌را ازسایر موجودات جدا نموده اورا درمقامی برتر میگذارد .

مسلم استکه سخنان جلال الدین درمبحث جبرواختیار فوق العاده‌گوناگون ودرهم وبرهم است ،گاهی روش او مانند روش جبریون محض بوده ، انسان‌رامجبور میداند ، گاهی دیگر اورا دارای اختیار معرفی میکند ، بارسوم نظریه ای شبیه به نظریهٔ اشعریون ابراز میدارد . موقعی هم برای انسان اختیاری شبیه به **امر بین‌الامرین** مکتب تشیع مطرح میکند . گاهی میگوید :

« این نه جبر ، این معنی جباری است » .

باز درموارد دیگرمیگوید :

---

۱ ـ الاسراء آیه ۷۰

ور بود این جبر جبر عامه نیست   جبر آن امّارهٔ خود کامه نیست

گاه دیگر قیومیت مطلقهٔ الهی‌را پیش می‌کشد وروشی ما فوق جبر در پیش میگیرد.

البته در دفتر پنجم مخصوصاً و در دفاتر دیگر بطور عموم وگاهگاهی اختیار را صد درصد ترجیح میدهد، از آنجمله همین مورد بحث وتحلیل ما است.

نکته ای که باید درنظر گرفت، اینست که قدرت انتقالات ذهنی جلال‌الدین وتسلّط شگفت انگیزی که بآوردن مثال وشاهد دارد، درهر یك از نظریات گوناگون ومتضادی‌که درمسئلهٔ جبرواختیارابراز میدارد، مطالب‌شایستهٔ تامل واندیشه ای‌را مطرح میکنند.

ما در دفتر پنجم مبحث مشروحی در روش های متنوع جلال الدین درمسئلهٔ جبرواختیار وارد خواهیم‌کرد.

موضوع دیگر که درابیات موردتحلیل باید مطرح‌شود، استدلال جلال‌الدین به وجود اختیار در انسان است. ومیخواهد علت‌تمجید وتکریم‌خداوندی را دربارهٔ انسان ناشی ازپدیدهٔ اختیار معرفی‌کند.

بنظرمیرسد این استدلال صحیح نیست، زیرا اختیارمیتواند بهترین دلیل‌به عظمت روانی واهمیت کارگاه مغز آدمی بوده باشد واین عظمت واهمیت باقطع نظر ازهدف‌گیری‌ومحصولی‌که ایجادخواهدکرد واردمنطقهٔ ارزش‌ها نمیباشد. لذامیتوان گفت: مقصود از «ولقد کرمنا» بیان ارزش مطلق برای انسان نیست. بلکه‌اشاره‌ای به عظمت واهمیت وجودی او درمیان سایرموجودات است واگر این تفسیررا برای «تکریم» نپذیریم، مجبوریم ده‌ها آیات دیگررا که انسان را ازنظر طبیعت‌مادّیش مانند سایر موجودات، بلکه پست‌تر از آنها معرفی‌میکنند، تاویل نابجا کنیم.

مگر اینکه مقصود ازاختیار اعتلای روح آدمی وبر تر رفتن آن از همهٔ انگیزه ها وعوامل پست مادیات بوده باشد. ومعلوم است که چنین اختیاری‌را همهٔ

بنی آدم بدست نمیآورند .

دلیل دومی که جلال الدین برای اثبات اختیار میآورد ، موضوع مدح وستایش است که شایستهٔ افراد نیك کردار است ، زیرا اگر کار نیکو بدون اختیار صورت بگیرد ، آن کار قابل توصیف است ، نه قابل مدح وستایش .

این مطلب هم از یکجهت درست است واز جهت دیگر صحیح بنظر نمیرسد ، زیرا اگرمدح وستایش مانند مالیدن روغن به ماشین بوده باشدکه کار خودرامطابق وضع مطلوب انجام بدهد ، دلیلی برای اختیار نمیباشد ، چنانکه مذمت وتقبیح با این دیدگاه مانند چکش زدن وذوب کردن آهن است برای هدف های مطلوب .

ولی از آنجهت که مدح وستایش بطور صددرصد متوجه شخصیت آدم نیك کردار میشود ، بدان دلیل که سر دوراهی ها توقف نموده سنجش ها صورت داده وبدون اینکه تحت تأثیر یك انگیزهٔ ماشینی قرار بگیرد ، راه عالی وانسانی را پیش گرفته است ، میتواند دلیل اختیار بوده باشد .

تفسیر ابیات

سپس از خداوند متعال بموسی علیه‌السلام وحی میشود که برو و از راه لطف خواستهٔ آنجوان را اجابت نما . توآنچه را که آن جوان لازم میداند به او بده ودست اختیار اورا دراین کار بگشای .

نمك همهٔ عبادتها اختیار است ، والا همه موجودات این گردون بزرگ در حرکت و مشغول عبادتند . گردش و حرکت جهان طبیعت را نه پاداشی است و نه کیفری ، زیرا موقع محاسبه روی اختیار تکیه خواهد شد .

[البته مقصود از اینکه جهان طبیعت اختیاری ندارد ، آن نیست که ما همهٔ جهان را شناخته ایم وهیچ گونه اختیار از هیچ نوع درآنها وجود ندارد . این ادّعا بهیچ وجه شنیدنی نیست ، مخصوصاً با نظر به بعضی از آیات که میگوید : پس از آنکه بزمین وآسمان دستور دادیم که مطابق مشیت ما بجریان بیافتند ، آنها از روی

اختیار واطاعت بحرکت افتادند .

(قالتا اتینا طائعین)]

همهٔ عالم مشغول تسبیح وذکر خداوندی هستند ، اما چون آن تسبیح از روی جبر صورت میگیرد ، لذا سودمند نیست .

[این مطلب هم چنانکه دربالا گفتیم ، باید مورد تامل قراربگیرد] برای با ارزش بودن کار وحرکت ، اولا باید اختیاری وجود داشته باشد وآنگاه بآن صاحب اختیار ـ

تیغ در دستش نه از عجزش بکَن　　　تاکه غازی گردد او یا راه زن

بدلیل وجود اختیار درآدمی است که مورد تکریم الهی گشته است ، او دو قسمت دارد : قسمتی ازعسل زنبور عسل،وقسمتی از زهرمار . محصول مردم با ایمان بوسیلهٔ هدف گیری های الهی عسل ومحصول وجود کفار تبهکار زهرمار است .

انسان با ایمان میکوشد ومواد شایسته را جذب میکند ومانند زنبور عسل لعابش مایهٔ حیات میگردد وآشامیدنی های کافر،لجن کثیف است که زهر تولید میکند .

مردمی که شایستهٔ الهام خدائی هستند،سرچشمه آب حیات وآنانکه درفریبندگی هوا و هوس غوطه ور اند سمّ مرگبار هستند . برای پذیرش پدیدهٔ اختیار کافی است که به مدح وستایش و تحسین بنگرید که مردم شایسته از آنها بر خوردار میگردند .

مردم تبهکار وقتی که در اثر تبهکاریهایشان بزندان میافتند تقوی وزهد درپیش میگیرند وورد آنان یا حق یاحق است ، اما این گرایش ها بدانجهت که از روی ناگزیری است کوچکترین ارزش ندارد . زیرا وقتیکه قدرت واختیار ازدست رفت اعمال صادره بی مغز وبی اساس وفاقد ارزش میباشد .

بهوش باش وبخود بیا ، اکنون که گرد باد اجل چراغ عمرت را خاموش

نکرده و هنوز سرمایه اترا در اختیار خود داری ـ

قدرتت سرمایهٔ سود است هین　　　وقت قدرترا نگهدار وببین

آدمی بر خنك کرّمنا سوار　　　در کف درکش عنان اختیار

[برگردیم بداستان موسی : ـ] موسی بار دیگر از روی محبت باو پند داد وفرمودکه : مقصود تو بزودی‌چهرهٔ خودرا نمایان خواهدساخت ، بیا این سوداراکه به سرت زده است ازخود دورکن وازخدا بترس ، این شیطان است که این درس را برای مکربازی خود بتو تلقین میکند .

برو،برای خود وسیلهٔ درد سرمساز . اگر مقصودت روا شود به صدها مشقت خواهی افتاد .



قانع شدن آن مرد طالب بتعلیم زبان مرغ خانگی و سگ واجابت موسی علیه السلام

گفت باری نطق سگ کاو بر دراست نطق مرغ خانگی کاهل پراست
گفت موسی هین تودانی در رسید نطق این هردو شود برتو پدید
بامدادان از برای امتحان ایستاد او منتظر بر آستان
خادمه سفره بیفشاند و فتاد پارهٔ نان بیات آثار زاد
در ربود آن‌را خروسی چون گرو گفت سگ کردی تو برما ظلم‌رو
دانهٔ گندم تو تانی خورد و من عاجزم در دانه خوردن دروطن
گندم و جورا وباقیّ حبوب توتوانی خورد ومن نی‌ای‌طروب
این لب نانی که قسم ماست آن میربائی این قدررا از سگان

تفسیر ابیات

آن جوان میگوید : ای پیامبر خدا ، اقلا نطق سگ‌راکه بردر خانه‌ام‌مقیم است و نطق مرغ خانگی‌را که حیوان اهلی و بامن درتماسند ، بمن تعلیم فرما .

حضرت‌موسی میفرماید : برآورده شدن مقصودت نزدیك شده‌است ، نطق آن دو برتو آشکار خواهد گشت .

آن جوان برای آزمایش صبحگاه منتظر ایستاده بود ، خدمتکار سفره را آورد وخرده‌نان‌هارا که بقیهٔ خوراکی بود به‌پیش آن دوحیوان پاشید . خروس فوراً قطعه‌ای ازآن پاره‌نان‌هارا مانند اینکه درگرو اوبود ، برداشت وآمادهٔ خوردن‌گشت سگ به خروس‌گفت : تو بما ظلم کردی زیرا تو میتوانی دانهٔ گندم و جو و سایر حبوبات‌را بخوري ، اما من از خوردن هرگونه حبوبات عاجزم . این حاشیهٔ نان که قسمت ما سگان بود تو آنرا ربودی ! !

جواب خروس سگ را

پس خروسش گفت تن زن غم مخور / که عوض بدهد خدا زین بد دگر
اسب این خواجه سقط خواهد شدن / روز فردا سیر خور کم کن حزن
مر سگان را عید باشد مرگ اسب / روزی وافر بود بی جهد و کسب
اسب را بفروخت چون بشنید مرد / پیش سگ شد آن خروسک روی زرد
روز دیگر همچنان نان را ربود / آن خروس و سگ بر واب بر گشود
کای خروس عشوه گر چندان دروغ / ظالمی و کاذبی و بی فروغ
اسب کش گفتی سقط گردد کجاست؟ / کور اختر گوی و محروم از راست
گفت اورا آن خروس با خبر / که سقط شد اسب او جای دگر
اسب را بفروخت جست او از زیان / آن زیان انداخت او بر دیگران
لیک فردا استرش گردد سقط / مر سگان را باشد آن نعمت فقط
زود استر را فروشید آن حریص / یافت از غم وز زیان آندم محیص
روز ثالث گفت سگ با آن خروس / ای امیر کاذبان باطبل و کوس
تابکی گوئی دروغ ای بیفروغ ؟! / دوغی ای نااهل دوغی دوغ دوغ
گفت او بفروخت استر را شتاب / لیک فردایش غلام آید مصاب
چون غلام او بمیرد نان ها / بر سگ و خواهنده ریزند اقربا
این شنید و آن غلامش را فروخت / رست از خسران و رخ را بر فروخت
شکرها میکرد و شادیها که من / رستم از سه واقعه اندر زمن
تازبان مرغ و سگ آموختم / دیدهٔ سوء القضارا دوختم !!

تفسیر ابیات

درمقابل داد وفریاد سگ ، خروس چنین پاسخ داد که بر و کنار ،زیادا ندوهگین مباش ، خداوند بجای پاره نانی که من خوردم عوض بهتری بتو خواهد داد .

میدانی قضیه از چه قرار است ؟ درست گوش کن ، فردا اسب این خواجهٔ ما

خواهد مرد . وآنگاه تو از لاشهٔ آن اسب سیر میخوری وشکم‌را از اندوه و عزا در میآوری .البته روزمرگ اسب عید شما سگان‌است ، درآن روز بدون کوشش وکسب روزی فراوان در مییابید .

وقتی که‌جوان این نطق سگ وخروس‌را شنید ، فوراً اسب‌را برد و فروخت . آن خروس بجهت خلاف واقع درآمدن وعده‌ای که به سگ داده بود خجل شد . روز دیگر باز خروس پارهٔ نان‌را ربود وخورد وسگ فریادش برآمد :

کای‌خروس‌عشوه‌گرچنداین‌دروغ ظالمی و کاذبی وبی فروغ

پس کو ، چطور شد ، کور ستاره شناس ومنجم ! ای حیوان منحرف ! تو که میگفتی اسب خواجه خواهد مرد ؟ !

خروس که واقعاً اطلاع داشت ، گفت : آری اسب خواجه مرده است ولی در جای دیگر . جوان اسب‌را فروخت وزیان‌مرگ اسب‌را بگردن دیگران انداخت ، امّا ناراحت مباش ، فردا قاطرش می‌میردونعمت لاشه اوفقط‌بشما سگان‌خواهدرسید.

خواجه باشنیدن این حرف قاطر‌راهم برد وفروخت واز غم واز زیان قاطرهم نجات یافت .روزسوم سگ‌به خروس‌گفت : ای پیشرو دروغگویان‌که باطبل وکرنای درردیف اول یاوه‌گویان قرار گرفته‌ای ، ای بی‌فروغ وبی‌اساس ، تاکی اینقدردروغ خواهی‌گفت ؟ !

خروس‌گفت : آری دوست‌عزیزم خواجه استررا هم فروخت واستر رفت پیش مشتری مرد . اما مژدهٔ دیگر بتو بدهم فردا غلام این خواجه میمیرد ، اقربایش نان‌های زیادی به شما سگان وخواهنده‌های دیگر خواهند داد .

خواجه این خبررا که شنید ، غلام‌را هم برد و فروخت و از خسارت مردن غلام هم رهایی یافت .

آنگاه خوشحالي وشکرگزاریها میکردکه چه موفقیت بزرگی بسراغم‌آمده است ازآنموقع که زبان حیواناترا آموخته‌ام ، زیانهارا از خود دور و دیدهٔ سوء-القضاءرا دوخته‌ام !!

خجل گشتن خروس پیش سگ به‌سبب دروغ شدن در آن سه وعده

روز دیگر آن سگ محروم گفت | کای خروس ژاژ خاکو طاق وجفت!
چند چند آخر دروغ ومکر تو | خود نپرّد جز دروغ ازوکر تو
گفت حاشا از من وازجنس من | که بگردیم از دروغی ممتحن
ماخروسان چون مؤذن راست‌گو | هم رقیب آفتاب و وقت جو
پاسبان آفتابیم از درون | گر کنی بالای ما طشتی نگون
پاسبان آفتابند اولیا | در بشر واقف ز اسرار خدا
اصل مارا حق پی بانگ نماز | داد هدیه آدمی‌زا در جهاز
گر بناهنگام سهو از ما رود | در اذان آن مقتل ما میشود
گفت ناهنگام حی علی الفلاح | خون مارا میکند خوار ومباح
آنکه معصوم آمد وپاك از غلط | آن خروس جان وحی آمد فقط
آن غلامش مرد پیش مشتری | شد زیان مشتری آن یکسری
او گریزانید مالش‌را ولیك | خون خودرا ریخت‌اندر باب‌نیك
یك زیان دفع زیانها میشدی | جسم ومال ماست جانهارا فدي
پیش شاهان در سیاست گستری | می‌دهی تو مال وسررا میخری
اعجمی چون گشته‌ای اندر قضا | می‌گریزانی زداور مال‌را

تفسیر ابیات

روز دیگر فرا رسید ، سگ محروم از غذا به خروس گفت : ای‌یاوه‌گو ، چه شد آن دانایی‌های تو ؟! خیلی طاق وجفت میگفتی ، تاچند وتاکی دروغ و مکر پردازی راه خواهی انداخت ؟! از آشیانهٔ وجود تو پرنده‌ای جز دروغ نمی‌پرد ! خروس‌گفت : حاشا ، ماجنس خروسان ، بادروغی خودرا در بوته آزمایشات وبلاها نمی افکنیم . ماپاسبانان خورشیدیم و نمیگذاریم در حرکتش کوچکترین اشتباه و انحرافی رخ بدهد ، ما نگهبان‌آفتابیم اگرچه مارا درزیر طشت جای بدهندکه هوا

وآفتاب وستارگان‌را هم نه‌بینیم .

نژاد ماخروسان‌هدیه ایست‌که خداوند برای مجهز شدن آدمیان برای نماز فرستاده است . اگر مانابهنگام بانگ‌برآوریم وحی علی‌الفلاح بگوییم ، فوراًخون مامباح میشود .

آری همهٔ خروسان انسان نما بانگ‌های نابهنگام دارند . کسانی که معصوم وازخطاوغلط بدورند ، جان‌های پاکی‌هستندکه گیرندگی وحی درآنان بوجودآمده است . غلام خواجه پیش مشتری بینوا مرد وزیانش باو وارد گشت .

درست است‌که خواجه مال را ازحیطهٔ تصرف خود خارج و زیان رابدیگری وارد ساخت ، ولی اگر درست بنگری خواهی فهمیدکه‌آن ساده لوح خون خود را ریخت وجانش را از دست داد .

اگر او بهمان زیان کوچك (مرگ اسب) ملتزم میشد ، آنهمه زیانها براو وارد نمیگشت . بدینسان جسم ومال مافدای جان ماماست .

توموقعی‌که موردکیفر قرار میگیری باپرداخت کیفرمالی جان خودرا نجات میدهی ، توبدانجهت که در قلمرو قضای الهی لال و راکد شده‌ای ، مال را از داور داوران میگریزانی ونمیدانی که بجای‌آن مال ، جانت درخطر سقوط‌خواهد افتاد.



خبر کردن خروس از مرگ خواجه

لیك فردا خواهد او مردن یقین ‌‌ گاو خواهد کشت وارث در حنین
صاحب خانه بخواهد مرد و رفت ‌‌ روز فردا نك رسیدت لوت زفت
پاره‌های نان ولالنگك و طعام ‌‌ در میان کوی یابد خاص و عام
گاو قربانی ونانهای تنك ‌‌ برسگان و سائلان ریزد سبك
مرگك اسب و استرو مرگك غلام ‌‌ بد قضا گردان این مغرور خام
از زیان مال و درد آن گریخت ‌‌ مال افزون کردوخون خویش ریخت
این ریاضتهای درویشان چراست ‌‌ کان بلابرتن بقای جانهاست
تابقای خود نیابد سالکی ‌‌ چون کند تن را سقیم وهالکی
دست کی جنبد بایثار و عمل ‌‌ تا نبیند داده را جایش بدل
آنکه بدهد بی امیدی سودها ‌‌ آن خدایست آن خدایست آن خدا
یاولی حق که خوی حق گرفت ‌‌ نور گشت وتابش مطلق گرفت
کاو غنی است و جزاو جمله فقیر ‌‌ کی فقیری بی عوض گوید که گیر
تانبیند کودکی که سیب هست ‌‌ او پیاز گنده راندهد زدست
این همه بازار بهر این غرض ‌‌ بر دکانها شسته بهر این عوض
صدمتاع خوب عرضه میکنند ‌‌ واندرون دل عوضها می‌تنند
یك سلامی نشنوی ای مرد دین ‌‌ که نگیرد آخرت آن آستین
بی‌طمع نشنیده‌ام از خاص و عام ‌‌ من سلامی ای برادر و السلام
جز سلام حق توهین آن را بجو ‌‌ خانه خانه جابجا وکو بکو
از دهان آدمی خوش مشام ‌‌ هم پیام حق شنیدم هم سلام
وین سلام باقیان بربوی آن ‌‌ من همی‌نوشم بدل خوش ترزجان
زان سلام او سلام حق شده است ‌‌ کاتش اندر دودمان خود زده‌است
مرده است ازخودشده زنده بهرب ‌‌ زان بود اسرار حقش در دولب

مردن تن در ریاضت زندگیست | رنج این تن روح را پاینده گیست
گوش بنهاده بُد آن مرد خبیث | می‌شنوداو ازخروسش این‌حدیث

تفسیر ابیات

[خروس اطلاع دیگری به سگ میدهد و میگوید :] فردا خواجهٔ مابطور قطع میمیرد ، بازماندگانش گاو در عزایش خواهند کشت . فردا غذای فراوان بتو خواهدرسید . فردا پاره‌های‌نان ولقمه‌های‌فقیرانه برای‌خاص‌وعام‌فراوان خواهدبود. گوشت گاو قربانی ونانهای نازك وبرشته ، پیش سگان وگدایان ریخته خواهد شد [خواجهٔ احمق نفهمید که : -]

مرگ اسب واستر و مرگ غلام | بد قضا گردان این مغرور خام
از زیان مال و درد آن گریخت | مال‌افزون‌کردوخون‌خویش‌ریخت

میدانید این اولیاء الله بچه علت تن‌بریاضت وتحمل مشقت‌ها میدهند ؟ برای آنکه ریاضت وابتلاهای بدنی موجب بقای جان آنان است .

اگر سالك راه خدا بقای خود را بعنوان پاداش در نیابد ، تن به‌ابتلا وهلاکت نمیدهد . دست انسانی مادامیکه بدل‌وعوض‌داده‌های خود رانبیند حرکت‌برای دادن نمیکند .

آنکه بدهد بی امیدی سودها | آن‌خدایست‌آن‌خدایست‌آن خدا

یاولی خداست‌که خوی الهی‌گرفته نور اورا پذیرفته وتابش و درخشش‌مطلق وبی عوض را بدست آورده است . بی‌نیاز او است وبس وجزاو همه فقیرند .

انسان فقیر بدون عوض چیزی را نمیدهد . مادامیکه طفل سیب را نبیند و یقین نکند که سیب را باو خواهند داد پیاز گندیده را از دست نخواهد داد .

این همه سوداگران که در بازارها نشسته‌اند ، هدفی جز داد وستد ندارند. صدها متاع خوب عرضه میکنند و در درونشان امید وعزم بدست آوردن‌عوض‌وجود دارد . اگر از من میپرسی : -

یك سلامی نشنوی ای مرد دین   که نگیرد آخرت آن آستین

خلاصه : ـ

بی طمع نشنیده ام ازخاص وعام   من سلامی ای برادر و السلام

مگر سلام حق تعالی که هیچ پاداشی را توقع ندارد ، برو ، هم اکنون آن سلام الهی را خانه به‌خانه جابجا و کوبکو جستجو کن .

من از دهان آن آدمی که مشام الهی دارد هم پیام حق را شنیده‌ام هم سلام او را . سلام بقیهٔ مردم را به‌طمع همان بوی عطر آگین الهی ، خوشتر از جانم می‌پذیرم . میدانی چرا سلام انسان الهی سلام حق است ؟ برای آنکه آتش در دودمان خود طبیعی اش زده است : ـ

مرده است ازخود ، شده زنده به‌رب   زان بود اسرار حقش در دولب

این مردن‌های طبیعی که بوسیله‌ریاضت‌ها ،کالبدمادی را فرا میگیرد ، زندگی حقیقی است .

آری رنج این تن است که برای روح پایندگی می‌بخشد .

خروس خبر مرگ خواجه را به سگ میگفت وخواجه گوش فرا داده و آن خبر را می‌شنید .

دویدن آن شخص بسوی موسی بزینهار چون از خروس خبر مرگ خودشنید

چون‌شنیداینها دوان‌شدتیزوتفت / بر در موسی کلیم لله رفت
روهمی مالید برخاك او زبیم / که مرا فریاد رس زین ای کلیم
گفت روبفروش خود را و بره / چونکه اُستاگشته‌ای برجه‌زچه
بر مسلمانان زیان انداز تو / کیسه و همیان‌ها را کن دو تو
من درون خشت دیدم این قضا / که در آئینه عیان شد مرترا
عاقل اوّل بیند آخر را بدل / اندر آخر بیند از دانش مقل
باز زاری کردکای نیکو خصال / مرمرا در سر مزن در روممال
از من آن آمد که بودم ناسزا / ناسزایم را تو ده حُسن الجزا
گفت تیری جست ازشصت‌ای‌پسر / نیست سنت کاید آن‌واپس بسر
لیك در خواهم زنیکو داوری / تاکه ایمان‌آن زمان باخودبری
چونکه ایمان‌برده باشی‌زنده‌ای / چونکه با ایمان روی پاینده‌ای
هم‌درآن‌دم‌حال‌برخواجه‌بگشت / تا دلش شورید وآوردند طشت
شورش مرگست نی هیضهٔ طعام / قی‌چه سودت داردای‌بدبخت خام
چارکس بردند تا سوی وثاق / ساق میمالید او بر پشت ساق
پند موسی نشنوی شوخی‌کنی ! / خویشتن بر تیغ پولادی زنی
شرم ناید تیغ را از جان تو / آن تست این ای برادر آن تو

تفسیر ابیات

وقتی که خواجه خبر مرگ خود را شنید ، باشتاب روبه در خانهٔ **موسی‌کلیم** الله رفت وازبیم مرگ روبه خاك پایش میمالید ومیگفت : ای کلیم‌الله بفریادم‌برس . حضرت موسی فرمود : توکه خیلی استاد شده‌ای ومیتوانی از چاه‌هایی که دست قضا برای توکنده است برجهی . چنانکه اسب‌واسترو غلام را فروختی ، برو خودت را

هم بفروش ! ! ! و هرزیانی که بتو روی میآورد بگردن مسلمانان تحمیل کن ! ! و کیسه وهمیان وصندوقت را ازپول وثروت پرکن ! من این قضا را ازخشت‌خام دیده بودم وبرای تو در آیینه نمودار شد .

انسان خردمند آخرین رازرا بوسیلهٔ دل درآغاز می بیندوکسی که کم دانش است در آخر می بیند .

خواجه بار دیگر گریه وزاری کرد وگفت : ای موسی خوش خصال ، من نیازمند نوازش توام دست عنایت برویم بمال وبرسرم مزن . آن کار ناسزا که از من سرزد ، توباحسن جزا جبرانش فرما .

موسی فرمود : وقتی که تیری ازکمان جست ، قانون الهی آنست که یکسر بسوی نشانه رهسپار شود و قابل برگشت نیست . اما ازخداوند متعال از روی نیکو داوری مسئلت خواهم‌کردکه درموقع چشم بستن‌ازاین دنیا با ایمان بروی . اگر تو باخود ایمان را بسوی آخرت ببری ، درحقیقت زندهٔ جاوید خواهی بود . درهمان لحظات حال خواجه دگرگون شد و شورش دل منقلبش‌کرد وطشتی آوردند . بینوا، طشت چه سودی دارد ؟ این برگرداندن طعام از پرخوری نیست . این شورش‌مرگ است‌که سراسروجودت را فراگرفته است . چهار نفرخواجه را بطرف رختخوابش بردند در حالیکه از شدت درد مرگ زا ساق پابه ساق پامیمالید . آری تو که پند موسی را نشنیدی در حقیقت‌خود را بادست خود به لبهٔ تیز تیغ پولادین زدی . تیغ پولادین از بریدن شرم نخواهد کرد ، زیرا .

آن تست این ای برادر آن تو

دعا کردن موسی علیه السلام آن شخص را تا از دنیا باایمان برود

گفت موسی درمناجات آن سحر — کای خدا ایمان ازومستان مبر
پادشاهی کن براو بخشا که او — سهو کرد وخیره روئی و غلو
گفتمش این علم نی درخوردتست — دفع پنداريد گفتم راوسست
دست را براژدها آن کس زند — که عصا رادستش اژدرها کند
سرّ غیب آن را سزد آموختن — که زگفتن لب تواند دوختن
در خور دریا نشد جزمرغ آب — فهم کن و الله اعلم بالصواب
او بدریا رفت و مرغابی نبود — گشت غرقه دست گیرش ای‌ودود

تفسیر ابیات

حضرت موسی عليه السلام در مناجات سحرگاهی عرض کرد : ای خدا ایمان آن مرد را از او سلب مفرما ، آقایی کن وبر او ببخش ، او سهو کرده وخیره رویی نمود وپای از اندازه‌اش بیرون نهاد . من باو گفته بودم ، این علم در خور تو نیست او گمان میکرد : من میخواهم اورا از خود دفع کنم ، لذا گفتهٔ مراسست وبی اساس تلقی کرد . آن کس شایستهٔ دست بردن به سوی اژدها است که دستش بتواند عصای چوبین را اژدها نماید .

آن انسان سزاوار فراگرفتن علم غیب است که بتواند لب از بازگو کردنش به‌بندد . جزپرندهٔ دریایی‌شایسته پرزدن‌درسطح‌اقیانوس‌نیست . این‌را بدان خداوند به واقعیات داناتر است . آن بینوا بدریا رفت ولی مرغابی نبود ، لذا خود را با دست خود غرق ساخت ، ای خدای مهربان دستش را بگیر .

اجابت کردن حقتعالی دعای موسی ﷺ را

کرد اجابت آن دعا را کردگار رحم فرمودش بعجز و افتقار

گفت بخشیدم باو ایمان نعم ورتوخواهی این زمان زنده‌اش کنم

بلکه جمله مردگان خاك را زنده سازیم این زمان بهر توما

گفت موسی اینجهان مردن است آنجهان انگیز کانجا روشن است

این فنا جاچون جهان بود نیست بازگشت عاریت بس سود نیست

رحمتی افشان بر ایشان هم کنون در نهانخانهٔ لدینا محضرون

تا بدانی که زیان جسم و مال سود جان باشد رهاند از وبال

پس ریاضت را بجان شو مشتری چون سپردی تن بخدمت جان بری

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار سر بنه شکرانه ده ای کامیار

چون حقت داد این ریاضت شکر کن تو نکردی او کشیدت زامر کن

آیه

« وَ اِنْ کُلٌّ لَمّا جَمیعٌ لَدَیْنا مُحْضَرُون .» ۱

(هیچ چیز نیست : مگر اینکه درنزد ما حاضر هستند).

تفسیر ابیات

خداوند آن دعای اورا اجابت وبناتوانی و نیازمندی او رحم فرمود . فرمود: بلی ، باو ایمان بخشیدم ، ای موسی ، اگر بخواهی اکنون اورا زنده میکنم ، نه‌تنها اورا بلکه همهٔ مردگان درخاك را میتوانم بخاطر تو زنده بسازم .

موسی عرض کرد : خداوندا ، اگر زنده شوند بالاخره ، این جهان جای مردن است ، مردگان را در آن دنیا زنده فرما که جهان نور است . بدانجهت که این جایگاه فنا جهان وجود دایمی نیست ، بنابراین برگشتن موقتی سودی ندارد .

---

۱ - یس آیه ۳۲ .

[**ابوالحسن تهامی** در رثای فرزندش میگوید :

وَ تَرَاكَضُوا خَيْلَ الشَّبَابِ وَ بَادَرُوا   إِنْ تُسْتَرَدَّ فَإِنَّهُنَّ عَوَارِ

[آنان کاروانیان جوانان بودندکه به دیار مرگ شتافتند و مبادرت ورزیدند اگر هم آنان برگردانده شوند باز عاریتی هستند].

پروردگارا ، هم اکنون درنهانخانهٔ حضور در پیشگاهت رحمتی بر آنان نثار فرما . توبادیدن امثال این‌حادثهٔ شگفت‌انگیز بایدبدانی که‌خسارت‌جسم ومال نتیجهٔ سودبخشی‌داشته وترا ازوبال‌وبدبختی‌ها نجات میدهد . ریاضت‌وتزکیهٔ نفس‌راازجان خریدار باش ، زیرا با سپردن واز دست دادن‌تن، جان را بغنیمت خواهی برد . اگر دیدی بدون کوشش واختیاردلت خواهان ریاضت است ، بشکرانهٔ این نعمت عظمی سزاواراست که سربدهی .

باین عنایت حق‌که ریاضت را بتومطلوب ساخت ، سپاسگزار باش زیرااوبوده است که با امر **کن** ترا بآن نعمت عظما نایل ساخته است .



حکایت آن زن که فرزندش نمی‌زیست ، بنالید جواب آمدکه این عوض ریاضت تست و بجای جهاد مجاهدانست ترا

این حکایت بشنو ووعظی شمر · تا نگردی خسته از نقص وضرر
آن زنی هرسال زائیدی پسر · بیش از شش مه نبودی عمرور
یا سه مه یا چارمه گشتی تباه · ناله‌کرد آن زن که افغان‌ای‌اله
نُه مهم بار است وسه‌ماهم فرح · نعمتم زوتر رو از قوس قزح
پیش مردان خدا کردی نفیر · زین شکایت آن‌زن از درد نذیر
بیست فرزندش‌چنین درگورکرد · آتشی درجان او افتاد و درد
تا شبی بنمود اورا جنتّی · باغکی سبزی خوشی بی‌ضنتّی
باغ گفتم نعمت بی‌کیف را · کاصل نعمتهاست بیشك باغها
ورنه **لاعین رأت** چه جای باغ! · گفت نور غیب را یزدان چراغ
مثل نبود این مثال آن بود · تابرد بوی آنکه او حیوان بود
حاصل آن زن دیدآن رامست‌شد · زان تجلّی آن‌ضعیف از دست‌شد
دید در قصری نبشته نام خویش · آن‌خوددانستش آن‌محبوب‌کیش
بعداز آن گفتند کاین نعمت‌وراست · کوبجان‌بازی‌بجز صادق نخواست
خدمت بسیار می‌بایست کرد · مر ترا تابرخوری‌زین‌چاشت‌خورد
چون توکاهل بودی اندر التجا · آن مصیبتها عوض دادت خدا
گفت یارب تا بصد سال و فزون · این‌چنینم ده بریز ازمن‌توخون
اندرآن باغ اوچوآمدپیش‌پیش · دیددروی جمله فرزندان‌خویش
گفت از من‌گم شد از توگم نشد · بی دوچشم غیب کس مردم نشد
تونکردی فصد وازبینی دوید · خون افزون تازتب جانت رهید
مغز هرمیوه بهست از پوستش · پوست‌دان‌تن‌راومغزآن دوستش
مغز نغزی دارد آخر آدمی · یکدمی آنرا طلب‌گر زان دمی

روایت

« عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ : قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی : اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَالاَعَیْنٌ رَأَتْ وَلاَ اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلاَ خَطَرَ عَلٰی قَلْبِ بَشَرٍ . » ۱

(پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله درحدیث قدسی میفرماید:خداوند تبارك وتعالی میفرماید : به بندگان صالحم چیزی آماده کرده ام که نه چشمی آن را دیده است و نه گوشی آنرا شنیده ونه به قلب بشری خطورکرده است .)

تفسیر ابیات

این داستان‌را بشنو وآن را بعنوان پندی بپذیر ، تا از نقص وضرری که در این دنیا ازنظر جسم ومال وفرزندان بتو وارد میشود ، خسته ودلسرد نگردی .

زنی بودکه هرسال پسری میزایید وبیش از شش ماه‌آن پسرعمر نداشت‌گاهی هم درماه سوم یاچهارم میمرد .آن‌زن‌ناله ها وافغانها میکردکه ای خدا ، نه ماه بار سنگین‌فرزند را درشکم‌می‌کشم وسه ماه خوشحال میشوم ، پس از سه ماه آن نعمت مانند رنگین‌کمان که عمری‌بس‌کوتاه دارد ازدستم میرود ! آن زن پیش مردان الهی میرفت ودر بارهٔ درد هراس آورش فریادها میزد وشکایت ها میکرد . بدینسان بیست فرزند زایید وهمهٔ‌آنهارا زیرخاك سپرد وآتشی درجانش شعله وربود .

شبی درعالم رؤیا ، بهشت برای اونمودار گشت وباغ سبزوخرم وبدون تنگی و بدون منتی‌مقابل دیدگانش جلوه نمود .

من آن نعمت عظمای مافوق کیفیت‌را باغ تعبیر کردم ! بدان جهت است که اصل نعمت های مادی باغ وبوستان است . والاّ باغ چه معنا دارد ؟ ! بلکه چیزی که بعنوان بهشت برای آن زن تجلی کرد ، نه چشمی اورا دیده است ونه‌گوشی‌اورا شنیده است .

تشبیه بهشت به باغ بهمان ملاك است‌که نور الهی به چراغ تشبیه شده است

---

۱ - صحیح بخاری ج ۲ ص ۱۳۹ وجامع صغیر ج ۲ ص ۸۰ وپاورقی مثنوی رمضانی ص۱۹۲ .

[این تشبیه درآیهٔ نور است (الله نور السماوات ....) که ما درمباحث آینده آن‌را مشروحاً توضیح خواهیم داد] . این تشبیه واقعی نیست ، بلکه تجسیمی است که‌شاید مردم‌حیرت زده درباره نعمتهای پشت پرده الهی بویی از آنرا استشمام کنند . خلاصه آن‌زن درآن رؤیای عالی مست شد وآن تجلی گاه اعلی آن ضعیف‌را ازخود بیخود کرد . در رؤیا میدید که در قصری سر به آسمان افراشته نام اورا ثبت‌کرده اند واو توانست نام خویش را بخواند ، سپس باو نوید دادند که این نعمت از آن اوست ، زیرا درجان بازی صدق وصفایی داشته‌است ،آری ، خدمت بسیار لازم است تاازآن نعمت عظمی بهره ورگردیم. بدان‌جهت که‌تو درپناهندگی بدیگران‌مسامحه روا داشتی خداوند بزرگ عوض آن ناملایمات‌را بتو عنایت فرمود ، زن میگوید : پروردگارا تا صد سال دیگر بلکه بیش ازآن ، هرمدت‌که بخواهی باردارم ساز و خونم بریز ، من درمقابل پاداشی که هم اکنون میبینم ، تن به رضایت خواهم داد ، آن زن‌کم‌کم پیشتر رفت وفرزندان خود را مشاهده کرد ، آنگاه رو بخدا نموده گفت : مهربان خداوندا ! این فرزندان ، ازآغوش مادری من گم گشتند ، اما ازپیشگاه تو مفقود نشدند ،آری ، بدون دیدگان غیب‌بین ، هیچ‌کسی بمرحله والای انسانیت نائل نخواهد گشت ، خدای من ! تو رگ مرا مانند طبیبان فصد نکردی که آزار نیشتر بینم بلکه این خون از بینی من بجریان افتادکه ازتب روحی نجات پیدا کنم ، بلی ، مغز و میوه ازپوستش بهتر است و تن آدمی پوست و مغز روح آن است . بخود بیائید :-

مغز نغزی دارد آخرآدمی   یکدمی آنرا طلب گرزان‌دمی



در آمدن حمزه رضی الله عنه درحرب بی زره

در جوانی حمزه عمّ مصطفی — با زره میشد مدام اندروغا
اندرآخر حمزه چون‌درصف شدی — بی زره سر مست در غزو آمدی
سینه باز وتن برهنه بیش پیش — درفکندی‌درصف شمشیرخویش
خلق پرسیدند کای عمّ رسول — ای هژبر صف شکن شاه فحول
نی که **لا تلقوا بایدیکم الی** — تهلکه خواندی ز پیغام خدا
پس چرا توخویش را در تهلکه — می‌دراندازی چنین در معرکه؟!
چون جوان‌بودی‌وزفت‌وسخت‌زه — تو نمی رفتی سوی صف بی زره
چون شدی پیر وضعیف‌ومنحنی — پرده های لا ابالی میزنی!
لا ابالی وار با تیغ و سنان — می نمائی داروگیر وامتحان!
تیغ حرمت می ندارد پیر را — کی بود تمییز تیغ وتیر را ؟!
کی روا باشدکه شیری همچوتو — کشته گردد راست بر دست عدو
زین نسق غم خوارگان بیخبر — پند میدادند او را از عبر

آیه

«وَ اَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللهِ وَلَا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ .» ۱

(در راه خدا انفاق کنید، خودرا با دستهایتان به هلاکت نیفکنید .)

تفسیر ابیات

حضرت حمزة بن عبدالمطلب عموی پیامبر اکرم همواره در جنگها با زره جنگی بمیدان‌میرفت ودرآخرین‌سالها ، هنگامیکه‌درصف‌پیکارگران‌جای میگرفت سرمست و بدون زره‌پای دررزم میگذاشت ، اومنظرهٔ بس‌شگفت‌انگیزی داشت :-

سینه بازو تن برهنه بیش پیش — درفکندی درصف شمشیرخویش

مردم از این وضع فوق العادهٔ حمزه پرسیدند وگفتند ، ای عموی پیامبر وای

(۱) سورهٔ بقره آیه ۱۹۵ .

هژبر صف شکن وقهرمان‌قهرمانان ، مگر خداوندنفرموده‌است ، خویش‌را با دست خود به هلاکت نیاندازید ؟

این پیام خداوندی‌را به‌چه علت مراعات نمیکنی وخودرا درطوفان مرگ‌بار پیکار به شمشیر میسپاری ! تو درهنگام جوانی‌که نیرومند ومقتدر بودی ، بدون‌زره هرگز به مقابل صف دشمن نمیرفتی ، اکنون‌که پیروضعیف وقامتت خمیده است ، چگونه بی باك خودرا بموج لشکریان دشمن میسپاری ؟ !

اکنون‌که دوران‌کهنسالیت‌فرا رسیده است‌باشمشیر ونیزه ، بدون‌کوچکترین ترس و هراس گلاویز میشوی ؟ ! مگر شمشیر احترام سالخوردگان را مراعات میکنند ؟! روا نیست‌که چون توشیرمردی دردست دشمن‌کشته شود . آن‌غمخوارگان بی خبر بدین ترتیب برای حمزة بن عبدالمطلب‌پندها میدادند .



جواب حمزه رضی الله عنه مرخلق را

گفت حمزه چون که بودم من جوان — مرگ می دیدم وداع این جهان
سوی مردن کس برغبت کی رود ؟! — پیش اژدرها برهنه کی شود ؟!
لیك از نور محمد ﷺ من کنون — نیستم این شهر فانی را زبون
از برون حس لشکرگاه شاه — پرهمی بینم ز نور حق سپاه
خیمه درخیمه طناب اندر طناب — شکر آن که کرد بیدارم زخواب
آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است — امر **لا تلقوا** بگیرد او بدست
وانکه مردن پیش اوشد فتح باب — **سارعوا** آید مر اورا درخطاب
الحذر ای مرگ بینان **بارعوا** — العجل ای حشر بینان **سارعوا**
الصلا ای لطف بینان **افرحوا** — البلا ای قهر بینان **اترحوا**
هر که یوسف دید جان کردش فدی — هر که گرگش دید بر گشت ازهدی
مرگ هر یك ای پسر همرنگ اوست — آینه صافی یقین همرنگ روست
پیش ترك آئینه را خوش رنگی است — پیش زنگی آینه هم زنگی است
ای که میترسی زمرگ اندرفرار — آن زخود ترساوای جان هوش دار
زشت روی تست نی رخسار مرگ — جان تو همچون درخت و مرگ برگ
از تو رستست ار نکویست ار بداست — ناخوش وخوش هم ضمیرت ازخوداست
گر به خاری خسته ای خود کشته ای — ور حریر وقزدری خود رشته ای
لیك نبود فعل همرنگ جزا — هیچ خدمت نیست همرنگ عطا
مزد مزدوران نمی ماند بکار — کان عرض وین جوهر است وپایدار
آن همه سختی وزور است وعرق — واین همه سیم است وزری بر طبق
گر ترا آید ز جائی تهمتی — کرده مظلومت دعا در محنتی
تو همی گوئی که من آزاده ام — بر کسی من تهمتی ننهاده ام

تو گناهی کرده ای شکل دگر   دانه کشتی دانه کی ماند ببر

او زنا کرد وجزا صد چوب بود   گویداو من کی‌زدم کس‌را بعود!

نی جزای آن زنا بود این بلا   چوب کی ماند زنا را در خلا

مارکی ماند عصارا ای کلیم   درد کی ماند دوا را ای حلیم

تو بجای آن عصا آب منی   چون‌بیفکندی‌شد آن‌شخص‌سنی

یار شد یا مار شد آن آب تو   زان‌عصا چون است‌این‌اعجاب‌تو

هیچ ماند آب آن فرزند را   هیچ ماند نی شکر مر قند را

چون‌سجودی‌یارکوعی مردکشت   شد در آن عالم سجود او بهشت

چونکه پرّید ازدهانش حمد حق   مرغ جنّت ساختش **رب‌الفلق**

حمد وتسبیحت نماند مرغ را   گرچه نطفهٔ مرغ باداست وهوا

چون ز دستت رست ایثار وزکوة   گشت‌این‌دست‌آنطرف‌نخل‌ونبات

آب صبرت آب جوی خلد شد   **جوی شیر خلد** مهر تست وودّ

ذوق طاعت گشت **جوی انگبین**   مستی وشوق تو **جوی‌خمر بین**

این سببها آن اثرها را نماند   کس‌نداندچونش‌جای آن نشاند

این سببها چون بفرمان تو بود   چار جوهم مرتو را فرمان نمود

هرطرف خواهی روانش میکنی   آن‌صفت‌چون بدچنانش‌میکنی

چون منیّ توکه درفرمان تست   نسل تو در امر تو آیند چست

می دود در امر تو فرزند تو   که منم جزوت‌که کردیش گرو

آن‌صفت درامرتوبود این‌جهان   هم در امر تست آن جوها روان

آن درختان مر ترا فرمان برند   کان درختان از صفاتت با برند

چون بامر تست اینجا این صفات   پس درامر تست‌آنجاآن جزات

چون‌زدستت زخم‌برمظلوم رست   آن‌درختی‌گشت‌ازان‌زقّوم‌رست

چون زخشم‌آتش تو دردلهازدی   مایهٔ نار جهنم آمدی

آتشت اینجا چو آدم سوز بود | آنچه از وی زاد مرد افروز بود
آتش تو قصد مردم میکند | نار کز وی زاد بر مردم زند
آن سخنهای چو مار و کژدمت | مار وکژدم گشت ومیگیرد دمت
اولیا را داشتی در انتظار | انتظار رستخیزت گشت مار
وعدهٔ فردا و پس فردای تو | انتظار حشرت آمد وای تو
منتظر مانی در آن روز دراز | در حساب و آفتاب جان گداز
کاسمانرا منتظر میداشتی | تخم فردا ره روم میکاشتی
خشم تو تخم سعیر دوزخست | هین بکش این دوزخت را کاین فخست
کشتن این نار نبود جز بنور | **نورك اطفا نارنا نحن الشکور**
گر تو بی نوری کنی حلمی بداست | آتشت زنده است ودر خاکستر است
آن تکلف باشد و روپوش هین | نار را نکشد بغیر نور دین
تا نبینی نور دین ایمن مباش | کاتش پنهان شود یکروز فاش
نور آبی دان وهم بر آب چفس | چونکه داری آب از آتش مترس
آب آتش را کشد آتش به خو | می بسوزد نسل و فرزندان او
سوی آن مرغابیان روبی گزند | تا ترا در آب حیوانی کشند
مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند | لیك ضدّ انند وآب و روغنند
هریکی مر اصل خودرا بنده‌اند | احتیاطی کن بهم مانند اند
هم چنانکه وسوسه ووحی **الست** | هردو معقولند لیکن فرق هست
هر دو دلاّلان بازار ضمیر | رختها را می ستانند ای امیر
گر تو صرّاف دلی فکرت شناس | فرق کن سرّ دوفکرت چون نخاس
ور ندانی این دو فکرت از گمان | **لاخلابه** گوی ومشتاب ومران
تا نماند در تفکر جان تو | غبن ناید بر تو و بر خان تو

آیه

« وَ سارِعُوا إِلی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَالأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِینَ . » ۱

(وشتاب کنید به سوی بخشایشی از پروردگارتان وبه سوی بهشتی که پهنای آن آسمانها وزمین است که برای مردم باتقوا آماده شده است .)

« فَاتَّقُوا النّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النّاسُ وَالحِجارَةُ » ۲

(پس بپرهیزید از آتشی که وسیلهٔ سوزاندن آن ، مردم وسنگ ها هستند .)

زاهد منی آلاتما جهنمده اود اولماز

اونلارکه یانالار اودی بوردان آپاریلار

(ای زاهد ، مرا مفریب درجهنم آتشی نیست آنانکه در جهنم خواهند سوخت آتشش‌را از این دنیا باخود میبرند) .

« مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتي وُعِدَالْمُتَّقُونَ فيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّارِبِينَ وَأَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَ لَهُمْ فيها مِنْ كُلِّ الثَّمَراتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ . . . » ۳

(مثل بهشتی که پرهیزکاران بآن وعده‌داده شده‌اند ، چنین‌است‌که‌درآن‌بهشت نهرهای آب صاف بی‌بو ونهرهایی ازشیر که طعم آن تغییر نمیکند و نهرهایی از شراب‌که بآشامندگانش لذت‌بخش است ونهرهایی از عسل تصفیه شده است . و برای آنان است از همهٔ میوه‌ها ومغفرت از خدایشان .)

« لِلّهِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ . » ۴

---

۱ ـ آل عمران آیهٔ ۱۳۳

۲ ـ البقرة آیهٔ ۲۴ .

۳ ـ محمد (ص) آیه ۱۵

۴ ـ الروم آیهٔ ۴

پیش از این وپس از این امر ازآن خداست ، ودر چنین روز مردم با ایمان خوشحال میشوند .)

روایت

« تَقُولُ النّارُ لِلْمُؤْمِنِ جُزْ یامُؤْمِنُ فَقَدْ أطْفَأَ نُورُكَ لَهَبي . » ۱

(آتش به مؤمن میگوید ، بگذر وبرو ، نور تو شعلهٔ مرا خاموش کرد .)



۱ ـ جامع صغیر ج ۱ ص ۱۳۲

مرگ هریك ای پسر همرنگ اوست
آینهٔ صافی یقین همرنگ روست

مرگ و غائلهٔ آن

موجوداتی بنام انسان دیده به دنیا میگشایند و زندگی‌را آغازمیکنند، و سپس چشم می‌بندند ودرکام مرگ فرو میروند.

هیچ شعله‌ای اسرارآمیزتر وباشکوه‌تر از شعلهٔ حیات نیست و هیچ خاموشی مانند خاموشی شعلهٔ مرگ بهت‌انگیز نیست.

شعرا وانسان‌شناسان‌برجسته‌درهمه‌چیزسخن‌گفته‌اند. وبهمهٔقلمروهای‌حیات بشری سری کشیده‌اند ومدرکات خود را دربارهٔ آنهاباز‌گو‌کرده‌اند، ولی منظره‌ای به اهمیت وحشمت وجلال آغاز وپایان زندگی ندیده‌اند.

ما پیش از آنکه در موضوع مرگ مطالبی را بیان کنیم، به نقل جملاتی از بزرگترین شعرا وسخنوران جهان می‌پردازیم.

ملاحظه خواهید کرد که منظرهٔ مرگ چه هیجان شگفت انگیزی در روح آنان ایجاد کرده وباچه طوفان دهشت‌زا اقیانوس جان‌آنان‌را شورانیده است. حتی بعضی‌ازآن انسان شناسان باداشتن جملاتی بظاهرساده که‌اهمیت مرگ‌را ناچیزجلوه میدهد. غوغای پرشوری درونشان‌را آکنده است.

الفونس دولامارتین (فرانسه ۱۷۹۰ ـ ۱۸۶۹)

«ای ابدیت، ای‌نیستی، ای‌گذشته، ای‌گردابهای تیره، بااین روزهائیکه در کام خود فرو میبری چه میکنی؟ آخر سخنی بگویید.

آیا روزی این لذات بی‌مانندرا که بدین بیرحمی از ما می‌ربایید بما باز پس خواهید داد؟ پس یکدیگررا دوست بداریم، دوست بداریم وحالا که زندگی چنین به شتاب میگذرد، ازلذات‌آن بهره‌برگیریم، زیراکه نه‌انسان مفروق‌را پناهگاهی

هست و نه دریای زمان را کرانه‌ای . عمر میگذرد وما را همراه خود بسوی نیستی میکشاند . »[1]

الفرددووینیی

«باخودگفتم : افسوس باوجود عنوان پرطمطراق انسان چقدر من از خود و همنوعان خود وازهمه که چون من ضعیف وناچیزند شرم دارم . گفتم : ای‌حیوانات دلیر ، فقط شما میدانید که چگونه باید زندگی ورنج‌های آن‌را مردانه وداع گفت .

اگر فکر کنیم که در روی زمین چه بودیم وچه از خود میگذاریم ، خوب میفهمیم که تنها خاموشی باعظمت وبزرگ است و هرچیز غیر ازآن از ضعف خبر میدهد .

آه . ای رهگذر وحشی ، من‌طرز فکر ترا خوب یافتم . زیرا نگاه‌آخرین تو تا اعماق دلم رخنه کرد . نگاه تو میگفت :

«اگر میتوانی کاری کن‌که روح تو براثرکوشش وتفکر ، بدین درجهٔ غرور وشهامت‌که من از بدوتولد خوددردزجنگلها ، بدان خوگرفتم ، دست یابد . نالیدن گریستن ، التماس کردن همه‌کار بیچارگان وسست عنصران است .

اگر مردی وظیفهٔ سنگین خودرا بدوش گیرو آن را در راهی که سرنوشت برای تو معین کرده است بمقصد برسان ، سپس مانند من رنج ببر و بمیر بی‌آنکه زبان به شکایت گشوده باشی»[2]

---

۱ ـ زیباترین شاهکارهای شعر جهان ـآقای شجاع‌الدین شفا ص ۱۱۵ در این‌جملات لامارتین از دست‌رفتن لذایذ زندگی وخاموشی شعلهٔ فروزان‌را موجب حسرت وحیرت‌قلمداد میکند وابدیت‌را بانیستی یکنواخت مخاطب‌میسازد . وبهرحال جملات بخوبی حیرت‌ودهشت اورا در مقابل مرگ اثبات میکند .

۲ ـ زیباترین شاهکارهای شعرجهان ص ۱۲۲ و ۱۲۳ جملات‌بالا موضوع مرگ‌را بعنوان یك امرحتمی وضروری بیان میکند وناچیزی قدرت‌آدمی را درعرصهٔ زندگی گوشزد میکند و توصیهٔ‌اکید به مهر خاموشی برلب زدن درمقابل اسرار حیات مینماید .

ویکتور هوگو (فرانسه ۱۸۰۲ - ۱۸۸۵)

ای رهگذر، آیا میخواهی **کلئوپاترا** را در بسترش برهنه به بینی ؟ بیا در خلوتگه عشق او هیچکس نیست ، زیرا اکنون کلئوپاترا در آغوش تاریکی وخاموشی برای همیشه در خواب گران رفته است .

اما روزگاری بود که جمال این زن دنیائی‌را خیره کرده و مردان جهان جز بسوی او بجایی نمی نگریستند .

وقتی که او ازجهان رخت بربست،دنیا غرق‌ماتم‌شد ، مگرنه دردوران زندگانی وی ، پادشاهان نامی بخاطر لبان لعل ودندان‌های مرواریدگونش دل ودین از دست میدادند ودر آستان خلوتگه عشقش از فرط شوق جان میسپردند ؟ .

بخاطر این زن **افراکئوس** اطلس‌را رام‌کرد و **شاپور** برای گرفتن قلعهٔ زرین او به زیماندیاس آمد و **ماميلوس** شوش و **ترنیتریس** پالمیررا بتصرف درآورد .

بخاطر عشق او **آنتوان** سردار نامی روم راه فرار در پیش گرفت ومیان کلئوپاتر وآقائی دنیاکه هردو خودرا بدو عرضه داشته بودند ، دنیارا رها کرد تا کلئوپاتررا برگزیند ؟ جلال کلئوپاتر همپایهٔ ربة‌النوع عشق بود . مژگان اوزنجیری بودکه همهٔ دلهارا اسیر میکرد ، اگر وقتی براستی دل بشری به تپش افتاد ، آن وقت بود که صاحب آن دل خودرا در بازوان نرم‌ونوازشگر کلئوپاتر یافت .

حتی نام این ملکهٔ جهان‌خود برای سرمست‌کردن کسان کافی‌بود ، هنگامیکه وی لب به تبسم میگشود ، دنیا روشن میشد .

وچندان نور وعشق همه‌جارا فرا میگرفت که زمین بهراس میافتاد . اندام او گویی باآسمان لاجوردین برآمیخته بود .

شباهنگام زهره از زیر چشم بدو مینگریست واز فرط شرم وحسد زیرابرها پنهان میشد .

کلئوپاتر مهوش ، چون گلی سراسرمصررا معطرمیکردوهنگامیکه برهنه

میشد جمالش چون چهرۀ خورشید درخشان همۀ دیدگان را خیره میساخت ومیسوزانید گلهای سرخ همه بلطافت ناخنهای انگشتانش رشک میبردند .

ای زندگان، بدیدن آرامگاه پرشکوه او روید ، زیرا زنی که در اینجا خفته، الهه‌ای بود که روزی چند ازسر ناز پا برزمین گذاشته ونام ملکه برخود گرفته بود. روزگاری لب خندان این زن ، کمانی بود که ربة النوع عشق برای تیرانداختن برگزیده بود . زمانی زیبایی اوکه از قدرت شیران غرّان فزونتر بود ، دل وعقل همه‌را سیر میکرد .

اما امروز اگر میخواهید بدیدار گور او بروید ، نخست انگشت بر بینی گذارید .

این همه قدرت وجلال به‌چه‌کار میآید ؟ وقتی که اول وآخر همه‌چیز مرگ وفناست ! آقایی روی زمین چه‌سود داردکه خلیفه‌باشند یامغ ، **اردشیر یاداریوش ارمامیتراس** یا **سیاسگزار** ، **خشیارشا** یا **بخت‌النصر** یا **اسرعدون ؟**

افسوس ! خداوندان‌جهان ، چون **آنتیوخوس** و **خسرو** و **اردشیر** درازدست و**سزوستریس** و **انیبال** ، **سیل** و **اشیل** و **عمر** و **سزار** همه سپاهیان گران داشتند تا بدست آنان جنگاوری کنند . اما همه مردند و هیچ چیز از ایشان بر جای نماند . »[۱]

آلفرد دو موسه (فرانسه ۱۸۱۰-۱۸۵۷)

« آیا بقهرمانان روزگاران کهن بگوئیم که بار دیگر بر کنگرۀ برجهای رفیع خود بالا روند وترانه های ساده ای‌راکه روزی افتخارات فراموش شدۀ آنان‌را بردهان آوازه خوانان دوره گرد میانداخت . ازنو بخوانند ؟

---

۱ - مدرك مزبور ص ۱۳۰ و ۱۳۱ **ویکتورهوگو** از منظرۀ مرگ درقطعۀ بالا اوج‌شعلۀ حیات وحضیض خاموشی مرگ را فوق‌العاده جالب مجسم نموده‌است . آن‌شعلۀ‌حیات که درزیباترین مشعل وجودآدمی زبانه میکشد وآن خاموشی مرگ که حتی برای‌تماشایش انگشت بربینی باید گذاشت که بویش مشام تماشاگر را شکنجه ندهد !!

آیا سرود عزارا جامهٔ سپید بپوشانیم واز قهرمانان واترلو بخواهیم که ماجرای زندگانی پرشور وشر خویش را باما درمیان گذارند وحکایت کنند که چه اندازه از گوسپندان گلهٔ بشری را با بی‌اعتنایی بدست قصاب مرگ سپردند » ؟! [1]

تیوفیل گوتیه (فرانسه ۱۸۱۱-۱۸۷۲)

کاروان بشری درصحرای پهناور جهان همچنان درجادهٔ دراز سالیان عمر که راه بازگشتن ندارد ، راه می پیماید وبرهنه پا وگداخته در گرمای سوزان روز عرق از جبین فرو میریزد ، شیر از دور می‌غرّد وطوفان نعره میکشد .

در افق گریزان برج ومناره ای به چشم نمیرسد ، تنها سایه ای که بروی زمین میافتد ، سایهٔ لاش خوران است که آسمان را در جستجوی طعمهٔ خود در می‌نوردند .کاروان همچنان پیش‌میرود ، ناگهان لکهٔ سبزی نمودارمیشود که همه آن‌را با انگشت بهم نشان‌میدهند ، جنگل سروی است که میان آن جابجا سنگهای سپید به زمین افتاده است .

خداوند نیز برای استراحت ما درصحرای بیکران زمان واحدهایی پدید آورده است که گورستان نام دارد ، ای کاروانیان ، چرا در انتظارید ؟ سر برزمین نهید وبرخواب روید . » [2]

---

۱ ـ مدرك مزبور ص ۱۴۲ آلفرد دوموسه در جملات بالا قهرمانانی از انسانها را مجسم میکند که عربده ها وزور بازوهایشان نتوانست ازکشش حتمی تیره که گورش‌مینامیم جلوگیری کند . ازطرف دیگر کشته شدن آنهمه انسانها بدست گروهی که چون قصاب‌های مرگ در واترلو بیکدیگر می‌نگریستند . باچه بی اعتنایی عجیبی تلقی گشت .

۲ ـ مدرك مزبور ص ۱۴۸ گوتیه آخرین سر منزل زندگی که فرودگاه مرگ است به واحد سر سبز و خرمی تشبیه میکند که در صحرای پهناور زندگی آمادهٔ برای آدمیان است .

بودلر (فرانسه ۱۸۲۱-۱۸۶۷)

« برای من دیگر بهار دلپذیر عطر افشانی نمیکند ، اکنون زمانه همچون تودهٔ برفی که رهگذر نیمه جان‌را در خود فرو برد ، هر لحظه بیشتر مرا در کام خویش میکشد . ازبالای بلندی به کرهٔ زمین نظر می افکنم .

اما دیگر سراغ گوشهٔ راحتی برای خویش نمیگیرم . زیرا نیك میدانم که چنین گوشه ای برای من وجود ندارد .

راستی ای بهمن مرگ ، باز هم نمی خواهی مرا در سقوط خویش همراه ببری ؟ »[۳]

کلودل (فرانسه تولد ۱۸۶۸)

روز روشن عمر بپایان رسیده وسایهٔ شامگاه زندگی لحظه به لحظه نزدیکتر میشود . گذشته ، گذشته ، آینده ای نیز درپیش نیست .

خدا حافظ ای خاطرات کودکی ، خدا حافظ ای یادگار های جوانی ، زیرا اکنون ساعت بازپسین فرا رسیده است . من نیز روزگاری زندگی‌کردم ، اما اکنون دیگر صدای مردم اینجهان بگوشم نا آشنا است ، برای من همه چیز به پایان رسیده ، تنها هستم ودرانتظارنشستم ، دیگرجز اشعهٔ پریده رنگ چراغ‌که شب‌های تار مرا روشن میکند ، مونسی ندارم .

مثل متهمی‌که ازدادرسی آخرین بازگشته وکارش یکسره شده باشد ، منتظر نشسته ام .

اوه ، دوران غم من دراز بود ، روزگار غربت بسیار به طول انجامید . راهی بلند پیمودم تا بدینجا رسیدم .

اما راه این سرمنزل‌را باپای خویش آمدم ، هرچه‌را خواستم خودم خواستم

---

۱ - مدرك مزبورص ۱۶۰ **بودلر** باگذشت سالیان عمر فرا رسیدن سستی وخستگی ازحیات را که به مرگ منتهی میشود ، تجسیم میکند .

حالا نیز باهمهٔ ناتوانی وخستگی ثابت قدم هستم ، دیگر دست ازسخن گفتن برداشته‌ام تنها هستم وهمچون اسیری ناتوان ، یا همچون گلهٔ گوسپندی که بخریداری فروخته شده باشد ، تسلیم ورضاپیشه کرده ام ، درانتظار آنم که ساعت آخرین فرا رسدو لحظهٔ آخرین‌را باخود همراه بیاورد . »[1]

مانتسونی (ایتالیا ۱۸۷۳-۱۷۸۵)

« شاید بدیدار این منظرهٔ آدمکشی ، روح او نفس زنان از پای در افتاد و نومیدی بردلش حکمفرما شد ، اما دستی توانا از آسمان فرود آمد وبا جوانمردی وبخشندگی اورا ازکوره راههای پرگل وپرامید بدنیایی آرامتر و آسوده تر بسوی کشتزارهای سرسبز ابدی ، بسوی پاداش نهایی برد ، بدانجا برد که هر چه هست خاموشی وتاریکی وفراموشی است .

ای ایمان ، ای حقیقت جاودانی باشکوه ونکوکار ، که به پیروزمندی خو گرفته‌ای نام این مردرا نیزدر دفتر جاودانی خود بنویس وخرسند باش ، زیرا هرگز سری از این پرافتخارتر وافتخاری ازاین بیشتر بر آستان توفرود نیامده ودیده نشده است ، اما مراقب باش که سخن تلخی درکنارخاك اوگفته نشود ، زیرا خدایی که پستی وبلندی میدهد ، خدایی که هم غم وهم شادی می بخشد ، از این پس تنها قاضی خوب و بد او است . »[2]

پاسکولی (ایتالیا ۱۸۵۵-۱۹۱۲)

« اما ساعت ناپیدا همچنان زنگ میزنند ، همچنان بی اعتنا وخونسرد پیام

---

۱ - مدرك مزبور ص ۱۶۹ **کلودل** نکتهٔ فوق العاده با اهمیتی‌را در گذرگاه حیات روبه مرگ دریافته وآن‌را بازگو میکند وآن اینست که میگوید : « اما راه این سرمنزل را باپای خویش آمدم وهرچه‌خواستم ، خودم خواستم» .

۲ - مدرك مزبور ص ۳۴۵ در نظر مانتسونی مرگ سقوط نیست ، بلکه راهی بسوی کشتزار ابدیت است ، حقیقت جاودانی عظمت هایی را ازرهگذران زندگی ومرگ در خود ثبت میکند ودر محکمهٔ قاضی مطلق (خداوند) عرضه میدارد .

رعب آور خودرا درگوشم تکرار میکنند ، همچنان با آهنگ مرموز و مؤدبانه ، ولی با ابهت خود سخن میگوید ، میگوید وقت رفتن فرا رسیده است

ای صدایی که از آسمان خاموشی آمده ای ومرا به تسلیم ورضا میخوانی ، میدانم که وقت رفتن فرا رسیده ، اما برای خدا بگذار اندکی دیگر دیده در دیدهٔ خورشیدفروزان دوزم وجلوهٔ عشق‌وامیدرا درآن بنگرم ، بگذار روزی چند بفکر خودباشم ، روزی‌چندباگذشتهٔ‌خود زندگی کنم ، روزی چندبدان گلی بیندیشم که ازمیان چمن بمن مینگریست وچشمك میزد .

لا اقل بگذار روزی چند در این کنج انزوا در روی سنگ های خاموش بنشینم وبرزندگانی از دست رفتهٔ خود بگریم ، اما باز ساعت به صدا درمیآید ، باز باخشم وسرسختی زنگ میزند ، باز چنانکه گویی بروی من خم شده باشد ، در گوشم‌بانگ میزند : «مگرنمیدانی‌که ازیاران خود ، ازآنهایی‌که ترا دوست‌داشتند ودوست دارند ، چقدر دور مانده ای ؟ بشتاب ، بشتاب ، زیرا وقت رفتن فرا رسیده است »[1]

کنگورا (اسپانیا ۱۵۶۱ -- ۱۶۲۸)

« ای گلهای زیبا ، ازمن که یکی ازجمع شما هستم ، بشنویدکه میان دیروز وامروز چه راه درازی است ، دیروز من باجمال دلفریب خود همه‌را خیره میکردم امروز حتی شکلی ازخود نیز نیستم ، دیروز سپیدهٔ سحری‌گهوارهٔ مرابا بادهای‌خود همراه آورد وسایهٔ شامگاهی تابوت مرا همراه برد .

اگرماه زیبا اندکی از نور خود را بمن وام نداده بوده ، حتی شادی آنرا در روشنایی جان سپارم ، نیز نداشتم .

---

۱ ــ مدرك مزبور ص ۳۵۳ پاسکولی بی اعتنایی گذشت زمان را در نزدیك کردن آدمی به منزلگه مرگ مجسم میسازد و اما نمیتواند خوشی های چشمگیر زندگی را مانند عشق وامید وزیبایی به سرعت به خاك فراموشی بسپارد .

شما هم هیچیك سرنوشتی جز این نخواهید داشت . ای گلهای زیبا نمی‌دانید که میان دیروز وامروز چه راه درازیست ؟ دیروز من باجمال دلفریب خود همه را خیره کردم ، امروز حتی شکلی ازخود نیز نیستم ، گل شمعدانی بامهربمن مینگرد ومیکوشد تا مرا ازغم کوتاهی عمرتسلی دهد ، زیرا آنکس که بمن حیات یك روزه بخشیده باواجازت‌داده است‌که‌روزی‌دوزنده بماند ، من واومهمان زودگذر باغ‌هستیم اما من رنگ بنفش دارم واو قرمز آتشین است . »[1]

کالدرون (اسپانیا ۱۶۰۰ - ۱۶۷۱)

« در دنیایی چنان شگفت زندگی میکنم که زندگی ما خود رؤیای شگفت بیش نیست ، تجربهٔ روزگار بمن آموخته است که آدمیزاده عمری را در رؤیا میگذراند وفقط آنوقت بیدار میشود که پایان عمرش فرارسیده باشد .

پادشاه خواب پادشاهی می‌بیند و دراین رؤیا فرمان میدهد و سلطنت میکند وپیروز میشود ، اما این پیروزی رادست مرگ بصورت ذراتی ناچیز درمیآورد وبباد میدهد . کیست که باز هم هوای حکمفرمایی داشته باشد وبداند که از این خواب شیرین یا کابوس مرگ بیدار خواهد شد . توانگر فقط توانگری می‌بیند وفقیرتنها از رؤیای فقر رنج میبرد .

آنکس که روبیزرگی میرود و آنکس که درچنگال غم مینالد ، هر دواسیر رؤیاوخیالند ، دراین دنیا همه در رؤیابسرمیبرند و هیچ‌کس براین رازآگاه نیست . من نیز که زندانی‌ام‌تنهاخواب زنجیر های گران می‌بینم‌که بردست وپایم بسته‌اند .

---

۱ ـ کنگورا شروع زندگی ومرگ آن دو حقیقت جدی را در روبنای طبیعت . با بادهای سپیدهٔ سحری وسایهٔ شامگاهی متجلی می‌بیند وحیات‌را باتمام زیبایی وفریبایی زود گذرتر از آن میداند که در امتداد دوروز شکل‌وشبحی ازخود را در دیدگاه بی‌فروغ‌انسان نمودار سازد .

زندگی چیست ؟ وهم‌وخیال . زندگی چیست ؟ رؤیا وسایه ، هذیان ومرگ . »[۱]

ساندور الکسندر پتوفی (مجارستان ۱۸۲۳ - ۱۸۴۹)

«ای‌گلهای لطیف وزیبا ، ای گلهای افسرده که زینت بخش‌گورهای‌مردگانید بپاس آنکه دیری ازشما ، ازگلبرگ‌های سپید وقرمزتان‌نگاهبانی کردم ،دلدارمرا تنگ دربرگیرید ، سراپای اورا درزیر برگهای لطیف خود بپوشانید ، تا اندام زیبا و سینهٔ سیمین و بازوان مرمرین ولبان دلپذیر ونوازشگرش‌را آرامش بخشید ، ای گلهایی که اکنون برروی گور دلدار من جای دارید ، اکنون دیگر من تیره روز افسرده را که از دیرباز غم دل را بادیدار زیبایی و احساس لطف وگرمی شما فرو - می‌نشاندم ترك گوئید . از من شکسته دل‌بگریزید و همینجا بمانید و آخرچه‌سان میتوانم دلدار را دراینجا بگذارم و شما را باخود بازگردانم .

برای‌من همان ناله‌های تنهایی‌خوش است ، همان ناله های تنهایی ونغمه‌های جان سوزی خوش است‌که از سالیانی دراز مونس‌روز وشب منند . »[۲]

هانری اسپیس (سویس تولد ۱۸۷۶)

دیگر هیچ نمیدانم ، هیچ نمی‌فهمم ، دست بیم وبهت بسوی آسمان بلند میکنم ؛ پیرامون خود دیگر هیچ راهی نمی بینم ، تاریکی وخاکستر است . همه‌جا

---

۱ - مدرك مزبور ص ۳۶۱ و ۳۶۲ جنبهٔ رویائی و خیالی زندگی که نقص آدمی وجهالت اورا به حقیقت حیات بخوبی اثبات میکند ، درقطعهٔ کالدرون بخوبی دیده میشود. ایکاش باین نکته هم تذکر میداد که رؤیا و خیال خاصیت ذاتی آن حیات است که بسراغ انسان درمجرای مواد و تموجات آنها میآید ، و اما آن حیات واقعی‌که انسان پس از سر برداشتن از گهوارهٔ طبیعت بسراغش میرود و بدست میآورد سر تاپا واقعیت است و رؤیا و خیال نیست .

۲ - مدرك مزبور ص۳۹۲ پتوفی‌نتوانسته است در قطعهٔبالاموقعیت آدمی رادرجریان زندگی روبمرگ توصیف کند ، اما فراق آن پدیدهٔ شگفت انگیز را موج منفی بسیار تند در حیات بشری احساس کرده است .

ابر مرگ و تقدیر را می‌بینم که برسرم سایه افکنده .

اما ساعات زمانه خونسرد و بی‌اعتنا همچنان درگذرند ، نام خودرا فراموش کرده‌ام ، مسکن خویش را نمی‌شناسم ، نومید وگریان از شب تا صبح سرگردانم ، دیگر هیچ نمیدانم هیچ نمی‌فهمم ، منتظر هیچ چیز خوب وامید بخشی نیستم ،مثل کودکی که فریاد زنان سراغ مادرشرا میگیرد ، دیرزمانی است که در را بروی من بسته و مرا درتاریکی و خاموشی تنها گذاشته‌اند . »

الکسندر سرگیویچ پوشگین (روسیه ۱۷۹۹ - ۱۸۳۷)

« طوفانهای سرنوشت گل شاداب زندگی مرا پژمرده‌اند . اکنون یکه و تنها دست دردست نومیدی و خستگی مرگ‌بارخویش درانتظارلحظهٔ نجات بخش آخرینم چون برگ خشکی مینمایم که با وجود گذشتن فصلها همچنان برشاخهٔ برهنهٔ خود مانده باشد و پیوسته از سرمای زمستان و بادشمال سیلی خورد »[۲]

پاولووا (روسیه ۱۸۰۷ - ۱۸۹۳)

« درقمار زندگی ، نقدگران‌خودرا ذرّه ذرّه بمیدان‌آوردم وذرّه ذرّه باختم، حالا دیگر هیچ ندارم.

آنقدر باخته‌ام که گوشت و پوستی نیز برتنم نمانده است ، اما هنوز دولب من خاموش است تاکسی به راز نهانم پی نبرد . »[۳]

لرمانتوف (روسیه ۱۸۱۴ - ۱۸۴۱)

« حالا دیگر دهان اوکه سرچشمهٔ ترانه های سحرانگیز بود ، برای همیشه

---

۱ ـ مدرك مزبور ص ۴۰۴ اسپیس درقطعهٔ بالا بیش از اندازه ناله می‌کند ، این نالهٔ افراطی مانند خنده های تفریطی از متن زندگی آدمی برنمیخیزد .

۲ـ مدرك مزبور ص ۲۷۹ پوشگین مرگ راسقوط نمی‌بیند ، بلکه آنرا نجات بخش انسانی از گرداب های پایان زندگی میداند .

۳ ـ همان مدرك ۲۹ پاولوا سکوت غوغا انگیزی راکه‌درباختن تدریجی زندگی وفرا رسیدن شامگاه مرموز مرگ وجود دارد مجسم ساخته است

خاموش شده دیگر هیچ وقت از او صدائی بر نخواهد خاست ، حالا دیگر وی برای همیشه مهر خاموشی برلب نهاده ، زیرا نغمه‌سرای جادوگر اکنون جاودانه در آرامگاه تنگ و بی‌زرو زیور خود بخواب رفته است .... »

« با دیدگان فروبسته لب برجام زندگی نهاده واشک سوزان برکنارهٔ زرین آن فرو میریزیم ، اما روزی میرسد که دست مرگ نقاب از دیدگانمان برمیدارد و هر آنچه را که در زندگانی مورد علاقهٔ ما بود ازما میگیرد ، فقط آنوقت می‌فهمیم که جام زندگی از اول خالی بوده و ما از روز نخست از این جام جز بادهٔ خیال ننوشیده‌ایم »[1]

الکسی تولستوی (روسیه ۱۸۱۷ - ۱۸۷۵)

« زندگانی ما رؤیایی پوچ بیش نیست ، وقتی‌که دم سرد مرگ برما بوزد ، ما همه چون گلهای دو روزه پژمرده میشویم و برخاک می‌افتیم ، راستی حاصل این کشتزار بیحاصل وجود ما چیست ؟ این شاخه های بی‌میوه بچه کار میآید ؟ تاج‌های سلطنت ما جز گورهای خاموش وکاخ‌های پرجلال ما جز ویرانه های پرگرد وغبار چیزی نیست .

ای خداوند فقط تویی‌که میتوانی دری از دنیای رحمت به روی بنده درخاک رفتهٔ خود بگشایی .

از این همه استخوانهایی که آرام آرام میپوسند ، کدام مال شاه و کدام مال گدا است ؟ کدام از قاضی وکدام ازسرباز است ؟ کدام مال پارسایی است که آسمان را برای خویشتن خریده وکدام مال گنهکاری است که از ملکوت آسمان رانده‌شده است ؟... هرچه هست ، تاریکی و شبح و رؤیا است ای خداوند در آستان سراپردهٔ تو ، فقط در آسمان تست که میتوان ره به آرامش ورستگاری برد .

---

۱ - همان مدرک ۲۹۳ این رباعی شاعر را متذکر شده است :

دنیا چوحباب است ولکن چه حباب نه بر سر آب ، بلکه بر روی سراب
آنهم چه سرابی که به بینند بخواب آن‌خواب‌چه‌خواب ، خواب بدمست‌خراب

روزی که از کالبد خاکی ما جز غباری ناچیز ، چیزی بر جای نماند و جلال وشکوه زندگي ما برای همیشه بخاك سیه پیوندد ، فقط تو یی که میتوانی دری از رحمت بروی بندهٔ درخاك رفتهٔ خود بگشائی . » [1]

آنا نازی فت (روسیه ۱۷۲۰ - ۱۸۹۲)

« در خاموشی وتاریکی شبی مرموز ، فروغی آمیخته بامهروصفا می‌بینم . در میان جمع ستارگان ، دیدگانی می بینم که بکوری فراموش شده در گوشه‌ای از صحرای بیکران خیره شده‌اند » [2]

ولادیمیر ایلئیچ لنین (روسیه ۱۸۷۰ - ۱۹۲۴)

« ولادیمیرایلئیچ (لنین) قبل از آنکه قدرت بیان را از دست بدهد بمن میگفت : میگویند : که **مارتوف** هم دارد میمیرد ، هنگام برزبان‌آوردن این‌جمله ملایمت و عطوفت خاصی در لحن صدای او محسوس بود . » [3]

مایاکوفسکی (روسیه ۱۸۹۴ - ۱۹۳۰)

« زمزمه‌ای بگوش میرسد ، زمین سالخورده لبهای سیاه خویش را بر هم میفشارد . زمزمه بلندتر میشود ، مثل اینست که طوفانی خروشیدن آغاز کرده است ، فریادی بلندبرمیخیزد ، فریادکننده میگوید : «سوگندبخوریدکه‌دیگرکسی را باداس مرگ درو نخواهید کرد » استخوانهای در خاك رفته از درون گورها بر

---

۱ ـ همان مدرك ۳۰۰ **تولستوی** ازطبیعت‌خود زندگی‌حاصلی‌برای زندگی‌نمی‌بیند وبرای معنی داشتن زندگی آن را وابسته به خدا میداند .

۲ ـ صفحهٔ ۳۰۵ **فت** دیدگان سپهر لاجوردین و کراتش را بدنبال خاك رفته‌ای که روزی چند فروغ حیات برچشمانش بود نگران می‌بیند .

۳ ـ بمناسبت صدمین سالگرد تولد ولادیمیر ایلئیچ لنین ص ۱۶ **لنین** با ملایمت و عطوفت مخصوصی زندگی یك زنده را وداع میگوید .

میخیزند ودو باره روی آنها را گوشت و پوست فرا میگیرد . »[1]

اسلوچفسکی (روسیه ۱۸۳۷ - ۱۹۰۴)

« رنگ ارغوانی این گل اعجاز طبیعت است ، زیرا دردل این گل راز مرگ نهفته است . وجود این گل خود انکار زندگی است ، انکار گرمی وحرارت است ، هیچ کس این گل را نمی بیند ، هیچکس آن را نمی چیند ، تنها آنکسی که از سرما درحال اهتزاز است . دررخوت مرگ گمان میبرد که این زادهٔ زمستان ، این گل نادیدنی کنار اواززمین رسته است . هر صبح وشام مرگ سراپای این گل را که ازدرون گلبرگهای آن ، آهنگ نیستی بگوش میرسد ، شستشو میدهد ... »[2]

فیلیپ فرنو (آمریکا ۱۷۵۲ - ۱۸۳۲)

« ای شعرای زبردست ، .... یادتان باشد وقتی که من مردم « اقیانوس کهن از حسرت آه سرد نکشید » و درمرگ **فرانکلین** طبیعت ناله سر نداد .

آنروزکه مرا بخاك میسپردند ، تصادفاً گدای ژنده پوشی هم مرده بود وماباهم بسوی گور رفتیم ، اگرواقعاً طبیعت ناله سرداد یقین بدانیدکه همانقدر که برای من نالید برای او هم نالید . تازه دراین دروغگویی بیدریغ خویش فراموش مکنید که اصلاً از اینهمه آه که میگویید خبری نبود و قطرهٔ اشکی هم از دیدگان طبیعت فرونریخت .

---

۱ ــ صفحهٔ ۳۰۷ **مایاکوفسکی** بیاد آنان ناله میکندکه با اجبار داس زورگویان که مالکیت زندگی آدمیانرا هم برخودبسته‌اند نابود شده وگویی : دروشدن حیات آدمی را بادست آدم دیگر از بس بعید میداند که حیات جدید آن در خاك رفتگان را مجسم نموده مرگ غیرقانونی آنان را نمی پذیرد .

۲ ــ صفحهٔ ۳۱۷ **اسلوچفسکی** درآمیختن زندگی و مرگ را بطور جالبی مجسم میسازد ، اگر مقصودش ازگل تمام جانداران باشد . شگفتا که درآمیختن زندگی رابامرگ همگان درك نمی کنند .

آنروز درسرزمین **کارولانیا** آسمان‌کاملا صاف بود و اگر هم درجایی‌دیگر برفی یا تگرگی بارید ، بچه‌دلیل‌این‌بارش برای‌آن بودکه آسمان کفنی‌بر کالبد من کشیده باشد ؟ برف همیشه براین دشتها میبارد و همیشه نیز آب میشود تا بعددوباره ببارد . این باریدن و آب شدن چه ارتباطی بامن میتواند داشت ؟

ای شاعران ، لطفاً یا بیش از این که گفته‌اید چیزی نگویید ، یا همان را بگوییدکه طبیعت پیش‌ازشماگفته است ، اگرقلم‌چیزی‌جز حقیقت بروی کاغذآورد، بحقیقت مرا ستایش نکرده‌اید ، تحقیرم کرده‌اید . »[1]

لانگ فلو (امریکا ۱۸۰۷ - ۱۸۸۲)

« **رؤیای یك بنده** : - ... امّااین‌بار، دیگر ضربت شلاق نگهبان‌رااحساس نکرد و ازگرمای سوزان نیمروز نیز بیخبرماند ، زیرا در سرزمین خواب ، مرگ بدیدارش آمده بود . اکنون دیگر فقط تن بیجان او بود که در روی شن‌ها افتاده بود ، دیگر اززنجیر های گران بیمی‌نداشت ، زنجیرها را دست پولادین‌مرگ ازهم گسسته بود ... »[2]

ولت ویتمن (امریکا ۱۸۱۹ - ۱۸۹۲)

« برای‌خداکلید این‌معما را بمن بسپار ، که مرا سهمی دراین رازنهانی‌تواند بود ، بگذار تاسهمی بیشتر برگیرم .آن کلامی را که عصارهٔ همهٔ کلامها است ، آن

---

۱ - منتخبی از بهترین اشعارآمریکایی ترجمهٔآقای شجاع الدین شفا ص۹۸و۹۹ **فرنو** سکوت وبی‌اعتنایی طبیعت را در مقابل مرگ همهٔ انسانها چه کوچك و چه بزرگ بازگو میکنند .

(**فمابکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین**) الدخان آیهٔ ۲۹

(آسمان وزمین برای آنان نگریست و در رفتنشان از این دنیا مهلت داده نشدند .)

۲ - منتخبی اززیباترین شاهکار های شعرجهان - ترجمهٔ آقای شجاع الدین شفا ص ۴۰۸ **فلو** بازشدن زنجیرهای طبیعی و تحمیل زندگی رابادست توانای مرگ مجسم نموده است .

کلام آخرین را بمن بگو که از همه بالاتر و غامض‌تر است ، مگر نه من گوش به پاسخ تو دارم ؟ آیا شما امواج دریا نیز همین کلام را بازبان موجهای غلطان وکناره های نمناك خویش زمزمه میکنید ؟

دریا که میبایست باین پرسش من پاسخ گوید ، طفره نزد وشتابندگی نیز نکرد . در تاریکی شب وپیش از آنکه روز فرا رسیده باشد ، زمزمه‌کنان کلمهٔ کوتاه ودلپذیر **مرگ** را درگوش من گفت وباز گفت : مرگ ، مرگ ، مرگ ! اما صفیر این کلمه با طنین صدای پرنده شباهت داشت ، نه بخروشی که از آتش نو افروختهٔ دل پسربچه‌ای برمیخاست ، چنان بودکه گوئی فقط برای من برخاسته است وتنها دریای من زمزمه میکند ، اما این زمزمهٔ اوآرام آرام بالا خزید واز راه گوش من به سروپایم راه یافت وآنرا سراسر بشست : مرگ ، مرگ ، مرگ ، مرگ .

اکنون دیگر این کلمه‌را فراموش نمیتوانم کرد .... این بار صدای هزاران نغمه سرارا بانغمه‌های خودم که درآن ساعت سرازخواب برداشتند عجین کرده ام ، تاکلید این معمارا بدست آرم ، تا آن کلام اصلی‌را از زبان امواج بشنوم ، کلامی‌را که عصارهٔ شیرین ترین نغمه ها ومجموع آن نغمه ها است ،کلام دلپذیری را که در پای من میخزید ، همچون لالائی پیرزنی که گهواره ای‌را تکان دهد بصورت نجوائی از دهان دریا تحویل گیرم . » [1]

راف والدوامرسون (آمریکا ۱۸۰۳ - ۱۸۸۲)

« **تاریخ** - برای آنکس که همه چیزرا آفریده ، کوچك وبزرگی نیست . هرجاکه اوهست ، همه چیزهست وهیچ جاهم نیست که او نباشد . مرا باهمهٔ ناچیزی ببین ، ناچیزم وهمه چیزهستم زیرا زادهٔ زمین وهفت‌ستاره وسال شمسی هستم ، زادهٔ

۱ - منتخبی از بهترین اشعار آمریکائی ص ۴۳ و۴۴ **ولت ویتمن** اسرارآمیزبودن خاموشی شعلهٔ زندگی‌را بیان نموده وگره آنرا ناگشودنی میداند ،**آری مرگ این منظرهٔ** پراز اسرار راهم با رهاکردن آخرین نفس آدمی نشان میدهد .

خاکی هستم که دست **قیصر** ومغز **افلاطون** و دل **مسیح** ونبوغ **شکسپیر** را با ذرات خود آمیخته دارد . » [۱]

جیمز راسل لاول (آمریکا ۱۸۱۹ - ۱۸۹۱)

« دوباره زمزمه‌کنان درگوش بچه ام گفتم : « آری عزیز من ! این برفی که که همه جارا میپوشاند ، رحمتی است که ازجانب پدر (خدای آسمانی) ما میآید ، زیرا تنها اوست که میتواند این دانه هارا بسوی ما بفرستد .

بادیدهٔ اشک آلود دخترم رانوازش دادم ، اما او نفهمیدکه نوازش من براستی بآن خواهردیگرش نیز عملی شده بود ، آن دخترك معصومی که دیری بود در زیر خاك سرد خانه داشت و در این دم دانه های برف آرام آرام بر سنگ گورش فرو میریخت . » [۲]

شعرای دیگر نیز چه درشرق وچه درغرب زیباترین عبارات وبا ابهت‌ترین و وحشتناك‌ترین جملات‌را دربارهٔ مرگ گفته اند . ما این‌جملات‌را باقطعه‌ای از **ویلیام بریانت** (آمریکا (۱۷۹۴-۱۸۷۸) پایان داده مطالبی را در پیرامون مرگ مطرح خواهیم کرد : -

« **سر انجام** .... وقتی‌که ترس ساعت تلخ آخرین روح ترا چون سایهٔ تیره‌ای دربر گیرد ، وتجسم‌مناظردهشت‌زای رنج احتضار وکفن‌مرگ وتابوت‌وظلمت‌جاودانی وگورتنگ و تاریك بلرزه ات درآورد ودلت‌را بچنگ غم واضطراب بسپارد ، بزیر آسمان رو ، گوش بزمین ، بآبها ، بفضای پهناورده - گوش‌کن که میگویند : روزی

---

۱ - مدرك مزبور ص۱۶ **امرسون** باتجسیم‌هیولای مرگ خودرا نمی‌شکندواشتراك وجود خودرا باچشمگیران تاریخ موجب تسلیت خود تلقی میکند .

۲ - مدرك مزبور ص ۳۳ **لاول** تسلیم محض بودن وجود انسانی‌را درمقابل حوادث طبیعت ، که اورا فوق العاده مورد دلسوزی قرار میدهد ، گوشزد میکند . انسانی که‌پیش‌از گذاشتن گام به روی پل مرگ . با زندگی خود میخواست آسمانهارا بشکافد .

چند دیگر خورشید درمسیر خود بهمه‌جا خواهد نگریست واثری ازتو نخواهدیافت نه در روی زمینت خواهد یافت ، نه در دل خاك سردکه‌کالبد بیجانت‌را اشکریزان درآن نهاده بودند ، نه در دل اقیانوس که‌خشکیهارا دربرگرفته است . زمین‌که‌دیری غذایت داده بود طلبش‌را ازتو مطالبه خواهدکرد وترا دوباره بصورت ذرّات خاك‌در خواهدآورد تا روئیدنی هارا غذادهی : هرگونه اثرحیات انسانی‌را ، اثر وجودفردی ترا ازمیان خواهدبرد ، تابرای همیشه باعناصراربعه‌ات درآمیزد ، بصورت‌صخره‌ای استوار وبی احساست درآورد یا خاك سنگین و بی حرکت کند که روستائی جوان زحمتکش باگاو آهن خود درهمش نوردد وآنگاه درخت بلوطی ریشه های خود را در درونت بگستراند ودرکالبدت فروبرد .

امّا گمان مبرکه یکه وتنها روی بدین خانهٔ جاودانی میبری ودرآنجا بی‌یار وراهنما میمانی ، زیرا تو در عالم آرزوهم خوابگاهی بهتر از این نخواهی یافت ، آنجا که هستی درکنار رهبران وبزرگان قوم ، کنار پادشاهان و نیرومندان جهان ، کنار خردمندان وخوبان‌وخوبرویان ، کنار سپیدمویان وروشن‌بینان وصاحبنظران روزگاران‌کهن خواهی خفت‌که جمله‌دریك خوابگاه بزرگ‌وپرجلال خانه‌گرفته‌اند، واین دیوارهای‌عظیم وصخره‌های پرندانه‌ازکه‌فرط‌قدمت‌باخورشید برابری‌میکنند این دره های پهناورکه‌گوئی بپیوسته باندیشه های عمیق فرورفته اند ، این‌جنگلهای کهن وانبوه ، این رودخانه‌هائی‌که بااین همه جلال‌وشکوه براه خود میروند ، واین جویبارهاکه بازمزمهٔ شکوه آمیز خود از میان چمنزار ها میگذرند و سیرابشان میکنند ، واین اقیانوس بیکران‌لاجوردین‌که‌همهٔ اینهارا درمیان‌خودگرفته ، جملگی زر وزیور این گور بزرگ آدمیزادگانند .

خورشید زرین وسیّارگان وجملهٔ میهمانان خوان بیحد وکران آسمان از خلال گذشت اعصار وقرون بر این آرامگاه تیرهٔ مرگ می تابند ، همهٔ اینها دستی هستندکه بسوی این خاك نشینان درخواب رفته دراز شده اند .

اگر بربال صبح نشینی یا ازصحراهای بیکران بگذری ، یا بمیان جنگلهای

انبوهی روی که رود «ارگون» ازمیانشان‌میگذرد ودرهایشان‌بروی هرصدائی ازجهان بسته است تا تنها بصدای خودگوش‌فرا دهند ،بازهمه جا مرگ‌را فرمانفرما خواهی یافت ، خواهی دیدکه باگذشت سالها میلیونها از این زندگان دراینجا بستر خواب جاودان خویش‌را گسترده‌اند ، خواهی دید که جز مرگ هیچکس در این سرزمین زندهٔ جاودان‌نمانده است . در این صورت چگونه ممکن است تودر اینجا تنهابمانی و یکّه و خاموش دنیای زندگان را ترک گوئی‌وهیچ دوستی از این سفر دور ودرازت آگاه نشود ، همهٔ آنها که دم بر میکشند شریک سرنوشت تواند ، وقتی که توبدین سفررفته باشی ، آنکس که‌بهمه‌چیز بالبخند می‌نگردخواهدخندید وآنکس‌که همه چیزرا جدّی‌می‌بیندافسرده خواهد شد ، ودرهردو حال‌همه دنبال احلام وآرزوهای خویش‌را خواهندگرفت ، اما دیری نمیگذردکه بجملهٔ آنها شادیها وگرفتاریهای خود را ترک خواهندگفت وبرای خواب جاودان بسراغ آن بستری که تو درآن خفته ای خواهند رفت .

قطار بلند زمانه پیوسته براه خویش میرود وهمراه خود فرزندان آدم را از نوجوانان سبزخطّی که دربهار عمرند تا آنان که در زیرسنگین بار سالها پشت خم کرده اند ، ازمادران فرسوده تا دختران نورسیده از کودکان زبان ناگشوده تا پیران سپیدمو، یکایك بنزد تومی‌آورد ودرکنارت جای میدهد تا دردنبال آنان نوبت‌آنهائی رسد که هنوز حتی دیده بروی این جهان نگشوده‌اند . چنان زی که چون هنگام فراخواندنت برای شرکت درجمع فزون ازشمار کاروانیانی رسد که روی‌بجانب این قلمرو مرموز دارند تا درآنجا هریك در اطاق خاص خود درمنزلگه خاموش مرگ بار اندازند وخانه‌گیرند ، توهمچون‌آن بنده ای نباشی‌که باتازیانه روانهٔ سیه‌چالش می‌کنند،آنکس‌باشی‌که باقدمهائی استوار وباقوت دل‌بجانب اقامتگاه جاودان‌خویش میرود تادرآنجا روپوش خودرا بربستر مرگ بگستراند وآنگاه بزیر آن‌رود ودیده برای خوابی پررؤیا ودلپذیر برهم نهد . »[۱]

۱ - منتخبی از بهترین اشعار آمریکا ص ۳و۴و۵ ترجمهٔ آقای شجاع الدین شفا .

۱ - مرگ از دیدگاه جلال الدین

جلال الدین دربارهٔ مرگ مسائل وتشبیهات فوق العاده ای درمثنوی واردکرده است . این مسائل وتشبیهات هم ازنظر کمیت وهم ازنظر کیفیت بقدری عالی است که سزاوار است کتاب مستقلی در این باره نوشته شود ، مانمونه‌ای ازابیات مربوط را دراینجا مطرح میکنیم :

مرگ را تو زندگی پنداشتی   تخم را در شوره خاکی کاشتی

عقل کاذب هست خودمعکوس بین   زندگی را مرگ پندارد یقین

بارها گفته ام که نگذارید عقل جزئی تجربی منصب داوری مطلق در بارهٔ حقایق را بخود ببندد ، یکی ازآن مواردکه قضاوت عقل نظری دیدگاه انسانی رامختل ساخته است ، همین مسئلهٔ مرگ وزندگی است .

عقل جزئی نظری نفس کشیدن ولولیدن در مواد خاکی و شهوات را زندگی، وحیات ابدی را که « **لهی الحیوان** » (حیات حقیقی)است،مرگ می‌پندارد . بارالها پروردگارا ، عنایتی فرما ، جان انسانی مارا ازحماقت های عقل جزئی ومحدود وظاهر بین نجات بده .

ای خدا بنمای تو هر چیز را   آنچنانکه هست در خدعه سرا

اگرمیتوانستیدگامی به آن سوی مرگ بنهید ، اگرمیتوانستید حقیقت مرگ‌را درهمین دوران زندگی دریابید ، می‌فهمیدید که :

هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ

حسرتش آنست کش کم بوده برگ

والاّ ، خود مرگ مگرچیست ؟ آیا مرگ جزاینست که از چاهی بالا آمدن وبه صحرای بیکران دولت وعیش قدم‌گذاشتن . آری :ـ

زین مقام ماتم وننگین مناخ   نقل افتادش بصحرای فراخ

آنجا جایگاه صدق وصفای واقعی دربارگاه خدا است .

فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر .

وسرمست بادهٔ طهور نه دوغ دروغین .

مقعد صدق و جلیس حق شده   رسته زین آب وگل و آتشکده[1]

دقت کنید که :-

مرگ‌آشامان زعشقش زنده اند   دل زجان و آب‌جان‌بر کنده اند[2]

این هم نوعی ازساده لوحی وحماقت است‌که انسان‌گمان کند : وقتی‌که ازمادر متولد شد ، طناب زندگی دروجود اوکشیده میشود وبس ، ونمیداندکه :-

هر نفس نو میشود دنیا و ما   بیخبر از نو شدن اندر بقا

عمرهمچون‌جوی نونومیرسد   مستمری مینماید در جسد

میدانی چرا زندگی‌را مانند یك طناب طولانی مستقل می‌بینی ؟ :-

آن‌زتیزی‌مستمرشکل آمده‌است   چون‌شررکش تیزجنبانی‌بدست

شاخ آتش را بجنبانی بساز   در نظر آتش نماید بس دراز

این درازی مدت از تیزی صنع   مینماید سرعت انگیزی صنع

.....

پس‌تراهرلحظه‌مرگ‌ورجعتیست   مصطفی فرمود دنیاساعتیست[3]

هر دمی مرگی و حشری دادیم   تا بدیدم دستبرد آن کرم[4]

حال‌که چنین‌است وتو هرلحظه درنوار مرزی زندگی ومرگ‌که مفهوم‌بخش حیات است ، حرکت میکنی ، پس چرا مرگ را بشکل یك هیولای وحشتناك درآورده ای . شادباش وشادزی وبا خویشتن بگو :-

زانکه مرگم همچو جان‌خوش آمده است

مرگ من در بعث چنگ اندر زده است

---

۱ - دفترپنجم ص ۳۰۹ بیت ۴تا۱۱ .

۲ - « ص ۳۵۰ بیت ۱۲ .

۳ - دفتر اول ص ۲۵ بیت ۵۴ تا ۶۰ وبیت ۵۲ .

۴ - دفتر پنجم ص ۳۵۰ بیت ۱۲ .

مرگ بی مرگی بود ما را حلال | برگ بی برگی بود ما را نوال
برگ‌بی‌برگی‌ترا چون برگ‌شد | جان باقی یافتی و مرگ شد
ظاهرش مرگ و بباطن زندگی | ظاهرش ابتر نهان پایندگی
ازرحم زادن‌جنین‌را رفتن است | درجهان او را زنو بشکفتن است[۱]

شما ای‌پایمال شدگان‌حوادث محاسبه ناشدهٔ نفس‌کشیدن ، چه خیال‌میکنید؟! راستی سیروتحول وجودی خودرا نمی‌بینید ؟ مگر نمی‌بینیدکه :

ازجمادی مردم و نامی شدم | وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم | پس چه‌ترسم‌کی ز مردن‌کم‌شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر | تا بر آرم از ملایك بال و پر
وز ملك هم بایدم جستن ز جو | **کل شیئ‌ء هالك الا وجهه**
بار دیگر از ملك پران شوم | آنچه آن در وهم ناید آن شوم
پس‌عدم‌گردم عدم چون ارغنون | گویدم **کانا الیه راجعون**[۲]

با اینحال ازکلمهٔ مرگ ،مردن : رفتن ، باز میترسید وبیم‌آن داریدکه‌تحول از حالی به حال عالی‌تر نابودی و مرگ باشد !!

باآن تفسیری‌که شما برای زندگی ومرگ کرده اید ، مانندموشی‌که ازترس گربه هادرگوشه های‌لانه اش میخزد ، روح خود را درلانهٔبدن حفظ‌میکنیدکه مبادا بیرون‌بیاید وگربه های طبیعی‌عوامل متلاشی‌اش‌بسازند ، باید بترسید . البته ازچنین مرگ باید هراس داشته باشید .

آنچنانکه گفت جالینوس راد | از هوای این جهان و از مراد
راضیم کز من بماند نیم جان | که زکون استری بینم‌جهان !!

آن بینوا (هرکه باشد جالینوس ، یاکس دیگر)

---

۱ ـ دفتر اول ص ۷۶ بیت ۱ تا ۵ .

۲ ـ دفتر سوم ص ۱۹۹ بیت ۶۵ تا ۶۷ و ص ۲۰۰ بیت۱ و۲ و۳ .

گربه می‌بیند بگرد خود قطار مرغش آیس گشته بوده‌است‌ازمطار

(پریدن)

بینوا ! گمان میکردکه روحش‌مانند موش‌است آری، آن روح که‌عشق به خانه محدود وزودگذر دنیا پیدامی‌کند ، مانند همان‌موش است ،که در قفس کالبدمادیش‌از ترس گربه‌ها مخفی‌شده‌است ، بیرون آمدن همان واسیرچنگال گربه‌ها شدن همان ! شایدهم گمان‌میکند که‌دنیا مرگ ونابودی مطلق است .

یاعدم دیده است غیر این جهان در عدم نادیده او حشر نهان

اینگونه تفکر و دریافت زندگی وضع جنین‌رابخاطر میاورد ومثل او :

چون‌جنین‌کش میکشد بیرون‌کرم میگریزد او سپس سوی شکم

(کرم الهی برای رشد و تحول)

این سرگردان وادی خودخواهی راببین که لطف الهی رویش را بسوی اصل ماورای طبیعیش میخواند ، اومیخواهد برگردد و درمیان رحم تنگ وتاریك مادر قرار بگیرد !! وفکرمی‌کند :

که اگر بیرون نهم زین شهرگام ای عجب‌دیگر نبینم این مقام !

عجبا ، چرا باین دنیاقدم‌گذاشتم وازنهانگاه وقفس رحم بیرون آمدم ، ایکاش دریچه‌ای پیدا میکردم و برمیگشتم یك عمر همان تنگنای رحم را تماشامیکردم ولذت‌هامی‌بردم ! نه‌تنها دری‌پیدامی‌کردم‌بلکه ایکاش بقدر سوراخ سوزنی‌روزنه‌ای داشتم که در رودرروی شکم‌مادرمی‌نشستم‌وازآن روزنه بدرون رحم نظاره مینمودم!! گویندهٔ احمق این‌جملات نمیداند که همان احشاء و امعاء وکثافات و رطوبت های درون رحم مادر همه و همه از این مواد وپدیده های جهان پهناور ماده است که هم اکنون اززندگي درآن برخوردار است .

چنانکه عناصر موجوده در این جهان گستردهٔ مادی هم فیض وجودی خودرا ازلامکان که پشت‌پردهٔ طبیعی است ، میگیرد . آری :-

آب‌ودانه درقفس‌گر یافته است　　　آن‌زباغ‌وعرصه‌ای دریافته‌است[1]

کسانی‌که بزندگی این دنیا عشق وپرستش میورزند ، روح‌ندارند ، بلکه‌خود طبیعی آنان است‌که به شکل موشی در آمده ، کالبد بدنشان را لانه و این دنیای فریبنده را برای خود وطن می‌بینند .

مرغ‌جانش موش شد سوراخ جو　　　چون‌شنید ازگربکان او عرجوا

(بالابروید و مرغ ها را از آشیانه‌شان بگیرید)

زان سبب جانش وطن دید وقرار　　　اندرین سوراخ دنیا موش وار

هم در این سوراخ بنّایی گرفت　　　در خور سوراخ دانایی گرفت

پیشه هایی که مرا او را در مزید　　　اندرین سوراخ کار آید گزید

راه برای پرواز مرغ‌جانش باز بود و میتوانست بپرواز درآید و جهان‌هایی را زیرپاگذارد . اما : .

زانکه دل برکند ازبیرون شدن　　　بسته شد راه رهیدن از بدن

اگر این انسانهای عنکبوت‌منش طبیعت واقعی‌روح خود را دریافته بودند ، امکان نداشت که از لعاب دهن های خود و دهان های دیگران خیمه‌هایی در این صحرای‌بی‌آب وعلف‌بنا کنند ، خودراگرفتار آن‌خیمه‌های سست‌بنیان نمایند. بسیار خوب . حالاکه‌موش جان‌طبیعی اش نمیخواهد جزلانهٔ بدن چیز دیگری را ببیند و اومی‌خواهد همواره درآن‌لانه خوش باشد و بغلطد. آیا این‌موش جان‌طبیعی‌رابحال خودخواهندگذاشت ؟! ابداً ، زیرا : ـ

گربه‌کرده چنگک خود اندر قفس　　　نام چنگش درد و سرسام ومغص

(مغص = پیچش روده و اسهال)

حصبه و قولنج و مالیخولیا　　　سکته وسلّ و جذام و ماشرا

(ماشرا= ورمی که‌مادهٔ آن‌خون است)

---

۱ - دفتر سوم ص ۲۰۱ بیت ۱۳ تا ۲۴ .

گربه‌مرگست و مرض چنگال او | میزند بر مرغ و پرّ و بال او

مرغ یاموش جان‌گرفتار درلانهٔ بدن هم : -

گوشه گوشه میدود سوی دوا | مرگ‌چون‌قاضی ورنجوری گوا
چون پیادهٔ قاضی‌آمد این گواه | که همیخواند ترا تاحکم گاه
مهلتی‌خواهی تو از وی درگریز | گر پذیرد شد،وگرنه ، گفت‌خیز
جستن مهلت دوا و چاره ها | که زنی بر خرقهٔ تن پاره ها [1]

تنهاباتوجه و محاسبهٔ دقیق در زندگانی و قلمرو ما بعد زندگانی است که خواهی گفت :

مرگ شیرین‌گشت‌و نقلم‌زین‌سرا | چون‌قفس‌هشتن پریدن مرغ را

در این‌جهانٔ‌کالبد تن‌که لانهٔ موقتی برای‌مرغ روح است ، چونان قفسی‌است که در میان باغ گذاشته شده باشد مرغ از میان‌سیم های قفس گلستان و درختان و جویبارها را می‌بیند که دسته دسته پرندگان دیگر در پیرامون قفسش ، آزادانه سرودها میخوانند و داستان‌ها میگویند [احساس پیوستگی فعالیت‌های عقلانی و وجدانی زندگان باارواحی‌که ازاین خاکدان رخت بربسته‌اند ، شبیه احساس همان مرغ گرفتار در قفس است که در بارهٔ ارتباط با پرندگان آزاد دارا میباشد .] بینوا آن گرفتار در قفس ،که بهوای آزادی در فضای بسبزه‌زار شاداب و خرم، نه اعتنایی بخوراك دارد و نه صبر و شکیبایی . بیچاره‌مضطربانه : -

سر زهر سوراخ بیرون میکند | تا بود کاین بند از پا بر کند

حال که در قفس محدود ، دل و جان آن پرنده در بیرون از آن قفس پر میزند ، اگر در آن قفس گشوده شود چه خواهد کرد : -

یك‌لحظه دراین بام بلاخیز نمیماند | این مرغ‌دل‌افسرده اگربال‌وپری‌داشت

می‌بیندکه با اسیری در لانهٔ قفس‌نمیتواند آزادانه در فضای عالم هستی‌بپرواز

---

۱ - دفتر سوم ص ۲۰۱ بیت ۳۲ تا ۴۴ .

درآید :ـ

او همی خواهد کزین ننگین قفس　　صد قفس باشد بگرد این قفس [1]

تا با آن قفس‌ها مشغول شود و دیدگانش به فضای باز خیره گردد.

این مردم وحشت‌زده از مرگ را به جوینده آب هم میتوان تشبیه کرد :

مرگ او آبست واو جویای آب　　میخورد والله اعلم بالصواب [2]

ای آنانکه زبونی و پستی سرتاسر زندگانی‌تان را تباه ساخت و نتوانستید، بزندگانی نورانی و واقعی نایل شوید، بکوشید روزگار باقی مانده را از طعم حیات بخش زندگی بهره‌ور گردید، باشد که بتوانید چشم از این دنیا مردانه و آزادانه ببندید. [3]

۱ ـ مقدار رسمیت بحث از مرگ درعلوم و فلسفه [4].

دراین مقدمه که عبارت‌از بررسی مقدار رسمیت بحث‌ازمرگ درعلوم‌وفلسفه‌است ملاحظهٔ دو مسئلهٔ مختصر ودرعین حال خیلی بااهمیت لازم و ضروری بنظرمیرسد :

یك ـ اینکه شناسائی هر حقیقتی برای دانشمند یا فیلسوف هنگامی بطور صحیح و کامل امکان پذیر میگردد که مفهوم مقابل آن حقیقت نیز بطور روشن درك شود، ازروزگاران کهن جملهٔ معروف (اشیاء را بااضداد آنها میتوان شناخت) درتمامی معارف مأمورد تصدیق قرار گرفته است، بلکه میتوان گفت از جنبهٔ اپیستیمولوژی‌هرروز باستحکام علمی وفلسفی جملهٔ مزبور افزوده میگردد و امروز بعنوان یکی از مسائل مربوط به قانون تکاپوی اضداد معرفی میگردد.

و ما این مبحث را بطور مشروح درمجلدششم‌از مجلدات تفسیر ونقدوتحلیل مثنوی بررسی کرده‌ایم.

---

۱ ـ دفتر سوم ص ۲۰۱ بیت ۵ تا ۱۱ .

۲ ـ دفتر سوم ص ۲۰۰ بیت ۴ .

۳ ـ دفتر چهارم بیت ۱۲ ص ۳۰۹ .

۴ ـ مقداری ازاین مباحث مرگ دررسالهٔ کوچکی چاپ شده‌است .

بنابه‌قانون مزبور شناسائی صحیح غائلهٔ مرگ بفهمیدن حقیقت و پدیدهٔ زندگی پیوستگی دارد .

دوم - اینکه : اندازهٔ رسمی بودن هرموضوع وقانونی در قلمروفلسفه و علوم با ثبوت جزمی یا اطمینانی و یااحتمالی آن‌موضوع وقانون ارتباط دارد «هرحقیقتی که‌درعلوم یافلسفه بدرجه نهائی اثبات برسد ، آن حقیقت از رسمیت‌کامل برخوردار است .

چنانکه اگر با کمك فرض و تئوری بدون اینکه بدرجهٔ نهائی اثبات برسد « روشنائی جزئی پیدا کند » بهمان اندازهٔ مشخص برسمیت جزئی شناخته میشود . مثلا امروز مرکب بودن آب از دوعنصر اکسیژن و هیدروژن حقیقت رسمی است . بدین معنی اگر کمیت رسمی بودن هرحقیقتی را صد درجه قرار داد کنیم ، پدیده مزبور همان کمیت را دارا است . ولی‌رابطهٔ عدم حتمیت در فیزیك یك قضیهٔ‌رسمی حتمی نمیباشد .

پس ازروشن شدن این دومسئله میگوئیم : غائله‌مرگ یکی ازآن پدیده‌هائی است که بدوسبب از جنبهٔ شناسائی درقلمرو علوم وفلسفه غیر رسمی بوده و بحدود صد درجه معلومیت نرسیده است .

جهت یکم- مجهول بودن حقیقت زندگی است که موجب تاریکی حقیقت مرگ گشته است ، برای توضیح این جمله محتاجیم که نظری به پدیدهٔ زندگی و حقیقت‌آن بیندازیم :

۲ - نظری به حقیقت و پدیدهٔ زندگی درمقابل مرگ

نتیجه‌ای که از بذل مساعی و تلاشهای طاقت فرسا درقرون اخیر درمیدانهای مختلف زیست شناسی نصیب معارف بشری گشته است ، متجاوز از ده نظریه را در حقیقت و پدیدهٔ زندگی مورد مطالعه دانشمندان و در درجه دوم مورد دقت فلاسفه قرار داده است ، میتوان‌گفت :هریك ازآن نظریات وبررسی‌ها باعینك های‌مختلفی انجام‌گرفته است . همه میدانیم که‌قدرت غیرقابل مناقشهٔ قوانین مکانیکی درروبنای

جریانات طبیعی بمعنای اعم درافکار دانشمندان اقتضاء کرده است که پدیده های حیاتی را نیز یك عده مسائل ساده مکانیکی جلوه دهند .

البته این روش تا آنجا که نمود و نتیجه کاوش وابسته به عوامل طبیعی است پیروزی و رسمیت قابل توجهی پیدا نموده است . مثلا گفته میشود خاصیت سلول فلان پدیده است . ماده کلوئیدی یا سریشمی چنین اقتضاء میکنند ، در حالت انفراد فعالیت معین و در حال اجتماع خواص دیگری دارند .

روشنائی علمی ما دراین حدود قابل توجه و تااندازه ای موضوع زندگی را از محبوس شدن در زندان خیال رهائی میبخشد .

ولی نکته بااهمیت تری که افکاربشری درجستجوی راه حل آن بسرمیبرد، اینست که آیا این مقدار روشنائی موضوع ، تمامی آرمان علمی و فلسفی واقعی مارا راجع به حقیقت و پدیده زندگی برمیآورد .

و اگر چنین فرض شود که امثال **هنری برگسون** که ازحیث عدد و قدرت فکری کمتر از امثال **لوب** نیستند ،به‌کدامین علت درحقیقت زندگی با فرمول‌های وسیع وطولانی فلسفه نظر نموده ، گاهی هم از خستگی بشعر سرودن میپردازند ؟ تعیین مواد زندگی و فعالیت ها و چگونگی خواص آنها شبیه به تعیین مواد مخ و فعالیت ها وچگونگی خواص آنها است : بلی هیچ کس منکر نیست که موادمغزی عبارت از سلول ها و اعصاب مختلف الشکل وبافتهای دقیق است .

همچنین تا حدود زیادی روشن است که هریك از حافظه و تخیلات واراده و تفکرمراکزمادی‌معینی‌دارند ، باهمهٔ این‌روشنائی ها دستگاه روانشناسی رانمیتوان باجبار با قوانین مکانیکی فیزیولوژی تفسیر وتشریح نمود. بلی ، ماده زندگی فرضا همان کلوئیدی و یا سریشمی است ، ولیکن غریزه توالد و تناسل وانفعالات عاطفی و ده ها امثال این معانی را در مورد مزبور چگونه تشریح کنیم ؟ بلی مرکز حافظه رامخ میدانیم ، ولی هزاران‌حوادث ضدو نقیض‌وتحولات مادی مغز را بابقاءمیلیاردها واحد درحافظه درطول‌زندگی که‌دریك مرکزمادی‌جمع میگردند ، نمیتوان‌باقوانین

فیزیولوژی وشناسائی های عضوی تفسیر نمود . غالباً خود دانشمندان فیزیولوژی
هم از این نکته غفلت نورزیده‌اند . آنان نیز مانند علماء پسیکولوژی این‌حقیقت
را دریافته‌اند که : موادمحسوسه زندگی ازقبیل سلول‌ها محصولات غیر مادی ایجاد
میکنند ، ولی‌آنان با جملهٔ معروف (خواص زندگی کیفیت‌هائی است‌که ازکمیت‌ها
ایجاد میگردد) میتوانند کار تخصصی خودرا انجام بدهند . ماهم تردیدی نداریم
که : درآن عصر که این جمله از فرمول وسیع فلسفی بفرمول دقیق ریاضی وفیزیکی
مبدل گردد ، معمای زندگی حل و فصل خواهد شد ، متأسفانه تاکنون این جمله را
اگر چه درکتابهای فیزیولوژی مینویسند ، با این حال هنوز یك معنای فلسفی را
دربردارد . و بهر حال اگر بخواهیم مثالی برای این مسئله بفرنج بیان کنیم باید
قطعات منظره‌ای را بیاد آوریم که اجزای آن قطعات مرکب از حقایق مادی است
از قبیل رودخانه و در ختان سبز و چمنزار شاداب وغیره ، ولی اجتماع این قطعات
قابل کمیت ، کفییت خوش‌آیندی را ایجاب میکند وآن کیفیت و چگونگی قابل
سنجش های کمی نبوده و باقوانین مادی قابل‌توضیح نیست . بلی ، تفاوت‌میان‌تبدیل
کمیت بکیفیت درمثالی که‌گفتیم ، بازندگی ، دراینست که عمده درك کیفیت وزیبایی
آن درمنظرهٔ مزبور مربوط به احساس ما بوده ، در صورتیکه درحقیقت زندگی با
قطع نظر از انعکاس دراحساس ما ، پدیده‌ای بنفسه بعنوان کیفیت واقعیت خارجی
دارد . یعنی در موجود زنده تمایل ببقاء و تولید مثل و عاطفه واحساس واراده و در
زنده های عالی‌تر مانند انسان ، تجسیم و حس زیبا شناسی وتفکر واختیار ، کیفیت
هائی هستندکه واقعیت‌خارجی‌دارند ، بادرنظرگرفتن مضامین جملات گذشته و تصدیق
اینکه مواد زندگی حقایقی هستند که پدیده های غیر قابل کمیت را نتیجه میدهند
نظریهٔ آن‌علماء زیست شناسی وبخصوص دانشمندان فیزیولوژی که‌میگویند :حدود
بحث‌ازنمودهای زندگی‌عبورننموده و فقط درتشریح وقایع محسوسه‌متوقف میگردد
ثابت گشته و راجع بحقیقت فلسفه عالیه زندگی ، بیانات علمی وفلسفه ما کوتاه
میگردد ، با اینکه فعلا درنصف دوم قرن بیستم زندگی میکنیم ، موقعیکه شعرا و

زیست شناسان و فیلسوفان را بیاد میآوریم می‌بینیم : هنوز از مقدمات اولیه زندگی عبور نکرده همگام با **ابوالعلا** میگویند : -

الذی حارت البریة فیه حیوان مستحدث من جماد

(آنچه که مردم درباره‌آن در حیرتند ، زندگی است که از جماد تولید میگردد .)

جهت دوم - فرض کنیم : حقیقت زندگی را فهمیدیم و هیچگونه نکتهٔ تاریکی درآن حقیقت باقی نماند . درنتیجه مرگ را نیز شناخته و با فرمول ساده ریاضی گفتیم : مرگ یعنی منهای همان زندگی شناخته شده ، ولی در آنموقع بامسئلهٔ حیرت آمیزتر از مرگ روبرو گشته ، از اسرار و غائله پس از مرگ‌سؤال خواهیم کرد . توضیح این جمله بتفصیلی نیازمند است که در صفحات بعد متذکر خواهیم شد .

۳ - نظری بمرك از جنبهٔ ادراکات عمومی
(مرك مجمع نظریات متناقضه)

متفکری را سراغ نداریم‌که درهنگام مطالعهٔ نظریات متناقضهٔ درباره مرگ مانند تماشای منظره خود مرگ بهت زده ودچار وحشت نگردد . تقریبا هم میتوان گفت : تا اندازه ای حق بجانب آنهاست ، زیرا کیست که‌از تصور شرمندگی - شگفت‌آور این زندگی پوچ وفریبنده ، در عین حال با طراوت در مقابل قیافهٔ کاملاً جدی مرگ ، ادراکات متعارف خود را از دست ندهد؟! چنانکه درگذشته اشاره کردیم ، دانایان جهان گاهی از تفسیر حقیقت مرگ از روی قوانین فیزیولوژی ناتوان‌گشته ، بفرمول بندی بی سروته فلسفه میپردازند . بدیهی است‌که فرمول‌های به آن عمومیت پهناوری نیز از برآوردن آرمان حس کنجکاو آنها وحساسیت عموم انسانها درمقابل مرگ برنیامده ، ایندفعه با قیافه پردازیها وشعرهای‌خوش‌آهنگ حل معمارا بعهده می‌گیرند .

این یك قانون عمومی است : هنگامی که موضوع علمی و فلسفی از دسترس حواس ومنطق عقل برکنار بوده باشد ، در این صورت هرکسی بمقتضای تفکرات خود صورتگری های حدسی وتخمینی خواهد نمود .

تاکنون هیچ یك ازفرزندان آدمی پس ازعبور ازجنگل سحرآمیز مرگ با طرق متعارفه بازگشت ننموده است ، تا حقیقت مرگ‌را آنچنان که مشاهده نموده است ، با زبان معمولی تشریح‌کند ، بهمین جهت است‌که این‌حقیقت مرموز در نظر کسانیکه زندگی‌را آخرین منزل میدانند باقیافه بسیار زشت وهولناك جلوه نموده وبالعکس ، اشخاصی که‌بحقیقت زندگی آشنا وعلل نتایج‌آنرا دقیقاً مطالعه نموده‌اند مرگ درنظرآنان گذرگاهی است و یا مرگ اول فصل درو کردن محصولی است که درمزرعهٔ زندگی تخم آنرا پاشیده و با تحمل و تلاشهای طاقت فرسا در تربیت آن کوشیده اند .

برای اینگونه اشخاص مرگ با صورت زیبا ودلارام تجلی میکند ومطابق همین منطق روشن ، اقامتگاه پس از مرگ یا زیرخاك تیره برای دسته اول ، یعنی آنانکه مرگ‌را پایان زندگی میدانند ، مانند سیه چالی است‌که باتازیانه آتشین - بسوی آن رهسپار گشته اند . وبالعکس ، برای گروه دوم آن خاك تیره در صورت خوابگاه پرجلال وآرامش باعظمتی -- خودنمائی میکند .

این جملات حقایقی است که عموم افکار کوچك و بزرگ باوجدان و فطرت بی‌آلایش ادراك میکنند ، اختیار بامن و شماست که‌آنرا درجملات فلسفی‌واخلاقی بگنجانیم ویا درقافیه های شعری .

ابیات زیرراکه جلال الدین در بارهٔ پدیدهٔ مرگ میگوید ، درحقیقت هم از هولناك بودن هیولای مرگ میکاهد وهم بی اعتنایی زندگی پرستان را به مرگ محکوم مینماید :

مرگ‌هریك‌ای‌پسر همرنگ‌اوست	آیینهٔ‌صافی یقین همرنگ اوست
ایکه میترسی زمرگ اندر فرار	آن زخودترسانی‌ای‌جان هوشدار

روی زشت تست نی رخسار مرگ — جان‌تو همچون درخت و مرگ برگ
گر بخاری خسته‌ای خود کشته‌ای — ور حریر و قز دری خود رشته‌ای

پس ای انسان ، برای فهم مرگ و آرامش درمقابل آن :ـ

چنان زی که چون هنگام فرا خواندنت برای شرکت درجمع فزون ازشمار کاروانیانی رسدکه روی‌به جانب قلمرو مرموزدارند ، تادرآنجا هریك دراطاق‌خاص خود درمنزلگه خاموش مرگ باراندازند وخانه‌گیرند ، تو همچون آن بنده نباشی که باتازیانه روانه سیه چالش میکنند ، بلکه‌آنکس باشی‌که با قدمهای استوار وبا قوت دل بجانب اقامتگاه جاودانی خویش میرود ، تادرآنجا روپوش خودرا بر بستر خاك بگستراند وآنگاه بزیرآن رودودیده برای خوابی پررؤیا ودلپذیربرهم نهد و در آن منزلگاه باعظمت انتظار ملاقات نهائی روز واپسین‌را بکشد .

۴ - پیش از مرك وپس از مرك

موریس مترلینك وعدّه دیگر ازمتفکرین ، با اشتیاق‌زیادی برای تصویر حقیقت‌مرگ قلم‌بردست‌گرفته‌وصفحات‌زیادی‌را اشغال نموده اند . متأسفانه مطالعه کنندگان در هیچ یك از آن صفحات در باره تشریح حقیقت خود مرگ ، چیز قابل توجهی‌ندیده‌اند ، بلکه‌هرچه‌که ازتفکرات‌نویسندگان‌تراوش‌کرده درمسائل مربوط به‌پیش از مرگ وپس از مرگ بوده است .

اگرمرگ را به دالان و پیش از مرگ را بکوچه و پس از مرگ‌را به حیاط تشبیه‌کنیم متفکرین مزبوربدون عبور ازدالان ازکوچه بحیاط طفره زده اند ،آری هرکس‌که عنقا ندیده است صورت عنقارا مطابق فکرخودخواهد کشید .

مانمیگوئیم دومسئله پیش‌ازمرگ وپس‌ازمرگ اهمیتی ندارد ،بلکه‌بالعکس میگوییم:هردو موضوع‌فوق‌العاده جالب‌توجه است وچنانکه خواهیم‌گفت:اسرارپس ازمرگ‌یقیناً مهمتر ازخود مرگ است ، ماميگوئيم :

متفکرین با اینکه ادعای تشریح مرگ نموده اند ، ولی از عهدهٔ اثبات آن

بر نیامده‌اند .اکنون ارزش علمی وفلسفی آن جملهٔ مختصر راکه **علی** عليه السلام آن یگانه پیروز برزندگی و مرگ فرموده است آشکار میگردد .

« **كَمْ اَطْرَدْتُ الْاَيّامَ اَبْحَثُها عَنْ مَكْنُونِ هٰذَا الْاَمْرِ ، اَبَى اللهُ اِلاَّ اِخْفاٰئَهُ . هَيْهاٰتَ عِلْمٌ مَخْزُونٌ** »۱

(بسا روزگاراز حقیقت مرگ تفتیش و بررسی نمودم، مشیت الهی آنرا پنهان داشته است [دور است تفکرات از شناسائی آن] مرگ ازمعلومات مخفی ومخزون است .)

۵ - تسلیتی که اپیکور درباره غوغای سرانجام به پیروانش میداد

اپیکور واپیکوریان دیروز وامروز مانند آن مشاطه ای که عروس‌را برای داماد تزیین میکند وخود از آن محروم است برای‌مرگ خط وخال زیبائی میکشد و اولاد آدم را از واهمه و هراس آخرین ساعت زندگی آسوده خاطر میسازد .

اپیکور چنین میگفت : چرا ازمرگ میترسید ؟

ترس از مرگ کودکانه است ، زیرا تا احساس هست مرگ نیست و تا مرگ فرا رسد احساسی درکار نیست .

اپیکوربا این یك مصرع‌شعر درعبارت فلسفه‌که باحتمال‌قوی برای بازکردن راه فرار ازاحساس‌تکلیف‌وانجام وظیفه‌سروده‌است،آوازخوانی آن‌کودك‌را بیادمیآورد که درشب تاریك سرانگشت‌های خودرا بافشار زیادی بگوش خود نهاده ونفس‌زنان میدود ومیخواند وشاید هم تصادفا این شعررا بخواند :

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

نام من **بهرام گور** وکنیتم بو جبله !

یا اگر بخواهیم مقداری جدی تر صحبت کنیم میگوئیم : عبارت مزبور اپیکور شبیه به خوش‌گذارانی ها وبازیهای‌کودکانه ایست‌که پنجاه وشصت ساله‌های

---

۱ - نهج البلاغه ج ۲ ص ۴۵ .

امروزی ما چه درغرب وچه درشرق انجام میدهند ، درحالیکه آن خوش‌گذرانیهای کودکانه مطابق مقتضای طبیعی آنان نبوده وتنها برای تأخیر انداختن خزان پیری است ، اگرچه برای چند روز محدود بوده باشد . این ساختگی گاهی بطوری سرد وغیرمناسب است که هرانسان بینارا در موقع توجه بواقعیت شرمنده وسر افکنده میگرداند .

من نمیدانم شاید انسانی پیدا شود ومعنای سر انجام وغائله پس از مرگ را بدون نظربزندگی باآن جمله کوتاه اپیکور خاتمه دهد . ولی اگر چنین انسانی در تاریخ پیدا میگشت ، عبارت اپیکور از فلسفه گوئی به یك فرمول آزمایش شده تبدیل مییافت وقلم های نویسندگان مرگ را با صورت دیگری نشان میدادند .

آنچه‌که با اندك تأمل در وضع اپیکور میتوان‌فهمید ، اینست که **اپیکور** فیلسوف‌با آسودگی خاطر درحال گردش درباغ هنگامیکه طبیعت زندگی از درخت وگل و حیوان و انسان بروی او لبخند میزد و در حالیکه گوش و زبان وقلب ومخ وجگروحافظه و ارادهٔ اپیکور مشغول انجام وظیفه خود بودند ، ناگهان شعر مزبور که از قبیل :

آنچه درچشم میرود خوابست و آنچه درجوی میرود آبست . از قریحه‌اش تراوش نموده و اسرار آمیزترین معمای معلومات بشری‌را حل و فصل‌نموده است!!

آیاشما عاقلی‌سراغ داریدکه بگوید : احساس با مرگ جمع میشود ؟

کدامین‌دارای شعور است که بگوید : حرکت با سکون جمع میشود ؟ تا ما دررد این جملهٔ سفاهت آمیز بگوئیم :نه خیر ، حرکت با سکون جمع نمیشود .

ولی از آنطرف اپیکور یکی از فلاسفه بشمار میرود . نمیتوان باور کرد که این جملهٔ توضیح واضحات را بدون علت و غرض بزرگی گفته است . پس از تأمّل زیادی در روش فلسفی اپیکوریان این حقیقت بنظر میرسد که : اپیکور هم بنوبت

خود مانند دیگران از تماشای دورنمای جهان پهناور مطلقی که از شکاف های دیوار مرگ بهمگان چشمك میزند نگران و درشکنجه بوده است .

(آری ،کدامین شیردل نیرومند است که درمقابل چشمك های آنطرف دیوار بزانو ننشیند ؟ آن کدامین قویدل است که با تصور گسیختن تار وپود زندگی درظاهر و احتمال ادامهٔ آن پس از عبور از دهلیز مرگ ، بطپش دل گرفتار نگردد ؟) از آنطرف چاره جویی و راهنمائی در مقابل این منظرهٔ هولناك منحصر به دوراه بوده است :

۱ -تأمین عاقلانه‌ای که تمامی ملّیون‌جهان بشری با پیشوایان مافوق‌الطبیعه (انبیاء) انتخاب نموده‌اند .

۲ - ندیده گرفتن آن منظره و درهنگام یادآوری وتفکر درمرگ و پس‌از مرگ که بانیش های مخصوص بخود مشاعر هرمتفکری را شکنجه میدهد ، باامثال جملات مزبور تسلیت دادن .

اپیکور راه دوم را انتخاب میکند وتامین روز واپسین را ضروری نمیداند . شیرین‌تر از توضیح واضحات اپیکور جمله‌یکی‌ازفیلسوف مآب ها است‌که میگوید:

چرا درفهم حقیقت مرگ ، مغز خود را آزار میدهید ؟ من تمامی اسرار را با یك جمله مختصر میکنم: زندگی اتصال روح است ببدن . مرگ انفصال روح‌است از بدن .

گوئی این معنی هم‌منکری‌داشت !! واگر این جمله‌مزاح آمیز به دادمعمای مرگ نمیرسید ، تمامی‌اولادآدم‌درفکر روز واپسین خود انتحار میکردند!!!درمقابل این گونه دعاوی کافی است که گفته شود :

بهرحال خواه اولاد آدم این موضوع را جدی تلقی کنند یا بشوخی برگذار نمایند ، عبارت ذیل را **بالزاك** که یکی‌ازهمین‌اولاد آدم وهمنوع اپیکوریان‌است، مینویسد : «کدام‌کتاب را دراقیانوس ادبیات شناور مییابید که از حیث نبوغ بتواند

با این خبر روزنامه برابری کند: «دیروز ساعت چهار زن جوانی از فراز پل دزار خودرا به رودخانهٔ سن انداخت !!» [1]

۶ - غوغای مرگ وغائلهٔ پس ازمرگ

الف - غوغای مرگ - عضوی که از پدیده زندگی بهره مند است، حد اکثر و آخرین تلاش را برای حفظ زندگی انجام خواهد داد، زخم و جراحت و بیماری اگرچه برای اندك مدتی هم بوده باشد باخواسته‌های زندگی موافقت ندارد، لذا درموقع کشمکش عضو زنده‌ای بازخم وجراحت و بیماری، روح یا (من) یا (تشکیلات مخصوص اعصاب) در اذیت و آزار است وآن عضو برای تمامی ساختمان زندگی واسطه احساس درد میشود، تا آنجاکه گاهی بیمار آرزوی مرگ کرده درصدد انتحار برمیآید. اکنون این سؤال بما متوجه است، آیا هنگامیکه مرگ با تمامی اعضاء ظاهری وباطنی بازی میکند ویك یك تار وپود زندگی را از هم می گسلد شکنجه وزحمتی وجود ندارد؟

بعض دیگر از نویسندگان گذشته ومعاصر میگویند: درست است که درحال جان کنش حرکت باسکون گلاویز گشته وبدون شك تبدیل حرکت بسکون، درد ورنج کلی را ایجاب میکند، ولی مدت آن در دورنج اندك بوده وبساعت و دقیقه‌ها معین ومحدود است.

من این جمله را از اپیکور ندیده ام، ولی بیجا نیست که این مطلب هم برای تکمیل جملهٔ اپیکور گفته شود. بنظر میرسد این خوش گمانی هم در نتیجه عدم فکر ایجاد میگردد، این ساده لوح گمان کرده است ادراکات ومشاعر آن کس که زندگیش درپنجه نیرومند مرگ گرفتار است، مانند ادراکات آن فیلسوف ویا غیر فیلسوف از مردم متعارف است که درساعات خوش گذرانی با دل آسوده برای دقیقه وساعت وروز وماه مفهوم مشخص معین میکند، بدیهی است که واقع از اینقرار نیست

۱- چرم ساغری - بالزاك ترجمهٔ آقای به آذین ص ۲۳.

زیرا هنگامیکه ادراکات وقوای حساس انسان در اثر بپایان رسیدن زندگی مختل میگردد ، دقیقه وساعت وغیره از محدودیت های اندازه گیری زندگان خارج شده مقدار زمان کشش غیرمتناهی بخود میگیرد .

بلی ، من وشماکه از دور منظرهٔ طوفانی مرگ‌را تماشا میکنیم چنین گمان میکنیم که بفاصلهٔ ده دقیقه یا یکساعت آن شخص مرده از دالان مرگ عبور نمود ،آن چه‌که این روزها عده زیادی از علماء روانشناس وروانپزشکان میگویند بی ارتباط باین گفتار نیست .

درحال جان‌کنش جنبش ولرزش‌های‌مخصوصی توأم بامقداری الکتریسیته‌در اعصاب دماغی ایجاد میگردد، درآن حالت نوسانات مختلفی درمغز دیده میشود که که کاشف ازبروز دادن حافظه حوادثی راست‌که انسان درطول زندگی از آنها عبور نموده است . ظن قوی میرود : جمله عالی علی بن ابیطالب علیه‌السلام بهمین معنی اشاره کند :

(شخص درحال جان کنش بآن چیزهائی که عمر خودرا باآنها سپری نموده وروزگار خودرا بپایان رسانیده است توجه میکند .

(یفکر فیم افنی عمره وفیم اذهب دهره) .

اجتماع صدها هزار ازحوادث درچند دقیقه با اندازه‌گیری های متعارف ابداً سازش ندارد . روبرو شدن باتمامی زندگی درچند لحظه با اهمیت تر از آن است‌که باعبارات پراز بی اعتنائی به حقیقت امربتوان برگذار نمود .

این بود مسئله اول‌که افکار بشررا جلب نموده است (غوغای مرگ) .

ب ـ **غائلهٔ پس از مرگ** ـتمامی افراد بشر، کم وبیش بدون استثناء از نظر خود میگذرانندکه آیا حقیقتاً این زندگی باطراوت بخاموشی وسکون وحشت‌بار مبدل خواهدگشت ؟ این خاموشی تا بینهایت ممتد است ؟

یا چنانکه این زندگی باطراوت پس از خاموشی مطلقی ایجاد شده است،پس از وداع این زندگی نیز دوباره زندگی جاودانی شروع میگردد ؟ بلی .

یا سبو یا خم می یا قدح باده کنند

یك کف خاك دراین میکده‌ضایع نشود

با اینکه خاموشی بینهایت درکار نیست، چه منظره شاعرانه وبهت‌آوری‌دارد آری‌خاکدان‌سیاه تماشاگه‌شگفت‌آوری است ، تشخصات بطوری‌محو و نابود میگردد که قلب عادلانه **سقراط** را بامخ بیباك **چنگیز** و **نرون** خونخوار واستخوان جمجمه **جمشید** و**اسکندر** و**کیکاوس** را باددندان یکفرد خارکن وزحمتکش میتوان در یك مشت خاك مطالعه نمود .

انسان زنده باچشمان خمار وعارض‌گلگون واعضاء لطیف درحالیکه از تمامی لذائذ دنیابرخوردار است، حتی میلیونها نفررا هم درزیر فرمان‌خود دارد، چگونه تصور میکند که ممکن است روزی فرا رسد وهمین خورشید وماه و ستارگان بدون کوچکترین اعتنا ومانند همیشه بحرکت و نور افشانی خود مشغول باشند وچشمان خمار وعارض گلگون واعضاء لطیفش بیك مشت خاك تیره مبدل گشته یا بصورت صخرهٔ استواری درآید ؟ وخار مغیلانی ریشه‌های خودرا در درونش بگستراند ودر کالبدش فرو برد، سپس با گاوآهن روستا بچهٔ زحمت‌کشی درهم نوردد .

گیاهان وخارهای زهرآگین آن جمجمهٔ پر بادرا که باخاك تیره پرشده است برای خود محل روئیدن فرض نموده و منظره رقت باری برای تماشا کنندگان ودر عین حال برای کژدم و مور و مار دخمه های زیر خاك ، سایبان و تفریح گاهی ایجاد کند .

شبانگاه اقیانوس لاجوردین بادلسوزی مخصوصی چند قطره اشك نثار آن جمجمه نماید که شاید بتواند شعله های چندسال زندگی‌محدودآنرا خاموش کند . یقین است‌که سر نوشت آن عاشق زندگی در همین جا خاتمه نمی‌یابد . زیرا آن روستا بچه زحمتکش برای مزرعهٔ محقر خود یك نفرپاسبان مجانی جستجو میکند لذا محتویات آن جمجمهٔ خیرت انگیز را با بیرحمی تمام خالی میکند و چوب خشکیده ای از سوراخ دماغ یا چشم و یا گوش آن فرو برده در حالی که مانند

آتش گردان در دستش میگرداند بعنوان پاسبان بدون مزد در مزرعهٔ خود نصب میکند.

اکنون موقع آن رسیده است که آن کاسهٔ سر پرحوادث دوکار انجام دهد یکم اینکه: پاسبانی مزرعه را انجام دهد، دوم تماشائی بآن فضای پهناور کند که روزی چند ستارگانش شاهد زندگی تباه او بوده است.

اینست مسافرت بامنظره‌ای که تمامی افراد انسانی باقطار سوت زنان زمان بسوی آن رهسپارند. مرکب بادپای زمان در خلال تمامی اعصار و قرون فرزندان آدم‌را از جوانان سبزخط تاآنانکه در زیر بار سنگین سالها پشت خم کرده‌اند، از ساده‌لوحان تا صاحب نظران، از بینوایان تا نیرومندان از مردم عامی تا فلاسفه و- دانشمندان وانبیاء، یکایك حمل نموده و در زیر خاك تیره بمنزلگه جاودانی خود میرساند وبقول **بریانت** « تا در دنبال آنان نوبت آنهافرا رسدکه‌حتی‌دیده بروی‌این جهان نگشوده‌اند ».

اگر فرزندان آدم یقین داشتند که قضیهٔ سرانجام وسرنوشت آنها در همین‌جا خاتمه می‌یابد ،چندان‌نگرانی وناراحتی احساس نمیکردند، زیرا بااینکه همگان بطور قطع منظره‌های مزبوررا درآینده خود میبینند و میگویند.

یُدَفِّنُ بَعْضُنا بَعْضاً فَیَمْشی آواخِرُنا عَلیٰ هامِ الْأوائِل

(بعضی‌ازما بعض دیگررا بخاك‌میسپاریم وآیندگان‌ما روی جمجمه گذشتگان حرکت میکنند.)

ازتن چو برفت جان پاك من‌وتو خشتی دو نهند برمغاك من وتو

وآنگاه برای خشت گور دگران درکالبدی کشند خاك من و تو

بااین حال در مقابل دو سؤال زانوی تسلیم بزمین میزنند، و اظهار ناتوانی میکنند:

یکی اینکه: باهزاران تسلیت‌های منکرین ماوراء مرگ، چرا از گسیخته شدن تار وپود زندگی میترسند؟

دوم اینکه آیا کدامین دلیل قطعی شما را به محاصره شدن در همین کاشانهٔ طبیعت از ابتدای حالت جنین تاگردنهٔ هراس‌انگیز مرگ راهنمائی کرده و غائلهٔ پس از مرگ‌را بطور قطع منفی ساخته است ؟ !

اگر چنین دلیلی داشتید ، چرا بهمهٔ افراد انسانی تسلیم نکردید ، تا همگان مانند شما از آرامش برخوردارگشته وهیچگونه نگرانی دربارهٔ روز واپسین نداشته باشند ؟ چه اندازه بجا بودکه روزی بعضی ازآن متفکرین‌که باتسلیت موقت‌آن‌هم محدود بهنگام بحث ومذاکرهٔ فلسفی بگمان‌خود ، مردم‌را ازاندیشهٔ وخامت‌غوغای مرگ وغائله ماوراء مرگ باز میدارند ، بخود میآمدند ودقیق‌تر ومفیدتر فکر می-کردند وراه تأمین عاقلانه‌را در زیر پای فرزندان آدم هموار مینمودند .

۷ - عوامل نگرانی واندوه درهنگام تجسم هیولای‌مرگ

ابن سینا عوامل‌ترس ونگرانی واندوه درهنگام تجسم هیولای مرگ‌را بقرار زیر میگوید :[۱]

« ۱ - جهل به ماهیت مرگ . » چون هیچ انسانی از طرق معمولی نتوانسته است جدایی روح از بدن‌را درخود مشاهده نماید ، آنچه‌راهم که در دیگران دیده است حرکات و سکنات محدود و بظاهر ناچیز بوده است . پاسخ ابن سینا باین عامل اینست‌که مرگ درحقیقت چیزی‌جز رهاکردن روح ،کالبد مادیش‌راکه‌بمنزله آلت کار او بوده است ، نیست . و آنچه که متلاشی میشود و از بین میرود بدن مادّی است نه روح ، زیرا روح یك جوهر ابدی است .

این پاسخ از یك جهت صحیح است ، ولی نمیتواند حقیقت مرگ را کاملا روشن بسازد ، زیرا چنانکه رابطهٔ پیوستگی روح بابدن مجهول است ، جدا شدن آن نیز باشناختن متلاشی شدن بدن وبقای روح مجهول خواهد ماند .

این پدیده مانند خالی کردن آب از کاسه نیست بلکه ازکار افتادن دستگاه

---

۱ - رسالة فی‌دفع‌الغم من‌الموت - ابن‌سینا ص ۴۹ و ۵۰

مغز و قلب است که مقدمهٔ جدایی روح از بدن است ، این از کار افتادن چه انعکاسی در رویهٔ سطح مجاور باطبیعت روح وچه انعکاسی در رویهٔ مجاور باپشت پردهٔ طبیعت ایجاد میکند ؟ مسلماً ناگشوده وحل ناشدنی خواهد ماند ، ولی بانظر به آن جهت مرگ که بمنزلهٔ پلی است ، برای عبور به ماورای طبیعت ، وحشت وهراس از همین امر مشکل که گفتیم بی مورد وآنچه که بااهمیت است آنسوی پل مرگ است .

« ۲ ـ نمیداند که پس از مرگ ومتلاشی شدن بدن سرنوشت اوچه خواهد بود»؟ **ابن‌سینا** میگوید : این عامل هم صحیح نیست ، زیرا در حقیقت چنین شخصی از عالم پس از مرگ نگران است ، نه از خودمرگ. این شخص قربانی جهالت خویش است که بقای روح وچگونگی معادرا نمیداند ، نه اینکه از مرگ بترسد . چارهٔ اینگونه وحشت و اندوه اعتقاد و ایمان و بجا آوردن دستورات عقل و وجدان و دین است . و این مطلب کاملاً صحیح است .

زیرا چنانکه ابن سینا درعبارات بعدی میگوید : این روش آنان‌را ازمرگ نجات میدهد وبحیات حقیقی نائلشان میسازد .

« ۳ ـ کسانی هستند که از نابود شدن مطلق جسم و روح میترسند و گمان میکنند : پس ازآنکه مرگ ترکیب کالبد بدن آنان‌را متلاشی ساخت ، جسمشان خاك وروحشان نابود خواهد گشت . » اینان باید بدانند که روح یك جوهر الهی است که فنا ونابودی‌را راهی بآن نیست ومرگ نه تنها کاهش موجودیت انسانی نمیباشد بلکه تمام وکمال موجودیت انسانی بستگی به مرگ دارد . بدین ترتیب این اشخاص هم بایستی از جهالت خود رنج ببرند ، نه ازیك امر واقعی .

« ۴ ـ بعضی دیگر گمان میکنند : مرگ درد وشکنجهٔ سختی دارد. » پاسخ ابن سینا باین گمان همان است که از **اپیکور** نقل‌کردیم : « تا حس وجود دارد مرگ نیست ووقتی که مرگ فرا میرسد ، حس نابود شده است . » این پاسخ چنانکه در انتقاد از جملهٔ اپیکور اشاره کردیم ، قابل تأمل است ، مراجعه شود .

« ۵ ـ گروه دیگر تجسیم می‌کنند که عذابی پس از مرگ وجود آنانرا فرا

خواهد گرفت» . ابن سینا میگوید : اینان هم از مرگ نمی‌ترسند بلکه از عقاب پس از مرگ هراس دارند ، مسلماً چنین هراسی مستلزم آن است که آنان بقای روح‌را پذیرفته‌اند ومسئولیتی هم احساس کرده‌اند . این پاسخ کاملا متین است و مرتفع ساختن این نگرانی و وحشت باعمل به قوانین خالق زندگی ومرگ است .

«۶ ـ جمعی دیگر نمیدانندکه سرنوشتشان پس از مرگ چیست و متحیر و مبهوتند . » اینان بحکم عقل ووجدان باید در تحصیل یقین به سرنوشت آینده‌شان بکوشند واخلاص‌را عالی‌ترین وسیلهٔ کشف واقعیت بدانند و بدون تردید تحیر و بهت ووحشت ازآنان زایل خواهدگشت .

« ۷ ـ کسان دیگر هستند که جدایی از مال وجاه ومقام وشهرت وزیبایی‌ها بوحشتشان می‌اندازند » مسلم است که :-

هرکه او خوش میزید او تلخ مرد

اینان پیش از چشیدن تلخی مسئولیت‌های ناشی از امور فوق در ابدیت ، از شرنگ تصور جدایی از آنها تلخکام میباشند ، اینان هم از خود مرگ نمی‌ترسند ، بلکه از فراق آن زندگی حیوانی خوشایند بناله در میآیند .

۸ ـ مُتْ بِالْإِرادَةِ تَحْیىٰ بِالطَّبیعَةِ ۱

(بمیر با اراده ، جاوید باش باحیات طبیعی)

افلاطون

آری اگر مرگ همان سقوط واضمحلال طبیعی بدن و متلاشی شدن دستگاه مغز و قلب بود ، برای حیات واقعی حتی در این زندگانی هم تفسیر شایسته‌ای وجود نداشت .

اگر حیات همان احساس لذت والم واندیشه وتخیل و تناسل چند روزهٔ این زندگی بود ، برای مرگ بااراده وابدیت ، مفهوم قابل توجهی‌وجود نداشت . توصیهٔ

---

۱ ـ نقل از ابن‌سینا از کتاب رسالة فی‌دفع‌الغم من الموت ص ۵۲ چاپ لیدن .

افلاطون که مبنی بر دلائل جهان بینی و انسان شناسی است همین است که برای تمتع و پرستش حیات مصنوعی حیات طبیعی را از دست ندهید. میگوئیم: «حیات مصنوعی» با اینکه اکثریت قریب باتفاق مردم همین زندگی معمولی را حیات طبیعی مینامند. دلیلش اینست که ماهیت حیات مخصوصاً پس از تحول به روح در مافوق جریانات کمیت و کیفیت زندگی معمولی قرارگرفته است، بهمین دلیل است که هیچ آرمان و ایده آل طبیعی نمیتواند روح را اشباع و مطلق جویی اورا پاسخ بدهد. حیات طبیعی مافوق زمان و مکان و حرکت و سکون و شیرینی و تلخی و زشت و زیباهای طبیعی است.

حیات طبیعی بآن امور چونان نگرش پرندهٔ دورپرواز و سبکبال است که از رخنه‌ها و میان سیمهای قفس، روشنایی را و خواستنی‌های بیرون از قفس را می‌بیند. و درفضای محدود و تنگنای آن قفس باین سو و آنسو میدود و گمان میکند که میتواند بهمان روشنائی‌های نامحدود از میان سیمها و رخنه های تنگنای قفس دست یابد، این حرص و تلاش اورا در سرهرچند ساعت یك ظرف کوچك آب و مقداری دانهٔ ناچیز فرومی نشاند و بطور مصنوعی زندگی میکند و نامش را هم باتمام جهالت حیات طبیعی میگذارد.

مرگ با اراده چه معنامیدهد؟ مرگ باراده را به دونوع میتوان تفسیر کرد

نوع یکم - احساس و پذیرش این حقیقت که نور فروزان زندگی آنگاه میتواند وسیله بینائی شخصیت آدمی گردد که تشکل حقیقت خودرا ازدو نقطه مثبت و منفی زندگی و مرگ به انسان آگاه ثابت کند.

نوع دوم - تنظیم و محدودساختن **خودطبیعی** باعوامل و نیروهای گوناگونش است که بدون آن حیات طبیعی روبکمال، امکان پذیر نخواهد بود. این حقیقتی است که نادیده گرفتن آن مساوی مبارزه با خویش است. آیا قرار گرفتن انسان در زیر پای نیروهای طبیعت و تسلیم محض شدن بجریانات ناخود آگاه آنها مرگ نیست؟! آیا قرارگرفتن درمجرای جبری خواسته‌های حیوانی که خودمعلول‌های عوامل

و نیروی طبیعت است ، مرگ نیست ؟! پس برای بدست آوردن حیات طبیعی که نسیمی ازابدیت به آن وزیده است ، باید از این مردن های بیشمار وسقوط های مداوم روگرداند و یك بار باوجدان آزاد جلوعربده ها و باز تاب جبری **خود طبیعی** را گرفت . این همان مرگ با اراده است که هم از مرگ های پی‌درپی عمر آدمی را نجات میدهد و هم مرگ نهایی را باز شدن زنجیر گرانبار کالبد مادی از روح سبکبال آن پرندهٔ فضای ابدیت تلقی مینماید .

۹ ـ مرگ از دیدگاه قرآن

مسائل متنوعی از دیدگاه قرآن دربارهٔ مرگ مطرح شده است و ما تنها دو مسئلهٔ مهم را متذکرمیشویم :

مسئلهٔ یکم- کلمهٔ موت (مرگ) درسه مورد بکار رفته است :

موردیکم ـ قلمرو پیش‌ازحیات آدمی که‌شامل‌عموم مواد بی‌احساس‌وخواستن میباشد . آیات فراوانی این مورد را متذکر شده است ازقبیل :

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ وَكُنْتُمْ أَمْوٰاتاً فَأَحْيٰاكُمْ » ۱

(چگونهٔ بخدا کفر میورزید در صورتیکه شما مردگانی بودید و او شما را زنده ساخت .)

«وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَأَحْيٰا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا لَيَقُولُنَّ اللهُ . . » ۲

(اگر از آنان بپرسیدکیست که از آسمان آب‌را فرو فرستاد وزمین‌را پس‌از مرگش زنده‌کرد ، خواهند گفت : خدا .)

مورد دوم ـ مرگ طبیعی پس از زندگی ، آیات فراوانی نیز در این مورد وجود دارد ، مانند :

---

۱ ـ البقرة آیهٔ ۲۸ .

۲ ـ العنکبوت آیهٔ ۶۳ .

« قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ . . . » ۱

(بگو مرگی که از آن فرار میکنید ، حتماً شمارا درخواهد یافت ، سپس به خدای دانای غیب وشهود خواهید برگشت .)

مورد سوم ـ زندگی های تباه وبی اصل که حیوانات انسان نما دراین دنیا دارا بوده بجای آنکه نامش‌را مرگ بگذارند زندگیش می نامند . بعضی از آیات این زندگی‌را مرگ معرفی میکند مانند :

« إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ . » ۲

(تو نمیتوانی مردگان را بشنوانی ونمیتوانی دعا و دعوتت را به آدم کر بشنوانی) .

« وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ . أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ » ۳

(کسانی که جز خدا را میخوانند ، چیزی را نمیآفرینند ، آنان خودشان آفریده میشوند ، آنان مردگانی‌هستند وزنده نیستند ونمیدانند چه موقعی مبعوث خواهند گشت .)

درمقابل این مورد سوم باضافه ابدیت روح که از یك جهت همگانی است . کسانی‌را که در راه اعلای کلمهٔ حق کشته میشوند زنده وپاینده معرفی مینماید . مانند :

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ » ۴

(به کسانی‌که در راه خدا کشته شده اند ، نگویید که مرده اند ، بلکه‌آنان

---

۱ ـ الجمعة آیه ۸ .

۲ ـ النمل آیهٔ ۸۰ والروم آیهٔ ۵۲ .

۳ ـ النحل آیهٔ ۲۱ .

۴ ـ البقرة آیهٔ ۱۵۲ وآل‌عمران آیهٔ ۱۶۹ .

زنده هستند ولی شما درك نمیکنید .)

۱۰ - مسئلهٔ دوم - چرا مرك را آرزو نمیکنند ؟ !

« قُلْ یا اَیُّهَا الَّذینَ هادُوا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّکُمْ اَوْلِیاءُ لِلّهِ مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا المَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ . وَلا یَتَمَنَّوْنَهُ اَبَداً بِما قَدَّمَتْ اَیْدیهِمْ وَاللّهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ . قُلْ اِنَّ المَوْتَ الَّذی تَفِرُّونَ مِنْهُ فَاِنَّهُ مُلاقیکُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ اِلیٰ عالِمِ الغَیْبِ وَالشَّهادَةِ فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » ۱

(بگو ای مردمی‌که به یهودیت گرویده اید ، اگرگمان میکنید که تنها شما اولیاء الله هستید ، نه سایر مردم ، مرگ‌را آرزو کنید ، اگرراست میگویید . آنان (قوم یهود) هرگز مرگ‌را بجهت کردار هایی‌که با اختیارخود انجام داده اند آرزو نخواهندکرد وخداوند به ستمکاران دانا است .

آیات فراوان میگوید : مرگ‌پایان کار نیست ، بلکه‌پایان کشت وکار وآغاز دروکردن ومشاهدهٔ محصول است .

مرگ مقدمهٔ دیدارخدا است . پس‌خودمرگ بکلی نامفهوم است ، زیراکیست که ازپلی که از روی آن برای ملاقات محبوبش عبور خواهدکرد بیم وهراس داشته باشد ؟ !

برای شناخت مرك از دیدگاه اسلام ، مرك از دیدگاه علی علیه‌السلام را مطالعه کنیم

پس ازاین‌چند مقدمه ، رابطهٔ انسان را با زندگی ومرگ در اسلام ازدیدگاه علی علیه‌السلام میتوان دریافت . اگراندك تأملی درمفهوم زندگی‌علی بنمائیم ، شایدلذت خوش آمد گفتن علی‌را بمرگ که درهنگام حلقه زدن بدرجانش فرمود ، دریابیم .

بعضی از جملات حیرت‌آور یگانه قهرمان زندگی ومرگ‌را مطالعه کنید :

---

۱ - الجمعة آیهٔ ۶ ، ۷ ، ۸ .

۱ - سوگند به یزدان پاك هیچگونه پروائی ندارم من بطرف مرك حرکت کنم یا مرك بمن وارد شود .

۲ - سوگند به معبود، مرك چیز تازه‌ای راکه ناگوارباشد بمن نشان نداده است .

۳ - قسم بخداوند بزرك فرزند ابیطالب بمرك مأنوس تر است از کودك شیرخوار به پستان مادر .

۴ - هنگام اصابت‌زخم جانکاه‌که رشتهٔ زندگی‌اش‌را ازهم میگسیخت فرمود بخدای کعبه خلاص شدم .

میگوید : پروائی ندارم من بطرف مرگ حرکت کنم یا مرگ بمن واردشود. آری ، برای آن تابلوئی که بی اختیار زیردست نقاش زبردست قرار گرفته است ، فرقی ندارد که نقاش قلم را بسوی آن ببرد یا آن‌را بسوی قلم بکشاند ، آن نمونهٔ تمام عیار پیشوایان توحیدکه خودرا مانند تابلوی بی اختیار زیردست‌نقاش زندگی ومرگ تسلیم نموده بود ، هیچگونه فرقی نداشت که قلم مرگ بسوی‌اوحرکت کند یا او بسوی قلم مرگ .

آری علی (ع) از غوغای مرك وغائله پس از مرك نگرانی ندارد .

میگوید : مرگ بمن چیز تازه ای نشان نداده است .

البته چنانکه درگذشته اشاره نمودیم : برای‌کسی‌که حقیقت زندگی با لوازم وخواصش روشن‌گشته‌وهیچگونه نقطهٔ مجهولی ندارد. مرگ کدامین تازه رابچنین شخص نشان خواهد داد ؟ درمباحث‌گذشته بطور اختصار اشاره کردیم که باشناسائی حقیقی یکی از دوحقیقت متقابل ، دومی را نیزمیتوان‌شناخت ، بلکه اگربخواهیم معرفت یکی ازآندورا به نهایت درجه خود برسانیم ، بدون شك باید دومی‌را بطور کامل بشناسیم . تأمل درتمامی دوران زندگی علی عليه‌السلام بطورهمه جانبه وبدون‌غرض ورزی بزرگترین دلیل برای ادعای اوست .

هزاران انتقاد وعیبجوئی ازعلی عليه‌السلام چه در زندگی پیش از خلافت او وچه پس از خلافت او بلکه در قرنهای طولانی که ریاست پرستان وجانوران انسان نما

برای پوشاندن عیوب ورسوائی های خود انجام میدادند ، نتوانستند از روی مدرك صحیح اثبات کنند که علی عليه السلام درفلان مورد فردی یا اجتماعی قدمی برداشته است که مطابق هوای نفس بوده یا لا اقل اشتباه نموده است . کیست که بتواند منصبی باین عظمت را درجهانی که سر تا پاکنجکاو بوده است باستحقاق حائز شود ؟ آیا میتوان گفت علی عليه السلام زندگی را نفهمیده بود ؟

بلی ، او زندگی را فهمیده بود که کوچکترین هراسی از مرگ نداشت . آن انسان که میداند : مرگ ارادی مقدمهٔ حیات واقعی است که طبیعت الهی حیات اقتضاء می کند ، آن شخص که درمحیط مستان هشیار است .

آن کس که درمیان خودپرستان درفکر اجتماع است ، مردی که میداند بهرهٔ مالی وتشخص هر فرد از افراد اجتماع مربوط بکار وایجاد نتیجه است . آن بیدار درمحیطی که تنازع دربقا وپامال نمودن ضعیف ، مبادی و اصول انسانیت را از آنها سلب نموده است ، آیا چنین مرد بیدار درچنان اجتماع نفرت انگیز می تواند برای حیات طبیعی ارزش قائل شده واز مرگ بهراسد ؟ ! اینست که :

علی (ع) از غوغای مرك وغائلهٔ پس از مرك نگرانی ندارد .

بازمیگوید: فرزند ابیطالب بمرگ مأنوس تر است ازکودك شیرخوار به پستان مادرش ، کمتر ادعائی دیده میشود که مانند این ادعا مقرون به دلیل ، بلکه با یك بیان ذوقی دلیلش جلوتر از ادعا درذهن شنونده جاگیر گردد .

تاریخ ننگ آور بشری باهزاران مجسمه ها وبت های دروغین که میسازد و بخود آدمیان تحویل میدهد ، وباهزاران حق کشی ها وجنجال های بی اساسش نتوانسته است دوستی حقیقی نوردیدهٔ **ابراهیم خلیل** بت شکن را بایزدان پاك انکار کند . نزدیك به هزاروچهارصد سال است که بلندگوی تاریخ بدون پرده میگوید : علی عليه السلام در ادعای دوستی باخداگزاف گوئی نکرده است . این ادعارا دریك دست وتاریخ زندگی روشن علی عليه السلام را در دست دیگر بگیرید و با یکدیگر تطبیق کنید . آنجا که **ایلیا پاولویچ پطروشفسکی** میگوید :

«علی تاسرحد شور وعشق پایبند دین بود . صادق وراستکار بود . درامور اخلاقی بسیار خرده‌گیر بود . از نامجویی وطمع ومال پرستی به دور بود و بی شك مردی دلیروجنگاوری باشهامت بود .... علی هم مردی سلحشور بود وهم شاعروتمام صفات لازم اولیاء الله دروجودش جمع بود . »[1]

اکنون که علی علیه السلام دوست وولی خدا است ، چرا شب وروز آرزوی ملاقات وشتافتن بمحضر اعلای اورا نداشته باشد ؟ بپرس ازکتاب آسمانی ، آنهم میگوید : دوست حقیقی باید آرزوی ملاقات دوست‌را داشته باشد .

قل یاایهاالذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین .

(بگو ای طایفه یهود ، اگر گمان میکنید دوستان‌خدا شمائید وبس ،آرزوی مرگ کنید ، اگر راست میگوئید .)

چرا مرگ برای علی بن ابیطالب علیه السلام شیرین‌تر از پستان مادر نزد کودك شیرخوار نبوده باشد ؟ او که مانند جنین عاشق بشکم مادر ، عاشق بزندگی پوچ و فریبنده و پراز ناگواری نیست. او با عقل سالم وفطرت پاکش دریافته بود که مرگ یعنی باز شدن درهای ابدیت . مرگ یعنی رهائی از قیود تاریك ماده . آری ، کشاورزی که درفصل خود بذر افشانی وتربیت زراعت میکند ودرانجام تکالیف کشت کاری کوچکترین مسامحه نمی‌نماید ، چرا بانتظار روز درو ننشیند و چرا هنگام یادآوری از انباشته شدن محصول درمقابل چشمانش خوشحال نگردد ؟

مگر ایام‌زندگانی انسان فصل بذرافشانی نیست ؟ مگر باشروع مرگ هنگام درو نمودن محصول نمیرسد ؟

آری « علی علیه السلام حق دارد - .

اگر از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد .

چرا علی بن ابیطالب علیه السلام درموقع اصابت زخم سنگین بار مرگ مانند

---

۱ - اسلام در ایران تالیف پطرو شفسکی ترجمهٔ آقای کریم کشاورزی ص ۵۰ .

مهمان عزیزی که سالها انتظار آن را بکشد بمرگ خیر مقدم نگوید؟

درحالیکه ناله های دردمندان دورترین نقطهٔ زمامداریش درگوش و قلب او طنین انداز بوده و جهان پهناور زندگی را برای او مبدل به یك سیه چالی میکرد که با دست وپای بسته در زنجیر نتواند درآن سیه چال نفسی به آرامش برآورد زندگی بی‌اندازه تلخ است برای آن انسان دادگر مطلق که شاهد کندن خلخال بستم از پای دختری است‌که درقلمرو زمامداری آن دادگر است ، گوکه آن‌دختر مسلمان وهم‌عقیدهٔ او نباشد.

اگر تسلیم محض بودن درمقابل عدالت و ناچیز شمردن مال وجان و اقرباء وشهرت همان ارزش را دارااست که علی علیه‌السلام باکردارش نشان میداد؟ اگر وحشت وهراس از کوچکترین ستمکاری بحقوق زندگان بآنطور است که علی علیه‌السلام داشت ومیفرمود: اگر تمامی دنیا را باآنچه که درآن است درمقابل ستم بموری‌باکشیدن جوی از دهانش ، بمن ببخشند ، من نخواهم‌کرد . حقیقت جاودانی عدالت است که میگوید.

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد.

تاریخ شرم آور و پر ننگ فرزندان ناخلف آدم با تمامی صراحت میگوید: ننگ باد براولاد آدم ، که‌هنگام یادآوری ستیزه جوئی و جنگاوری آنان ، حتی فضای پهناورباتمامی ستارگانش که ناظر وگواه کردارهای این خاك نشینان میباشد ، سرافکنده و شرمنده میگردد . درزندگی اولاد آدم وزیر پاگذاشتن آنان اصول انسانیت را درمعرکهٔ رزم جوئی بحدی بیباکانه و ستمگرانه است که حتی وحوش بیابان وجنگل ها نیز بآن اندازه عنان گسیخته نیستند . آیا انسان دشمن‌هنگامی که بداند سوزاندن دشمن با آتش سریع‌تر ونابود کننده تر است ، مهلت میدهد تا دشمن را با آب خفه کند .؟ البته نه .

آری ، یقینا اگر درآب خفه کردن دشمن و یا کشتن باتشنگی زودتر وبهتر

انجام میگیرد ، نوبت به صف آرائی و نابود کردن با شمشیر نمیرسد .

تاریخ بشری تنها پیشوایان توحید و نمونه تمام عیار آنها فرزند نازنین و سلحشور ابیطالب را از این رسم و قانون عمومی استثناء کرده است . بروید تاریخ مسلّم زندگی علی عليه‌السلام را مطالعه‌کنید ، خواهید دید : **معاویه** آن شخص وارونه‌و آن جانور انسان نما دریکی از جنگهای صفین به نهر فرات مسلط شد ولشگریان علی عليه‌السلام را از نزدیك شدن به آب جلوگیری کرد ، تا بلکه با تشنگی و بدون احتیاج به اسلحه و صرف مدت زیاد ، یاوران علی عليه‌السلام را از پای درآورد .

فرمان هجوم بطرف آب و اشغال آن از ناحیه علی عليه‌السلام صادر گشت و با کوچکترین حمله به نهر فرات پیروز گشتند .

بدیهی است‌که یاوران علی عليه‌السلام در صدد مقابله بمثل برآمدند . ولی علی هرگز اصول انسانیت و قوانین اسلام را در هنگام سلحشوری از دست نداده است . اوباتمامی‌تنفراز کردار یارانش راه‌آبرا بروی آنان باز وهمگان رابسوی آشامیدن دعوت فرمود . زیرا درمنطق زندگی‌وزندگی منطقی علی عليه‌السلام جنگ ، برای‌اصلاح انسان است نه برای نابود کردن آن .

همچنین تاریخ‌بشری دست نیرومندی را نشان‌نداده است‌که قریب پنجاه‌سال قبضهٔ شمشیررا بفشارد وقطرهٔ خونی بناحق‌نریزد ،جز فرزند قهرمان پارسا ومتواضع ابیطالب را .

آن تاریخ که شاهد زندگی انسانی علی بن ابیطالب عليه‌السلام است باصدای بلند میگوید :

علی از غوغای مرگ و غائله پس‌از مرگ نگرانی ندارد .

درمنطق علی ابن ابیطالب عليه‌السلام آن مرگی که تمامی افراد و اجتماعات باید از آن بهراسند ، عبارت از مرگ وجدان و فطرت است ، زیرا فرد و اجتماعی که خود پرستی و عشق به شخصیت را بجائی برساند که تمامی ارزشهای زندگی را به

تراکم ثروت و امر و نهی و خیره شدن به اسافل اعضا منحصر کند ، چنین فرد یا اجتماعی دواسبه بسوی انقراض ونابودی میتازد .

درآن فرد واجتماعی که وجدان وفطرت اولیه میمیرد ، احساس تکلیف نابود گشته ، مبادی انسانیت ، که انسان را از وحشی جدا میکند و باو علم و فلسفه و اخلاق و دین یاد میدهد ، جای خودرا برای تنازع دربقاء و پامال نمودن ناتوانان خالی میکند . ازآنطرف این دنیای کهن درمقابل هر نیرومند ، نیرومند تری و در مقابل هردست ، دست بالاتری تهیه میکندکه هریك با دست دیگری راه نیستی در پیش میگیرند . این است مرگی که همگان از قیافه‌آن میترسند وبایدهم بترسند. ولی آن یگانه شخصیت زنده که همیشه اهمیت تکلیف را به اولاد آدم گوشزد فرموده و خودرا کشته شدهٔ تسلیم درپیشگاه قانون (قصاص پیش از جنایت ممنوع است) قرار داد . اگر خود نیز هرگز راجع بمرگ اظهاری نمیکرد ، حقیقت‌مقدس و جاودانی تکلیف با رساترین صدای خود بگوش جهانیان میرساند :

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس ازمرگ نگرانی‌ندارد .

آیا ممکن است کسی از مرگ بهراسد و با توجه به سوء قصد حتمی قاتل جنایتکار ، هیچ گونه مؤاخذه‌ای دربارهٔ قاتل انجام ندهد ؟! مگر علی بن ابیطالب نمیتوانست با آن قدرت زمامداری خود ، قوانین را مطابق تمایلات متعارف انسان نماها منحرف کند و روی زمین را از مجسمهٔ پلید و جنایت بار **ابن ملجم** مرادی پاك کند ؟

اگرآن نمونهٔ تمام عیار پیشوایان توحیدکوچکترین نگرانی از مرگ‌داشت میان انبوه دشمن از رعیت و لشکر که هوای سفره های رنگارنگ و ثروت های گزاف وکرسی های امر ونهی برسر داشتند وعلی علیه‌السلام راتنها مزاحم خودمیدیدند بدون سلاح وبدون مأمورین محافظ دردل‌شب‌تاریك‌مانند روز روشن حرکت‌نمیکرد آن یگانه نسخهٔ انسانیت که برای انجام تکلیف درهرشبانه روزی چندبار بآستانه

با عظمت مرگ با رضایت خاطر قدم میگذاشت ، مرگ را مبهوت ساخته بود ، خود مرگ هم مانند زندگی بهت آورش فریاد میزد :

علی (ع) از غوغای مرگ و غائلهٔ پس از مرگ نگرانی ندارد

بالاخره زمامدار پارسا و نیرومندی که اززیادی وصلهٔ لباس درهنگام ریاست مطلقه از وصله کننده شرمنده می‌گردد و درتمامی مدت زندگانی به نیرومندان و ناتوانان درحقوق انسانی به یکسان نظر میکند واز دم شمشیر برّانش بااینکه دائما خون تبهکاران از آن میچکید ودرجنگهای مرگبار درصف اول برق میزد ودرصدها حوادث مختلف کد انتقامجوئی درآنها ، انسانیت را از انسان سلب میکند ، قطره خونی بناحق نمی ریزد .

و در زیر زخم سنگین بار مرگ غذای قاتل جنایتکار را فراموش نکند و از هیجان پدرکشتگی فرزندانش جلوگیری کند و بگوید: «ای فرزندان **عبدالمطلب** مواظب‌باشید، مبادا ، برای‌کشته‌شدن‌من‌مردم را ناراحت‌کنید ودرخون‌انسانها ببهانهٔ اینکه علی کشته شده است فرورویید ... » و درموقع عبور از دالان‌مرگ روبصفحات پس از مرگ ، لباس وصله خورده را عوض و با یك قطعه کفن معمولی مانند لباس احرام ، جسد خودرا بزیر خاك بفرستد و خود بملاقات پیشگاه معبودش بشتابد . کدامین نگرانی میتواند اورا شکنجه و آزار دهد . بعظمت خداوند اعلی سوگند ، که آن لباس وصله دار و آن انسان که ارزش خود را از علی عليه‌السلام دریافته است و آن قلب با رأفت و محبت ، حتی خود آن قاتل جنایتکار و آن کفن معمولی گواه صدقند که :

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس ازمرگ نگرانی ندارد .

آن نیمه شبی که آب حیاتش دادند .

خورشید با رخ زرد برای چند ساعت خیمهٔ نیلگون را وداع میکرد و شب پرده های تاریك خودرا بروی کوهها و دشتها و درختان سبز و کاخهای سربآسمان

کشیده وبتمامی آن زندگان که مهیای خواب بودند ، میگستراند ، اختران آسمان مانند همیشه در دریای پهناور فضا با آرامش مخصوص بخود مشغول شناوری بودند و بخستگی اولاد آدم از تلاشهای طاقت فرسا بهت زده لبخند های مرموزی میزدند کشتکاران روانهٔ کوخهای محقر خودگشته وصدای کاروان رهروان نیز بشماره افتاده مانند صدای خود کاروانیان بخاموشی میگرائید . حتی دلباختگان هم از پریدن درفضای بیکران خیالات خسته شده ، سر ببالش سکوت مینهادند .

ولی پرده های ظلمانی عالم مادیات ، همچنان از مقابل چشمان علی عليه السلام بر کنار بود » .

آری ، لحظات دل افروز شب تاریك ازراه رسیده وساعتهای هیجان روحانی علی عليه السلام را اعلام میکرد .

گاهی با دقت بمحاسبهٔ نفس خود میپرداخت ، ساعتی در بیابانهای کوفه در دل تاریك شب درحالت تفکر سیر میکرد وگاهی از مقابل کوی یتیمان وبیوه زنان و دردمندان میگذشت تاببیندآیا آنان هم بادلی آسوده سرببالش استراحت نهاده اند؟ گاهی مناجات شبانگاهی اش بر در ودیوار مسجدکوفه طنین ابدیت می انداخت .لحظه های محدودی هم از راه ترحم به ناله های اعضاء رنج دیده وخستهٔ خود،دیدگان حق بین خودرا از خیره شدن بروی تبهکاران می بست .

وهمچنان چشم وگوش وقلب زنده ها ازانسان وچهارپایان ومرغ ومور درخواب عمیق فرورفته بودکه قلب همیشه بیدار علی عليه السلام ، چشمان اورابار دیگر بکشتگاه دنیا بازمیگرداند .

جای بسی شگفت بود که نسیم سحرگاهی که گوئی حتی کوه ها و دره ها و جنگلها و ستارگان راهم با غمزه های لطیف خود بخواب فروبرده بود ، دامن کشان بسراغ علی عليه السلام میآمد و بگمان اینکه دم سردش دردل آتشین علی اثری خواهد بخشید ، اعضاء رنجدیده علی عليه السلام را نوازش میداد ، شایدکه بتواند آفتاب دل مشتاق اورا چند لحظه درمغرب خواب ، از طلوع باز دارد تا صبح صادق طلوع کند .

وه چه فکر خامی !! -

مگر نمیدانست که ؟ -

فجر تا سینهٔ آفاق شکافت　　　چشم بیدار علی خفته نیافت

چرا علی علیه‌السلام با تاریکی شب الفت نگیرد ؟ در صورتیکه کاسهٔ آب حیات جاودانی را درسحرگاه شب‌تاریك بسر کشیده است .

آنشب هم مانند سایر شب‌ها وضوء گرفته وکمر لیف خرمائی خودرا برای مسافرت‌جاودانی‌بمیان بست . قدمهائی‌که برمیداشت شبیه بقدمهای شب های‌گذشته نبود . نه تنها آن حیوانات بناله درآمدند که همیشه ازنسیم حرکت دامن های‌وصله خوردهٔ علی علیه‌السلام بهیجان میآمدند ، نه تنها از درودیوار مسیرخود سلامهای‌آخرین وداع بگوشش میرسید ، بلکه فضای لاجوردین با ستارگانش که میلیاردها حوادث دیده و خم بابرو نیاورده بودند ، باحالت‌رقت باري بسوی علی علیه‌السلام نگران بودند. علی علیه‌السلام هم با چشمان درخشنده بسوی آنها مینگریست ، گوئی آهسته آهسته میان دولبانش زمزمه‌ای داشت :

من هم اکنون قصد شرکت درسیر کاروانیانی دارم که دسته دسته از این کهنه سرای‌خاکی گذشته‌ورخت‌خودرادرمنزلگه ابدیت‌گسترده‌اند . توای‌خیمه‌مینارنگ! تو ای گوژ پشت نیلگون ! با آن ستارگان بیشمارت نه برحال آنان قطرهٔ اشکی نثار کردی و نه انتظار مراجعت آنها را کشیدی . حق بجانب تست ، زیرا هرچه که از این‌انسان تبهکار دردفتر خود ثبت‌کرده‌ای ، نمیتوانی بدون شرمندگی درآنها نظرکنی .

اکنون برای اینکه آیندگان « تبهکاریهای خودرا بنام تو ثبت نکنند وشما گردندگان فرمانبر مطلق‌را مقصّرندانند ، قدمهائی را که هم اکنون برمیدارم ورو به پیشگاه باعظمت تکلیف میروم ، برای روسفیدی و تبرئه خود دراوراق یاد داشت کهنسالت ثبت نما وصورتی از آخرین تیر ترکش‌که در دفاع از تکلیف رها میکنم به‌صفحهٔ مینارنگ خود نقش‌کن !

چکنم ! فرصت برای خواندن کتابی که در حقیقت انسان دراختیار داشتم بپایان رسیده است .

آری ،صفحه اول آن کتاب‌را بازو میخواستم سطرهای چندی برای اولادآدم بخوانم که ناگهان صفحات کتاب زندگی ام بپایان رسید .

دگرم بوارق غیب جان ز قیود کرده مجردا

طیران روح ز حد تن دگرم کشیده بلا حدا

آن مسافری را که دلهای پاکان اولادآدم همراه بودچند مرغابی تا درمنزل موقتی مشایعت نمود .

آن کمرلیف خرمائی‌را که یك عمربرای اصلاح فرد واجتماع بکمربسته‌بود این دفعه برای استقبال مرگ بمیان بست .

قطعه‌هائی ازابرهای سیاه توأم بابادهای ضعیف‌سحری درحرکت بود ،سکوت وحشت‌آور شب همچنان بتمامی موجودات ازمرغ ومور وانسان وجماد حکمفرما بود ،ماه سیمگون ازسراشیبی افق‌بهت زده ومانند پشیمان ازکرده خود باحالت‌یأس ونا امیدی مهتاب‌ضعیفی‌را به پیشانی علی علیه‌السلام میانداخت . گوئی‌آن قاتل‌جنایتکار بجهان‌بشری ، روبه صفت احساس‌کرده بودکه اگر بخواهد دست خیانت را باهزاران ترس ولرز بسوی‌آن شیر دل باز کند ، هنگامی ممکن است که علی علیه‌السلام قدم در بارگاه قِدم‌نهاده ودرپیشگاه ایزدی‌علم شهودبرافراشته وتمامی قوای‌خودرا دربارگاه باعظمت ربوبی ازدست داده است .

آری ، روز نخستین اش‌را خانهٔ کعبه با آغوش باز خیرمقدم گفت و آخرین ساعات زندگی را در پرستشگاه الهی طی نمود و حلقهٔ وصل را بدن جانش برای ملاقات خداوند بزرگ درمحراب عبادت زدند .

میان‌این دوپرستشگاه‌را خواه درمیدان‌جنگ ،خواه درصفحهٔ سیاست ، خواه درمحراب عبادت ، خواه روی‌کرسی زمامداری وخواه درسرکوی یتیمان وبینوایان

ودردمندان باپرستش یزدان پاك سپری نمود .

بستر مرگ علی عليه‌السلام برای آنانکه بعیادت او میرفتند ، آموزشگاه نهائی زندگی ومرگ جلوه میکرد .

نه اینکه آنان اقرباء وخویشان ودیگران‌را چه درمیدانهای جنگ وچه در بستر مرگ ندیده بودند . آنها هم مانند دیگران درمدت عمر کم وبیش با قیافه هولناك مرگ روبرو گشته بودند . ولی هرگز بدانسان آرامش بهت آوریرا ندیده بودندکه آن دریای حکمت وشجاعت وپرهیزگاری وعدالت در مقابل آن جراحت طوفانی ازخود نشان میداد . کوه پیکری‌را تماشا میکردندکه شمشیر زهرآگین آن پلیدترین‌جنایتکار انسانی مبدل بیك برگ خزان‌دیده زرددرنگی‌نموده بود ، صورت زردی را میدیدند بالبان افسرده ای که در تمامی مدت زندگی جزبا کلمات اصلاح وسعادت جاودانی شکفته نشده بود . عیادت کنندگانش میگویند ، ونهج البلاغه‌آن دوم‌کتاب انسانی‌که هنوز مطالعه نشده است میگوید :

در همان حالت مرگ بار و وحشت انگیزقرآن‌را سفارش میفرمود ، بتوحید اصرار میورزید . امر به تنظیم‌کارها میفرمود ، دستور اکیدبرای‌جلوگیری ازدشمنی واصلاح ذات البین صادر میکرد .

سرپرستی یتیمان را گوشزد میفرمود ، گاهگاهی هم با گفتن کلمه با عظمت **لا اله الا الله** اعضاء شنوندگان ، بلکه‌گوئی‌جهان را بلرزه درمیآورد . میگویند :

آن‌لب های افسرده همچنان بتکرار این جملات مشغول بودکه برای همیشه دیده ازجهان بربست و بجهان ابدی باز نموده و باپیالهٔ مرگ آبحیات ابدی را سر کشید .

فسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا .

درود بروز ولادتش ،درود بروز مرگش ، درودبروز حشرش .

تفسیر ابیات

حضرت حمزه درجواب اعتراض‌کنندگان میگوید :من‌در دوران جوانی‌وداع این دنیا ودرپشت سر گذاشتن‌این زندگی‌را مرگ میدیدم‌واز آن وحشت داشتم ،زیرا کسی نیست‌که با اختیار خود بکام مرگ فرو رود وکسی نیست ، که برهنه به پیکار اژدها رهسپار گردد .

اما اکنون که ازنور فروزان محمد ﷺ دلم روشن وجانم برخوردار است ، دیگر درمقابل فنا لرزشی در زانو نمی بینم وباکی ازمرگ ندارم ، در آن سوی حواس ظاهری ، لشکرگاه ربوبی‌را میبینم واز انوار الهی ، سپاهیان انبوه در مقابل دیدگانم صفها زده اند . اردوگاههای بیکران میبینم که شکست را بر آنها راهی نیست ، سپاس آن خدارا میگذارم که ازخواب مرگبارم بیدارکرد .

آنان‌که مردن‌راهلاکتی‌می‌بینند ، خطاب لاتلقوا . . . دستشان رامیگیرد واز حرکتشان باز میدارد : درصورتیکه برای‌کسیکه مرگ گشوده شدن دروازه ابدیت است ، فرمان سارعوا . . . . بسراغشان میرود و بسوی دروازه ابدیت رهنمونشان میگردد . باید به ترسند آنانکه پرواز سبکبال روح را از صحرای بی‌سر وته‌ماده مرگ می‌بینند .

بشتابند آنانکه رستاخیزرا می‌بینند ومحصول اعمال خودرا مشاهده میکنند آری ، بشتابند .

هان ، ای رادمردان‌که لطف الهی‌را از روزنهٔ درون می‌بینید ، شادمان‌گردید وپای بکوبید ودست بیافشانید . هان ، ای تبهکاران‌کوته بین‌وای بینندگان قهرالهی اندوهگین شوید .

آری ، این اصل است ، کسی‌که دراین زندگانی‌حشمت‌وجلال یوسف را درك میکند ، جان عزیزش را فدائش میسازد وآن نگون‌بخت‌بینوا که گرگش می بیند راه منحرف پیش میگیرد واز هدایت محروم میماند .

فلسفه مباف ، اصطلاح مگو ، خودستایی مورز ، خود را بی علت تسلیت مده وبروی خود بیاورکه دیر یا زود باهیولای مرگ روبرو خواهی گشت و روزی چند دیگر زندگانی را وداع نموده وازپل حساس مرگ عبور خواهی کرد ، میپرسی که مرگ چیست ؟ میگویم :

مرگ هر یك ای پسر همرنگ اوست
آینهٔ صافی یقین همرنگ روست

اما تو ای واله وشیدای حیات مصنوعی و :-

ای که میترسی ز مرگ اندر فرار
آن ز خود ترسا وای جان هوشدار

مرگ قیافهٔ بس زیبایی دارد واین همان مرگ است که نوید رهایی از قفس مادی‌را برای تو خواهد آورد . این‌را بدان :-

زشت روی تست نی زخسار مرگ   جان‌تو همچون‌درخت‌ومرگ‌برگ

تو ای آوارهٔ صحرای‌ناهشیاری وتمایلات ، وای‌باغبان‌گیج‌ونادان ، مگرنمیدانی که :-

از تو رستست ار نکویست اربد است
ناخوش‌وخوش‌همضمیراست‌ازخود است

برو در این باره بیاندیش‌پیش‌از آنکه سقوط هاو خاری‌های خواری جان‌گزای مرگ ، زندگیت را تفسیر کند ، هم از اکنون ـ مطمئن‌باش‌که مرگ نه خواری دارد ونه خاری بلکه :-

گر به‌خاری خسته‌ای‌خودکشته‌ای   ور حریر وقز دری خود رشته ای

این هم یك ساده‌لوحی‌وخود فریبی دیگرکه میگویی:کارهای‌زشت وناهنجار من چه سنخیتی باخارستان مرگ وذلت وبدبختی پس از مرگ وآتش پشت پرده طبیعی دارد !

مگرنمیدانی که جریان هستی بر آن است‌که هیچ کاری هم سنخ جزای خود

نمینمایدچنانکه ، هیچ‌خدمتی‌مشابه‌عطایی‌که درمقابلش‌داده میشود نیست ، کارگری کار میکند ، مزد میگیرد ، کارش از مقوله عرض و پس از بوجود آمدن مستهلك گشته است ، در صورتی که مزد که یك حقیقت عینی است ، قابل مشاهده وپایدار است .

کار ، تحمل‌سختی‌ها وبکار بردن نیرو وریختن عرق‌پیشانی است ، درحالیکه پاداش سیم وزری است‌که روی طبق مینهند وقابل مشاهده است . بعنوان مثال بیاد داشته باش ، درآن هنگام که تهمتی برتو میزنند مملولی است‌که بدون علت نبوده است ، این علت نفرین یك ستمدیدهٔ غوطه‌ور در شکنجه است که ازدست تو نالیده وآن ناله ونفرین بشکل تهمت بسراغت آمده است . نادانی وحماقت اندیشه ات را مختل ساخته میگویی :که من آزاد مردم ، من به هیچ‌کس تهمتی‌نزده ام ، پس این تهمت ازکجاست ؟ !

توبدان گناهی‌مرتکب شده ای که دیروز مانند دانه زیرخاك رفته و امروز به شکل میوه که با آن دانه شباهتی ندارد بسراغت آمده است . آن زناکار حیوان صفت هم برای خود استدلال میکند ومیگوید : من که کسی را باچوب نزده بودم ، چرا صد چوب وتازیانه بمن میزنند ، حال دراین حکم الهی بادقت بنگر ، آیا زنا باصد ضربه چوب سنخیتی دارد ؟ !

مگر تاکنون نیاندیشیده‌ای که عصای چوبین‌کجا واژدهای غرّان‌کجا ؟! درد چیست ودرمان کدام است ، مگردرمان سنخیتی بادرد دارد ؟!

تومیگویی : من موسی نیستم‌که بدانم‌که چگونه عصای چوبین بصورت‌اژدها در میایدآری چنین‌است ، توموسی‌نیستی‌وتبدّل‌عصای‌چوبین به‌اژدها راهم‌ندیده‌ای، امّا توای انسان،بخوبی میدانی : که قطرات منی رابه رحم زنها میاندازی و بصورت انسانها در میآید وبدین ترتیب هرروزی می‌بینی ومیشنوی‌که‌هزاران عصای چوبین به‌اژدهاتبدیل‌میشود . ذرّات‌اسپرماتوزوئیدچشمهای‌جذاب ناپلئونی ومغزقدرتمند

انیشتین و عدالت **سقراط** ببارمیآورد . هر لحظه دراین دنیا عللی حرکت میکنند و معلولانی راکه شباهتی بآن علل ندارند بوجود میآورند وبجریان میاندازد ، تو نطفه را در رحم زن میاندازی ونمیدانی که آیا انسان یارخواهد شد ، یاحیوان مارصفت؟ پس چرا از عدم سنخیت میان کارها ونتایج آن تعجب میورزی ؟!

مگر آن آب ناچیز شباهتی با فرزند تو دارد ، آیا موادی که نیشکر را بوجود میآورد تشابهی باقند دارد ؟! هنگامیکه یك انسان دانه سجده یارکوعی را میکارد ، میوه لذّت بخش آن فردوس برین است ونعمت‌های الهیش ، در آن هنگام که سپاس حقتعالی ازدهانش بپرواز در میآید خدای‌شکافندهٔ ماده آنرا بشکل پرنده زیبای بهشتی درمیآورد ، درصورتیکه به‌خوبی‌میدانیم که ثنا وتسبیح توشباهتی باپرنده ندارد ، اگرچه لقاح مرغ بادی است وهوائی .

درآن‌موقع که عطا وزکاتی از دست تو بیرون‌میرود ، درآنسوی طبیعت بشکل نخل ونبات نمودار میشود ، چهار نهر بهشتی نتایج کارهای دوران زندگی تست که‌به هیچ وجه سنخیتی‌باحرکات‌وسکنات‌تو ندارد ، تحمل‌وشکیبایی‌تودر این‌دنیا بصورت آب جوی خلدبرین در آن دنیا در میآید و مهرو محبّت بشکل جوی شیر بهشتی نمودار میگردد ، ذوق عبادت خالصانه توهمان جوی‌انگبین‌میگردد ، مستی‌واشتیاق بارگاه‌ربوبیت جویبار شراب طهور میباشد و لذت مستی ابدیت را بر تو میچشاند .

درست بنگر این سبب‌ها چه سنخیتی با آن نتایج دارد ؟ کیست که راز تبدل این سببها را به آن نتایج درك کند ؟

امروز که توبا آزادی وجدان سببها را در فرمان خودقرار دادی،فردای این زندگی چهار جویبار بهشتی در اختیار توخواهد بود ، بهرطرف که بخواهی روانش میسازی وبهره‌ورمیگردی ، چنانکه منی را بااختیار خود در رحم زن القاءِ میکنی نسل تو نیز وابستهٔ تو ودر اختیار تو خواهد بود ، فرزند تو بانگیزگی اوامر تو حرکت میکند وزبان حال‌طبیعی‌اش چنین است که من جزیی از توهستم که درکارگاه

طبیعت گروگانم کردی ، آن صفات نیکو ، وکارهای شایسته که در این زندگانی به اختیار تو بود، نتایج آنها در آن دنیا به اختیار تو خواهندبود . زخمی که بادست تو به ستم دیده‌ای فرودمیآید به‌شکل درختی درمیآید وماده شرنگ زای زقوم جهنمی از آن میروید . توخشمگین میشوی ومانند آتش برافروخته زبانه‌ها میکشی ، این است مایه اصلی آتشی که در دوزخ شعله‌ور خواهدگشت آن آتش خشمت که در این زندگانی بسی آدم سوز بود ، آنچه که نتیجه خواهد داد آتشی است جانسوز همچنانکه آتش درنده خوئیت امروزدامان مردم را شعله‌ور میسازد ، همان آتش در آخرت ، که نتیجهٔ آتش دنیویت بود ، به جهنم نشینان آسیب خواهد رساند .

دراین زندگانی ، سخنهایی همچون ماروکژدم زهرزا که بمردم گفتی و، زهر نیت‌های پلیدت را برجان آنان فروریختی ، درسرای ابدیت ماروکژدمی میگردد و دمت رامیگیرد ، تودر این‌دنیا ، مردان خدا را ازروی بی‌اعتنایی در انتظارگذاشتی یقین بدان‌که انتظارمرگ‌بار روز رستاخیز ، رانتیجه خواهی‌گرفت . دراین‌زندگانی وعده‌های فردا وپس فردا دادی ، در آن روز سوزان و بس دراز در حساب وآفتاب جان‌گداز انتظارهاخواهی‌کشید ، تودراین‌دنیاباوعده اینکه فردا براه خواهم افتاد ، ملکوت‌آسمان را منتظرگذاشته بودی ، باهیجانات خشم‌آگینت ، هم امروزدانه‌های آتش دوزخ را بادست خود میکاری .

آری ، دوزخ گرفتارت خواهدکرد ، این‌آتش درنده خویی‌را ، جزبنورایمان خاموش نخواهید کرد ، چنانکه در روز رستاخیز موقعیکه انسان باایمانی ازکنار دوزخ عبور میکند ، آتش دوزخ فریاد میزند : دور شو زیرا نورت ، آتش ما را خاموش کرد .

اگر در خود ، حالت بردباری وشکیبایی ، مشاهده‌کردی ، ولی در تو نوری که علّت خاموشی‌آتش غضب باشد وجود نداشت ، آن نوعی‌تکلف وتصنع است زیرا آتش طبع حیوانی تو همچنان در زیرخاکستر برافروخته است ،آتش طبع‌حیوانی

را بجز نور دین فرو نمی نشاند. تا به نعمت نور ایمان دست نیابی، هرگز ایمن منشین، زیرا که آتشی که در زیر خاکستر پوشیده شده است، با حرکت کوچکترین بادی نمایان میگردد وشعله ورمیشود.

نور ایمان مانند آب است که میتواند آتش را فرونشاند، طبیعت آب چنین است که آتش رابکشد، پس سوی مرغابیان دریای الهی رهسپار شو، تاترا به آب حیات رهنمون گردند، مرغ خاکی ومرغ آبی در ظاهر بدن به هم میمانند، لکن در باطن دو ضدند ومانند آب و روغنند.

هریك ازآن دو نوع مرغ بنده وتابع اصل خویش میباشند، امّا شباهت آن دو نوع به یکدیگر، ترا نفریبد، طریق عقل و وجدان آن است که هرگز احتیاط را از دست ندهید. چنانکه وسوسه، و وحی الهی ناشی از عالم **الست**، هر دو صورت معقول دارند. ولی میان آن دو تفاوت زیادی است هر دو پدیده مزبور مانند دلالان بازار درون آدمی، متاع خود را توصیف و تعریف میکنند، اگر توصرّاف ماهر دنیای قلب واندیشه شناسی، میان این دو نوع فعالیت مغزی، مانند دلال زبر دست تفکیك کن، اگر قدرت آنرا نداشتی که میان آن دو نوع اندیشه تفاوت بگذاری، باخود بگو فریب و دغلی در کار نیست، همین تلقین از نیروی اخلاص ترا بهره ور خواهد ساخت. در این نقطه حساس روحی، هرگز شتاب مکن، وبا عجله راه تاریك ومبهم را مگزین. باشد که جان تو در طوفان اندیشه‌ها مستهلك نگردد، خود وجان خود را در این معامله بس خطرناك، مغبون مساز.



حیلهٔ دفع مغبون شدن در بیع وشری

آن یکی یاری پیمبر را بگفت — که منم در بیعها باغبن جفت
مکر هرکس کاوفروشد یاخرد — همچو سحراست ودراهم میبرد
گفت در بیعی که‌ترسی از غرار — شرط کن سه‌روز خودرا اختیار
که تأنی هست‌از رحمان یقین — هست تعجیلت ز شیطان لعین
پیش‌سگ چون لقمهٔ نان‌افکنی — بوکند وانکه خورد ای مقتنی
او به بینی بوکند ما باخرد — هم ببوئیمش بعقل منتقد
باتأنی گشت موجود از خدا — **تابه‌شش‌روز‌این‌زمین‌و‌ین‌چرخها**
ورنه قادر بود کز **کن فیکون** — صد زمین و آسمان آرد برون
آدمی را اندك اندك آن همام — تاچهل سالش کند مرد تمام
گرچه قادر بود کاندر یك نفس — از عدم پرّان کند پنجاه کس
بود عیسی رادمی کزیك دعا — بی‌توقف زنده کردی مرده را
خالق عیسی نبتواند که او — بی‌توقف مردم آرد تو بتو ؟!
این تأنی از پی تعلیم تست — که طلب آهسته باید بی‌سکست
جو یکی کوچك که‌دایم میرود — نی نجس گردد نه گنده میشود
زین تأنی زاید اقبال و سرور — این تانّی بیضه دولت‌چون‌طیور
مرغ کی ماند به‌بیضه‌ای‌عنید ؟! — گرچه از بیضه همی آید پدید
باش تا اعضای تو چون بیضه‌ها — مرغها زایند اندر انتها
بیضهٔ مار ار چه ماند در شبه — بیضهٔ گنجشك را دور است ره
دانی ای‌عاقل‌که ماندسین‌چوشین — در نوشتن لیك اندر نقطه بین
دانهٔ آبی بدانهٔ سیب نیز — گرچه ماند فرقها دان ای عزیز
برگها همرنگ باشد در نظر — میوه‌ها هر یك بود نوع دگر

برگهای جسمها مانندهاند — لیك هرجانی بریعی زندهاند
خلق در بازار یکسان میروند — آن‌یکی در ذوق ودیگر دردمند
همچنان درمرگ یکسان‌میرویم — نیم در خسران و نیمی خسرویم
این سخن پایان ندارد بازگو — از بلال و از هلال و کار او

آیه

« وَلَقَدْخَلَقْنَا السَّماوٰاتِ‌وَالْأَرْضَ وَمٰابَيْنَهُمٰا فى سِتَّةِأَيّامٍ وَمٰامَسَّنٰا مِنْ لغوب»۱

(بتحقیق ما آسمانها و زمین وآنچه را که در میان آنها است در شش روز آفریدیم وخستگی بمانرسید .)

توضیح ـ مقصود از شش روز ، شش دوران تحول میباشد .[۲]

روایت

« إِذٰا بٰايَعْتَ فَقُلْ لٰا خَلٰابَةَ وَلِيَ الْخِيٰارُ ثَلٰاثَةَ أَيّٰامٍ » . ۳

وقتیکه خرید وفروش کردی ، بگو فریب دادن نباشد ومن تاسه روز اختیار فسخ دارم .

« اَلْتَأَنّي مِنَ الرَّحْمٰنِ وَ الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطٰانِ » .۴

(صبر وتامل ازخدا وشتابزدگی از شیطان است .

تفسیر ابیات

یکی از یاران پیامبر اکرم ، به پیامبر عرض‌کردکه من همیشه درداد وستد مغبون میشوم ، مکر وحیله‌بازیهای خریداریا فروشنده مانند سحر از راه منطقی

۱ـ ق آیهٔ ۳۷ .

۲ـ به کتاب انسان وآفرینش ـ محمد تقی جعفری مراجعه شود .

۳ ـ پاورقی مثنوی رمضانی ص ۱۹۳ .

۴ ـ « « «

معاملات منحرفم میسازد .

پیامبردرپاسخ اوفرمود : در آن معامله که ازگول‌خوردن می‌ترسی باصاحبش سه روز خیار فسخ شرط کن . برد باری و تامل بطوریقین ازخدا وتعجیل ازشیطان مطرود است . تومیتوانی از سگ این پندرا بگیری که : هرموضوع ورویدادی که برای‌تو پیش آمد آن‌را استشمام‌کن . چنانکه لقمهٔ نانی که به پیش سك میاندازی آن‌را بومیکند .

سگ‌اشیاءرا بابینی‌بومیکند ، توباخرد و عقل خرده گیر . همهٔ موجودات‌را بااینکه خدا قدرت داشت باکلمهٔ کن دریك لحظه بیافریند در شش دوره آفرید . در خودبنگر وحرکت وتحول تدریجی خودرا بیندیش ، می‌بینی :

آدمی‌را اندك اندك آن‌همام   تاچهل سالش کند مرد تمام

اگر چه خداوند قدرت داشت‌که در یك نفس پنجاه‌کس کامل‌را از نیستی به هستی براند .

حضرت عیسی علیه‌السلام که یکی از بندگان‌خدابود ، بایك دعا فوراً مرده‌را زنده میکرد . آیا بااینحال :

خالق عیسی نبتواند که او   بی‌توقف مردم آرد توبی تو؟!

این تأنّی و خلقت و تکامل تدریجی برای تعلیم تست‌که‌بایستی طلب مقاصد آهسته وبی‌شتابزدگی وجست وخیز بوده باشد .

آن‌جویبار کوچك‌که جریان دایم‌دارد نه نجس میشود و نه‌می‌گندد . ایی‌تانی وتامل‌را دست کم مگیر ، زیرا :

این تأنی زاید اقبال و سرور   این‌تأنّی بیضه دولت چون طیور

مغز واندیشه‌ات‌را در موضوعات شبیه بهم‌که ترا بیك حکم دربارهٔ آنهاوادار میکند ، تباه مساز آخر دقتی‌کن وببین :

مرغ کی‌ماند به بیضه‌ای عنید   گر چه از بیضه همی آید پدید

منتظرباش ، بالاخره درپایان کار خواهی دید که چگونه تخم‌های اعضایت ، پرنده‌هائی بوجود خواهد آورد .

اگرچه تخم مار به تخم گنجشک شبیه است ، ولی تفاوت شگفت انگیزی باهمدیگر دارند . تو ای خردمند ، بخوبی‌میدانی‌که‌کتابت (س) مانند(ش)است‌فقط تفاوت آن دو بایکدیگر درنقطه‌هایی است‌که روی شین میگذارند . آری :

دانهٔ آبی[1] به دانهٔسیب نیز گرچه ماند ، فرقها دان ای‌عزیز

برگ‌های درختان شباهت فراوانی بیکدیگر دارند ، اما میوه‌های گوناگونی از آن درختان سربر میآورند .

همین اجسام واعضای انسانی‌را درنظر بگیرکه چقدر بهمدیگر شباهت‌دارند امّا میان جانهایی که درآن کالبدها وجود دارد ، تفاوت بی‌نهایت دیده میشود .

مردم‌را درکوچه وبازار می‌بینی که باشکال شبیه بهم ورفتار وحرکات مانند هم میروند ، ولی بعضی از آنان خوشحال وبعضی دیگر اندوهگین میباشند .

بدینسان مرگ همهٔ ما سکون و چشم بر بستن و نفس نکشیدن وزیر خاك رفتن ومختل شدن دستگاه بدن است ، امّا یکی‌رو به خسارت ، دیگری باسروری وموفقیت ازپل‌مرگ عبور میکند .

این سخن پایان ندارد بازگو از بلال و از هلال و کار او



---

۱ - آبی یعنی به = میوه .

وفات یافتن بلال رضی الله عنه با شادی

چون بلال ازضعف شدهمچون هلال ... رنگ مرگ افتاد برروی بلال

جفت او دیدش بگفتا واحرب ... پس بلالش گفت نی نی واطرب

تاکنون اندر حرب بودم ز زیست ... توچه‌دانی‌مرگ‌چه‌عیش‌است‌وچیست

این همی گفت ورخش درعین گفت ... نرگس و گلبرگ ولاله میشکفت

تاب رو و چشم پر انوار او ... می گواهی داد برگفتار او

هرسیه دل می سیه دیدی ورا ... مردم دیده سیاه آمد چرا

مردم نادیده باشد روسیاه ... مردم دیده بود مرآت ماه

خود که بیند مردم دیده ترا ... در جهان جز مردم دیده فزا

چون بغیر مردم دیده‌اش ندید ... پس بغیر اوکه در رنگش رسید

پس جز او جمله مقلد آمدند ... در صفات مردم دیدهٔ بلند

گفت‌جفتش **الفراق** ای خوش خصال ... گفت‌نی‌نی**الوصال** است **الوصال**

گفت جفت امشب غریبی میروی ... از تبار و خویش غائب میشوی

گفت نی نی بلکه امشب جان من ... میرسد خود از غریبی در وطن

گفت ای جان و دلم واحسرتاه ... گفت نی نی جان من یا دولتاه

گفت آن رویت کجا بینیم ما ... گفت اندر حلقهٔ خاص خدا

حلقهٔ خاصش بتو پیوسته است ... گر نظر بالا کنی نی سوی پست

اندران حلقه زرب العالمین ... نور میتابد چو در حلقهٔ نگین

گفت ویران گشت اینخانه دریغ ... گفت اندر مه نگر منگر بمیغ

تفسیر ابیات

هنگامیکه **بلال** از ناتوانی تن مانند هلال گشت ، رنگی از مرگ به بلال افتاد ، همسرش دید وگفت : وا حسرتا که مبتلا شدم ، **بلال** در پاسخش گفت : چرا حسرت واندوه میخوری ، بلکه موقع شادی و طرب است ، اگر ای همسر عزیزم ،

درست دقت کنی خواهی دید من تاکنون دررنج وابتلای زندگی دست وپا میزدم ، تو نمیدانی که مرگ چه زندگانی خوشی است . بلال این مطالب را میگفت وصورتش درحال گفتن مانند نرگس وگلبرگ ولاله شکوفان می گشت .

تابش صورت ولمعان دیدگاه پر از نورش ، بگفتار وادّعای او گواه صدقی بود . هر کس که دلی سیاه وتیره داشت ، رنگ بلال را سیاه میدید ، چرا صورت بلال بر آنان سیاه ننماید در حالیکه مردمك دیده خود سیاه است ، ولی این سیاهی مردمك دیده اگر دراشخاص نابینا وکوردل باشد ، رنگ همهٔ اشیاء وانسانهارا سیاه می بیند واگر درانسانهای بینادل بوده باشد .

آیینه ایست صیقلی که ماه را نشان خواهد داد . ای بلال عزیز ، هیچ یك از مردمك‌های معمولی ترا نمیتواند ببیند ، برای دیدار صورت واقعی تو مردمکی دید افزا لازم است ، بدانجهت که صورت واقعی بلال را جز مردمك مردم بینا نمی بیند لذا رنگ حقیقی بلال‌را غیراز آن مردم بینا ، کس دیگری نمیتواند ببیند .

جز آن انسان های رشد یافته روحی ، همگان از نظر مردمان بلند پایه ودوربین ودیده بلند مقلد میباشند .

همسر بلال میگوید : آه که زمان جدائی فرا رسیده است .

بلال‌میگوید : نه ، نه ، هرگز ازهم اکنون‌هنگام وصال‌واقعی‌آغاز میگردد . همسرش میگوید : ای مونس زندگانیم ، امشب به دیار غربت رهسپار میشوی واز خویشاوندان دور میگردی! بلال‌میگوید : نه ، ازهمین شب جان من ازغربت‌حقیقی نجات مییابد وبوطن اصلیش روانه میگردد . همسرش : –

گفت ای جان و دلم وا حسرتاه

بلال : – گفت نی نی جان من یا دولتاه

همسرش میگوید : ای بلال نازنینم ، پس از این روی زیبایت‌را کجا ببینم؟ بلال میگوید : در حلقهٔ خاصان الهی . ای همسر عزیزم ، گمان مبرکه آن مجمع عیش خاصان الهی دور از تو است واز دسترس تو بیرون است ، بلکه : –

حلقهٔ خاصش بتو پیوسته است	گر نظر بالاکنی نی سوی پست
اندر آن حلقه ز رب العالمین	نور میتابد چو درحلقه نگین

همسرش میگوید : دریغا ، که با رفتن تو خانهٔ بدن یا خانمان ما ویران میگردد .

بلال میگوید : ای‌همسر عزیزم این‌کالبد مادی‌واین خانمان های طبیعی همه وهمه مانند ابرهایی هستندکه لحظاتی بهم می‌پیوندند ولحظات دیگراز هم‌گسیخته میشوند ومتلاشی میگردند ، امّا قرص ماه پایداراست وهمچنان به بقا و نور پراکنی خود ادامه میدهد . جانهای آدمیان همانند ماه است نه ابرها .



حکمت ویران شدن تن بمرگ

کرد ویران تا کند معمور تر ... قوم انبه بود وخانه مختصر

من چو آدم بودم اول حبس کرب ... پر شد اکنون نسل جانم شرق وغرب

من گدا بودم دراین خانهٔ چو چاه ... شاه گشتم قصر باید بهر شاه

قصرها خود مر شهان را مأنس است ... مرده را خانه ومکان گوری بس است

انبیا را تنگ آمد این جهان ... چون شهان رفتند اندر لا مکان

مردگان را این جهان بنمود فر ... ظاهرش زفت وبمعنی تنگ تر

گر نه تنگست این فغان از بهر چیست ... چون دو تا شد هر که در وی بیش زیست

در زمان خواب چون آزاد شد ... زان مکان بنگر که جان چون شاد شد

ظالم از ظلم طبیعت بازرست ... مرد زندانی ز فکر حبس جست

این زمین و آسمان بس فراخ ... سخت تنگ آمد بهنگام مناخ

چشم بند آمد فراخ وسخت تنگ ... خندهٔ او گریه فخرش جمله ننگ

تفسیر ابیات

مشیت الهی خانهٔ بدن را بوسیلهٔ مرگ ویران میکند ، اما این ویران کردن عبث وبیهوده نیست ، بلکه برای بوجود آوردن آبادی باعظمت تر است که ترکیب گل وخاك را برهم میزند .

اگر جمعیت یك خانه زیادتر شود وخانه گنجایش آن را نداشته باشد ، چاره‌ای جز خراب کردن وتوسعهٔ خانه وجود ندارد . من در زندگانی مانند حضرت **آدم** بودم که محبوس اندوه بود ، پس از آنکه از آن چارچوبه بیرون آمد ، اکنون نسلش شرق وغرب عالم را پر کرده است .

من در این خانهٔ مانند چاه گدا بودم ، اکنون که به سلطنت رسیده ام ، برای وجود من قصری لازم است ، قصر بزرگ ووسیع است که میتواند جایگاه انس عظما

بوده باشد ، برای اشخاص درمانده و گدا طبع و مرده ،گور سیه چال هم کفایت میکند .

جهان باین عظمت برای پیامبران جایگاه تنگ وتاریك بود ، بدین جهت است که روح آنان همواره‌خواهان لامکان وپرواز بسوی‌آن بوده است . اگراین دنیا برای روح آدمی تنگ وکوچك نیست ، این همه احساس نقص ومحرومیت ودوری از مقاصد وآرمانها چیست ؟ !

چرا هر کسی که در این دنیا بیشتر زندگی میکند قامتش خمیده میشود ، می بینید که انسان در حال خواب چقدر احساس شادی میکند ، این شادی برای آنست که از این مکان مادی لحظاتی‌آزاد گشته است . در عالم رؤیا ستمکار (دلت) طبیعت از ستمگری خود دست برمیدارد و مرد زندانی هم از فکر زندان نجات میبابد ، [بیت مربوط چنین است : -

ظالم از ظلم طبیعت بازرست مرد زندانی ز فکر حبس‌جست

احتمال هم‌میرودکه مقصود اینست که روح‌مرد ظالم از ظلم در جهان طبیعت برکنار میشود .

احتمال سوم اینست‌که ستمکار درعالم خواب از انتقام طبیعت دور میگردد . درپاورقی رمضانی بجای‌کلمهٔ ظالم **روح** آورده‌است ، بنابراین مصرع اول بیت‌چنین میشود : -«روح ازظلم طبیعت بازرست»معنای بیت بنابا‌ین‌نسخه واضح است .] این زمین وآسمان درموقعیکه عنوان منزلگه بخود میگیرد ، بسیار تنگ است ، این جایگاه بسیار تنگ که بنظر بسیار وسیع وپهناور میآید از روی چشم بندی است که دست‌شعبده‌بازان امیال وخواسته‌های‌حیوانی‌ما بوجود میآوزد این همه‌خنده‌های صوری که جزگریه چیزی نیست واین فخرومباهات ها که چیزی جز ننگ نیست، اگر ازچشم بندی نباشد ، پس از چیست ؟ !

تشبیه دنیا که بظاهر فراخ است و بمعنی تنگ و تشبیه خواب را بموت که خلاص از تنگی است

همچو گرمابه که تفسیده بود | اندر آئی جانت بخسیده شود
گرچه گرمابه عریض است وطویل | زان تبش تنگ آیدت جان وکلیل
تا برون نائی نبگشاید دلت | پس چه سود از اتّساع منزلت
یاکه کفش تنگ پوشی ای‌غویّ | در بیابان فراخی میروی
آن فراخی بیابان تنگ گشت | بر تو زندان آمد آن صحرا ودشت
هرکه دید او مر ترا از دور گفت | که‌در آن صحرا چو لاله بر شکفت
او نداند که تو همچون ظالمان | از برون در گلشنی جان درفغان
خواب تو آن کفش بیرون کردنست | که زمانی جانت آزاد از تن است
اولیارا خواب ملکست ایفلان | همچو آن اصحاب کهف اندر جهان
خواب می بینندو آنجا خواب نی | در عدم در میروند و باب نی
خانهٔ تنگ ودرون جان چنگلوك | کر دویران تا کند قصر ملوك
چنگلوکم چون جنین اندررحم | نه مهه گشتم شد این نقلان مهم
گر نباشد درد زه بر مادرم | من درین زندان میان آذرم
ما در طبعم ز درد مرگ خویش | میکند زه تارهد برّه زمیش
تاچرد آن برّه در صحرای سبز | هین رحم بگشاکه گشت این بره گبز
درد زه گر رنج آبستن بود | بر جنین خود بندبگسستن بود
حامله گریان زره کاین المناص | وان جنین خندان که پیش آمد خلاص
هرچه زیر چرخ هستند امّهات | از جماد و از بهیمه وز نبات
هر یکی از درد غیری غافلند | جز کسانی که نبیه وکاملند
آنچه کوسه داند از خانهٔ کسان | بلمه ازخانهٔ خودش کی داند آن

آنچه صاحب دل بداند حال تو | تو ز حال خود ندانی ایعمو
آنچه بیند در جبینت اهل دل | کی ببینی درخودای‌ازخودخجل

هرچه زیر چرخ هستند امهات
از جماد و از بهیمه وز نبات
هریکی از درد غیری غافلند
جز کسانی که نبیه و کاملند

اگر انسان‌ها تلخی دردهای یکدیگررا احساس میکردند ، تاریخ بشری سمت دیگری ومقصد دیگری برای خود انتخاب میکرد

دونوع غفلت وبیخبری انسانهارا ازیکدیگر در مقصد ومسیر جداکرده‌است:

نوع یکم ـ آن غفلت‌وبیخبری طبیعی‌است که دامنگیر همهٔ موجوداتدربارهٔ یکدیگر میباشد ، بلکه بیك معنی میتوان‌گفت :

اشیاء وانسانها بطور عموم ازخودشان هم‌غفلت میورزند وخبری نمیگیرند.
این همان معنای عمومی است که شیخ **عطار** دردو بیت زیر متذکر میشود :

کارگاهی بس عجایب دیده‌ام | جمله‌را از خویش غایب دیده‌ام
سوی‌کنه‌خویش‌کس‌را راه‌نیست | ذره ای از ذره‌ای آگاه نیست

این عدم‌آگاهی نه‌تنها دربارهٔ درد واندوهها است ، بلکه هریك ازموجودات بطور عموم و جانداران بطور خصوص و انسانها بطور اخص در بارهٔ تمام شئون همدیگر دارند . باصرف نظرازعدم آگاهی‌جمادات ونباتات از یکدیگرکه معلول طبیعی ماهیت روبنایی آنها است .

جانداران وانسانها هم که نمیتوانند ازیکدیگر آگاهی کامل داشته باشند ، برای‌آن است‌که هرحیوان وانسانی برای خودحیاتی دارد واحساسی ، این حیات و احساس شخصی بهیچ وجه قابل انتقال بجاندار دیگر نیست .

انسان‌ها در این انفراد شخصی مانند مورچه و سگ و موش و پلنگ‌اند که بهیچ وجه نمیتوانند شادی یاناخوشی وتعجب ودرد ولذت یکدیگررا دریابند .

بقول **ارسطو** : ما از روان حیوانات واینکه درروان آنها در مقابل لذائذ وآلام یکدیگر چه میگذرد ، اطلاعی نداریم .

اما بجهت تشابه نوعی‌که انسانها دارا میباشندمیتوانند مفهومی از پدیده‌های روانی مشترك همدیگررا درك کنند .

مثلاً وقتی که میشنویم فلانکس از پیروزی در فلان حادثه لذت برده است اگر ما خودمان همان لذت پیروزی‌را چشیده باشیم وچون آن فلانکس همنوع ما است وامکان دریافت لذت پیروزی برای ما واویکسان است ، مفهومی ازآن لذت‌را میتوانیم درك‌کنیم ، نه اینکه آن لذت را بروح خودمنتقل بسازیم وهمچنین دردها وتجسیمات وخیالات ورضایت وکراهت ومحبت وکینه و غیر ذلك . این نوع غفلت وبیخبری باعث اختلال ایده‌های عالی بشری نمیگردد وهیچ یك از افراد خردمند انسانها چنین توقعی هم ازدیگران ندارد :

که برخلاف ناموس طبیعت ،شئون‌حیاتی اورا دیگران مانندخود او دریابند.

نوع دوم ـ غفلت وبیخبری ازمفاهیم‌لذایذ وآلام وآثاری‌است‌که آن‌مفاهیم در روح دیگران میگذارد .

این نوع غفلت‌است‌که در امتدادتاریخ بشری دوداز دودمان انسانی برآورده وروزگار اورا چنان سیاه کرده است که هیچ فلسفه بافی و جرّ وبحث و تأویل و سرپوش گذاشتن نمیتواند عذری برای آن بدبختی‌ها وناروائی‌ها بتراشد .

ما از توضیح وتفصیل این جریان دردناك وشرم‌آور خود داری میکنیم وبه کاری‌که تاریخ نگاران هردوره وعصری انجام داده‌اند قناعت‌میورزیم . همین مقدار میگوییم که اگر فضای جوامع بشری خارستانی است که درصحرای طبیعت روییده است :

نوك خاری نیست کزخون شکاری سرخ‌نیست

درندگان انسان نماهم‌که دراین فضا کم و بیش زیسته‌اند و رفته‌اند در حقیقت جز این‌که :

آفتی بود این شکار افکن کزین صحراگذشت .

چیزی نبوده است .اگرهم فضای جوامع‌بشری گلستان سرسبز وخرمی است که درواحهٔ بس پهناوری سر بر آورده است .

بادهای زهر پاش‌تمایلات بیخبران‌از دردهای‌بشری ، بهاری‌برای این‌گلستان نگذاشته است .

وقتی‌که‌تاریخ نگارمیخواهد شمارهٔ کشته‌شدگان فلان خادثه‌راکه‌جز کامجویی کاموران علت دیگری نداشته است بیان کند ، مانند اینست‌که شماره‌ای ازگردوها یاسنگریزه‌هارا برای شما تحویل میدهد .

اگر مسئله اینجا ختم میشد که انسانها درد یکدیگر را درك نکنند وبدون علت همدیگررا آزار وشکنجه ندهندآ نقدرها زننده وتند نبود ، امّا قضیه انسانی دراین مسئله رسواترازاین‌حرف‌ها است **کلئوپاترها** به‌سینهٔ زیردستان‌خودسنجاق فرو میکنند وناله وافغان آنان‌را مانند صدای خوشایند موسیقی تلقی میکنند و لذت میبرند .

افسران **بزون** در امتداد تاریخ برای آزمایش اینکه آیا **اپیکتت‌ها** ناله و بی‌صبری خواهندکرد یانه ، پاهایشان‌را بزنجیر می‌بندند وآنقدر فشار میدهند تا استخوان پاهایشان خورد شود و عکس العمل آنان را در مقابل آن شکنجه‌ها تماشا کنند !!

چه بگویم‌که مسئله رقت‌بارتروحشتناك‌تر از این‌ها است که ما بتوانیم در این مباحث مطرح کنیم .

برای احساس درد دیگران بیش از یك راه وجود ندارد وآن هم اینست که باید پیشتازان جوامع آنقدربکوشند تا افراد هرجامعه‌ای‌را بیك ایده آل منطقی

والهی متوجه بسازند .

آن ایده‌آل را نقطهٔ تلاقی ارواح افراد اجتماعات قرار بدهند ، و بدینوسیله یك اتحاد مافوق اتّحادهای قرار دادی وتصنعی میان افراد بوجود بیاورند ، دراین صورت است که لذایذ و آلام بشری درهمهٔ ارواح آدمیان که بوسیلهٔ ایده‌آل مفروض متحد شده‌اند ، برای همدیگر قابل درك خواهد بود . بهمین جهت است که میگوییم:

« بنی آدم اعضای یکدیگرند » .

موقعی صحیح است که موضوع ایده‌آل در میان باشد و انسانهارا بصورت یك واحد درآورد والا افسر **نرون و اپیکتت** نمیتوانند بدان جهت که افراد بنی آدمند اعضای یك پیکر بوده باشند .

تفسیر ابیات

گرمابه را درنظر بگیرید که هوای گرم وتفتیده‌ای دارد . وقتی وارداین گرمابه میشوید احساس افسردگی وگرفتگی مینمایید . درست است که گرمابه فضای وسیعی دارد ولی ازآن هوای تفتیده حالت فشار وکُندی درجان احساس میشود ، مادامیکه ازگرمابه بیرون نیائید دلتان گرفته است وآن جایگاه وسیع سودی بحال شما نخواهد داشت مثال دیگری را در نظر بگیرید : شما اگر کفش تنگی بپوشید اگرچه در بیابان بسیار پهناور هم براه رفتن بپردازید ، همان بیابان پهناور برای شما مانند زندان تنگ و تاریك خواهد بود .

در این راه رفتن پر مشقّت کسانی که شمارا از دور می بینند درحق شما چنین گمان میکنند که شمامانند لاله‌ای درآن بیابان شکفته‌اید . آن بی خبران نمیدانند که وضع شما شبیه وضع آن ستمکار است که بیرونش چونان گلشن سر سبز ، ولی درونش درآتش تباهی شعله ور وتنها خود اوست که افغان وناله درونی خودرا می شنود اینست مثل دنیا ، که مردم در حق یکدیگر چنین گمان می برند که دیگران دردنیای بسیار وسیع وپهناور زندگی می کنند ولی اگر سری به قلمرو درونی همدیگر بزنند

خواهند دید همه آنان بجهت خصیصهٔ مطلق گرائی درونی حالت افسرده‌ای دارند. شما وقتیکه بخواب فرومیروید آزادی روح را بخوبی درمییابید مانند اینکه کفش تنگ کالبد بدن را از خود برکنار کرده‌اید برای اولیاءالله عالم خواب ملکی است بس عظیم. خواب اصحاب کهف برای آنان اگرچه در ظاهر خواب بود، ولی درواقع پرواز در جهان بیکران بوده است.

آنان اگر چه خواب می‌بینند ولی درحقیقت خوابی برای آنان مطرح نیست بلکه جهان هستی را زیر پانهاده بدون اینکه دروازه‌ای برای ورود به‌مافوق جهان هستی وجود داشته باشد در آن صحنهٔ الهی می‌خرامند. برای اولیاء الله این خانهٔ بدن بسیار تنگ و جان سبک بالشان دراین خانه‌درفشار بوده، بدین جهت این خانه‌را ویران میکنند تادر قصرهای سر به ملکوت افراشته جای بگیرند.

فشار روحی رادردرونم چونان جنین دررحم مادردرمی‌یابم تاپایان نه‌ماه برآید وموقع انتقال به جهان بیکران فرارسد. این انتقال بدون درد ومشقت زائیدن برمادرم امکان نخواهد پذیرفت. در این زندان تن درمیان آتش قرارگرفته‌ام. برای دومین بار زایاندن، مادر طبیعت مادّی من‌درد مرگ احساس میکند.

این احساس دردمرگ برای آنست که روح بتواند ازکالبد، مانند برّه ازمیش بیرون‌جهدوراه خودراپیش گیرد. آری‌روح ازتنگنای مادّه بیرون‌می‌آیدمانندآن برّه که صحرای سرسبزرا پیش میگیرد فضای ملکوتی‌را درهم می‌نوردد.

هان! ای مادر طبیعت مادّیم، رحم خودرا بگشا که برّهٔ روح برشد طبیعی خود رسیده دیگر توانائی کشیدن جور مادّه تنگ و تاریك را ندارد. اگر چه درد زایمان برای‌انسان باردار رنجی داردومشقّتی، امّا چه‌بایدکرد؟ برای آن جنین که باید زنجیر قوانین ابتدائی وجودرا بگسلد، چاره‌ای جزوارد ساختن دردبرمادر نیست. منظرهٔ بس شگفتی است: موجود بار دار از درد زائیدن میگرید وناله سر میدهد وبرای خود راه فراری میجوید، ولی آن جنین خندان و شادان است که

از زنجیر گرانبار قوانین آغاز وجودش، رهائی میبابد . این یك اصل کلّیست .

هرچه زیرچرخ هستند امّهات از جماد وازبهیمه وز نبات
هریکی از درد غیری غافلند جز کسانیکه نبیه و کاملند

آنچه‌راکه کوسهٔ ماهر از اسرار خانه دیگران میتواند بدست بیاورد . آدم ریش دراز احمق حتی ازخانهٔ خود نمیتواند بدست‌آورد . بآن اندازه که صاحبدلی از حال تو آگاه است، تو ازحال خود چیزی نمیدانی. آنچه‌راکه‌صاحبدلان در پیشانی تو می‌بینند توای‌شرمنده ازخود، نمی‌توانی آن‌را درك کنی .



بیان آنکه هرچه غفلت وغم و کاهلی و تاریکیست همه از تن است که ارضی است وسفلی

غفلت از تن بودچون تن‌روح‌شد | بیند او اسرار رابی هیچ بُد
چون زمین برخاست ازجوّ فلك | نی‌شب ونی‌سایه ماند **لی ولك**
هرکجا سایه است وشب‌یاسایگه | از زمین باشد نه‌ازخورشید ومه
دود پیوسته هم از هیزم بود | کی ز آتشهای مستنجم بود
وهم افتد در خطا و در غلط | عقل باشد در اصابتها فقط
هرگرانی‌وکسل خود ازتن است | جان زخفت جمله درپرّیدن‌است
روی سرخ از کثرت خونها بود | روی زرد از جنبش صفرا بود
رو سفید از قوت بلغم بود | باشد از سودا که روی ادهم بود
در حقیقت خالق آثار اوست | لیك جزعلت نبیند اهل‌پوست
مغز کاو ازپوستها آواره نیست | از طبیب وعلت اورا چاره‌نیست
چون دوم بار آدمی زاده بزاد | پای خود برفرق علتها نهاد
علت اولی نباشد دین او | علت اخری ندارد کین او
میپرد چون آفتاب اندر افق | باعروس صدق وصفوت برنتق
بلکه بیرون از افق وز چرخها | بی‌مکان باشد چو ارواح ونهی
این عقول ما چوسایه ای عمو | می‌فتد از هر طرف برپای او

تفسیر ابیات

پس باید بدانی که این همه جهل وغفلت از مقتضیات بدن مادّی تو بود. در آن هنگام که بدن بجهت تابش انوار روح صیقلی وروشن‌گردد، ناچارهمه اسرار را درك خواهد کرد. بدن آدمی مانند کرهٔ زمین است که اگر از فضای این منظومهٔ شمسی برکنار شود نه شبی وجود دارد ونه‌سایه‌ای،زیرا درهر جاکه سایه وسایه‌بانی می‌باشد،ناشی از خود زمین است نه از خورشید وماه‌که اجسام نورانی هستند[۱]. این

۱- مثال‌خورشید بمقصودجلال الدین نزدیك‌تراست ازمثال ماه زیرا نور ماه‌هم‌مانند زمین اکتسابی است.

هیزم است که اجزاء دود را ازخود منتشرمی‌سازد وگرنه خودآتش که دودی ندارد این توهّمات وخیالات آدمی است که انسان را درخطا وغلط‌غوطه‌ورمیسازد نه نیروی الهی عقل که همواره بحقائق‌اصابت‌میکند. هرسنگینی‌وکسالت‌وپژمردگی که‌وجود انسانی را فرا میگیردمربوط به بدن مادّی است. زیرا جان‌انسانی‌سبکبال‌وهمواره در حال پرواز است.

سرخی‌روی‌از زیادی خون وزردی‌روی‌ناشی ازافزایش‌صفراء است،سفیدی‌رو مربوط‌به مادّه بلغمی‌وتیرگی‌صورت معلول زیادی سودا است. [این موادّ چهارگانه (صفرا - سودا - بلغم - خون) را درطب قدیم‌اخلاط اربعه‌میگفتند،مانند عناصر اربعهٔ جهان‌طبیعت که‌امروزازنظر تشریح‌وپزشکی‌جدیدواکتشاف بیش‌از صد عنصر، مورد پذیرش‌نیست]. درست است که آثارمزبورازنمودهای‌کالبد مادّی است‌واهل ظاهرجز همین علل ومعلولات روبنائی چیزدیگری رانمی‌بینند، امادرحقیقت خالق همهٔ آثار خود اوست. این مغزهای شیر خوارهٔ طبیعت‌که نتوانسته است خود را از پوستها ونمودهای‌بی‌اساس جدا کنند،چاره‌ای جزگرویدن به‌طبیب ومطرح‌کردن علل ندارد. بدینسان زندگی این مغزها در چهار چوبهٔ این‌مشاهدات صوری‌اسیرو گرفتار سپری خواهد شد. ولی :-

چون دوم بار آدمی زاده بزاد　　　پای خود برفرق علّتها نهاد

برای اودیگرعلل‌پیشین وجود ندارد. اوکاری باعلت پیشین که نخستین علت گفته میشود ندارد، زیرا اینکلمات و مفاهیم جز نوسانات گمراه‌کننده درمغز چیز دیگری نتیجه‌نمی‌دهد. همچنان علت‌پسین‌که حالت‌نزولی علل است‌برای اوناگوار جلوه نخواهد کرد. این ارواح‌رشد یافته مانند آفتاب درآفاق هستی به پرواز در می‌آیند وباعروس‌صدق‌وصفا درسراپردهٔ فوق‌طبیعت‌هماغوشند. بلکه اینان بالاتر از آفاق واز چرخ‌گردون‌گام فراترمی‌نهندوهیچ‌مکانی نمی‌تواندآنانرا در خود محصور بگرداند، مانندخودارواح‌وعقول‌مجرّده. این‌عقول‌جزئی‌وتجربی‌ما مانندسایه‌هائی برپای‌آن‌پرواز کنندگان ملکوتی میافتند.

تشبیه نص باقیاس

مجتهد هر گه‌که باشد نص شناس / اندران صورت نیندیشد قیاس
چون نیابد نصّ اندر صورتی / از قیاس آنجا نماید عبرتی
نص وحی روح قدسی دان یقین / وان قیاس عقل جزوی تحت این
عقل از جان گشت با ادراك وفر / روح اورا کی شود زیر نظر
لیك جان در عقل تاثیری کند / زان اثر آن عقل تدبیری کند
نوح وار ارصدّقی زد درتوروح / کو یم وکشتی وکو طوفان نوح ؟
عقل اثر را روح پندارد و لیك / نورخورازقرص خوردوراست نیك
زان بقرصی سالکی خورسندشد / که زنورش سوی قرص افکندشد
زانکه این نوری که اندرسافل است / نیست دائم روزوشب اوآفل است
وانکه اندر قرص دارد باش وجا / غرقهٔ آن نور باشد دائما
نه سحابش ره زند خودنی غروب / وارهد او از فراق سینه کوب
اینچنین کس اصلش ازافلاك بود / یامبدّل گشت اگراز خاك بود
زانکه خاکی را نباشد تاب آن / که زند بروی شعاعی جاودان
گر زند برخاك دائم نور خور / آنچنان سوزد که ناید زوثمر
دائم اندر آب کار ماهی است / مار را بااوکجا همراهی است ؟!
لیك در کُه مارهای پرفنند / اندرین یم ماهئیها میکنند
مکرشان گر خلق را شیدا کند / هم ز دریا تاسه شان رسوا کند
واندرین یم ماهیان پرفنند / مار را از سحر ماهی میکنند
گر تو ماری شوقرین ماهیان / تاشوی چون ماهیان دریم روان
ماهیان قعر دریای جلال / بحرشان آموخته سحر حلال
پس محال از تاب ایشان حال شد / نحس آنجا رفت و نیکوفال شد
زهر آنجا رفت و شکرشد یقین / سنگ آنجارفت وشد دُرّ ثمین

خاك زرشد سنگ گوهر پای سر | می نبیند جز بشر چشم بشر
تاقیامت گر بگویم زین کلام | صدقیامت بگذرد وین ناتمام

مجتهد هر گه که باشد نص شناس
اندر آن صورت نیندیشد قیاس
چون نیابد نص اندر صورتی
از قیاس آنجا نماید عبرتی

اجتهاد و قیاس و نص

در کتب اصولی و کلامی اسلامی بحث اجتهاد وقیاس ونص مشروحاً مطرح شده و دراین مورد نیازی به تفصیل زیاد دیده نمیشود . مابرای توضیح دو بیت مورد تحلیل دربارهٔ اجتهاد و نص وقیاس دو مطلب را بطور اختصار متذکر میشویم :

مطلب یکم - تعریف اجتهاد ، اجتهاد عبارتست از :

« إستفْراغُ الْفقيهِ الْوُسْعَ فيطَلبِ الْظَنِّبشَيْيءٍ مِنَ الأَحْكامِ الْشَرْعِيَّةِ عَلى وَجْهٍ يَحِسُّ مِنَ الْنَفْسِ الْعَجْزعَنِ الْمَزيدِ عَلَيْهِ . » ۱

(اجتهاد عبارتست ازبحدنهایی رسانیدن فقیه توانائی خودرا برای بدست آوردن ظنّ بچیزی ازاحکام شرعی بطوریکه ازاضافه کردن بر آن درنفس خوداحساس ناتوانی نماید) همین تعریف را بامقداری ازتغییرات **شاه ولی الله دهلوی** و**محمد الخضری**[۲] وگروه زیادی از گذشتگان ومتاخرین پذیرفته اند . [۳]

محقق شهیر مرحوم **ملامحمدکاظم** خراسانی اجتهاد را بقرار زیر تعریف میکند :

« اَلاِجْتِهادُ الْمُطْلَقُ هُوَما يُقْتَدَرُ بِهِعَلَى اَسْتِنْباطِ الْأَحْكامِ الْفِعْلِيَّةِ مِنْ اَمارَةٍ مُعْتَبَرَةٍ اَو اَصْلٍ مُعْتَبَرٍ عَقْلاً اَوْ نَقْلاً فيالْمَوارِدِ الْتي لَمْ يَظْفرْ فيهَا بِهَا . »۴

۱ - **آمدی** نقل از النص والاجتهاد شرف الدین ص ۶ .
۲ - اصول الفقه ص ۳۵۷ **محمد الخضری** .
۳ - از آنجمله **حاجبی** و **علامه حسن بن یوسف بن مطهر الحلی** میباشد .
۴ - کفایة الاصول ج ۲ ر ص ۱۲۴ .

(اجتهاد مطلق عبارت است ازکوششی که بوسیلهٔ آن اقتدار به استنباط احکام شرعی فعلی بوسیلهٔ دلیل معتبر یااصل معتبر از روی عقل یانقل در مواردیکه به اماره دسترسی نباشد حاصل میگردد .)

این تعریف جامع ترومانع ترازتعریفات دیگر است که در بارهٔ اجتهاد گفته شده است . بهرحال آنچه که مورد اتفاق همهٔ اصولیون است ، اینست که اجتهاد کوشش برای بدست آوردن حکم الهی در مورد خود میباشد .

مسلّم است که عقول بشری برای درك تمام احکام الهی کفایت نمیکنند وبهمین جهت بوده است که بشر احتیاج به پیامبران داشته است .

دلایل قطعی برای اثبات اینکه پیامبراسلام احکام الهی واقعی را بیان فرموده است ، بحدی فراوان است که جای بحث وتردید نیست . بنابراین مجتهد وظیفه‌ای جز این ندارد که آخرین کوشش خود را برای بدست آوردن آن احکام مبذول بدارد ، اگر هم خطارود باز بوظیفهٔ خود عمل نموده است .

بهترین وسیلهٔ وصول حکم برای مکلف اعم از مجتهد ومقلد وجود نصّ قطعی است که باسند قطعی اثبات شود ، مانند نصوص قرآنی در بارهٔ احکام :

از قبیل : « اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة » (نماز را برپادارید وزکات را بدهید .)

امّا میدانیم که تمام احکام اسلامی به این نوع نصوص قطعی مستند نمیباشد . بلکه منابع فقهی اسلام اغلب یاقطعی السند وظنیّ الدلاله است مانند مقدار زیادی از آیات احکام قرآنی وروایات متواتر وبعضی ازاحکام صریح عقل واجماع محصل ، در بارهٔ بعضی از احکام ویا قطعی الدلاله وظنّی السند است ، مانند مقدار زیادی از روایات واجماعات منقوله . بنابراین اجتهاد یك امر ضروری بوده وبدون آن نمیتوان احکام الهی را بدست آورد .

شاید این مسئله که گفتیم باحذف مناقشات لفظی مورد اتفاق نظر فرق اسلامی بوده باشد .

آنچه‌که مورد اهمیت است موضوع قیاس است که مورد اختلاف شدید میان فقهاواصولیین‌قرارگرفته‌است. امّا فقهای‌شیعهٔ امامیه . بهیچ‌وجه‌قیاس‌را جایز نمیدانند واز فقهای اهل سنت **ابوحنیفه** وبعضی دیگر از علماءِ قیاس را تجویز و در احکام شرعیه بآن عمل میکنند .

مسلم است که دربارهٔ چنین مسئله مهم وحساس افراط وتفریط زیادی صورت خواهدگرفت . مثلاً **ابن حزم** ظاهری شدیداً بقیاس وقیاس‌کنندگان حمله ورمیشود وحتی از بکار بردن جملات زشت هم امتناع نمیورزد . وبهر حال موضوع قیاس بنظر نمیرسد که باین زودی ها قابل حل وفصل بوده باشد . در تعریف قیاس یك معنای جامع را میتوان دید که عبارت از اینست : استنباط علتی برای حکم بیك موضوع وسرایت دادن واجرای همان علّت بیك موضوع دیگر که مشمول نص نبوده است .[1]

مثال روشنی که برای قیاس آورده‌اند ، اینست که : ـ **نص وارد شده** است که « قاضی در حال غضب نباید قضاوت کند » .

(لایَقْضِي الْقاضي وَ هُوَغَضْبانُ) ۲

آنگاه علّت حکم را هرگونه تشویش روانی قاضی منظورنموده ، حکم‌مزبور را مثلاً به بیماری مخلّ به جریان عادی روانی قاضی سرایت داده‌اند . این مطلب نمیتواند علّت‌های مورد ظن را برای تجویز قیاس تصویب نماید ، زیرا در مثال فوق حکم‌عقل‌باینکه علت‌حکم هرگونه‌تشویش‌روانی‌است ، مانند یك قرینهٔ‌متصل بدلیل است (منصوص العله) که حتی بالاتر از تنقیح مناط قطعی است که احتیاج به‌دقت دراصول وقوانین وتطبیق آن بموارد خود دارد . بلکه اگر بجای استنباط ظنی علت استنباط قطعی علت را هم بگذاریم ، باز بدانجهت که عقول بشری (مقصود عقول

---

۱ ـ **معروف الدوالیبی** ازکتاب المدخل الی علم اصول الفقه ص ۲۶۱ ،

۲ ـ **الموافقات فی اصول الشریعة** ـ ابواسحاق شاطبی ج ۱ د ص ۸۹ .

جزئی تجربی نظری است) در اصول عقلانی باآنهمه اختلاف روبرو است ، چه‌رسد به احکام شرعی الهی .

یعنی بانظربه نارسایی عقل نظری‌دربارهٔ احکام ، این مسئله که علت را بطور قطع بتوانیم استنباط کنیم‌وبهمهٔ موضوعات مربوط جاری‌کنیم امکان ناپذیرمیباشد .

مطلب دوم: ممکن است گفته شود : که عقل آدمی یکی ازحجج الهی است که در نهاد او فعالیت میکند .

آیا جلوگیری از قیاس وتنقیح مناط باز داشتن حجت الهی (عقل) ازفعالیت نیست ؟

پاسخ این سؤال روشن است ، زیرا فعالیت عقل را در اصول وقوانین روشن و بدیهی مانند مثال فوق هیچ کس نمیتواند منکر شود وبهمین جهت است که شیعهٔ امامیه عقل را یکی از منابع چهارگانه اجتهاد میشمارد . آنچه که موجب عدم تأمین نظریهٔ یك مجتهد است ، همان امکان خطاهای زیاد در احکام عقل نظری جزئی است .

بهمین جهت است که **ابواسحاق شاطبی** کوشش میکند که مسئله قیاس را از استناد صد درصد به عقل برکنار نموده وبه منابع شرعی متکی نماید . اوپس‌از بیان سه اعتراض بنظریه خود میگوید : اما آن اعتراض اول که میگوید :

این نظریهٔ شما (شاطبی) همان نظریه‌ایست‌که فرقه **ظاهریون** میگویندو معتقدند که باید به ظواهر نصوص بدون‌کوچکترین زیادی وکمی عمل کرد وحاصل این نظریه ، بی‌اعتبار ساختن معقول وطرد قیاس است ، بااینکه گذشتگان به قیاس عمل کرده‌اند . جوابش اینست که قیاس ازقبیل تصرفات وفعالیت های محض عقلانی نیست : بلکه بانظر به ادله وملاحظه اطلاق وتقیید وسایرشؤن‌ادله میباشد. وقتی‌که شرع بمامیگوید : شما میتوانید موضوعی که مسکوت‌گذاشته شده است به منصوص معتبر الحاق کنید واین از اموری است که شارع آن را خواسته و بآن دستور داده وپیامبر مارا بآن آگاه ساخته است ، ومابااین دستور عمل کنیم ، در این صورت مابه

عقل محض استقلالی قائل نشده‌ایم ، بلکه اینگونه فعالیت های عقلانی بوسیلهٔ ادله شرعیه هدایت وتوجیه میگردد . »[1]

از طرف دیگر ما دلائل معتبر در دست داریم که ورود نصوص وظواهر کلی را برای تمام احتیاجات بشری در زمینهٔ احکام اسلامی گوشزد کرده است ، بنابراین جایی برای تکیه برعقل نظری جزئی نمیماند که قیاس ورأی واستحسان های مورد گمان واحتمال را بکار ببریم ، بنابراین بیت دوم مورد تحلیل که میگوید :

چون نیابد نص اندر صورتی　　　از قیاس آنجا نماید عبرتی

باید مورد تامل ودقت قرار بگیرد .

زانکه خاکی را نباشد تاب آن
که زند بروی شعاعی جاودان
گر زند بر خاك دائم نور خور
آنچنان سوزد که ناید زو ثمر

آیا موجود خاکی نمیتواند پذیرندهٔ نور روح باشد ؟

مضمون دوبیت فوق دربدو نظر بسیار جالب مینماید ، ولی بهمین صورت کلی که جلال الدین مطرح کرده است ، نمیتوان پذیرفت ، زیرا اولا ـ جلال الدین در دیباچهٔ دفتر اول چنین گفته است :

جسم خاك از عشق بر افلاك شد　　　کوه در رقص آمد و چالاك شد

عشق جان طور آمد عاشقا　　　طور مست و خر موسی صعقا

و همچنین در ابیات عنوان « بیان آنکه هر چه غفلت وغم و کاهلی . . . . » میگوید :

---

۱ ـ مدرك مزبور ج ۱ ص ۸۹

غفلت از تن بود چون تن روح شد　　　　بیند او اسرار را بی هیچ بدّ

از این قبیل ابیات که میگوید : با پیشرفت رشد روحی همین حواس طبیعی واقع بین‌تر وهمین کالبد مادی وضع صیقلی‌تر بخود میگیرد ، درمثنوی بطورفراوان دیده میشود ، درصورتیکه دوبیت‌فوق جهان ماده و نمودهای آن‌را از استعدادپذیرش شعاع جاودانی محروم میسازد .

واین روش ، شبه تناقضی دربر دارد که باید مورد بحث و تامل قرار بگیرد . راه حلی‌که بنظرمیرسد ، اینست‌که مقصود از استعداد نداشتن ماده ومادیات برای پذیرش شعاع ابدیت ، ماهیت خود ماده است‌که توانایی اعتلا به عالم روح‌را ندارد ، و این منافاتی با اعتلای پیوسته به عظمت روح ندارد ، یعنی روح با آن خاصیت سازندگی‌که دارد ، میتواند ماده را به مرحلهٔ پذیرش شعاع جاودانی ارتقاء بدهد ، دراین مورد مسئلهٔ معروف **باروخ اسپینوزا** را میتوان خاطرنشان ساخت ، وقتی که باو گفتند : تو با این مشرب وحدت وجودی خدا را پایین آوردی وبا ماده یکی ساختی ، پاسخ داد : من خدارا پایین نیاوردم ، بلکه ماده وطبیعت‌را بالا بردم .

بنا بنظریهٔ :

جسمانیة الحدوث روحانیة البقا .

دربارهٔ نفس‌انسانی ، جسم خاك میتواند بوسیلهٔ عشق برفراز افلاك گام گذارد وکوه جامد هم برقص درآید ، زیرا نظریهٔ فوق میگوید : نفس انسانی ازهمین‌ماده وقوانین‌آن بوجود میآید ودر ادامهٔ هستی خود تدریجاً به تجرد میرسد وشایستگی ابدیت‌را درمییابد .

ممکن است بگوییم : این تحول وارتقاء در باره یکی از خصایص ماده اس - که توانایی انقلاب به حیات ونفس دارد ، نه دربارهٔ خود ماده و این خصوصیت را مکتب های زیادی پذیرفته اند واعتقاد دارندکه ذرات جهان طبیعت زنده (موناد) هستند یا باصطلاح بعضی ازمتفکرین : چنین مینماید که گردی ازحیات را بروی

ماده پاشیده اند .

ولی ما برای انقلاب خود ماده وشئون آن به حیات ونفس آدمی وسپس ارتقاء آن بدرجهٔ روحانیت انسانی ووابسته شدنش به روحانیت ملکوتی هیچگونه مانع علمی وفلسفی نمی‌بینیم .

اگر برای ماده این امکان وجود داشته است که در مسیر تحول اختصاصات ونمودهای خودرا ازدست بدهد ونمودهای کمّی‌اش به کیفیّت‌های غیرقابل اندازه‌گیری تبدیل گردد وبصورت فعالیت های سلولی وعصبی درآید وآنگاه توانایی عبور ازاین مرحله را داشته وتا اراده وتجسیم واندیشه وابتکار وتخیلات وسایر فعالیت های ذهنی شگفت انگیز وخود آگاهی (علم) وفعالیت های فوق العاده ظریف وجدان تحول پیدا کند ، میتواند در راه تکامل بمراتب عالی‌تر ومجردتر نیز نائل گردد .

تفسیر ابیات

اگر یك مجتهد فقیه واقعاً به حقیقت نص آگاه بوده باشد ، درموقع وجود نص هرگز تمسك بقیاس باندیشهٔ اوخطور نمیکند .

آری اگر درموردی از موضوعات نصی پیدا نکند ، میتواند از راه قیاس برای استخراج حکم خدا اعتباری بگیرد .

[به نقد وتحلیل مراجعه شود] زیرا نص همان وحی روح قدسی است که بزبان پیامبر جاری شده است و آن قیاس عقلی جزیی در درجه پائین تر از نص قرار میگیرد .

عقل آدمی ادراك و فرّوشکوه خود را از جان میگیرد ـ عقل نظری نمیتواند روح را در درجهٔ پائین تر ازنص قرار داده وزیر نظر خود بگیرد . این جان آدمی است که درعقل تأثیرمیکند ، وعقل بوسیلهٔ آن اثر به تدبیر وکارگشایی میپردازد ، اگر روح انسانی تو مانند حضرت نوح ندای تصدیق برزند ، دیگر برای

تو دریا وکشتی وطوفان آسیبی نخواهد داشت . این عقل نظری کوته بین است . زیرا عقل آثار را می‌بیند وگمان می‌کند همان روح است ، اما می‌دانیم که نور خورشید از خود قرص خورشید دور است و بدانجهت انسان سالك به خود قرص خورشید دلخوش می‌شودکه ازنورش گام فراتر نهاده رهسپار حوزهٔ خود قرص گردد . این نور که درجهان سفلی دیده می‌شود ، دوامی نداشته با تعاقب روز وشب درتحول وغروب وطلوع است . اما کسی که قرارگاه خود را درقرص آفتاب می بیند ودر آن قرص مستغرق دائمی نور می‌گردد ، نه ابرهای فضائی ونه غروب از افق ، نمی‌توانندراهی باو داشته باشند ، زیرا چنان شخصی ازهجران سینه‌کوب رها گشته است .

این افراد یا واقعاً منشأ ملکوتی دارند و یا اگر هم‌ازخاك بوده‌اند تبدیل به عظمت روحانی گشته اند ، زیرا ماده خاکی‌را استعدادی نیست که پذیرنده شعاع جاودانی بوده باشد ، بدیهی است‌که اگرنورخورشید دائماً برخاك تیره بتابد بزودی آنرا سوزانده واز حرکت ونمو ومیوه دادن باز خواهد داشت .

شناوری دائمی درآب کار ماهیان است وبس . آن مارخاکی چگونه میتواند همراه ماهی دراعماق دریا فرو رود وبزندگی بپردازد .

جای مار کوه است و در شکاف‌کوهها فعالیت‌هاوفنونی‌را دارا میباشد ، دریای آنها شکاف کوههاست .

اگر بخواهند بامکرپردازی مردم را واله وحیران خود بسازند وچنین دعوا کنند که ماهم چونان ماهیان دریا توانایی شناوری و درنوردیدن دریا را داریم در اولین لحظات‌سرفروبردن‌بآب ، بریدن‌نفسشان رسوایشان خواهدساخت . هم اکنون درخود بنگر ، اگر دیدی که تربیت ماری داری وهوای ماهیگیری به سرت زده است برو ودمساز ماهیان باش تامانند همان ماهیان بتوانی درردریا فروروی .

آری ، ماهیان اعماق اقیانوس جلال‌الهی‌از آن‌دریا **شگفتی‌ها وسحرهای‌حلال** آموخته اند ، تابشی‌که‌بروجودآنان‌راه‌یافته، **محال‌هابرای‌آنها ممکن وبصورت‌حال**

لذت بار در آمده است . اگر نحس و شومی بطرف آنان رهسپار شود به فال نیکو مبدل می گردد ، اگر زهر بسوی آنان سرازیر شود . شکر شیرین جانفزا خواهد گشت ، سنگ‌ها را هم به دُرگرانبها تبدیل خواهد کرد . آری ، خاك در آن نقطهٔ وجود ، طلا ، سنگ ، گوهر و آنچه که پای دیده می‌شود سرمی‌گردد ، اما چه کنم توای بشر که هنوز بادیده بشری میبنگری نخواهی توانست جز ظواهر بشری چیزی رادرك کنی. بگذاریم و بگذریم ، اگر بخواهم این کلام‌را ادامه بدهم ، صدرستاخیز خواهد گذشت وهنوز سخن من ناتمام خواهد ماند .



آداب المستمعین والمریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ

بر ملولان این مکرر کردن است / نزد من عمر مکرر بردن است
شمع از برق مکرر بر شود / خاك از تاب مکرر زر شود
گر هزاران طالبند و یك ملول / از رسالت باز میماند رسول
این رسولان ضمیر راز گو / چاکری خواهند اسرافیل خو
نخوتی دارند و کبری چون شهان / چاکری خواهند از اهل جهان
تا ادبها شان بجا گه ناوری / از رسالتشان چگونه برخوری
کی رسانند آن امانت را بتو / تا نباشی پیششان راکع دوتو
هر ادبشان کی همی آید پسند / کامدند ایشان ز ایوان بلند
نی گدایانند کز هر خدمتی / از تو دارند ای مزوّر منتی
لیك با بی رغبتی‌های ضمیر / صدقهٔ سلطان بیفشان وامگیر
اسب خود را ای رسول آسمان / در ملولان منگر واندر جهان
فرّخ آن ترکی که استیزه نهد / اسبش اندر خندق آتش جهد
گرم گرداند فرس را آنچنان / که کند آهنگ اوج آسمان
چشم را از غیر و غیرت دوخته / همچو آتش خشك و تر را سوخته
گر پشیمانی بر او عیبی کند / آتش اول در پشیمانی زند
خود پشیمانی نروید از عدم / چون ببیند گرمی صاحب قدم

تفسیر ابیات

خواهید گفت: شما ای جلال الدین پیروی از رهبران الهی را در این کتاب زیاد تکرار کرده اید، برای چه؟ میگویم بله، کسانی که رکود طبیعی ارواح آنان‌را میخکوب کرده است، از تکرار این اصل بزرگ ملالت خاطر دارند وگمان میکنم برای آنان این تکرارها مانند تکرار رویدادها، درزندگی خسته کننده خواهد

بود ، اما مگر نمی دانید که استمرار مکرر نور است که شمع را فروزان میسازد و تابش مکرر آفتاب است که سنگ وخاك را به طلا مبدل میسازد ، دریغا ، افراد بشری چقدر زود رنجیده وملول میشوند اما نمی دانندکه با این ملالت از ارتقاء خود به رشد روحی جلوگیری می کنند ، آری :-

گر هزاران طالبند و یك ملول   از رسالت باز می ماند رسول [1]

این رسولان دلهای آدمیان که بازگوکننده اسرار نهانی عالم وجودند ، شنوندگانی میخواهند مانند اسرافیل که آمادهٔ شنیدن امر الهی برای اجرای مأموریت خویش است .

آنان وقار ونمونه ای ازکبریای الهی دارند واز جهان وجهانیان حالت تسلیم وپذیرش میخواهند بدینجهت است که مادامیکه اخلاق وادب شایستهٔ گیرندگی را مراعات نکنید از رسالت آنان بهره برداری نخواهید کرد .

آن امانت الهی را که باخود دارند تا درتو حالت پذیرش واستعداد وخضوع نبینند بتو واگذار نخواهند کرد ، بدانجهت که آنان از رواق بسیار بلند ملکوتی آمده اند ، هرگونه ادب واخلاقی موردپسندشان نمیباشد .

آنان خوی گدایی ندارندکه درمقابل هرخدمتی که چون تو حیله گری بآنان ابرازکنی ، منتی ازتو تحمل کنند .

اما شما ای رهبران الهی ، به بی رغبتی ها وملالت خاطر آن درماندگان بینوا منگرید ، مزایا وعظمت هایی که خدا بشما عنایت فرموده است ، نثاربینوایان کنید وراه خودرا درتربیت روحی درماندگان پیش بگیرید ، باردیگر میگویم ای رسولان آسمانی کاروان بشری ، درآن افسردگان وملولان ننگریدواسب خودرادراین عرصه پهناور بجهانید وبه جولان درآورید .

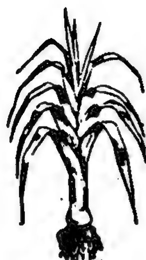
---

۱ - شاعر دیگری میگوید :

در محفل خود راه مده همچو منی را   کافسرده دل افسرده کند انجمنی را

فرّخ وباشکوه بادآن شجاع قهرمان که نیرو بر خود ببخشد واسب خودرا به خندق آتش بجهاند وآنرا چنان گرم وپرجوش وخروش بسازدکه بتواند اوج آسمان هستی را درپیش گیرد ، آنان کسانی هستند که چشم از بیگانه و تعصب بربسته مانندآتش خشك وتررا درکام خود فرو میبرند .

اگربجهت ملالت خاطر موردتربیت اثری نبیند وپشیمانی بسراغش آید همت والایش آتش درآن پشیمانی زند ، بلکه اگر پشیمانی حرارت ونیروی صاحب قدم تند رورا ببیند ، گام از هستی به نیستی نگذارد .



شناختن هرحیوانی بوی عدو خود را وحذر کردن ، و بطالت وخسارت آنکس که عدو اوکسی بود که از او حذر ممکن نیست و فرار ممکن نه و مقابله ممکن نه

اسب داند بانگ و بوی شیر را — گرچه حیوانست إلاّ نادرا
بل عدوّ خویش را هرجانور — خود بداند از نشان و از اثر
روز خفّاشك نیارد بر پرید — شب برون آید چو دزدان جرید
از همه محروم تر خفّاش بود — که عدوّ آفتاب فاش بود
نی تواند درمصافش زخم خورد — نی بنفرین تاندش مهجور کرد
آنکه آن خورشیداز احسان وجود — برند ّراند ز قهرش تاروپود
آفتابی که بگرداند قفاش — از برای غصه و قهر خفاش
غایت لطف و کمال او بود — ورنه خفاشش کجا مانع شود
دشمن ارگیری بحدّ خویش گیر — تا بود ممکن که گردانی اسیر
قطره با قلزم چو استیزه کند — ابله استاوریش خود برمیکند
حیلت او از سبالش نگذرد — چنبرهٔ حجرهٔ قمر چون بردرد
با عدوّ آفتاب این بُد عتاب — ای عدُوّ آفتاب آفتاب
ای عدوّ آفتابی کز فرش — می‌بلرزد آفتاب واخترش
تو عدوّ اونه‌ای خصم خودی — چه غم آتش راکه توهیزم شدی
ای عجب از سوزشت اوکم شود — یا ز درد و غصه‌ات پرغم شود
رحمتش نی رحمت آدم بود ! — که مزاج رحم آدم غم بود !
رحمت مخلوق باشد غصّه ناك — رحمت حقّ از غم وغصّه‌است‌پاك
رحمت بیچون چنین دان ای پسر — ناید اندر وهم از وی جزاثر
ظاهر است آثار میوهٔ رحمتش — لیك که داند جز او ماهیّتش

باعدو آفتاب این بد عتاب
ای عدو آفتاب آفتاب !

از خصومت خفاش بینوا با آفتاب ، خصومت انسان پست تر از خفاش رابا خدا مقایسه کنید .

خدا ! خدا چیست ؟! ای بابا دست بردارید از آنچه‌که‌نمی‌بینید ! خداساختن و سپس تکیه برآن یکی از دلایل‌ناتوانی‌نوع‌بشریت است‌که بدون تکیه برموجود قوی‌تر نمیتواند زندگی کند ! این تصورات و موهومات از یادگارهای دوران کهن و افسانه پردازی انسانهای رشدنکرده است ! تواگر انسانی‌خودت باپای خویش راه برو ، چرا برای خود پشتیبان میجوئی ؟!

دلایلی را که برای اثبات خدا آورده‌اند ، هیچ یك نمیتواند وجود خدا را اثبات کند ! من یك عمر درتحت تأثیر غرایز طبیعی هرگونه فعالیتی که خواسته‌ام انجام داده‌ام حتی یك‌آجر هم از آسمان نیفتاده است!من‌آن خدایی راکه‌میگویید نمی‌بینم و هیچ اثری را هم از وجودش در زندگیم احساس نمی‌کنم !! ....

آن خفاش بینوا یادش بخیر ، که عین همین مسائل را در همان لانهٔ محقرش با دیوارها و سنگریزه ها و پاره‌های چوب درمیان میگذارد :

آفتاب ! آفتاب چیست ؟! چرا اینقدر مبتلا به حماقت هستید ، از آنچه که نمی‌بینید دست بردارید . میدانید شما با این آفتاب ساختن و تکیه برآن چه میگویید ؟ شما با این کار سند زبونی و ناتوانی خودرا در زندگی امضا میکنید ! این خیالات و خرافات مربوط به آن درختان و نباتات و جانداران و انسان های رشد نکرده است که میگویند : اگر آفتاب نباشد ، ما نمیتوانیم به زندگی خود ادامه بدهیم . تو اگر واقعاً خفاشی با پای خویش راه برو وبابال و پرت پروازکن .

اینهمه دلایل که شما برای اثبات وجود آفتاب میآورید ، درنزد من کوچکترین ارزشی ندارد سهل است که شما با این دلایل میخواهید مرا اغفال کنید ، من‌خودم

عمریست که باساختمان طبیعی خودم بپرواز درمیایم و به لانه‌ام برمیگردم وکودکان خودم را هم بزرگ میکنم و آن آفتابی که میگویید ، حتی هیچ‌سنگریزه‌ای‌را هم‌از سقف لانه‌ام بروی من نینداخته است . خلاصه که آن خورشید جهانتاب دارای میلیارد میلیارد میلیارد واحد فوتون . . . . ، ومن اصلاً نمیدانم شما چه میگویید ، خیلی چیزها در بارهٔ آن‌آفتاب میگویید ، شمامی‌گویید : انرژی و روشنایی‌نیروی حیات حتی زندگی من و اینکه درفضایی‌قرارگرفته‌است که ازلانه زیبا وباعظمت‌من بزرگتر است ... نمی‌بینم و هیچ اثری را هم‌از آن موجود خیالی که اسمش‌را آفتاب گذاشته‌اید در خود نمی‌بینم . بروید ، بگذارید چند روز دراین لانه خودم خوش باشم !!!

آیا این حیوان محقر با آن تصورات و تخیلاتش جز اینکه با خویشتن خصومت میورزد ، کار دیگری میکند ؟

آیا آن اوهام وخرافات خفاش میتواند به منظومهٔ شمسی بگوید : تو وجود نداری ؟!آیا با این مبارزهٔ احمقانه‌میتواند‌اثر خورشید را درحیات خنثی‌بسازد .

پروردگارا ، درخلقت خفاش آن حیوان محقر چه حکمت بالغه‌ای بکار برده‌ای ؟ !

آیاحکمت‌وجود این‌حیوان وقضاوتهایش به‌تنهایی‌دلیل‌روشنی برای‌بیچارگی منکرین خورشید باعظمت الهی نیست ؟!

تفسیر ابیات

اسب ، آن حیوان باهوش ، اگرچه حیوان است ولی غرّش و بوی شیر را از دور در مییابد ، مگر بندرت که عوارض مخصوصی از فعّالیت طبیعت باهوش او باز دارد ، بلکه این‌شناخت‌دشمن‌مخصوص اسب‌نبوده وهرجانوری‌از نشان واثرمخصوص، دشمن خود را میشناسد ، خفاش را در نظر بگیرید، در هنگام روز بالی برای پرواز نمی‌گشاید ، ولی شباهنگام مانند دزدهای تنها رو بیرون میآید و در فضای تاریک به جولان میافتد .

بینوا خفاش ، که از همه موجودات محرومتر است ، زیرا با خصومتی که با آفتاب در پیش گرفته خود را در زندان محرومیت و حقارت محبوس نموده است .

این حیوان بی‌نوا نه در پیکار با آفتاب قابلیت زخم خوردن دارد و نه با نفرین آفتاب میتواند مهجور گردد و یا بوسیلهٔ نفرین دشمن بزرگ خودرا از خود دور کند .

آری ، خورشید باعظمت فضای لاجوردین از روی احسان وجود خفاش را بحال خود گذاشته و با قهر و سیطره خود تار و پودش را متلاشی نمیسازد .

این آفتاب هنگامیکه پشت ـ به فضای زمین و خفاش میگرداند ، چنین مینماید که از برای غصّه وقهر به خفاش است ، نهایت لطف و کمال است که آفتاب باو رواداشته است، وگرنه موجودیت خفاش چیست که بتواند از پرتو افکنی آفتاب جلوگیر شود .

ای حیوان بینوا و ای انسان بینواتر، اگر بخواهی برای خود دشمن بگیری به حد واندازهٔ خود بگیر ودر حدود وشایستگی خود، دشمنی را انتخاب کن تا حدّ اقل امکان اسیر گردانیدن او در ذهن تو منطقی باشد ، آری : ـ

قطره با قلزم چو استیزه کند　　　　ابله است، اوریش خود برمیکند

حیله پردازی این قطره ناچیز از سبیل‌های ناچیز ترش تجاوز نخواهد کرد ، مگر حلقه کوچکی میتواند بالا رود و منزلگه ماه را متلاشی سازد ؟

هم اکنون بیاندیش که اگر بادشمن این آفتاب محدود منظومه شمسی (خفاش) چنین عتاب و ملامتی وجود دارد ، ای دشمن آفتاب آفتاب ، حال تو چگونه خواهد بود ، تو ای موجود ناتوان در صدد خصومت با خورشیدی برآمده‌ای که از فرّ و شکوهش همه خورشیدها و اختران کیهان پهناور بخود میلرزند .

اگر میدانستی که کینه توزی تو دراین موقعیت باکیست ؟ دست ازاین عداوت برمیداشتی ، زیرا عداوت تو متوجه آفریننده خورشید نیست ، بلکه سلاحی در دست گرفته با هستی خویش بمبارزه برخاسته و ریشه خود را از سلسله با عظمت هستی برمیکنی .

تو به هیزم بودن خود، هرگز مباهات مکن، آتش شعله‌وری که همه افلاک در مقابل یك جرقه ناچیز از آن بخاکستر تبدیل میشوند، چه اعتنایی به هیزم بودن تودارند، شگفتا! گمان میبری که سوزش توازشعلهٔ آن آتش هستی‌سوز خواهدکاست یا اگر در اندوه و غم فرو روی، او را هم مغموم و اندوه‌گین خواهی ساخت!

رحمت بیکران الهی‌را قیاسی با رحمت آدمیان نیست، زیرا رحم و دلسوزی انسانها با غم و اندوه در هم آمیخته است.

لذا رحمت و رأفت مخلوقات ریشه‌ای از اندوه دارد، در صورتی که رحمت حق جلّ و علا مافوق غم و اندوه میباشد.

ای فرزند روحانیم، رحمت بی‌چون الهی را با رحمت انسانها مساوی مگیر، زیرا از رحمت الهی جز اثر مناسب طبیعت انسانی، چیزی قابل تصور نیست.

آثار میوهٔ رحمت الهی بر همگان آشکار و هویداست، امّا کیست جز خود او که ماهیت رحمت او را بداند.

فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و میان دانستن ماهیت آن چیز بتحقیق

هیچ ماهیّات اوصاف کمال کس نداند جز بآثار و مثال
طفل ماهیّت نداند طمث را جز که گوئی هست چون حلوا ترا
طفل را نبود زوطی زن خبر جز که گوئی هست آن خوش چون شکر
کی بود ماهیت ذوق جماع مثل ماهیات شکر ای مطاع
لیك نسبت کرد از روی خوشی با تو آن عاقل که تو کودك وشی
تا بداند کودك آن را از مثال گر نداند ماهیت با عین حال
پس اگر گوئی بدانم دور نیست ور بگوئی که ندانم زور نیست
گر کسی گوید که دانی نوح را آن رسول حق و نور روح را
گر بگوئی چون ندانم کان قمر هست از خورشید و مه مشهورتر
کودکان خرد در کتّابها وان امامان جمله در محرابها
نام او خوانند در قرآن صریح قصه‌اش گویند از ماضی فصیح
راستگو داند ترا ازروی وصف گرچه ماهیت نشد از نوح کشف
ور بگوئی من چه دانم نوح را همچو اوئی داند او را ای فتی
مور لنگم من چه دانم فیل را پشه‌ای کی داند اسرافیل را !
این سخن هم راست است ازروی آن که بماهیّت ندانیش ای فلان
عجز از ادراك ماهیت عمو حالت عامه بود دریاب تو
زانکه ماهیات وسرّ سرّ آن پیش چشم کاملان باشد عیان
در وجود از سرّ حق و ذات او دورتر از وهم و استبصار کو
چونکه آن مخفی نماند از محرمان ذات وصفی چیست کان ماند نهان
عقل بحثی گوید این دوراست وگو بی ز تأویلی محالی کم شنو
قطب گوید مر ترا ای سست حال آنچه فوق حال تست آید محال

واقعاتی که کنونت برگشود — نی که اول هم محالت مینمود
چون رهانیدت زده زندان کرم — تیه‌را برخود مکن حبس ازستم
چون خلاصی یافتی از صد بلا — فقررا برخود مکن رنج و عنا
سهل گیرش تا نگردد مشکلت — ور نه شد شکر چو زهر قاتلت
سوی بحث خویش تازای بوالحسن — کاین سخن پایان ندارد جان من

عجز از ادراك ماهیت عمو
حالت عامه بود درباب تو
زانکه ماهیات وسر سر آن
پیش چشم کاملان باشد عیان

آیا ناتوانی ازدرك ماهیت اشیاء مخصوص مردم عامی است ؟

از مثال‌ها ومضامینی که جلال الدین درابیات فوق آورده‌است ، چنین برمیآید که جلال الدین ناتوانی ازدرك ماهیت اشیاءرا مخصوص عامیان میداند واما انسانهای کامل میتوانند ماهیّت اشیاءرا بدانند . پس دراین مورد دومسئله وجود دارد :

مسئلهٔ یکم ـ اینکه ماهیت اشیاء برای عوام مجهول است .

مسئلهٔ دوم ـ اینکه انسان‌های کامل میتوانند ماهیت اشیاءرا درك کنند .

در بارهٔ مسئله یکم میگوئیم : از دوران بسیار قدیم دانش وفلسفه ، از آنموقع که متفکرین به دوموضوع اعراض ورویدادها وماهیت متوجه شده‌اند ، چه درشرق وچه درغرب ، اغلب برآنند که ماهیت اشیاء غیر قابل درك بوده و ماجز پدیده‌های اشیاء چیزی‌را نمیتوانیم بفهمیم ودلایلی براین ادّعا آورده‌اند که مهمترین آنها دو دلیل اساسی است .

دلیل یکم ـ ارتباط شدید تمام اشیاء جهان هستی بایکدیگر ، بطوریکه برای شناسائی یك برگ درخت به شناسایی تمام جهان هستی نیازمند میباشیم .

زیرا اگر بخواهیم حقیقت برگ یك درخت‌را کاملا درك کنیم مجبوریم شکوفه وشاخه وساقهٔ درخت وریشهٔ آن‌را درحال ارتباط باآب ومواد خاکی مربوط بزمین وجاذبیت پیوسته به منظومهٔ شمسی مربوط به کهکشانها وبهمه فضا وکیهان مطرح نموده وپس از شناسائی حقیقی کل ، جزء آن‌را هم بشناسیم و چنین درك وشناختی برای هیچ‌کس امکان پذیر نیست .

دلیل دوم ـ مسئلهٔ بازی‌گری و تماشاگری آدم درك کننده و اختلاط آن دو بهمدیگر در شناسائی اشیاء خارجی است .

مسلم است که حواسّ و وسائل درك آدم ادراك کننده است که شییء خارجی را بنحو مخصوصی نشان میدهد ، مثلاً کوه مرتفع‌را ازدور یك تپه کوچك وپنکه درحال حرکت‌را یك دائرهٔ حقیقی نشان‌میدهد وهمچنین سایر وسائل درك ، مطابق مقتضای طبیعی‌خود ، اشیاء‌را نشان میدهد و واقعیت‌را آنچنانکه هست در اختیار درك کننده نمیگذارد .

این دلیل نه تنها ماهیت اشیاء‌را از دیدگاه تماشاگر مابرکنار میدارد ، بلکه حتی از پدیده‌ها ونمودها هم آنچه‌راکه اثبات میکند مربوط بوسائل درك مامیباشد.

گمان نمیرود متفکری پیدا شود وبانظر به دو دلیل فوق بتواند ادعا کندکه حقایق اشیاء‌را ، حتی از آنجهت که پشت پردهٔ نمودهای طبیعت است . میتوان درك کرد .

ابن رشد موضوع بازی‌گری عقل آدمی‌را از **ارسطو** نقل می‌کند وبااین ترتیب بازیگری ما درشناسایی هم از نظر حواس و وسائل وهم از نظر عقل اثبات میشود .

ابن رشد (ابو الولید محمّد بن احمد بن محمّد بن رشد)عبارت ذیل‌را از **ارسطو** نقل ومورد تفسیر قرار میدهد . :

« بدانجهت که همهٔ واقعیت برای هیچ‌کس بلکه‌ونه مقدار مهمتر از **واقعیت**

برای هیچ‌کس کشف نشده است ، سزاوار است‌که دشواری درك‌واقع‌را به‌تاریك بودن ودشوار بودن خود واقعیات مستند نسازیم ، بلکه این دشواری مربوط به خود ما است ، زیرا وضع عقل ما درموقعیت نفس (من) در آشکارترین موضوع طبیعی‌شبیه به چشمان خفاش است در مقابل نور آفتاب .[1]

افزایش معلومات دربارهٔ یك حقیقت غیر ازشناخت ماهیت آن‌است

البته مسلم است‌که افرادانسانی بجهت اجتماع‌شرایط مغزی ووسائل‌مربوطه میتوانند معلومات بیشتری‌را دربارهٔاشیاء چه ازنظرتحلیلی (آنالیتیك) وچه ازنظر ترکیبی (سنتتیك) بدست بیاورند .

یك انسان عامی معلومات بسیار محدودی در بارهٔ یك عدد سیب دارد ، مانند رنگ وشکل‌وطعم وبو . امّامرد دانشمند میتوانددربارهٔ همان‌سیب صدها معلومات از نظر علمی وجهان بینی داشته باشد . مثلا دربارهٔ هریك از نمودهای چهارگانه مزبورمعلومات فیزیکی وشیمیائی وازنظر ارتباط بااعضای مربوطهٔانسان مثلا چشم وذائقه وشامه صدها معلومات فیزیولوژیکی واز نظر زیبائی معلومات فراوانی از دیدگاه‌زیبایی در بارهٔ همان یك عدد سیب اندوخته باشد و همچنان از نظر حقوقی واقتصادی وجهان بینی کلی وغیر ذلك ، ولی این همه معلومات نمیتواند بازیگری اورا درموقع ارتباط بایکی از جهات سیب سلب نماید .

بدینجهت است‌که شناسایی ما دربارهٔ اشیاه (جز **من** که باعلم حضوری درك میشود وبهیچ واسطه‌ای حتی طبیعی ووسیلهٔ ساخته‌شده احتیاج ندارد) محصولی از بازیگری وتماشاگری ماخواهد بود .

مسئلهٔ دوم ـ جلال الدین میگوید :

زانکه ماهیّات و سرّ سرّ آن   **پیش چشم کاملان باشد عیان**

---

۱ ـ تفسیر مابعد الطبیعهٔ ارسطو ـ ابو الولید محمد بن احمد بن محمد بن رشد ج ۱ ص ۷

از این بیت معلوم میشود که جلال الدین معتقد است که تکامل یافتگان میتوانند ماهیات و اسرار نهانی آنها را بدانند . او استدلال شگفت انگیزی که باین مسئله میآورد اینست که :

در وجود از سرّ حق وذات او — دورتر از وهم و استبصار کو ؟

چونکه آن مخفی نماند از محرمان — ذات وصفی چیست کان ماند نهان

توضیح این استدلال اینست که تکامل یافتگان روحی به نهانی ترین حقیقت که راز و ذات حق است معرفت پیدا میکنند ، چه رسد بماهیت اشیاء که جنبه توصیفی از اوصاف خدا دارد .

آنچه که در این مسئله برای ما روشن شده است ، اینست که کمال اعلای روحی آن توانایی را بانسان می بخشد که آهنگ هستی و بقول جلال الدین ارغنون وجودرا درك میکند و باماهیات هستی مانند اعضای پیکر خود آشنایی پیدا میکند وهمین مقدار از معرفت فوق العاده بااهمیت است .

امّا اینکه انسان واقعاً به حدی از رشد روحی میرسد که ذات حق تعالی و راز اورادرمییابد ، ادعایی است که بشررا تاتبدل بهالوهیت بالا میبرد !

اشتباه نشودکه ماتقرب وقرارگرفتن انسان را درپیشگاه ربوبی که واقعاً استعداد تابش انوار الهی را پیدا میکند ، بهیچ وجه منکر نیستیم ، ولی احتمال تحول انسان به مقام خدایی تمام اصول عقل ووجدان وادیان را نابود میسازد بلکه احاطه برذات اقدس که لازمه درك ودریافت اواست ، اشراف وسیطرهٔ روح آدمی را بر آن ذات اقدس در بردارد واین مطلبی است که نه تنها خود جلال الدین ، بلکه هیچ یك ازفلاسفه وعرفا نمیتوانند به پذیرند .

تفسیر ابیات

این حقیقت را بطور جدی بپذیرید که ماهیت اوصاف کمال را هیچ کس جز بوسیلهٔ آثار وامثال آن نمیداند.کودك نابالغ لذت همخوابگی را بهیچ وجه نمیتواند

درك کند، مگر اینکه بانظر به‌درك او بگوئی: هم‌خوابگی چیزی است که مانندحلوا خیلی شیرین است.

اونخواهد توانست لذت هم بستر بودن‌را دریابد، مگر اینکه آن لذت‌را بخوشیهای مناسب بافکر او قابل پذیرش بسازید مگرذوق هم‌خوابگی‌را میتوان با ماهیت شکر شیرین مقایسه نمود؟

بدین‌سان خردمندان وهوشیارانی‌که میخواهند حقایق‌را برشما انسانهای معمولی قابل درك بسازند، مجبورند خوشیهای مورد انس شمارا بشما کودك منشان توضیح بدهند.

در این روش حقیقت یابی بوسیله تشبیه ومثال، اگر بگوئی :من حقیقت را دریافتم امکان دارد واگر بگوئی حقیقت را درك نکرده‌ام باز امکان پذیر است زیرا جهت دانستن وندانستن دراین گونه شناسائیهای تمثیلی متعدد ومختلف است.

اگرکسی ازتوبپرسد که آیا حضرت نوح آن پیامبر حق ونور روح ملکوتی را میشناسی؟ تومیتوانی درپاسخ‌بگوئی : آری من آن انسان‌ماه‌وش‌را که ازخورشید وماه مشهورتر است میشناسم، حتی کودکان خردسال درمکتبهاوامامان در محرابها نام آن بزرگوار را در آیات صریح قرآنی میخوانند وداستان سرگذشتش را بابیان روشن بازگو میکنند.

این پاسخ تو از روی توصیف حضرت نوح صحیح است، بااینکه ماهیت‌آن پیامبر عظیم الشأن برای تو کشف نشده است واگر در پاسخ سؤال کننده چنین بگوئی که من چگونه میتوانم نوح را بشناسم، زیرا کسی که بتواند حقیقت نوح را درك کند بایستی درمقام ومنزلت، همدوش آن راد مرد الهی باشد.

من آن مور لنگم چگونه میتوانم عظمت فیل را دریابم و همان پشه ناچیزم که نمیتواند عظمت وجلالت اسرافیل را درك کند.

این سخن تو هم راست است، زیرا با این سخن ناتوانی خود را از دانستن ماهیت نوح ابراز میداری.

ای دوست عزیزم،ناتوانی از ادراك ماهیت حقایق حالت عمومی عامیان است نه انسانهای رشد یافته که ماهیت حقایق ورازهای نهانی آنها در مقابل دیدگان آنان روشن وآشکار است . دراین نکته‌حساس لختی بیاندیش، آیا درجهان هستی مخفی ترازذات حق ورازنهانی اوچیزی وجود دارد که بوهم و بینائی انسانها دورتر بوده باشد ؟ بااین حال همین راز وذات پوشیده حق به محرمان پیشگاهش پوشیده نیست .

بنابراین ماهیات قابل توصیف حقایق چگونه برای آنان چهره خود را میتواند مخفی بدارد .

این عقل نظری بحث دوست وجدل بازمیگوید : آشنائی‌محرمان برذات حق امکان ندارد ودور از منطق است مگرتاویلی بمیان آید و غیر ممکن را بر طرف کند . اما آن انسان پیشرفته بتومیگوید : ای انسان سست حال هرچه را که در مافوق وضع روانی خود میبینی برتومحال جلوه خواهد کرد .

هم اکنون واقعیاتی برای توروشن است که پیش از این ، وقتی دربارهٔ آنها گفتگو میشد فریاد محال است ومحال است توبآسمان بالا میرفت .

حال که کرم الهی تورا از زندانهای جهل و دانستنیهای محدود نجات داده است ، صحرای پهناور معرفت را از روی ستم برخود بشکل زندان مساز . حال‌که ازصدها ناگواریها وبلاها رهاگشته‌ای باردیگر نیازمندی متلاشی‌کننده را وسیله‌رنج وشکنجه‌خودقرارمده . مشکلاتی که‌پیش‌میآیدباچهره بازاستقبال‌کن‌وآنها را آسان تلقی نما باشد که شکرهای مخفی دردرون آن مشکلات چونان زهر کشنده دمار از روزگارت برنیاورد . برو ، سوی بخت خود ای مرد نیك ، زیرا این سخن را هم پایانی دیده نمیشود .

جمع و تفریق میان نفی و اثبات یك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت

نسبت اثبات بانفی از نخست / گر بیانش میکنی برگو درست
نفی آن یك چیز و اثباتش رواست / چون جهت شد مختلف نسبت دو تاست
مارمیت اذرمیت از نسبت است / نفی و اثباتست وهردو مثبت است
آن تو افکندی که بر دست تو بود / تو نیفکندی که حق قوت نمود
زور آدم زاده را حدّی بود / مشت خاك اشکست لشکر کی شود!
مشت مشت تست و افکندن زماست / زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست
یعرفون الانبیا اضدادهم / **مثل مالا یشتبه اولادهم**
همچو فرزندان خود دانندشان / منکران باصد دلیل و صدنشان
لیك از رشك و حسد پنهان کنند / خویشتن را بر ندانم میزنند
پس چو یعرف گفت چون جای دیگر / گفت **لایعرفهم غیری فذر**
انهم تحت قبابی کامنون / جز که یزدانشان ندانند زآزمون
هم بنسبت گیر این مفتوح را / که بدانیّ و ندانی نوح را
زین نمط بسیار آمد در خبر / کان بنسبت باشد ای جان معتبر

آیه

« وَمٰا رَمَیْتَ إِذْرَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمیٰ » ۱ .

([آن یك مشت سنگریزه وخاك را] تو نینداختی وقتی که انداختی بلکه خدا آن را انداخت) .

« اَلَّذینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ یَعْرِفُونَهُ کَمٰایَعْرِفُونَ اَبْنٰائَهُمْ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ . » ۲

---

۱ ـ الانفال آیهٔ ۷

۲ ـ البقرة آیهٔ ۱۴۶ .

(بآنانکه کتاب آسمانی داده‌ایم ، پیامبررا میشناسند ، چنانکه فرزندانشان را میشناسند وگروهی از آنان بااینکه میدانند حق را میپوشانند) .

« اَلَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ اَبْنَائَهُمْ اَلَّذِینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ وَهُمْ لایُؤْمِنُونَ » ۱ .

(بآنان‌که کتاب‌آسمانی‌داده‌ایم پیامبررا مانند فرزندانشان میشناسند ، آنان کسانی هستند که خودشان را بخسارت انداخته‌اند وآنان ایمان نمی‌آورند .)

روایت

« اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَابِی لایَعْرِفُهُمْ غَیْرِی » ۲ .

(اولیاء من زیرطاق های ملکوتی من هستند، کسی‌جزمن آنها رانمیشناسد)

نسبت اثبات بانفی از نخست
گر بیانش میکنی بر گو درست
نفی‌آن‌یك چیز واثباتش رواست
چون‌جهت‌شدمختلف‌نسبت دو تاست

تعدد جهت میتواند اثبات و نفی را در یك موضوع جمع نماید .

این مسئله هم بارها در مثنوی مخصوصاً در این مورد وارد شده است : که کارهای صادره از انسان ها ، دو جهت دارد ، بایك جهت به خود انسان مستند است ومیتوان کار را برای اواثبات کرد وباجهت دوم که به خدا مستند است میتوان کار را از او نفی کرد وبه خدا مستند ساخت . جلال الدین این دوجهت را در ابیات فوق به دوشکل توضیح میدهد :

شکل یکم ـ میگوید .

۱ ـ الانعام آیهٔ ۲۰ .

۲ ـ پاورقی مثنوی رمضانی ـ حدیث قدسی .

آن توافکندی که بردست تو بود تو نیفکندی که حق قوت نمود

این همان مفاد **الامر بین الامرین** است که در مکتب اهل بیت عصمت بطور متواتر ثبت شده است.

بدین بیان که قدرت وسایر وسائل طبیعی ازخدا، وانتخاب کار باسلطه وسیطره ونظارت **من** از خود انسان است.

شکل دوم ـ میگوید:

مشت‌مشت‌تست وافکندن زماست زین دو نسبت نفی واثباتش رواست

مضمون این بیت ابهام آمیز بوده ومانند بیت قبلی کاملاً روشن نیست.

بلی، بدانجهت که دو بیت بفاصلهٔ یك بیت نزدیك هم گفته شده است، باحتمال قوی همان معنای بیت اول را میتوان ازبیت دوم هم استفاده کرد، ولی ظاهر بیت اسناد کار را بخدا بیشتر وشدیدتر معرفی میکند، بحدی که دست پیامبر(ص) جز آلت بی اختیار چیز دیگری نمی نماید.

دراین صورت مضمون بیت دوم بی شباهت به **کسب اشعری** نیست.

ما در مباحث دفتر پنجم **کسب اشعری** را بررسی خواهیم کرد و در آن مباحث خواهیم دید که کسب اشعری را نمیتوان ازمسلك جبر تفکیك نمود، وگرنه مفهوم قابل تعقلی نخواهد داشت.

تفسیر ابیات

اگر میخواهی تعدد جهت اثبات ونفی را بیان کنی، روشنتر و صحیح ترمورد تذکر قراربده، درهرموضوعی که جهات متنوعی وجودداشته باشد، همان‌موضوع بوسیلهٔ یکی از آن جهات مورد اثبات وبانظربه جهت دیگر میتواند مورد نفی قرار بگیرد زیرا دراین موارد، تعدّد جهت موجب اختلاف نسبت میباشد، بعنوان مثال آیهٔ شریفه **مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** را در نظر بگیرید، خواهید دید، انداختن یك مشت سنگ ریزه را هم به خود پیامبر مستند میدارد (اذرمیت) و هم از پیامبر نفی میکند (مارمیت). این دونسبت از نظر عقل به جهت تعدّد جهت

کاملاً منطقی بوده ، از آن نظر که سنگریزه در دست پیامبر بود ، وبادست او انداخته شده است ، نسبت کار باومثبت واز آن جهت که قدرت الهی بود که موجب انداختن مشت سنگریزه وآن اثر اعجاب آمیز گردید نفی اسناد کاربه پیامبر نیز صحیح است . برای زوربازوی آدمی حدی معین‌وجود دارد ، آیا قابل‌تصورهست‌که مشتی خاك لشگری راتارومار بسازد ؟ ! خدا میفرماید ، ای پیامبرما ، مشت ، مشت تو ، ولی افکندن آن سنگریزه‌ها وخاك ها از آن مابوده است . این دونسبت نفی‌و اثبات را درباره انداختن‌مشتی خاك ، یکجاجمع میکنند . مثال دیگر برای اجتماع اثبات ونفی بوسیله تعدّد جهات ، مسئله شناسایی دشمنان پیامبران ، آن انسانهای الهی (پیامبران) را مطابق آیهٔ شریفه « پیامبر ما را مانند فرزندان خودشان میشاسند ، » دلایل ونشان هایی برای انکار کنندکان وجود داشت که پیامبر را بشناسند .

لیك از رشك وحسد پنهان کنند　　　خویشتن را برندانم میزنند

پس‌خداوند بزرگ وقتیکه میفرماید : آنان پیامبران را میشناسند ، چگونه جای دیگر میفرماید : هیچ کس ، آنانرا جزمن درك نمی کند و آنان در زیرسرا پردهٔ ملکوتی من پوشیده هستند ؟ دراین مثال هم اگردقت کنید ، خواهید دید که شناسایی منکرین وجهل آنان دربارهٔ پیامبران بادوجهت قابل اثبات و نفی است ، زیرا میشناسند ، از آن جهت که دلایل ونشانه‌های بارزی برای دریافت پیامبران در دست داشته‌اند ، نمی‌شناسند ، زیرا چنانچه‌گفتیم حقیقت پیامبران واولیاء الله را نمی توانند درك کنند ، چنانچه درقضیهٔ حضرت نوح متذکر شدیم . از این نوع موضوعات دارای جهات متعدّد فراوان است وشما باید باآگاهی کامل آنها را درك وتفکیك نمائید .



مسالهٔ فنا و بقای درویش کامل

گفت قائل در جهان درویش نیست وربود درویش آن درویش نیست
هست از روی بقای ذات او نیست گشته وصف او در وصف هو
چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذات او تا تو اگر بر نهی پنبه بسوزد زان شرر
نیست باشد روشنی ندهد ترا کرده باشد آفتاب او را فنا
دردو صد من شهد یك وقیه زخلّ چون در افکندیّ و در وی گشت حل
نیست باشد طعم خل چون میچشی هست آن وقیه فزون چون میکشی
پیش شیری آهوئی بیهوش شد هستیش در هست او روپوش شد
این قیاس ناقصان بر کار ربّ جوشش عشق است نه از ترك ادب
نبض عاشق بی ادب برمی جهد خویش را درکفهٔ شه مینهد
بی ادب تر نیست زوکس در جهان با ادب تر نیست زوکس در نهان
هم بنسبت دان وفاق ای منتخب این دو ضدّ با ادب با بی ادب
بی ادب باشد چو ظاهر بنگری که بود دعوی عشقش همسری
چون بباطن بنگری دعوی کجاست او ودعوی پیش آن سلطان فناست
مات زید زید اگر فاعل بود لیك فاعل نیست کو عاطل بود
او ز روی لفظ نحوی فاعل است ورنه او مفعول وموتش قاتل است
فاعلی چه کاو چنان مقهور شد فاعلیها جمله ازوی دور شد

چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب
نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذات او تا تو اگر
بر نهی پنبه بسوزد زان شرر
نیست باشد روشنی ندهد ترا
کرده باشد آفتاب او را فنا

توضیحی دربارهٔ هستی مرد الهی و نیستی او

تصور اجتماع هست و نیستی برای مرد الهی ، یکی‌ازفروع اصل گذشته‌است که گفتیم : با اختلاف و تعدد جهت ، یك موضوع میتواند مجمع اثبات و نفی بوده باشد . درمورد فنای مرد الهی درحوزهٔ پیشگاه ربوبی وبقای آن فی نفسه ، تشبیه جالبی را جلال الدین مطرح‌کرده است . میگوید : شعلهٔ شمع درمقابل خورشید ، محو وفانی است ، زیرا روشنایی آفتاب چنان غلبه داردکه برای شعلهٔ شمع نمودی نمیماند ازطرف دیگرشعلهٔ‌شمع فی‌نفسه وجود دارد ، زیرا اگر پنبه ای‌را نزدیکش ببری میسوزاند .

این تشبیه جالب ازنظر ادبی وتقریب به ذهن اشخاص متوسط بسیار مناسب است ، ولی نمیتوان گفت : حقیقت امر در رابطهٔ مرد الهی با خدا چنان است که جلال الدین توصیف میکند ، زیرا روشنایی‌نور خورشید با وضع ساختمان چشم آدمی است که اشیاء را روشن وقابل دیدن مینماید ، خود نور ازهر منبع وکانونی که باشد بالاخره خواه موج **هویگنس** باشد یا ذرات ریز **دالتون ونیوتن** ، عینیت خارجی دارد که با اضافه ومنها کردن آن موج یا ذرات در فضای معین همان عین خارجی (نور) افزایش یا کاهش خواهد یافت ، نهایت امر اینست که ساختمان چشم آن اندازه دقیق نیست که افزایش نور را از حدّ روشنایی آفتاب منعکس نماید .

بهمین جهت جلال الدین باتمام انصاف ووجدان میگوید :

این قیاس ناقصان برکار رب   جوشش عشق است نه ازترك ادب

امّا چقدر شایسته است که آن جوشش عشق الهی را با جوشش عشق های معمولی که کیفیّت خاصی است در روان انسانی که ناشی از اتصالات پدیده های میل وعظمت یابی وبی‌نهایت جویی وخود خواهی است ، مخلوط نکنیم . چنانکه عشق جنسی‌را با عشق‌به عدالت وعشق به دانش وعشق به تکامل مخلوط‌نمیسازیم .

نبض عاشق بی ادب بر می جهد
خویش را در کفهٔ شه می نهد
بی ادب‌تر نیست‌کس زودرجهان
با ادب تر نیست زوکس درنهان

توضیحی در بارهٔ تأدب الهی

جلال الدین پس از آنکه عذر تمثیلات فنا وبقا را به شمع و آفتاب و عسل وسرکه وشیر وآهو بوسیله جوشش عشق میآورد .

میگوید : اینگونه تمثیلات هم ازیك جهت بی‌ادبی است وازجهت دیگرعین تادب است : ازآنجهت‌که دعوی عشق الهی ادّعای همسری با الوهیت دارد ، بی‌ادبی جلوه گر میشود واز آن جهت که خود او وعشق او همگی فانی فی‌الله است عین ادب حقیقی است .

این مسئلهٔ حساس که میتوان‌آن‌رابا اهمیت‌ترین مسئلهٔ حکمت الهی‌معرفی کرد ، درکتاب مثنوی بانوسانات واختلافات عمیقی مطرح شده است وما درهر مورد که مسئلهٔ مزبور مطرح شده است ، مسائلی‌را مورد بررسی قرار داده ایم .

در این مورد میگوییم : اگرمقصود از فناء فی الله اتحاد وعینیت واقعی مرد الهی وخدا بوده باشد ، ازآن خلاف تأدب که جلال الدین ازآن می‌هراسد ، دراین

فرض بیش ازخلاف تادب درموضوع عشق به خدا است ، زیرا تا پدیده عشق تحقق دارد ، دوئی میان عاشق ومعشوق محرز است ، درصورتیکه در موضوع فنای انسان در ذات الهی بهیچ‌وجه‌دوئی نمیماندوذات الهی چیزی را درخود فانی میکندکه پیش از اعتلای روح مردالهی نبوده است ، بعبارت دیگر تغییری درذات الهی پدیدمیآید که طرفین آن پیش از فنا وبعد از فنای روح مرد الهی در ذات بوده است ! واین مسئله است که نه تنها جلال‌الدین ، بلکه هیچ یك ازفلاسفه وعرفا نمیتوانننددربارهٔ ذات الهی بپذیرند .

تفسیرابیات

گوینده‌ای‌میگفت : انسانی که‌راه‌خدایابی‌را سیر کرده وبمقام‌عالی‌عرفان‌رسیده است‌وجودنداردواگرکسی‌را دیدیدکه‌چنین‌شکلی‌بخودگرفته‌است ، بدانیدکه‌واقعیت او چنان نیست‌که مینماید ، بازاین همان تصور باطل است که از جهل به تعددجهت ناشی شده است ، اگر این تعدد جهت‌را درست درمییافتند ، به چنین قضاوت باطل گرفتار نمیگشتند ، زیرا وقتی که میگوئیم : مرد الهی وجود دارد ، یعنی هستی او بقای ذات اوست ووقتی که میگوئیم : مردالهی نیست ، بدان جهت است که اوصاف مرد الهی در وصف لایزالی خداوندی نیست وفانی گشته است .

برای‌توضیح این‌مطلب چند مثال برای شما بیان‌میکنم : شعلهٔ‌شمع‌فروزان‌را در مقابل خورشید بنگرید .

روشنایی‌آن شمع در مقابل آفتاب جهان‌تاب ، نیست و نابود ، ولی‌ذات شمع هستی خودرا ادامه میدهد و برای جریان هستی قابل محاسبه است ، اگر بخواهیم هستی ذات شمع درمقابل‌آفتاب رادریابیم ، اگرپنبه‌ای‌را به همان‌شمع نزدیك‌کنیم ، شراره شمع آنرا خواهد سوخت .

اما ازآن جهت‌که در مقابل خورشید روشنائی ندارد ، هستی اورا آفتاب به

نیستی مبدل ساخته وفانی کرده است . یك وقیه (درحدود یك کیلوگرم)سرکه‌را در دویست من عسل شهد بریزید ، سرکه‌درهمان‌عسل منحل گشته ومستهلك خواهدشد اگر همان عسل‌را بچشید،طعمی ازسرکه درآن نخواهی‌یافت،ولی‌اگربخواهی عسل‌را وزن‌کنی ، آن مقدار ناچیز ازسرکه ، ثقل خودرا درآن نشان خواهد داد .

آهوی بینوایی‌را در مقابل شیر تصورکنید که چگونه خودرا میبازد وبیهوش میگردد ، این آهو وجود دارد ، زیرا ذات او در عرصه هستی تحقق دارد ، همین آهو به نیستی مبدل شده است ، زیرا سیطره وسلطهٔ شیرخود اورا از هستی‌اش‌ربوده است .

من این مثال‌هاراکه میگویم جزتقریب‌واقعیت باذهان معمولی ارزش‌دیگری ندارد ، جوشش‌عشق است‌که وادارم میکند ، این‌همه پدیده‌های ناقص‌را بکاملترین موجود (خدا) وکارهای او مقایسه کنم ، وگرنه ، چه جای‌این تشبیهات است ، اگر جوشش عشق نبود واگر منظورم تفهیم به اذهان درماندگان قافله بشریت نبود ، این مثالها ، گستاخ وبی‌ادبی بود که به‌آن مقام شامخ روا نیست .

این عشق پدیدهٔ بس‌عجیبی است ، وقتیکه در اعماق عاشق نفوذکند، نبض‌اورا چنان میجهاندکه گستاخانه خودرا مانند مرغ باز ، درکف شاه میبیند ، یا خودرا همدوش شاه احساس میکند .

ازیك‌نظر میتوان‌گفت : بی‌ادب‌تر ازاین شخص در دنیا وجود ندارد ، ازنظر دیگر باادب‌تر از اورا در باطن‌او نتوان سراغ‌گرفت ، این دوپدیده تأدب و بی‌ادبی دو ضد متفاوت هستندکه بااختلاف‌جهت‌دریك‌انسان میتوان‌پذیرفت . اگر به ظاهر امر بنگری ، خواهی‌دید ازآنجهت‌که ادعای‌عشق الهی‌دارد واین ادعا خیال‌همسری باآن مقام‌شامخ‌را دربرگرفته‌است ، عین‌بی‌ادبی است واگربباطن امربنگری خواهی دید ، اصلا چنین دعوایی وجود ندارد ، زیرا خود او ودعاویش در مقابل‌آن سلطان ازل وابد محو ونابود است .

این جملهٔ (مات‌زید) را در نظر بگیرید ، زید را در این جمله فاعل خواهید یافت . فاعل چیست ؟ فعالیتی در موت وجود ندارد ، این‌یك ترکیب ظاهری وقانون نحو است که زیدرا فاعل معرفی میکند ، مردن زید یعنی رکود و نابودی او ، اگر به حقیقت زید در جمله دقت‌کنید ، خواهید دید این بینوا مفعول است و مرگ قاتل اوست .

باز چه میگویم ؟ فاعل یعنی‌چه ؟ این زیدبیچاره چنان مفلوك ومقهورمرگ شده است که هرگونه فاعلیت از او محو شده است .



قصهٔ وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان، باز عشقش کشید رو کشان که کار جان سهل باشد عاشقان را

در بخارا بندهٔ صدر جهان / متهم شد گشت از صدرش نهان
مدت ده سال سرگردان بگشت / گه خراسان گه قهستان گاه دشت
ازپس ده سال او از اشتیاق / گشت بی‌طاقت زایام فراق
گفت تاب فرقتم زین پس نماند / صبر کی داند خلاعت‌را نشاند؟ !
از فراق این خاکها شوره شود / آب زرد و گنده و تیره شود
باد جان افزا وخم گردد وبا / آتشی خاکستری گردد هبا
باغ چون جنت شود دارالمرض / زردوریزان برگ او اندرحرض
عقل دراك از فراق دوستان / همچو تیرانداز بشکسته کمان
دوزخ ازفرقت چنان سوزان شدست / پیراز فرقت چنین لرزان شدست
گر بگویم از فراق چون شرار / تاقیامت یك بود از صد هزار
پس زشرح سوزاو کم زن نفس / **رب سلم رب سلم** گوی وبس
هرچه از وی شاد گشتی در جهان / از فراق او بیندیش این زمان
زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد / آخرازوی جست وهمچون باد شد
ازتو هم بجهد تودل بروی منه / پیش ازآن کاو بجهد ازتو توبجه
همچومریم گوی پیش ازفوت ملك / نفس را **کالعوذ بالرحمن منك**

آیه

« وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَاناً شَرْقِيّاً . فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَاباً فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً . قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَانِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيّاً . » ۱

۱ - مریم آیهٔ ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸

(درکتاب مریم‌را متذکر باش ، وقتی‌که از دودمان خود به جایگاه شرقی (برای عبادت) کنار رفت وحجابی در مقابل آنان اتخاذکرد ، ماروح‌خود (جبرئیل یا فرشتهٔ دیگری)را بطرف او فرستادیم ، در صورت یك بشر معتدل برای او مجسم شد . مریم گفت : از تو بخدا پناه میبرم ، ازمن دورشو اگر آدم باتقوا هستی) .

تفسیر ابیات

در شهر بخارا بندهٔ صدر جهان به گناهی متهم گشت و از صدر جهان کناره گیری نمود . مدت ده سال در شهرها سرگردان‌گشت وگاهی به خراسان وگاه دیگر به قهستان وگاهی هم به‌دشتستان میرفت . پس از گذشت ده سال از زیادی اشتیاق و علاقه به‌صدر جهان وبطول انجامیدن روزگارهجران ، طاقت ازدست داد وباخویشتن میگفت : دیگر تاب فراق‌را بیش از این تحمل نخواهم‌کرد . مگر صبر وشکیبایی میتواند آتش عشق‌را فرو نشاند ؟ ! امان از فراق ! -

از فراق این خاکها شوره شود   آب زرد و گنده و تیره شود

آن بادروح افزا بسبب جدایی از فضای پاك وآلوده شدن به کثافات وضع وخیم پیدا میکند وعامل وبامیگردد . هم ازجدایی‌مادهٔ محترق‌است‌که آتشی فروزان‌بخاکستر پوچ تبدیل میشود . آری -

باغ چون جنت شود دارالمرض   زرد وریزان برگ اواندر حرض

(فساد)

آن عقل‌درّاك که‌درمغز آدمیان‌همه‌کاره وهمه‌فن‌حریف‌است ، درموقع‌هجران و فراق چونان تیر انداز است که کمانش شکسته و درمانده است . آن دوزخ‌آتشین بعلت فراق ازرحمت و کرامت خداوندی است که زبانه میکشد وهمه را میسوزاند. لرزه و ارتعاش پیرسالخورده از فراق جوانی ونیروهای برباد رفتهٔ اوست .

چه بگویم دربارهٔ جدایی ؟ -

گر بگویم از فراق چون شرار   تا قیامت یك بود از صدهزار

از شرح سوزش فراق دست برداریم و پناه به‌خدا ببریم وجز التماس امان از شرّ هجران . از خدای بخشانیدهٔ وصال‌چیزی نخواهیم . دربارهٔ هرآنچه که دراین دنیا ترا شادمان میدارد و دل برآن می‌بندی بیندیش ، بازبیندیش وبدان که تلخی جدایی از آن درانتظارت نشسته است . [درآنهنگام که در دریایی از شعف و شادی در دست داشتن محبوب و مطلوب غوطه‌ور گشته‌ای ، سراز امواج آن دریا بیرون بیاور و بدرون خود خم شو و این بیت را بیاد بیاور :-

با هر که نفس برآرم اینجا   روزیش فرو گذارم اینجا.
نظامی

امروز دربارهٔ وصول به آن مطلوب که شادمان و خندان قهقهه ها میزنی و دل ودیده‌ات خیره گشته است ، مردم فراوانی‌را روزی‌چندشاد و خندان نمود ، ولی چندی نگذشت که :-

آخر از وی جست و همچون باد شد

همچنان پس از روزی چند همین پدیده های‌مطلوب ، ترا هم‌ترك گفته وراه نیستی را پیش خواهد گرفت . بیا ، پیش از آنکه آن خواسته‌ها ترا در دریایی از حسرت و نالهٔ فراق رها سازد ، تو بااختیار خوددست ازآنها بردار و بابی‌نیازی‌روح دیده از آنها بربند . مانند «مریم» علیها السلام پیش ازآنکه ملك جان‌را از دست‌بدهی ، روی بآن خواسته های بی‌وفا وزودگذر نموده بگو ، ای سیل خواسته های باد پای من ، من بخدای رحمان از تو وتبهکاری های تو پناه میبرم .

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی برمریم بوقت غسل و برهنگی و پناه گرفتن بحقتعالی

دید مریم صورتی بس جانفزا — جانفزائی دلربائی درخلا
پیش او بررست از روی زمین — چون مه و خورشید آن روح الامین
از زمین بررست خوبی بی‌نقاب — آنچنان کز شرق روید آفتاب
لرزه براعضای مریم اوفتاد — کاو برهنه بود وترسید از فساد
صورتی که یوسف اردیدی عیان — دست ازحیرت بریدی چون زنان
همچوگل پیشش بروئید اوزگل — چون خیالی که برآرد سر زدل
گشت مریم بیخود وبیخویش او — گفت بجهم درپناه لطف او
زانکه عادت کرده بود آن پاك جیب — درهزیمت رخت بردن سوی غیب
چون جهان را دیدملکی بیقرار — حازمانه ساخت زآنحضرت حصار
تابگاه مرگ حصنی باشدش — که نیابد خصم راه مقصدش
از پناه حق حصاری به ندید — یورتگه نزدیك آن دز برگزید
چون بدید آن غمزه‌های عقل‌سوز — که ازو میشد جگرها تیر دوز
شاه ولشکر حلقه درگوشش همه — خسروان عقل بیهوشش همه
صد هزاران شاه مملوکش به‌رق — صد هزاران بدر را داده به‌دق
زهره نی مر زهره را تادم زند — عقل کلش چون به بیند کم زند
من چه‌گویم چون مرا بردوخته‌است — دمگهم را دمگه اوسوخته است
دود آن نارم دلیلم من براو — دور از آن شه باطل **ماعبروا**
خود نباشد آفتابی را دلیل — غیر نور آفتاب مستطیل
سایه که بود تا دلیل او بود؟! — این بس استش که ذلیل او بود
این جلالت در دلالت صادقست — جمله ادراکات پس او سابق است
جمله ادراکات برخرهای لنگ — او سوار باد پایان چون خدنگ

گرگریزد کس نیابد گردشه ... ور گریزند او بگیرد پیش ره
جمله ادراکات را آرام نی ... وقت میدانست وقت جام نی
آن یکی وهمی چو بازی‌میپرد ... وان یکی چون تیرمعبر میدرد
وان دگر چون کشتی بابادبان ... و اندگر اندر تراجع هرزمان
چون شکاری‌مینماید شان‌زدور ... جمله‌جمله میفزایند آن طیور
چونکه ناپیدا شودحیران‌شوند ... همچوجغدان‌سوی‌هرویران‌شوند
منتظر چشمی بهم یك چشم‌باز ... تاکه پیدا گردد آن صید نیاز
چون بماند دیر گویند از ملال ... صیدبودآن‌خودعجب‌یاخودخیال
مصلحت آنست تا یکساعتی ... قوّتی گیرند وزور از راحتی
گر نبودی شب‌همه خلقان زآز ... خویشتن را سوختندی زاهتزاز
ازهوس وزحرص سود اندوختن ... هرکسی دادی بدن را سوختن
شب پدید آید چو گنج رحمتی ... تا رهند ازحرص‌خود یکساعتی
چونکه قبضی‌آیدت ای راه رو ... آن صلاح تست آیس دل مشو
زانکه‌درخرجی‌ازآن‌بسط‌وگشاد ... خرج را دخلی بباید ز اعتداد
گرهماره فصل تابستان بدُی ... سوزش‌خورشید دربستان زدی
منبتش را سوختی از رنج وبن ... که دگر تازه نگشتی آن کهن
گرترش‌رویست‌آن‌دی‌مشفق‌است ... صیف خندانست امّا محرق‌است
چونکه‌قبض‌آمدتودروی‌بسط‌بین ... تازه باش وچین‌میفکن برجبین
کودکان خندان و دانایان ترش ... غم جگر را باشد و شادی زشش
چشم‌کودك‌همچوخردرآخوراست ... چشم عاقل درحساب آخراست
او درآخورچرب می‌بیند علف ... وین زقصاب آخرش بیند تلف
آن‌علف‌تلخ است‌کاین قصاب‌داد ... بهر لحم ما ترازوئی نهاد
روز حکمت‌خورعلف‌کان‌راخدا ... بیعوض داده‌است واز محض‌عطا
فهم‌نان‌کردی‌نه‌حکمت ای رهی ... چونکه حق‌گفتت **کلوا من‌رزقه**

رزق حکمت به بود درمرتبت　　کان گلوگیرت نگردد عاقبت
این دهان بستی دهانی بازشد　　کو خورندهٔ لقمه های راز شد
گر ز شیر دیو تن را وا بری　　درفطام او بسی نعمت خوری
ترك جوشی کرده‌ام من نیم خام　　از حکیم **غزنوی** بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این　　آن حکیم غیب و فخرالعارفین
غم خور و نان غم افزایان مخور　　زانکه‌عاقل غم‌خوردکودك شکر
قند شادی میوهٔ باغ غم است　　این‌فرح‌زخم‌است‌و آن‌غم‌مرهم‌است
غم چو بینی‌درکنارش‌کش بعشق　　از سر ربوه نظر کن در دمشق
عاقل از انگور می بیند همی　　عاشق از معدوم شیء بیند همی
جنگك میکردند حمالان پریر　　تومکش تامن‌کشم‌حملش چوشیر
زانکه درآن‌رنج میدیدند سود　　حمل را هریك ز دیگر میربود
مزد حق کو مزد آن بیمایه کو　　این دهد گنجیت مزد و آن‌تسو
گنج‌زری‌که‌چوخسبی‌زیر ریگك　　باتوباشد آن نباشد مرده ریگك
پیش‌پیش آن جنازه‌ات میدود　　مونس گور و غریبی میشود
بهرروز مرگك اینذم مرده باش　　تاشوی باعشق‌سرمد خواجه‌تاش
صبر می‌بیند زپردهٔ اجتهاد　　روی چون گلنار و زلفین مراد
غم چو آئینه است پیش مجتهد　　کاندرآن ضدّ مینماید روی‌ضد
بعد ضدّ رنج آن ضدّ دگر　　رو دهد یعنی گشاد و کرّ و فر
این دووصف از پنجهٔدستت ببین　　بعد قبض مشت بسط آید یقین
پنجه را گر قبض باشد دائما　　یا همه بسط او بود چون مبتلا
زین‌دووصفش کارومکسب‌منتظم　　چون پرمرغ‌این‌دوحال اورامهم

آیه

« کُلوا وَاشرَبوا هَنیئاً بِما کُنتُم تَعمَلونَ » ۱

(گوارا بخورید و بیاشامید ، در مقابل اعمال که انجام داده‌اید)

توضیح ـ آیات متعددی وجود دارد که خوردن و آشامیدن را مورد امرقرار داده است .

البته مقصود از امر آن دستور الزامی مولوی نیست ، بلکه خداوند متعال درموارد مختلف ، با انگیزه های‌گوناگونی صیغهٔ امررا برای خوردن و آشامیدن آورده است . از آنجمله در مقام متذکر ساختن بندگان به نعمت های الهی : گاهی برای متوجه ساختن‌انسانها باینکه‌نعمت‌ها ازآن خداوند است ، بخوریدوبیاشامید و همان خدا که آفرینندهٔ نعمت‌ها است دستور میدهد که در روی زمین فساد راه نیندازید ... مقصود جلال‌الدین ازآیه الهی که‌اشاره‌کرده است ، اینست‌که اشخاصی هستند که فقط به‌همین جملهٔ کلوا واشربوا قناعت‌ورزیده ، ازحکمت متعالیه‌قرآن همان تجویز خوردن و آشامیدن را پذیرفته‌اند !!

جمله ادراکات برخرهای لنگ
او سوار باد پایان چون خدنگ

ادراکات‌بشری مانند خرلنگ ، مقام شامخ ربوبی چون خدنگ تیزرواست

صائب تبریزی میگوید :

موج‌ازحقیقت‌گهر بحرغافل‌است
حادث‌چه‌گونه‌درك‌نماید قدیم‌را

شاعر دیگر میگوید :

---

۱ ـ المرسلات آیهٔ ۴۳ .

فيكَ يا أعْجُوبَةَ الكَوْنِ غدَا الفِكْرُ كَليلاً
أنْتَ حيَّرْتَ ذَوِى اللُّبِّ وبَلْبَلْتَ العُقُولاَ
كُلَّمَا قَدَّمَ فِكْري فيكَ شبْراً فَرَّ ميلاً
نَاكِصاً يَخْبُطُ في عَمْيَاءَ لَمْ يَهْدِ سَبيلاً

(دربارهٔ تو ای اعجوبهٔ‌عالم‌هستی ، اندیشهٔ بشر کند ودرمانده است . توئی که عقل را حیران وعقول را مضطرب ساخته ای .

هرچه که اندیشه ام دربارهٔ تووجبی پیش میرود یك میل به عقب برمیگردد وفرارمیکند ، درحالیکه سرپایین انداخته در تاریکی‌های نابینائی ، گمراه میشود وراه را پیدا نمیکند .

سومی میگوید :

از رهبری عقل بجایی نرسیدیم پیچیده تر از راه بود راهبر ما

درآن موقع که مسئلهٔ رابطهٔ ادراکات انسانی‌را باخدا مورد بررسی قرار داده بودم درحدود بیش از دویست آیه وروایت کاملاً معتبر دیدم که ادراکات بشری را عاجز تر ازآن معرفی میکند که بتوانند بمقام شامخ ربوبی راهی بیابند . آنچه‌که دلیل ناتوانی ادراکات بشری از اصابت مزبور است ، اینست که : قوای ذهنی‌آدمی اگربخواهد موضوعی‌را مورد توجه ودرك قرار بدهد ، ابزار ووسائل طبیعی خود را مانند کمیت وکیفیت وزمان وفضا . . . بکار می‌اندازد و موضوع مفروض بوسیلهٔ ابزار و وسایل مزبور وارد چارچوبه گشته ، موضوع را آنچنانکه هست ، نشان نمیدهد .

این خاصیت قوای ذهنی بهیچ وجه استثناء پذیر نیست . بطور کلی آنچه که در ذهن منعکس‌میشود . یابطورمستقیم ازکمیت وکیفیت وفضا وزمان مناسب به‌خود موضوع بهره برداری میکند ، مانند اینکه کتاب روی میز یا ماه درفضا یا آب در جویبار یا انسان در حال خنده را در ذهن منعکس میکنیم ویابطورغیرمستقیم واز

ناحیهٔ خود ذهن با ابزار فوق موضوعی را منعکس می کنیم ، مانند موضوعات غیر محسوس وغیر ملموس ، فعالیت ابزاروسائل مزبوراز ناحیهٔ ذهن درهمهٔ آن موضوعات که ماورای محسوس است ، جریان داردمانندپدیده‌های سطح طبیعی روانی وغیرذلك ، بهمین جهت است که میگوییم : معقول تصور شدهٔ هر کسی ازلحاظ خصوصیات مخصوص به خوداوست زیرا هرکس ابزار ووسائل فوق را در ذهن خود بطور مخصوصی تفسیر وبرای درك معقولات آماده کرده است : ـ

مور ضعیف وناتوان چون شکل یزدانی کشد

بی شك به شکل مورچه باشاخ حیوانی کشد

مغز شبان هم نقشهٔ موسی بن عمرانی کشد

در فکر مانی گرفتد او صورت مانی کشد

ادراك هر جنبنده شکل خویش را داراستی

همین مضمون هم در روایات معتبری وارد شده است که درمباحث گذشته نقل کرده ایم .

جلال الدین در ابیات مورد تحلیل دونوع تشبیه وتمثیل برای اثبات ناتوانی ادراکات از راهیابی به مقام ربوبی آورده است :

نوع یکم - تشبیهی است که دربیت مورد تحلیل دیده میشود : ـ

جمله ادراکات برخرهای لنگ　　　او سوار باد پایان چون خدنگ

وجه شباهت خرلنگ وتیرتیزرو با ادراك بشری وخداوند، همان رکود وتوقف ودرماندگی است ، در مقابل سرعت خدنگ که با درماندگی ورفتن های ناچیز خر بهیچ وجه قابل مقایسه نیست . این وجه شبه ضمناً هم سمت بودن مسیرحرکت خر لنگ وخدنگ تیز رورا محال نمیداند ، باین معنی که ادراکات آدمی میتواند برای خدایابی به مسیرواقعی بیفتد ، ولی حرکتش کند است .

بنظر میرسد این تشبیه با وجه شبه مزبور مطلب جالبی نیست ، زیرا اصولا

ادراکات معمولی وطبیعی بشری چنانکه‌گفتیم : توانایی راهیابی به اورا ندارد خواه تندرو باشد خواه کندرو .

نوع دوم - تشبیهات ابیات بعدی است‌که فوق العاده عالی است . میگوید :

گر گریزد کس نیابدگرد شه   ور گریزند او بگیرد پیش ره

اگر بشر راه دریافت الهی را گم کند وباز در تعقیب او باشد ، گویی مفهوم الوهیت ازجوینده چنان‌گریخته است که حتی جوینده به‌گردش هم نمیتواندبرسد. اگراندیشمندان بخواهند باگول زدن خود ، به قوای خویشتن تلقین‌کنند که‌چیزی وجود ندارد ، اگرچنین چیزی وجود داشت ، میتوانستیم بوسیلهٔ حس آن‌را دریابیم اینان میخواهند خودرا از رو در رو قرارگرفتن باخدا بگریزانند وپرده های بسیار ضخیم ازشکوك وتردیدها ونمیدانم ونمی‌بینم‌هارا به اعماق مغزوروحشان بیفکنند ، تا او را نادیده بگیرند ، ولی نفوذ بی نهایت ظریف آن حقیقت ضروری روشنایی خودرا از لابلای همان پرده های ضخیم میگذارند وراه فرار را بر آنها میگیرد . میگوید :

جمله ادراکات را آرام نی   وقت‌میدان است ووقت‌جام‌نی
آن‌یکی‌وهمی‌چو بازی‌میپرد   وان‌یکی‌چون‌تیر معبرمیدرد
واندگر چون کشتی با بادبان   واندگراندرتراجع هرزمان

ادراکات آدمی دراین زندگانی اگربوسیلهٔ نادانی وخودخواهی راکد وخنثی نگردد ، بطور طبیعی‌به‌جریان خواهد افتاد . دراین زندگانی‌آرامشی برای‌ادراکات وجود ندارد .

این زندگی میدان تکاپو وفعالیت است ، نه بزم جام بهم زدن وباده نوشی . جریان وتکاپو وتموج ادراکات آدمی بسته به شرایط ومقتضیاتی است که موقعیت وجودی اورا ساخته وپرداخته است .

توهمات شتر دربارهٔ پنبه دانه وگربهٔ گرسنه درباره موش های چاق ولذیذ ،

خیالات وپندارها و بطورکلی تمام ادراکات مقام پرستان‌مصروف اعتلای **خودطبیعی** یا باصطلاح‌جلال الدین آویزان شدن ازسبل‌های مردم ، وتشنهٔ پیشروی‌گلهٔانسان‌ها مانند بزکه تمام ادراکات وفعالیت های مغزیش درپیدا کردن سنگ وتپه ایست‌که روی او برود وخودرا از همهٔ جلگه بالاتر به بیند .

اگر از این افراد بگذریم وبه آن قافلهٔ انسانها برسیم که ادراکاتشان را در خدایابی بکار میبرند ، خواهیم دید : تکاپو وفعالیت مغزی آنان نیز بسیار گوناگون است ، حتی یك فرد انسان هم درحالات مختلف دارای اوهام واندیشه ها وخیالات متنوعی است .

توهمی وجود دارد که همینکه درمغز انسانی سربرآورد ، مانند باز سبکبال بپرواز درمیآید وفضای ابهام انگیزی‌را در افق روح پیش میگیرد ، درکجا خواهد ایستاد وبزمین خواهد نشست ؟ درکجا شکاری پیدا خواهد کرد وشکارش ازچه مقوله است ؟ هیچ کس نمیداند .

توهم دیگری هم وجود دارد که مانند تیرگذرگاه خود را میشکافد ومیرود . خیال و وهم های دیگری در درون آدمی سرمی‌کشد ومانند کشتی با بادبان به‌سیر درپهنهٔ اقیانوس درون ذات وبرون ذات می‌پردازد .

امّا متاسفانه اغلب کشتی های خیالات واوهام وجریانات درونی بدون بادبان وقطب نما درسطح اقیانوس درون وبرون براه می افتد ودرکام گردابها فرو میرود ، اگر بتواند ازکام‌گردابی نجات پیدا کند ، درگرداب دیگر سرنگون میگردد .

بعضی‌ازجریانات‌خیالی ووهمی‌میتواندگردابهارا پشت‌سربگذارد ، امامتاسفانه قطب نمایی ندارد که مقصد معینی‌را نشان بدهد .

توهمات دیگری هم در درون آدمی بوجود میآید که سرنکشیده برمیگردد وتوانایی حرکت‌را ندارد .

چونکه قبضی آیدت ای راه رو
آن صلاح تست آیس دل مشو
زانکه‌درخرجی از آن بسط و گشاد
خرج را دخلی بباید ز اعتداد

گرفتگی‌های روانی نباید انسان راه رو را مأیوس و نا امید بسازد

انقباض وگرفتگی‌های فراوانی درروان انسانهای روبه تکامل پدیدارمیگردد که گاهی بجهت ابتدایی بودن حرکات تکاملی ، انسان روبه ترقی را دچار یأس و نومیدی میسازد. بلکه این‌گرداب روحی گاهی حتی کسانی را هم که کم وبیش در سازندگی روحی خود قدم برداشته‌اند دچار اضطراب وافسردگی مینماید.

برای توضیح این پدیده ولزوم شکیبایی وتحمل درموقع بروزآن ، نکاتی را متذکر میشویم :

۱ ـ بانظر به اینکه گرفتگی روانی پدیده‌ایست که درآن سطح روان ایجاد میشود که مجاورطبیعت است ، مسلماً عوامل وانگیزه‌هایی،آن را بوجود میآورد. بعضی از آن عوامل را بعنوان مثال ونمونه یاد آور میشویم :

الف ـ غالباً پس از هیجان شدید شادیها وخنده‌ها وطوفانهای فرح انگیز ، روح آدمی درحالت رجوع بوضع عادی وپیش از استقرار درآن وضع ، احساس سستی وسنگینی و رکود ، بلکه نوعی از قرار گرفتن درتنگنارا در درون خود در مییابد.

این عامل بطوری فراوان ومحسوس وتقریباً دائمی است که میتوان آن را بعنوان یك اصل روانی تلقی کرد. گویی این سستی وسنگینیی کیفری است که در نتیجه آن هیجان وطوفان بیرون از اندازه ، متوجه انسان میشود و بدون سروصدا وآهسته بگوشش میگوید : که پدیده‌های انسانی ونمودهای طبیعی آن اندازه قدرت ندارد که موجب این هیجان و طوفان گشته و ترا از خود تو بستاند و روان

ترا مانند یك سکه در روی میز قمار برباید. این چه هیجان وخود باختگی‌است؟!

ب ـ دلدادن افراطی بیك موضوع خواه انسانی وخواه طبیعی ، خواه آن دلباختگی ازروی اجبار باشد وخواه ازروی اختیاروخواه آن موضوع شادی‌انگیز باشد ، یاغم انگیز وخواه وسیله باشد یاهدف و بطور عموم هردلباختگی یك دل گرفتگی‌مخصوص را دردنبال خود مانند یك‌نتیجهٔ ضروری می‌کشاند ومیآورد. علت این وابستگی دلباختگی ودلگرفتگی همان احساس سنگینی زنجیر گرانبار است که بدست وپای روان آدمی درموقع دلباختگی پیچیده میشود .

آن آزادی مطلق‌که درذات روان انسانی وجود دارد . در موقع‌دلباختگی روبه تباهی میرود وموجب انقباض وگرفتگی روحی میگردد .

هیچ اصل وقانونی برای بهداشت روحی مانند حفظ تعادل روانی در قاموس بشری وجود ندارد وبرای همین است که خداوند متعال در قرآن مجید میفرماید :

« لِكَيْلاَ تَأْسَوْا عَلَى مَافَاتَكُمْ وَ لاَتَفْرَحُوابِمَا آتَاكُمْ » ۱ .

[چون مبادی عالیهٔ هستی وزندگی بدست خدا است] (تاباآنچه که از دست شما رفته است اندوهگین نباشید وبآنچه‌که خدا بشما داده است شادمان نگردید .)

بنظر میرسد مادامیکه انسان این حقیقت را درك نکند که در گذرگاه زندگی درقلمروهستی بهر موضوعی که برسدوبتواند بایکی از جهات وجودیش با آن رابطه‌ای برقرار نماید . آن موضوع اعمّ ازانسانی وجهانی ارزشی جز تماس محدود باوجود انسان و برطرف کنندهٔ احتیاج معین از حرکت وتکاپوی او ندارد ، هرگزنخواهد توانست به نعمت عظمای تعادل روانی نائل گردد .

بدون ارزیابی منطقی اشیاء خارج از ذات آدمی که موجب درك عظمت روح میباشد ، تعادل مزبوربر قرارنخواهد گشت . طبیعت باتمام عظمتش ، انسان ها باتمام ارزش واعتلای وجودی که دارند ازآن جهت که با سطح مجاور طبیعت روح

---

۱ ـ الحدید آیهٔ ۲۳ .

ماسروکار دارند ، شایستهٔ دلباختگی نیستند ، آنها چیزی را که بانسان خواهندداد برای تقویت وادامهٔسطح مجاورطبیعت روح آدمی است ، نه برای اینکه خودروح را تسخیر نمایند .

ج - اخلالگری در کارهای وجدان وسمت یابی وتحریکات آن، یکی از مؤثرترین عوامل انقباض روحی است ، این گرفتگی خطرناك تر از تمام انقباضات روانی استبطوریکه خودکشی های فراوانی را درجوامع انسانی ببارآورده است . کارهای وجدان وسمت‌یابی‌وتحریکات وداوری های‌وجدان شوخی بردار نیست .

یاباید تمام ایده‌ها واصول عالیهٔ بشری را ازقاموس‌انسانها محو ونابود بسازیم ویاباید وجدان را درکارهای خود آزاد بگذاریم .

تااصول وایده‌های عالی برای بشریت وجود دارد ، وجدان نیز وجود خواهد داشت . چاره جویی درمقابل این نوع انقباضات روانی تقلیل و محوساختن مخالفت باوجدان است وبس . جلال الدین درابیات گذشته باین نوع از گرفتگی‌های روانی اشاره کرده وگفته است :

چون جفا آری فرستد گوشمال تازنقصان وا روی سوی کمال
چون تووردی‌ترك‌کردی‌درروش بر تو قبضی آید از رنج وتپش
آن ادب کردن بود یعنی مکن هیچ تحویلی ازآن عهد کهن
پیش‌ازآن‌کاین‌قبض‌زنجیری‌شود اینکه دلگیر است پاگیری شود
رنج معقولت شودمحسوس‌وفاش تانگیری این اشارت را بلاش
در معاصی قبض‌ها دلگیر شد قبض ها بعد از اجل زنجیر شد
نعط من اعرض هنا عن ذکرنا عیشة ضنکا ونحشر بالعمی [۱]

د - نوعی ازانقباضات ناگهانی وبی سابقه در درون آدمیان بوجود می‌آیدکه شخص گرفتار هرچه می اندیشد ، عامل آن را پیدا نمیکند . مسلم است که این

---

۱ - دفتر سوم ص ۱۴۳ - « جمع آمدن اهل‌آفت هرصباحی بردرصومعهٔ عیسی (ع) .

پدیده هم بدون علت نمیباشد ، نهایت امر اینکه فعالیت های درونی و آگاهانهٔ انسانی بطور اکثر روی پدیده‌ها و روابطی است که بتواند اورا بخود جلب نماید و اما تائیر و تأثرات ظریف وغیرمورد آگاهی،غالباً بدون اینکه توجه انسان را جلب کند دردرون آدمی بجریان می‌افتد وکار خود را صورت میدهد ، سپس در شرایط و مواقع مناسب همان تأثرات بجهت پیدا کردن میدان مناسب وعوامل مربوط در سطح ضمیر خود آگاه نمودار میگردد و مانند عکس العمل کارهای مغفوله درون انسانی را بخود مشغول میدارد .

تقلیل این نوع از انقباضات هم‌بستگی به تحسین اخلاق ومراقبت در گفتار و کردار دارد .

ه ـ عظمت خود روح وگنجایش نداشتن قلمرو انسان و جهان بآن عظمت و تکاپویی که روح در خود احساس می کند واشتیاق بسیار ظریف به وصول به بی نهایت ، خواه بخواهیم یانخواهیم وخواه بااصطلاح بافی آن را بپوشانیم ویااعتراف کنیم ، یکی دیگر ازعوامل انقباضات روانی است .

این گرفتگی درهمهٔ آن انسانها که از خود بیرون آمده واز کلافه شدن به گردونهٔ خود خواهی نجات یافته اند ، باکیفیت های مختلف بروز میکند. برای گشودن این گرفتگی چاره ای جز ارزیابی موجودیت روح وجهانی که روح در آن زندگی می کند وسپس تکاپو در قلمرو هستی بعنوان مقدمه ای برای ابدیت وجود ندارد .

۲ ـ اینکه جلال الدین میگوید :

چونکه قبضی آیدت ای راهرو　　　آن صلاح تست آیس دل مشو

همهٔ اقسام پنجگانه را شامل نمیگردد . زیرا بجز نوع اخیر از گرفتگی ها (ه ...) بیماریهایی است که اولاً باید بهرجهت درپیش گیری آنها کوشش نماییم‌ودر صورت بروز آن‌ها بهرشکل‌است باید دربرطرف‌کردن و برگرداندن‌بهبودی‌وگشایش روانی‌سعی‌کنیم. بلی قسم‌پنجم‌موضوع‌دیگری است‌که‌میتواند مورد بیت‌جلال‌الدین

بوده باشد .

درقسم پنجم چنانکه بطور اختصار توضیح دادیم : عظمت روح واحساس‌فشار درقلمرو انسان وجهان موجب‌بروز انقباضات میباشد . لذا از یك نظرمربوط‌بمشیت خداوندی است .

قفل‌گر گه قفل‌سازدگه کلید　　　　قبض بسط آرد مشوتو ناامید

این نوع‌گرفتگی روانی نه تنهاجزء بیماریها نیست ، بلکه خود دلیل‌روشنی است باینکه کسی که دچار گرفتگی میشود ، روح خودرا درنمودهای ناچیزانسانی وطبیعی قالب‌گیری نکرده است . روح‌چنین اشخاص بهمان مقتضای بی‌نهایت‌جویی خود مشغول تکاپو است .

۳ ـ بنابر ملاحظات فوق ، انقباض‌ناشی ازعظمت روح ، نبایدباغم واندوههای معمولی‌که ناشی ازفقدان مزایای‌مادی است مخلوط ومشتبه‌شود ، زیرا سنخ‌انقباض مزبور غیر از گرفتگی های اندوهبار طبیعی است که جنبهٔ جریان منفی روح را نشان میدهد .

اگرقبض ناشی ازعظمت روح را مورد توجه قرار ندهیم ، اندك اندك از بین میرود واگر آدم ساده لوح باشد ، از نداشتن قبض مزبور خیلی خوشحال میشود وگمان می کند برطرف شدن آن انقباضات به سود او بوده است در صورتیکه اگر درست دقت‌کند خواهد دید که عدم بروز آن گرفتگی ها ناشی از آنست که روح خود را با همین نمود ها و جریانات طبیعی و انسانی محدود قالب گیری کرده است .

اندوه‌ناشی ازاینگونه احساس‌فشار روحی‌ازنظررشد واعتلای شخصیت‌انسانی همانست‌که جلال الدین درابیات مود‌تفسیر وتحلیل بیان میکند :

غم چو آیینه است پیش مجتهد　　　　کاندران ضد مینماید روی ضد

بعد ضد رنج آن ضد دگر　　　　رو دهد یعنی گشاد وکر وفر

۴ ـ مطلب فوق العاده عالی که در این مسئله وجود دارد وجلال الدین نیز

بآن اشاره کرده اینست که .

غم چو بینی درکنارش‌کش بعشق　　　　از سر ربوه نظر کن در دمشق

توضیح این مطلب چنین است‌که مادامیکه انسان ولو بطور اجمال یك مفهوم کلی از انسان وجهان‌را دریافت نکند ، عظمت روح را وناچیزی جهان را در مقابل روح نمیتواند درك کند ومادامیکه درك مزبور به کسی دست نداده است ، خوشی‌ها و ناخوشی‌هایش همه و همه ناشی از چگونگی رابطهٔ او باجهان‌طبیعی بوده وهرگز احساس فشار روحی نخواهدکرد . پس‌احساس فشارروحی موقعی دریك انسان بروز میکندکه ولوبطورناخود آگاه جهان هستی برای‌اومطرح‌گشته است واین‌خود مقام بس والایی است‌که‌برای یك انسان مطرح میشود . مبحث انقباض و انبساط در جلد ششم از ص ۲۴۶ تا ۲۷۹ مطرح شده است .

تفسیر ابیات

حضرت مریم علیهاالسلام آن پاکدامن فرشته خوی،صورت زیبای روح افزایی دید اما این یك مشاهدهٔ طبیعی در یك فضای‌جسمانی نبوده ، بلکه‌درآنحال‌پرده ظلمانی فضا برکنارشده وخلاءِ پشت‌پرده فضا جایگاه نمودار شدن‌آن فرشته انسان نماگشته گویی مانند ماه یا خورشید فروزان در مقابل دیدگانش از زمین روئید ، زیبا رویی بی نقاب دربرابر چونان آفتاب که ازشرق‌بروید وسر برآورد .

ازاین منظره اعضای مریم علیهاالسلام بلرزه درافتاد ، زیرا او برهنه بود واز فساد وتبهکاری میهراسید[1] .

آن فرشته وفرستادهٔالهی چنان زیبا بود که اگر یوسف آن زیبای زیبایان آنرا میدید ــ مانندزنان‌دست خودرا ازشگفتی میبرید . آن فرشته در مقابل مریم چونان گل که ازگِل شکوفان شود ویا چونان خیالی که از دل آدمی سربر آورد

---

۱ ــ از عکرمه نقل شده است‌که موقعیکه مریم (ع) درطرف شرقی خانه خود بود و میان خویش و خانواده اش پرده ای انداخته بود و به غسل و شانه زدن اشتغال داشت ، جبرئیل بصورت مردجوان امرد مجسم شد ومریم (ع) بخدا پناه برد (مجمع البیان ــ تفسیر سوره مریم) .

نمودار گشت ، مریم آن پاك دامن ملك سیرت ازخود ، بیخود شده در همان لحظه جهشی شگفت انگیز درخود احساس‌کرد وبا خویشتن چنین گفت : به دریای لطف خدایم پناهنده میشوم ، زیرا عادت دیرینهٔ آن پاکدامن چنین بودکه در کشاکش‌ها رخت به قلمرو پشت پردهٔ طبیعت برمیبست و جهان را ملکی متزلزل وگذران میدید و قلعهٔ محکمی باکمال احتیاط ازپشت پرده عینی برای‌خودآماده کرده بود ، آن‌جایگاه‌بس منیع‌را برای‌فرا رسیدن پیك مرگ برخود برگزیده بود ، تادشمنان راهزن تمایلات راهی بسوی او باز نکنند ، دخترعمران آن نازنین انسان الهی‌بهتر ازپناهگاه‌حق‌وحقیقت‌جایی‌راسراغ نداشت،لذاجایگاه اقامت‌خوددرادرآن‌قلعه تثبیت کرد . آنگاه‌که‌غمزه هاوکرشمه های‌عقل سوز آن زیبا فرشته انسان‌نمارا که‌جگرها ازمژگانش تیر دوز میگشت ، مشاهده کرد ونیز آن ملك مقرب را چونان فرمانده عظیم‌الشأن دید که لشکریان در پیرامون او قطار کشیده اندوآنانکه فرمانروایان اقلیم‌عقول‌هستند، درمقابلش هوش‌وخردازدست‌داده‌اند ونیزچنان دیدکه صد هزاران فرماندهان جبار،مملوك ناچیزش بوده وصدها هزار بدر درخشان براو رشك‌میبرند چه قدرت وتوانایی طبیعی میتوانست مریم را در این حال از خطا مصون بدارد ؟ ! آنجاکه : ـ

زهره نی مر زهره را تا دم زند　　　　عقل کلش چون ببیند کم زند

[درابیات پس از این بیت‌تدریجاً مضمون‌دیگری رامطرح‌نموده‌ورابطه‌ابیات بعدی‌ازماقبل‌تقریباً بریده میشود ، زیرا پس ازاین‌هیجان روائی جلال‌الدین متوجه عظمت‌ذات‌پاك‌ربوبی‌گشته ومیخواهد ناتوانی ادراکات بشری‌را از نزدیك شدن‌بحریم مقام شامخ ربوبی متذکر شود .]

من هماننددودی هستم‌که ازآتشی سربرمیکشد ودلیل وجود آن آتش است اما مدلول دلیل وجودی ما که ذات پاك ربوبی است بالاتر از همه گونه تعبیراتی است که ما در بارهٔ او روا میداریم ، مگر برای آفتاب فروزان دلیلی جز شعاع گستردهٔ آن، مورد احتیاج است ؟ !

موجودات جهان هستی چونان سایه هایی هستندکه توانایی معرفی نور آفتاب را ندارند ، درباره سایه همین بس که در مقابل خورشید عالم آرا زبون وخوار است. این جلالت وعظمت وآن ذلّت وناچیزی، درباره ادراکات ما انسانها وآن خدای بیچون نیز صدق میکند، زیرا همه ادراکات ماپست وزبون ومقام ربوبی حق جل وعلا بالاتر وسابق تر است ، مفهوم خدای بیچون وچند ، چونان سوار بادپاست که مانند تیر تیزرواز مقابل ادراکات ماکه سوار خرهای لنگ است دورمیگردد ، اگر بخواهد آن مفهوم از دیدگان عقل ووجدان آدمی بگریزد ، کسی بگردش نخواهد رسید اگر مردم بخواهند از اوبگریزند ، مفهوم او سر راهشان را میگیرد .

آری کیست ، دراین دنیاکه لحظه‌ای بخود بیاید وهستی را در مقابل دیدگانش بر نهد و مفهومی از خدا بمناسبت شرایط مغزی و قلبی او در مقابل دیدگانش جلوه‌گر نشود .

در دوران زندگانی که روح آدمی در کالبد مادی اش بانجام وظیفه مشغول است ، لحظه‌ای ادراکات آدمی را بحال خود رها نکرده وآنهارا آرام نخواهدگذاشت چرا ؟ برای آنکه هم اکنون آدمی درمیدان تکاپوست نه دربزم باده نوشی . اما این ادراکات که هرگز آرام نمیگیرند چه میکنند ؟ : -

آن یکی وهمی چو بازی میپرد	وان یکی چون تیر معبر میدرد
وان دگر چون کشتی با بادبان	وان دگر اندر تراجع هر زمان

توهمات و خیالات واندیشه های بی پایان ما در این تکاپوی شگفت انگیز مانند پرندگانی که از دور شکاری را ببینند دسته دسته ، روبسوی شکارمیروند ، باشد که آنرا بگیرند و دلخوش شوند . ولی در آن هنگام که نزدیك شکار میرسند ، می‌بینند شکاری وجود ندارد وحتی شبحی هم ازخود بجای نگذاشته است : -

چون که تا پیدا شود حیران شوند

همچو جغدان سوی هر ویران شوند

با این حال گردونه توهمات ازکار نمیافتد وبار دیگر چشمی بسته وچشمی

باز نموده با دقت جویای شکار مورد نیاز خود میباشند .

این انتظار بطول میانجامد ودرملالت خاطر غوطه‌ور میگردند و باخود بگفتگو پرداخته میگویند : -

صید بود آن خود ، عجب یا خود خیال ؟!

چرا مأیوس شویم ، چرا نومیدی را برخود مسلط نمائیم : -

مصلحت آنست تا یك ساعتی قوتی گیرند وزور از راحتی

[تا این جا ظاهر مضمون ابیات چنانچه تفسیر وتحلیل کردیم از نظر روانی وفعالیت های گوناگون آن فوق العاده جالب توجه بوده وجلال الدین مضامین بسیار لطیفی رابیان کرده‌است. پس ازاین ابیات چندبیت درباره تلاش وخستگی هاوآسایش مادی که لازم وملزوم همدیگرند متذکر میشود . ومیگوید :

گر نبودی شب همه خلقان ز آز خویشتن‌را سوختندی ز اهتزاز

ازهوس وز حرص سوداندوختن هر کسی دادی بدن را سوختن

شب پدید آید چو گنج رحمتی تارهند از حرص خود یکساعتی

میتوان گفت که: رابطه ابیات از همدیگر گسیخته نشده ، بلکه مقصود جلال الدین تشبیه معقول برمحسوس بوده است که علل هیجانات وجریانات‌ادراکات بشری وتوقف ورکو د آنهارا با تشبیه به تکاپوها وآسایش های مادی توضیح‌میدهد پس از این تشبیه ، موضوع انقباضات روانی را پیش میکشد و برخی از رکود وگرفتگی های روانی را پس از آنهمه هیجانات و تکاپوهای مغزی بصلاح بشری معرفی میکند ومیگوید :]

چونکه قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح تُست آیس دل مشو

زیرا تو بدون اینکه آگاه شوی در حالت انبساط وگشادگی روانی ودر آن حالات که در دریایی ازلذایذ غوطه‌ور بودی ازسرمایه روح خرج‌کرده ای ، اکنون که این انقباض در روان تو ایجاد شده است ، برای تو مانند بدست آوردن دخل

وسرمایه جدیدی است که روح تو بدون آن سرمایه قدرت فعالیت وتکاپو نخواهد داشت .

اگرهمواره فصل تابستان بدرختان ومزارع حکمفرما بود ، آنهمه گیاهان وگلها وجانداران درسوزش خورشید میسوختند وتباه میگشتند .

اگر آفتاب همیشه مانند فصل تابستان با موجودات در تماس بوده باشد ، ریشه های آنهارا چنان میسوزاندکه برای همیشه‌توانایی تازه گشتن وسر برآوردن مجددرا از دست خواهندداد، آن‌فصل پائیز که‌خیلی‌ترشروجلوه میکند ، در عین آن ترشرویی ، بسی مهربان وجان پرور است ، درصورتی‌که تابستان خندان وشکوفان است ، اما اگرادامه‌داشته باشد ، رونده‌ها وجانداران‌را طعمهٔ آتش سوزانش‌خواهد ساخت . این حقیقت‌را گوشزد میکنم :-

چونکه قبض آمد تو دروی بسط بین

تازه باش و چین میفکن بر جبین

توقع خنده دائمی ؟ !

توقع خنده دائمی از آن کودکان است ، این کودك است که نهال سرسبز وجودش ، ازهرگونه انقباض فرار میکند ، دانایان وخردمندان‌ترشرویی ولبخندرا دوبال روانی برای پرواز درفضای پهناور وجودکه پراز نقاط مثبت ومنفی است‌تلقی میکنند . مگرنمیدانید که اندوه مربوط به جگر وشادی‌ازآن شش‌میباشد . برای دیدگان کودك مانندخر دیده‌گاهی جزآخور وجود ندارد ، این دیدگان خردمندان بیدار دل است‌که‌بمحاسبه عواقب‌کارها میاندیشند و قبض و بسط روانی برای آنان مطرح میگردد .

جانوران انسان نما در این زندگانی سربه آخور میاندازند وعلفهای سرسبز وچربی میبینند ، کم‌اند هشیارانی که قصاب آخرکار رابه بینند و از دست و پازدن درزیرکاردونتایج تبهکاریهای خود بهراسند .

آن علف‌ها وگیاهانی را که قصاب مجاری طبیعت بی‌رحم درآخورما انسانها

میریزد ، ترازویی هم برای توزین گوشت ما آماده کرده ودرفضای رویدادهای شرنگ زا آویزان نموده است .

برو ، ای انسان بی‌نوا ، در مرغزار حکمت و معارف الهی دسته گلها بچین و غذای روحانیّت را از آن مرغزار تهیه نما . این ماده غذایی را پروردگار تو بدون عوض و تنها از روی عطا و عنایت الهیش بخشیده است ، تو ای راهی گذرگاه وجود ، نان را که غذای مادی تواست شناختی ، ولی از حکمت الهی که‌سرنوشت نهایی ترا در آخرین منزلگه بعهده دارد ، غفلت ورزیدی ، خدای بزرگ بتو گفته بود : **کلوا من رزقه** مقصودش روزی روحانی حکمت بود که در پایان کار راه گلویت را نمی‌بندد .

توگمان میکنی که اگر دهان از این غذاهای حیوانی بربندی از مجرای هستی برکنار خواهی گشت ؟ ! نه هرگز ، بلکه ـ

این دهان بستی دهانی بازشد　　　　کاوخورنده‌ی لقمه‌های رازشد

تواگر بتوانی کالبد مادی را از شیرپستان دیومنش طبیعت ببری ، به نعمت های بیکران الهی دست خواهی یافت ، هم اکنون احساس میکنم که جوش‌وخروش ناقصی داشته‌ام ، مرا دراین‌جارهاکن وبروسراغ آن حکیم الهی‌غزنوی که**سنائی**اش میگویند ، آن رادمرد وآن حکیم غیب‌دان وافتخارکاروانیان معرفت در **الهی‌نامه** خود چنین شرح میدهد :

غمخوروتان غم افزایان مخور　　　　زان‌که عاقل‌غم‌خورد کودک‌شکر

قند شادی وشرینی های فرح و انبساط میوه‌هایی است که از باغ غم چیده میشود. تواگر درست بنگری خواهی دید این شادی های زودگذر زخم وآن اندوه حکمت آمیز که از منبع حکمت میجوشد ، عین مرهم است . در این جالختی بیاندیش ، میخواهم حقیقتی رابا تو در میان گذارم : این اندوه باعظمت‌که‌پرده‌ای بسیار ظریف وشفاف‌برچهرهٔ رادمردان جوامع بشری گذاشته‌است‌ومردم نادان آنرا

گردوغبار می بینند ، پرده‌ای است که ازقلمرو ملکوتی روح در مقابل دیدگان آنان آویزان شده است ، که روح کمال جوی آنان را برفراز قلهٔ معرفت بالامیبرد و ازآن فراز به قلمروبشری‌وجهان هستی‌مینگرد ، آنان دوصحنهٔ طبیعت و انسان‌را چنان‌همه جانبه می‌بینندکه‌شخصی ازبالای‌تپه های‌دمشق‌برآن شهربنگرد .خردمند دانه های انگور را میبیند ومحصول آنرا که بشکل می‌نمودار خواهد شد مشاهده میکند .

چنانکه انسان عاشق هست‌را درنیست میبیند . آن روزگذشته دیدم‌که حمالان برای کشیدن بار سنگین بایکدیگر میجنگیدند ، هریك بدیگری میگفت ، این بار را من مانند شیر باید بکشم .

برای تحمل رنج به‌یکدیگرسبقت میگرفتند ،زیرا این رنج سودی دردنبال داشت ، پاداش الهی را بامزد بیمایگان قیاسی نیست . پاداش الهی گنج است و مزد آن فرومایگان پشیز .

آری ، خدا آن گنج طلایی را بتو میبخشد که درآن هنگام که درزیر انبوه خاکهای تیره بخواب فروروی همراه تو باشد و از دست تو خارج نشود که بعنوان ارث‌بدیگران بماند ،آن‌گنج‌الهی‌پیشاپیش‌جنازه تو رهسپارگور تاریکت میگردد تا یار و مونس دوران غریبی تو بوده باشد.توبرای شکوفان شدن درهنگام فرارسیدن مرگ ، از هم اکنون بمیر وتسلیم باش ، تاعشق سرمدی و مقام سروری را بدست بیاوری ، صبروشکیبایی برای تو ازپشت پرده‌کوشش و تقلاّ درزندگی ،روی‌زیبایی چون گلنار وزلفهای عطرآگین‌روح افزائی‌بتونشان‌خواهد داد . چند کلمه دیگر در بارهٔ اندوه بتو بگویم :ـ

غم چو آئینه است پیش مجتهد — کاندران ضد می‌نماید روی ضد
بعد ضد رنج آن ضد دگر — رو دهد یعنی گشاد وکرّ و فرّ

از این گرفتگی‌ها و گشادگی‌ها هراسی برخود راه مده ، زیرا :

این دووصف ازپنجهٔ دستت ببین　　　بعد قبض مشت بسط آیه یقین

پنجه را گر قبض باشد دائما　　　یا همه بسط او بود چون مبتلا

حال این اصل را بپذیر که دوپدیده روانی قبض و بسط مانند دوبال مرغ است درپرواز بمقصدی که پیش‌رو دارد . انتظام و صلاح کار و پیشهٔ انسانی ناشی از این دو وصف است که برای تو توضیح دادم .



گفتن روح القدس مریم‌را که من رسول حقم بتو، آشفته و پنهان از من مشو که فرمان این است

چونکه مریم مضطرب شد یك زمان همچنان که برزمین برماهیان
بانگ بروی زد نمودار کرم که امین حضرتم از من مرم
از سرافرازان عزّت سرمکش از چنین خوش محرمان خوددرمکش
این همی‌گفت و ذبالهٔ نور پاك از لبش میشد پیاپی برسماك
از وجودم میگریزی در عدم! در عدم من شاهم و صاحب علم
خودبنه و بنگاه من در نیستی است یکسوارهٔ نقش من پیشش ستی است
مریما بنگر که نقش مشکلم هم هلالم هم خیال اندر دلم
چون خیالی دردلت آمد نشست هرکجا که میگریزی باتوهست
جز خیال عارضی و باطلی که بود چون صبح کاذب آفلی
من چو صبح صادقم از نوررب که نگردد گرد روزم هیچ شب
هین مگو **لاحول** عمران زاده‌ام خود ز **لاحول** اینطرف افتاده‌ام
مرمرا اصل و غذا **لاحول** بود نور لاحولی که پیش ازقول بود
تو همی گیری پناه ازمن بحق! من نگاریدهٔ پناهم درسبق
آن پناهم من که مخلصهات بود تو **اعوذ** آری و من خود آن **اعوذ**
آفتی نبود بتر از ناشناخت تو بر یار و ندانی عشق باخت
یار را اغیار پنداری همی شادئی را نام بنهادی غمی
این چنین لطفی که دارد یارما تو گریزانی ازو ای بیوفا
این چنین نخلی که قد یارماست چونکه مادزدیم نخلش دارماست
اینچنین مشکین که زلف میر ماست چونکه بیعقلیم آن زنجیر ماست
اینچنین لطفی چو نیلی میرود چونکه فرعونیم چون خون میشود

خون همی گویدمن آیم هین مریز | یوسفم گرگ از توام ای پرستیز
تو نمی‌بینی که یار بردبار | چونکه بااوضدشوی گرددچومار
لحم او وشحم او دیگر نشد | برقرار اوّلست آنسان که بدُ
شمع مریم را بهل افروخته | که بخارا میرود آن سوخته

آیه

« قَالَ إِنَّمَا أَنَارَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا .»۱

[موقعی که حضرت مریم از دیدن فرشته بشکل انسان به خداوند پناه برد ، آن فرشته] (گفت : من فرستادهٔ خدای تو هستم ، تا برای تو پسر پاکیزه‌ای ببخشم .)

مریما بنگر که نقش مشکلم
هم هلالم هم خیال اندر دلم

درتجسم موجود مجرد در قلمرو طبیعت درون ذات و برون ذات متحد میشوند

مضمون این بیت فوق العاده مهم بنظر میرسد و جلال الدین در این بیت تجرد فرشتگان را بخوبی مجسّم ساخته ، توصیف شگفت انگیزی درموضوع تجرد نموده است .

برای توضیح و تحلیل این مضمون چند بیت ازابیات عنوان قبلی (پیداشدن روح القدس بصورت آدمی برمریم علیها السلام ....) را هم متذکر میشویم . جلال الدین درآن ابیات چنین گفته بود .

دید مریم صورتی بس جانفزا | جانفزایی دلربایی در خلا
پیش او بررست از روی زمین | چون مه وخورشیدآن روح الامین

۱ - مریم آیهٔ ۱۹ .

مسلم است که تجسم مادی یك فرشتهٔ مجرد در قلمرو ماده وجریانات آن، مانند تجسم یك برگ درشاخهٔ درخت محسوس و جسمانی نمیباشد . پس این تجسم چگونه بوده است ؟

جلال الدین بامهارت واحساس فوق العاده‌ای چنین تجسّم را بیان می‌کند :

۱ ـ درست است که آن فرشتهٔ مقدس در مقابل حضرت مریم نمودار گشت بطوریکه در دیدگاه او قرار گرفت ، امّا این دیدگاه که جایگاه تجسّم آن فرشته بود ، فضای هندسی که قابل ابعادباشد نبوده است ، گویی فضای هندسی شکاف برداشته و درخلاءِ بی‌ماده و بی‌فضا آن تجسم صورت گرفته بود . اینگونه دیدگاه را میتوان درعالم رؤیا درك کرد .

درعالم رؤیا مقیاسات زمان وفضا وماده و جریان آن ، درمقابل آزادی روح از بین میرود ، گویی خود روح است که سازندهٔ زمان وفضا و مقیاسات آنها است .

درصورتیکه سیستم کارگاه ماده و جریانات آن برای ماکه درتنگنای حواس و ذهن پیرو حواس و وسائل قرار گرفته‌ایم ، بسته و غیرقابل نفوذ و شکاف مینماید . زیرا این موقعیت طبیعی که مارا احاطه کرده است ، نمیتواند سیستم کارگاه ماده را بالاتر از واقعیت روبنای هستی قرار داده و قابل نفوذ بسازد .

بهرحال تجسم فرشته درفضای محدود ومحدود کننند نبوده است و آن انقلاب روحی که به حضرت مریم وارد شده بود ، قدرت مشاهدهٔ ماورای فضا وابعاد هندسی ماده را دردیدگان مریم بوجود آورده بود .

۲ ـ مغایرت وانقطاع فرشتهٔ مجرد از قلمرومجاری ماده چنان بوده است که گوئی از خاك تیره ناگهان خورشید یا ماه سربرآورده است .

۳ ـ این نکته که درمصرع دوم از بیت زیر آمده است :

مریما بنگر که نقش مشکلم　　　　هم هلالم هم خیال اندر دلم

جالب ترین نکته است که جلال الدین دراین مسئله گفته است : بتوضیح اینکه : درتجسم موجود مجرد درقلمرو طبیعت ، گویی : درون ذات و برون ذات

متحد گشته‌اند و بقول جلال الدین : آن موجود مجرد تجسم یافته هم مانند هلال است که وجود واقعی دارد و هم خیالی است در درون آدمی که وجودش مربوط به خود انسان میباشد .

آیا دراین مورد واقعاً درون ذات و برون ذات متحد میگردند ، یا اینکه واقعیت پشت پرده (غیبی) با حقیقت‌روح نه فعالیت های معمولی مغز آدمی‌روبرو میگردد ؟ بنظرمیرسد که احتمال دوم‌نزدیکتربه واقعیت‌است‌واین‌عظمت‌روح آدمی است‌که‌وقتی به فعالیت می‌افتد ، میتواند جهان طبیعت را از مقابل دیدگان انسانی برکنارنموده‌وحقایق پشت پرده را برای‌اوچنان بنمایاند که تفکیك واقعیت‌از خود روح امکان پذیر نباشد .

تفسیر ابیات

اضطراب شدیدی درآنموقع‌که فرشته الهی نمودار گشت ، سرتاپای مریم را چنان فراگرفت که ماهی برروی‌خاك . نماینده و نمودارکنندهٔ کرم الهی بانگ بر مریم زد که از من بیم نداشته باش و از من دور مشو ،زیراکه من امین بارگاه الهی هستم ، من ازموجودات والامقام عالم تجردوعزّت‌ملکوتی‌ام و محرم‌جانهای‌آدمیان من آن بیگانه حیوان صفت نیستم که خود را از من پنهان کنی . فرشته‌پاك الهی درموقع گفتن این‌سخنان شعاعی از نور پاك از ابانش سرمیکشید و بسوی آسمانها میرفت ، بار دیگر چنین گفت : توای پاك دامن مقدس ، از وجود من درنیستی میگریزی ؟ ! درصورتی‌که من خود درنهان‌گاه پشت پرده طبیعت ، پرچمداروداری سروری هستم ، ای مریم پاك ، اصل و قرارگاه من درپشت پرده جهان ظاهری‌است، این که میبینی ، یکی از صورتهائی است که من درمقابل تو بخود گرفته‌ام .مریما! درست بنگر که چه نقش وپدیدهٔ شگفت انگیزی دارم ، درهمین حال که مراماننند هلال درفضای بیکران میبینی ، خیالی در اعماق درون تو هستم . این خیال از آن پندارهای بی‌اساس نیست ، زیرا خیالی که عارضی و بیهوده و ناشی از بازیگری انسان باشد ، مانند روشنایی صبح کاذب از بین میرود . خیال من در دل تو اصیل

است ،لذا به هر کجاکه بروی باتوخواهد بود ، من همان بامداد راستینم که روشنایی خودرا از انوار الهی دریافته وفروزندگی روزم هرگز به شب تاریک مبدّل نخواهد گشت . مریما ، ای فرزند پاك عمران ، چقدر لاحول ولا قوة الابالله میگویی ، من خود پیک امین کسی هستم که این راز و نیاز تو روببارگاه اوست . من خود اصل و غذایی جز لاحول ندارم ، آن نورلاحول که پیش از گفتارها والفاظ بوجود آمده بود ، تو از من بخدا پناه میبری ، من خود نقشی هستم نگاشتهٔ همان خدایی که تو به او پناهنده میشوی ، من آن پناهگاهم که ترا در مشکلات رهایی ها داده‌ام ، تو اعوذ بالله میگویی ، در صورتی که من خود شنونده پناه جویی های تو میباشم .

در دنیا بلایی بدتر از ناشناسی نیست ، هم اکنون تو درمقابل محبوب واقعی قرار گرفتهٔ ولی عشق روحانی را نمیتوانی شکوفان بسازی ، توای‌مریم نازنین ! یار را بیگانه میپنداری و شادی حقیقی را اندوه مینامی ؟ ! این چنین لطفی که خدای بزرگ دربارهٔ ما کرده است ، تو بدون توجه از آن فرار میکنی .

امان از جهل و غفلت مرگبار ، که نخل قامت رسا و زیبای محبوب را برای ما چوبه داری میسازد و بجای آنکه دروصول به ایده آل اعلای هستی ازآن نخل زیبا بهره‌ور شویم با دست خود آنرا وسیلهٔ مرگ قرار داده ونفسهای واپسین‌خودرا با همان وسیله بپایان می‌رسانیم .

امان از جهل و ناهشیاری که مشکین زلف محبوب حیات ما را ، بزنجیر گرانباری مبدل میسازد و بدست و پا و بال و پر روح میبندد و آنرا از پرواز خود باز میدارد .

آری ، این است نتیجهٔ نادانی وبی‌عقلی که رود نیل باآن عظمت رابمافرعون و فرعونیان بدریای خون مبدل میسازد . خون سرخ فام نیل به آن قبطی تبهکار میگوید : من همان آب حیاتم که برانسانها زندگی‌میبخشم ، بیهوده مرا مریز ومرا

به‌خون مبدل مساز ، من آن یوسف زیبا رویم ، لجاجت و ستیزه کاریهای تست که مرا برتو گرگ مینماید ، مگر نمی‌بینی که بوسیله کینه توزی، یار بردبار انسان، وضع روانی خودرا عوض میکند ومانند مار برای انسان خطر مرگ بار میآورد ، آن یار دیروزی که امروز مارگشته است ، گوشت و پیه اوعوض نشده است و او همان‌است که پیش از این بوده است . ای مولوی : ـ

شمع مریم را بهل افروخته   که بخارا میرود آن سوخته



عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند ببخارا لاابالی وار

سخت بی‌صبر و در آتشدان تیز | روسوی صدر جهان کرداشک‌ریز
این بخارا منبع دانش بود | پس بخارائی است هرکانش بود
پیش شیخی در بخارا اندری | تا به خواری در بخارا ننگری
جز بخواری دربخارای دلش | راه ندهد جزر ومدّ مشکلش
ای خنک آنرا که **ذلت نفسه** | وای آنکس را که **یردی رفسه**
فرقت صدر جهان درجان او | پاره پاره کرده بود ارکان او
گفت برخیزم همانجا واروم | کافر ارگشتم دگر ره بگروم
واروم آنجا بیفتم پیش او | پیش آن صدر نکو اندیش او
گویم افکندم به پیشت جان خویش | زنده‌کن یا سر ببر مارا چومیش
کشته و مرده به پیشت ای قمر | به که شاه زندگان جای دگر
آزمودم من هزاران بار بیش | بی‌توشیرین می‌نبینم عیش خویش
غن لی یا منیتی لحن النشور | **ابرکی یا ناقتی تم السرور**
ابلعی یا ارض دمعی قد کفی | **اشربی یانفس وردا قد صفی**
عدت یا عیدی الینا مرحبا | **نعم ما روحت یا ریح الصبا**
گفت ای یاران روان‌گشتم وداع | سوی آن‌صدری که‌میر است‌ومطاع
دمبدم در سوز بریان میشوم | هرچه بادا باد آنجا میروم
گرچه‌دل‌چون‌سنگ‌خارامی‌کند | جان من عزم بخارا میکند
مسکن یار است و شهر شاه من | پیش عاشق‌این بود **حب الوطن**

روایت

«طوبیٰ لِمَنْ ذَلَّ نَفْسُهُ وَطابَ کَسْبُهُ وَحَسُنَتْ سَریرَتُهُ بِصَفاءِ الْتَوْحیدِ وَالْثِقَه بِوَعْدِهِ تَعالیٰ وَکَرُمَتْ عَلانِیَتُهُ وَعَزَلَ عَنِ الْنّاسِ شَرَّهُ.»[1]

---

۱ ـ الجامع الصغیر ـ سیوطی ج ۲ ر ص ۱۱۹

خوشا بحال کسی که نفسش رام شده وکسبش حلال بوده و با صفای توحید و اطمینان بوعدهٔ الهی اخلاق درونی‌اش نیکو گشته و ظاهرش فروشکوه روحی پیدا کرده و شرّ خودرا از مردم برکنار نموده است .)

« حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِیمَانِ » . ۱

(دوست داشتن وطن از ایمان است .)

مسکن یار است و شهر شاه من
پیش عاشق این بود حب‌الوطن

وطن چیست ؟ و آیا حب‌الوطن مطلوب مطلق است ؟

در علوم سیاسی وحقوق مدنی وهمچنین در تفسیر لغوی وطن اختلاف نظری وجود دارد .

بعضی ازمتفکرین علوم‌سیاسی معتقدندکه وطن یك‌انسان‌عبارت ازجایگاهی است که درآن زندگی می‌کند .

بعضی دیگر میگویند : برای صدق وطن کافی نیست که جایگاهی برای زندگی یك‌انسان بوده باشد ، بلکه‌باید روابطی طبیعی یاقراردادی جایگاهی‌رابرای انسان بعنوان وطن محقق‌بسازد ، مانند زاییده شدن درآن‌جایگاه ، یاپذیرش‌آداب ورسوم وحقوق واخلاق ومذهب مردم آن جایگاه . گروهی مسئلهٔ همزبان بودن و روابط دیگری‌را نیز برای تحقق ستواین (مواطن وهموطن) ذکرکرده‌اند .

بنظر میرسد مفهوم رابطهٔ یك انسان باجایگاهی که درآن زندگی میکند ، کاملا نسبی بوده باشد .

هرچه‌که ریشه‌های وجودی طبیعی یك انسان دریك جایگاه زیادتر وقوی‌تر

(۱) سفینةالبحار ـ قمی ج ۲ ص ۶۶۸ نقل ازکتاب امل‌الامل شیخ‌حر عاملی

بوده باشد ، مسلم است که ارتباط آن شخص از نظر روانی وطبیعی وقرار دادی باآن جایگاه بیشتر وقوی‌تر خواهد بود . دراینکه چنین ارتباط در علاقهٔ روانی انسان بآن جایگاه زندگی بیشتر بوده وهمچنین عوامل تفسیر موجودیت شخص مفروض درجایگاه مفروض روشن‌تر وبیشتر میباشد ، جای تردید نیست .

این یك مسئلهٔ کاملا طبیعی است که چنانکه انسان هراندازه هم از نظر شخصیت روانی وحقوقی وعلمی واجتماعی ازپدر ومادر خود فاصله داشته باشد ، باز بآن دوموجود (پدرومادر) بعنوان منشأ اصلی وجودش‌می‌نگرد، همچنین جایگاهی که برای یك فرد وطن اصلی‌تلقی شده ،ریشه‌های وجودی خودرا ازآن‌می‌بیند، هر- اندازه هم ازموقعیت فعلی انسانی برکنار بوده باشد ، باز نوعی از حساسیت لطیف دربارهٔ آن وطن در درون خود مشاهده می‌کند .

برای‌تصدیق این معنی‌کافی است‌که اوراق تاریخ بشری‌را بادقت زیر وروکنیم تا به بینیم این حساسیت چه قربانی‌هاکه‌نگرفته وچه‌انسان‌هارا که میلیونها بخاك و خون نیاغشته است .

هم‌اکنون که نیمهٔ دوم از قرن بیستم است وکلمهٔ **انترناسیونالیسم** (جهانی) مانند تنفس ضروری از دهان زن ومرد وکوچك وبزرگ وپیشرو و پسرو برمیآید ، اگر درست تحلیل‌شود ودقت‌کافی مبذول‌گردد ، خواهیم دیدکه‌کلمهٔ **انتر** تنهابعنوان مقدمه‌ومدخل‌به **ناسیونالیسم** (وطنی، ملی) است ، نه‌اینکه واقعاً مقصودگویندگان چشمگیر،آن‌جهان‌وطنی‌است‌که‌درخطابه‌ها و نسخه‌های مبتذل کتابهابرای خریداری افکار گفته میشود .

بهرحال گمان نمیرود **ناپلئون** ها ازگفتن انترناسیونالیسم امتناع بورزند ، بلکه مقصود حقیقی‌شان‌را بایددریافت‌که عبارتست ازاینکه‌حقوق وسیاست واخلاق واقتصاد وتمام ایده‌ئولوژی‌ها حتی خود انسانها باید جهانی‌بوده باشند، بشرطاینکه وطن همهٔ‌جوامع وملل خودپاریس‌وکاخ **ناپلئون**‌را مثلاجایگاه نزول‌وحی آن‌مسائل وایده‌ها وانسانهای جهانی بدانند ! ! گویی همهٔ مردم از ایمان وشئون الهی آن، و

از عظمت‌های انسانی وتحولات تکاملی آنها تنها وتنها **حب‌الوطن** را ملایم مذاق خود میدانند .

میگویند : جمعی از فضلاء برای‌گردش بیرون رفته بودند ، شخصی‌را دیدند که بالباس وقیافهٔ تصوف از دامنهٔ کوهی عبور میکند . اعضای مجمع گفتند : اورا صداکنیم وقدري بااو به گفتگو بپردازیم . صدایش کردند ، اوهم اجابت کرد وآمد در مجمع آنان شرکت‌کرد . پس ازگفتگوهای معمولی ، پرسیدند : آقای درویش، نماز هم میخوانید یانه ؟

پاسخ داد : نه‌هرگز ! آن جمعیت‌ازروی تعجب‌پرسیدند : چرانمازنمیخوانی گفت بدستور قرآن عمل می‌کنم . گفتند : در کجای قرآن نوشته است نماز نباید خواند؟ درویش پاسخ داد : «ولاتقربوا الصلوة» (بنماز نزدیك نشوید) گفتند: چرا دنبال‌آیه‌را نمیخوانی که فرموده است : «وانتم سکاری» که معنای مجموع آیه‌چنین میشودکه : درحال مستی و بیخودی ناشی ازپرخوری و سایر عوامل پراکنده‌کنندهٔ حواس بنماز نزدیك نشوید .

درویش پاسخ میدهد : ای‌بابا ، مگر همه مسلمانها بهمه‌قرآن عمل می‌کنند؟ من بمقداری از قرآن عمل میکنم ، شما هم بروید بمقدار دیگر عمل‌کنید !!!

باید درنظرگرفت‌که پدیدهٔ انس‌انسانی‌وبطورعموم هرجانداری بامحیط‌زادگاه وزندگی‌اش‌ریشه‌ای‌بس قوی‌تر ونافذتراز‌آن داردکه درموضوع وطن منحصرگردد ، این‌انس‌ووابستگی حتی‌به‌موضوعاتی ازقبیل‌حیوان ودرخت‌وحتی ساختمان‌سکونت وماشین نیز . . . سرایت میکند . بطور فراوان دیده شده است که موضوعات مزبور که چند ماه یاچند سالی مورد علاقهٔ انسان قرارگرفته‌است ، باا‌و بگفتگومی‌پردازد و به از دست رفتن آنها حسرت میخورد ودر موقع یادآوری‌آنها حالت روانی رقت باری‌را درخود احساس می‌کند .

این انس وعلاقه ازنظر طبیعت انسانی به‌وطن واشیاء مورد علاقه‌جای تردید نیست وریشهٔ اساسی آن از اجابت وتسلیم آن اشیاء در مقابل بروز وگسترش‌حیات

آدمی سرچشمه میگیرد ، گویي طبیعت حیات چنین تلقی کرده است‌که آن اشیاء میدانی‌برای زندگی اوبازکرده‌اند.

بنابراین حب‌الوطن بهمهٔ اشیاء ازموضوعاتی‌که مورد شدیدترین علاقه‌حیات است (کالبد مادی واجزاء درونی وبرونی‌آن) گرفته تاکتابی که محصل چند روز با آن سروکار داشته است ، از زادگاه ومحیط زندگی‌گرفته تاکوی معشوق که ممکن است میلیونها فرسخ باوطن خود عاشق فاصله داشته باشد ، همه‌وهمه‌را شامل‌میشود.

آیا وطن دوستی مطلوب مطلق است ؟

پاسخ این سئوال کاملا منفی است . کدامین وطن برای حیات آدمی‌ازکالبد بدن او محبوب تر و ضروری تر است ؟ بااینکه می‌بینیم : این وطن باضافهٔ اینکه دائما در حال تبدل و تحول است و بعلاوهٔ اینکه حیات و روح آدمی در راه مقاصد خود این وطن را بهرگونه تلاش و شکنجه‌و محرومیت وادارمیکند ، موقعی که‌یك یاچند عضو ازساختمان این وطن بجهت فساد و تباهی بخواهد خود حیات و روح را تهدیدکند ، آن عضو یا آن عضوهارا میبرد ودور میاندازد .

کدامین موضوع برای‌انسان محبوب‌تر ازپستان مادر وشیری‌که درایام‌کودکی ازآن تغذیه میکرد ، وجود داشته است ؟

بااینحال پس از بزرگ شدن حتی اسمی هم از پستان و شیر ومرحلهٔ ماقبل پستان (رحم مادر) که اساسی‌تر وحیاتی‌تر ازپستان وشیر بوده است بزبان نمیآورد.

پس از سپری کردن دوران ابتدایی حیات وبی‌نیازی از موضوعاتی که وطن ومنشأ اولی ووسیلهٔ ادامهٔ حیات بوده است،یك‌بار دیگر حب‌الوطن میتواند مطلوب بلکه‌ضرورت داشته‌باشد وآن اینست‌که موقعی‌که اقویای‌جوامع بخواهندباتلقینات جهان وطنی وشعارهای آراسته ایده‌های جهانی ضعفارا پایمال‌کنند . در این موارد تلقینات وشعارهای آراسته مانند دانه پاشیدن صیادان زبردست است که میخواهند بینوایان‌را از آشیانهٔ خود بیرون کشیده وطعمهٔ خود بسازند .

دراین مواقع **حب‌الوطن** مساوی **حب‌ذات** میگردد که کوچکترین فریب خوردن به نابودی حیات آدمی منجر خواهدگشت .

تبهکارترین مردم در اینگونه موارد کسانی هستند که نقش دلالی زندگی و مرگ انسانهارابدست‌گرفته باسخنان و شعار های فریبنده انسانهایی را تسلیم ضد انسانها مینمایند .

روی این‌محاسبهٔ واقعی‌است‌که ملل ناتوان تاکنون دربارهٔ دعاوی جهانی‌بودن انسانیت وشئون آن بوسیلهٔ ملل قوی بدبین بوده وخود ملل قوی نیز اطمینانی بآن دعاوی در میان خود نداشته‌اند .

نتیجهٔ‌کلی این مبحث‌اینست‌که«حب‌الوطن‌من‌الایمان» ازدو نظرکاملاطبیعی ومنطقی است :

۱ ـ نظرگاه طبیعی ، چنانکه بطور اختصار اشاره کردیم : علاقه بروطن و حساسیت مخصوص دربارهٔ آن وهرموضوعی‌که حیات‌آدمی باآن انس‌ی‌دارد ، پدیده ایست کاملا طبیعی .

۲ ـ نظرگاه منطقی،حب‌الوطن ازاین دیدگاه چنانکه‌گفتیم: مساوی حبّ‌ذات ودفاع اززندگی ومبارزه بامرگ است .

چون وطن‌دوستی‌معلول حب ذات‌است . لذا محبت بوطن قابل شدت‌وضعف و در معرض هستی و نیستی است

در مطالب گذشته اشاره کردیم که وطن دوستی یکی از فروع خود دوستی (حب ذات) است که از وابستگی حیات انسانی به موضوعات مناسب زندگی ناشی میشود .

پس درحقیقت بحث از وطن دوستی، بررسی یکی از نتایج و معلولات خود۔ دوستی (بمعنای عمومی‌آن) میباشد . باتکامل تدریجی وتحولاتی که درحیات‌آدمی بروز میکنند ، همهٔ موضوعات مورد تعلق خاطر دستخوش تکامل و تحول قرار

میگیرد. وطن‌دوستی که مورد بررسی ماست، مانندهمهٔ موضوعات مورد علاقه بایستی پاسخگوی تحول و تکامل روحی انسان بوده باشد.

ابن سینا و ابن رشد و محمد بن زکریای رازی دیگر نمیتوانستندزادگاه خودرا چنان مورد پرستش قرار بدهند که جهان آن دوران وقرون واعصار بعدی راقربانی آن ده ناچیز خود نمایند. بایدکتاب بینوایان، **ویکتور هوگو** را از زادگاه محدودخودبردارد وبرفراز قلهٔ اعصار وقرون بگذارد، تاجوامع‌دیگربتوانند معنای انسان جهانی را درك کنند.

این‌وطن‌ها بمنزلهٔ ارحام مادران است که نمیتواند دست وپای جنین رادرتوی خود میخکوب کند.

مخصوصاً درآنهنگام که هوی پرستان کامجوی جوامع میخواهند ده یا شهر یاکشور یا قاره‌ای را میدانی برای تاخت و تاز تمایلات بی‌محاسبهٔ خود قرار بدهند وآشیانه های طبیعی انسانها را ویران بسازند-

سعدیا حبّ وطن‌گرچه حدیثی است صحیح

نتوان مرد به سختی که در اینجا زادم

اگر عین همان تحول و تکامل طبیعی که برای جنین پیش میآید و اورا از وطن شکم مادر بیرون میکشد و در وطن وسیع‌تری بنام خانواده و سپس در وطن بزرگتر و بزرگتری مانند جامعه و کشور قرار میدهد، و اورا مشمول رسوم‌وآداب و مقررات کشوری مینماید، درارواح‌انسانها بوسیلهٔ مربیان روحی وسیاستمداران انسان دوست انجام میگرفت بدون تردید مسئله وطن ووطن دوستی با منطقی ترین وجه حل و فصل و عالی‌ترین بهره برداری ازاین احساس امکان پذیر میبود، امّا متاسفانه ما تاکنون بهمان مقدار با مسئلهٔ وطن و وطن دوستی آشنایی داریم که به مسائل‌عالیهٔ انسان‌جهان وطنی. وآشنایی ما بهردو موضوع ازیك عده مسائل‌سطحی تجاوز نمیکند.

وطن از دیدگاه قرآن

روشی که مادرمباحث مربوط به موضوع وطن ووطن دوستی بطور اختصارپیش گرفتیم،ناشی از مشاهدات وتاملاتی است که همگان میتوانند آن را بپذیرند . میتوان گفت : اصول و ریشه های این روش درقرآن مجید بترتیب زیر آمده است : این اصول را ، ما باگروه بندی آیات مربوطه توضیح میدهیم :

گروه یکم ـ آیاتی وجودداردکه علاقه بوطن را کاملاً تایید میکند، مانند:

« وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَائَكُمْ وَ لَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ . » ۱

(و موقعی که ما از شما پیمان گرفتیم که خون های یکدیگر را نریزید ویکدیگر را ازوطن های خود بیرون نکنید)

« لَا يَنْهَاكُمُ اللهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ . » ۲

(خداوندشما را از نیکوکاری و عدالت‌دربارۀ کسانی که‌باشمابه جنگ و پیکار برنخاسته‌اند و شمارا از وطن های خود بیرون نکرده‌اند ، جلوگیری نمیکند . قطعاً خداوند عدالت کنندگان را دوست میدارد .)

« إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَ ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ . » ۳

(خداوند فقط از دوستی شما باکسانی که با شما دربارۀ دین جنگیدند و از وطنتان‌بیرون کردندودربیرون‌کردن شما بیکدیگر کمك کردند نهی میکند . آنان ستمکاران هستند) .

« قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا ... »۴

---

۱ ـ البقرة آیه ۴۸
۲ ـ الممتحنة آیه ۸
۳ ـ الممتحنة آیهٔ ۹
۴ ـ البقرة ۲۴۶

(و آنان گفتند : چرا ما در راه خدا نجنگیم در حالیکه ما از وطن خود رانده شده‌ایم .)

«فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ ... » ۱

(کسانی که مهاجرت کردند و ازوطن خود بیرون رانده شدند و در راه من تن به رنج دادند و پیکار کردند و کشته شدند ، گناهانشان را محو و نابود میسازم) .

این گروه از آیات تعلق طبیعی انسان رابه وطن خود بیان نموده ومحرومیت از بهره‌مندی ازوطن را ریاضت سخت معرفی فرموده است. بهمین جهت است که در آیهٔ اول یکی ازمواد پیمان الهی محسوبش میدارد و میفرماید : « موقعی که از شما پیمان گرفتیم که همدیگر را نکشید و یکدیگر را از وطن خود اخراج نکنید . » ملاحظه میشود که آوارگی از وطن را دراهمیت مانند کشته شدن متذکر شده ، اجتناب از آن دورا مشمول پیمان قرار داده است .

درآیهٔ بعدی نیکوکاری و عدالت وانصاف را دربارهٔ کسانی که اگر چه خارج از دین اسلام میباشند ، مادامیکه در راه دین بکشتار برنخاسته‌اند و مسلمانان را از وطن خود آواره ننموده‌اند ، مطلوب معرفی نموده و میگوید : خدا نیکوکاران و مردم عادل و با انصاف را بطور عموم دوست میدارد .

وبالعکس . نسبت به کسانیکه به جنگ وپیکار برخاسته و مسلمانان را از وطن های خود آواره می‌کنند ، از نیکوکاری جلوگیری می‌کند .

درآیهٔ شمارهٔ ۴ استدلال کسانی را که میخواهند بجنگند ، باینکه چرا ما درراه خدا نجنگیم ،باینکه‌مارا ازوطن و دیارخودبیرون رانده‌اند ،صحیح میداند . و همچنین شمارهٔ پنجم از آیات .

گروه دوم ـ آیاتی است که بطور غیر مستقیم محبوبیت وطن را گوشزد

---

۱ ـ آل عمران آیه ۱۹۵

میکند، از قبیل:

« إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ . » ۱

(جز این نیست که جزای کسانی که با خداو رسولش به پیکار برمیخیزند و در روی زمین برای فساد میکوشند، اینست که کشته شوند یا به دار آویخته شوند، یا دست ها و پاهایشان بطور خلاف قطع شود.

[قطع بطور خلاف پای چپ با دست راست یا بالعکس را میگویند] یا از زمین خود تبعید شوند، این کیفرها برای آنان دراین دنیا رسوایی است و برای آنان درآخرت عذاب بزرگی است).

از مضمون آیهٔ فوق چنین برمیآیدکه تبعید از وطن تنها برای آن نیست که محارب و مفسد بیک نقطهٔ بیگانه بروند و نتوانند دست به فعالیت بزنند، بلکه تبعید را مانند قتل و به دارآویخته شدن و بریده شدن دست و پا بعنوان کیفررسوا کننده بیان می‌کند.

خلاصه وطن باصطلاح عرفی واجتماعی بانظر به آیات فوق محبوبیت داشته وبطورطبیعی‌موجب تعلق خاطر آدمی بوده و محبت‌به‌وطن نه تنها ممنوع‌قلمدادنشده است، بلکه چنانکه از آیات شریفه‌برمیآید محرومیت بی‌دلیل از زندگی دروطن میتواند موجب مقاومت و پیکار هم بوده باشد.

گروه سوم ـ آیات زیادی‌است‌که بااشکال‌مختلف‌وطن را درموقع ناهمواری برای زندگی بطور عموم و زندگی معتقدانه به ایده آل دینی بالخصوص، قابل طرد و مهاجرت از آن را مطلوب معرفی میکند: مانند:

---

۱ ـ المائدة آیه ۳۳

« إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ ، قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ ؟ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيراً . » ۱

(کسانی را که فرشتگان درحالیکه ستم به‌خود روا اداشته اند ، درمییابند ، بآنان میگویند درچه حال بودید ؟

آنان‌به فرشتگان پاسخ‌میدهندکه مادرروی زمین‌بینوایان بوده‌ایم.فرشتگان میگویند :

مگر زمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید (تا ستمدیده واقع نگردید) جایگاه آن مردم که بخود ستم روا داشته‌اند ، دوزخ وپایان کار شان بداست .)

دراین‌آیه صریحاً کسانی راکه دروطن‌مظلوم‌شده وتوانایی مهاجرت‌داشته‌اند ولی مهاجرت نکرده‌اند، توبیخ فرموده ، بلکه از آن جهت که وعدهٔ آتش دوزخ بآنان داده شده‌است، مرتکب گناه کبیره گشته‌اند . درجای دیگر میفرماید :

« وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيراً . » ۲

(چه شده است بشما که نمی‌جنگید در راه خدا و در راه بینوایان از مردان و زنان وفرزندان که میگویند :

ای پروردگارما ، مارا از این آبادی‌که اهلش ستمکاراند بیرون کن ونجاتمان ده و برای ما از نزد خود ولیّ وسلطه و یاوری عطا فرما .)

دراین مضامین آیاتی با اشکال مختلف در قرآن دیده میشود.ما محصول این آیات را بطور اختصار متذکر میشویم :

---

۱ ـ النساء آیهٔ ۹۷

۲ ـ النساء آیه ۷۵ .

۱ ـ وطن ودیار، یك چیز خیالی نیست ، بلکه حقیقتی دارد و علاقهٔ انسان به وطن طبیعی است .

۲ ـ وطن انسان بطور طبیعی قابل دفاع است .

۳ ـ اخراج یك فرد یایك گروه را از وطن خود بدون علت ممنوع است .

۴ ـ مبارزه در راه وطن و مبارزه درحفظ آن مطلوب است .

۵ ـ اگروطن برای یك انسان ناهموار باشد وشخصیت انسانی وایدهٔولوژیکی اورا مختل نماید ، باید علاقهٔ خودرا از وطن ببرد و درصورت عدم توانایی اصلاح آن ، وطن را ترك کند و مهاجرت نماید .

مادهٔ ۲۹ از اعلامیهٔ جهانی حقوق‌بشر نیز چنین میگوید :

« هرکس درمقابل آن جامعه‌ای وظیفه دارد که رشد آزاد و کامل شخصیت اورا میسر سازد ..»[۱]

و چنانکه دراول مباحث وطن اشاره کردیم : آشیانهٔ طبیعی میهن محبوب تر از آشیانهٔ بدن و خانواده نیست و ما می‌بینیم که این دوآشیانه تابع تکامل روحی و شخصیت انسانی میباشد، نه‌اینکه انسان پیرو آن دو آشیانه قرار گرفته و در لانهٔ طبیعی خود سقوط نماید .

آیا ممکن است کرهٔ زمین‌روزی بشکل یك وطن واقعی برای عموم‌انسانها از هر نژاد و هرمکتب که بوده باشند در آید ؟

پاسخ‌مثبت باین سؤال پیش ازپاسخ‌مثبت بسؤالات زیر امکان پذیر نمیباشد .

۱ ـ آیا امکان‌دارد که آشیانه های طبیعی بشری ، بطوری تفسیر و توجیه شود که از رحم مادر گرفته تا خاندان ووطن را بعنوان گذرگاه بآشیانه قارموسپس همهٔ کرهٔ زمین ، تلقی نموده وطعم جهان وطنی را بچشد ؟

۲ ـ آیا تضادها و اختلافات روانی و نژادی وجغرافیائی و اقتصادی و ایده ـ ئولوژیکی میتواند بجای رقابت های کشنده ، بشکل‌آن اختلافات و تضادها برآید

۱ ـ اعلامیه جهانی حقوق بشرماده ۲۹ .

که موجب تفاعل وتکاپو گشته وبعنوان ایجاد کنندهٔ تکامل انجام وظیفه نماید؟

۳ ـ آیا پیشتازان بمعنای عمومی حاضر خواهند گشت که از موقعیت هایی که عناوین‌وطن و نژاد ومکتب برای آنان میسّر ساخته است ، دست‌بردارند ومرزها رابرطرف کنند؟

۴ ـ آیا اعلامیه‌جهانی حقوق بشر و سازمان ملل‌متحد دراین راه قدم مؤثری میتوانند بردارند؟

۵ ـ آیااتحاد جهان وطنی‌باحفظ اختلافات نژادی ووطن های طبیعی وعقاید مکتبی از راه دموکراسی و سیاست های خردمندانه امکان پذیر خواهد بود ، یا به پذیرش عمومی مقداری از ایده های کلّی جهان وطنی نیازمند است که بوسیلهٔ تحول وجهش های انقلابی به جوامع و ملل روی زمین قابل هضم خواهد گشت؟

بجز پاسخ سؤال شمارهٔ ۵ که راه وصول بایدهٔ جهان وطنی را مطرح می‌کند، بعقیدهٔ ماپاسخ سؤالات چهارگانه مثبت است ودلایل‌و شواهد قطعی چه از نظرروانی وچه از نظر مشاهدات تاریخی گذشته و رویداد های معاصر ، وجود دارد که امکان پذیر بودن جهان وطنی را اثبات میکند .

فقط مسئله‌ای‌که وجود دارد وامید ما را دراین مورد ممکن است به نومیدی مبدل بسازد ، مسائل مربوط به سؤال شمارهٔ ۳ است .

آیا این‌اطمینان‌برای‌پیشتازان‌جوامع ومتصدیان امور اجتماعی وطن‌هاایجاد خواهد گشت که مؤسسات بین المللی‌که میخواهند ایدهٔ جهان وطنی را پیاده‌کنند، راست میگویند؟!

نکند این مؤسسات‌نقش‌دانه پاشیدن‌درمقابل آشیانه‌ها را بعهده‌گرفته‌اند که صاحب وطنان را از آشیانه ها بیرون بریزند ودر دام ماهرانهٔ خود گرفتارشان بسازند .

تفسیر ابیات

عاشق صدرجهان‌صبروشکیبایی از دست داده ، باروحی‌که درآتشدان شعله‌ور میسوخت ، اشک ریزان روبکوی صدر جهان‌کرد. این بخارا سرزمینی است که منبع دانشها بوده ، و میتوان گفت ، هرکسی‌که از دانش بهره‌ور و یا هوای دانش‌در سردارد ، درحقیقت ازآن سرزمین است .

دیده های خودرا باز کن ، درآن هنگام که درشهر بخارا هستی ، در حقیقت نزد مربی روحی قرار گرفته‌ای .

مبادا بآن بخارا که سرزمین علم و کمال است به خواری بنگری ، آن رهبر الهی دربخارای دل نورانیش ، با آن جذر و مدّها و نوسانات روحانی که دارد ، بدون اینکه تو حالت تسلیم در مقابلش داشته باشی بخود راه نخواهد داد .

ای خوشا بحال‌کسی که نفسش ذلیل و رام گشته ، وای بحال‌کسی که ضربه های روانی‌اش اورا هلاك خواهد کرد . فراق وهجران صدر جهان،ارکان‌وجود عاشق رادرقلمرو جانش از هم‌گسیخته خواهدکرد . آن عاشق دلباخته باخود چنین گفت : که هم اکنون برخیزم و بکوی معشوقم روانه گردم و اگر تاکنون به آن معشوق روح افزا کفر ورزیده‌ام ، پس از این راه وفا وخلوص از سرگیرم ، بروم و درمقابل مسند نیکو اندیش صدر جهان بخاك بیافتم و باأو ازدر راز و نیاز برآیم وبگویم من اکنون جان خودرا پیش پایت میافکنم اختیار این جان‌بدست تست : -

زنده کن یا سر ببر مارا چومیش

ای ماه فروزان آفاق مضطرب‌روحم ، مردن و دست از جان شستن درپیشگاه تو شایسته تر از سلطنت به تمامی زنده ها درغیاب و هجران تست ، من پیش از هزاران بار آزموده و دانسته‌ام که بی‌وجود تو زندگی برای من ، شیرین نخواهد بود ، ای‌آرزوی دلم ، سرودحیات بخشت را برمن بخوان و تو ای ناقهٔ باد پایم هم اکنون بنشین که کوی معشوق است و شادمانیم به نهایت رسیده است . وتوای‌زمین

گسترده در زیر فضای لاجوردین ، اشک هایم را درخود فروبر ، زیرا که زمان هجران بپایان رسیده و لحظات وصال بسراغم آمده است . و توای ، نفس عزیزم از این آبشخور که کاملا صاف و زلال گشته است ، آبی بیاشام . مرحبا ! بقدوم مبارك تو . ای روزگار سرور و عید مبارکم . وای بادصبا ، تو در این لحظات چه خوش میوزی ، و جان عاشقم را نوازش میدهی .

آنگاه عاشق صدر جهان رو بدوستان کرده . باهمهٔ آنان وداع نموده وگفت، بسوی آن صدر میروم که سرور و مطاع من است،زیرا بیش از این شکیبایی در من نمانده است : —

هرچه بادا باد آنجا میروم　　دمبدم در سوز بریان میشوم

اگر هم قوای درونی‌ام حرکت بسوی معشوق را مشکل بداند و مانندسنگ خارا مرا ازحرکت باز بدارد ، درجان من که‌عزم راستین به بخارا ، آن‌کوی‌معشوقم نموده است ، اثری نخواهد کرد ، آنجا مسکن‌یاروشهرمعشوق‌من استوعاشق راجز جایگاه معشوق وطنی وجود ندارد و این‌است معنای **حب الوطن‌من‌الایمان** .



پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهررا خوشتر یافتی و انبوه تر و محتشم تر و پرنعمت‌تر و گشادتر

گفت معشوقی بعاشق کای فتی	تو بغربت دیده‌ای بس شهرها
پس کدامین شهر از آنها خوشتر است؟	گفت آن شهری که دروی دلبر است
هرکجا باشد شه مارا بساط	هست صحرا گر بود سمّ الخیاط
هرکجا یوسف رخی باشد چوماه	جنت‌است آن گرچه باشد قعر چاه
باتودوزخ جنّت است ای جان‌فزا	باتو زندان گلشن‌است ای دلربا
شد جهنم با تو رضوان نعیم	بی‌تو شد ریحان وگل نارجحیم
هرکجا تو با منی من‌خوش، دلم	ور بود درقعر گوری منزلم
خوشتر از هردوجهان آنجا بود	که مرا با تو سرو وسودا بود
بس‌دراز است‌این‌سخن‌وز انتظار	عاشق صدر جهان شد اشکبار

تفسیر ابیات

معشوقی بعاشق خود میگوید : تو به غربت‌ها رفته و شهرهای زیادی‌دیده‌ای درمیان آنها کدامین شهر زیباتر و خوشتر است ؟ عاشق پاسخ میدهد: زیباترین و بهترین شهرهاهمانجاست که معشوق آدمی درآن مسکن‌دارد ، درهرجا که بساط معشوق گسترده شده است ، جایگاهی است بس فراخ ، اگر چه بقدر سوراخ‌سوزن بوده باشد .

درهرجاکه یوسف‌صورتی‌مانند ماه بدرخشد بهشت‌برین‌خواهد بود .گرچه‌در ته‌چاه باشدای‌معشوق روح‌افزای‌من ، دوزخ باآن زبانه های سر به‌فلك‌کشیده برای من‌که دمساز تو هستم ، فردوس برین‌است ، همان‌زندان‌مرگزا ای دلربای نازنینم ، برای من گلشنی است بس زیبا و خرّم ، دوزخ آن جایگاه تباه کننده با وجود تو برای من رضوان و بی‌وجود تو ریحان و گل گلشن آتش دوزخ است که نابودم

میسازد و نباهم میکند .

آری :

هرکجا تو بامنی من خوشدلم	ور بود در قعر گوری منزلم
خوشتر از هردوجهان آن‌جابود	که مرا با تو سر و سودا بود

این سخن بدرازا خواهدکشید ، بگذاریم وبگذریم ، زیرا عاشق صدر جهان درتمنای‌وصول‌بمعشوق اشک ازدیده‌گان فرومیریزد .



منع کردن دوستان اورا از رجوع کردن ببخارا و تهدید کردن ولاابالی گفتن او

گفت اورا ناصحی ای بیخبر — عاقبت اندیش اگر داری هنر
درنگر پس را بعقل و پیش را — همچوپروانه مسوزان خویش‌را
چون بخارا می روی دیوانه‌ای — لایق زنجیر و زندان خانه‌ای
او زتو آهن همی خاید زخشم — او همی جوید ترا با بیست‌چشم
میکند او تیز از بهر تو کارد — اوسگک قحط است وتوانبان‌آرد
چون رهیدی و خدایت راه داد — سوی زندان میروی چونت‌فتاد!
برتو گر ده گون موکل آمدی — عقل بایستی کز ایشان‌کم زدی
چون‌موکل‌نیست برتوهیچکس — ازچه‌بسته‌گشت برتوپیش‌وپس؟!
عشق پنهان‌کرده بود او را اسیر — آن موکل را نمی‌دید آن نذیر
هرموکل را موکل مختفی است — ورنه‌اودربندسگ‌طبعی‌زچیست!
خشم شاه عشق برجانش نشست — برعوانی وسیه رؤیش بست
میزند آن را که هین این‌رابزن — زان عوانان نهان افغان من
هرکه بینی در زیانی میرود — گرچه تنها باعوانی میرود
ناله کردی گراز اوواقف بدی — پیش آن سلطان سلطانان شدی
ریختی برسر به پیش شاه خاک — تا امان دیدی زدیو سهمناك
میردیدی خویش را ای‌کم زمور — زان ندیدی‌آن موکل راتوکور
غرّه گشتی زین دروغین پروبال — پرو بالی کاو کشد سوی وبال
پرسبك دارد ره بالا کند — چون گل آلو شد گرانیها کند
جهد کن پررا گل آلوده مکن — لیك گوشت کرشد وبندم کهن
پند داد القصّه عاشق را بسی — عاذل بیدرد همچون ققنسی

تفسیر ابیات

یك مرد ناصح بآن عاشق از خود گذشته چنین میگوید : ای بیخبر ،اگرتو هنر زیستن داری عاقبت اندیش باش و با آن خرد خدا دادی درپیش و پس حوادث بنگر وپروانه وار خود را درآتش حوادث مرگبار مسوزان . تو باوضعی که درپیش داری‌تصمیم توبه رفتن به‌بخارا عین‌دیوانگی‌است‌که شایسته زنجیر و زندان‌میباشد. مگر نمیدانی که صدر جهان چنان دربارهٔ تو خشمگین گشته است که گویی میان دندانهایش آهن میجود و بابیست چشم تورا همی‌جوید . او برای تو کارد برنده‌ای را تیزکرده است . مثل او سگ قحط زده و تو مانند انبان آرد هستی که تا به او بررسی حمله کشنده را برتو آغاز خواهد کرد.

اکنون که خدای تو راهی پیش پایت گذاشته و نجاتت داده است ، چه شده است که دوباره با اختیار خود روبه زندان میروی ؟!

اگر اوبرای بردن توبه بخارا ده مأمور میگماشت ، عقل میگوید : که برتو لازم بود درمقابل آنها مخالفت بورزی و به بخارا نروی .

اکنون که‌کسی برای بردن تو ماموریت ندارد ، به چه علت پیش و پس رفتن و راه نجات برتو بسته شده است ؟!

این نصیحت گو نمیدانست که عشق پنهانی بود که دست و پای اورا بسته و مانند اسیر بی‌اختیار اورا بسوی بخارا میکشید ، آری پندگو موکل و مأمور نهانی اورا نمیدید .

اگر برای هرکسی‌که بکاری وادار شده است مأمورمخفی وجود نداشت ، این چه طبیت سگ‌صفت است که اورا به زنجیر میکشد . خشم سلطان عشق در اعماق جانش نشسته ومأمورین سخت گیری‌را براو موکل نموده و روسیاهش کرده است ، این سلطان عشق است که مأموررا میزند ووادارش میکند که عاشق بینوارا بزند و بسوی معشوق روانه‌اش‌کند ، این ناله وافغانی‌که ازمن‌می‌بینی ازضربه های سنگین مأموران عشق‌است ، دراین دنیا هرکس‌را که به‌بینید ،روبه‌زیان خویش‌میرودوبضرر

خود اقدام میکند ، اگر هم درظاهر تنها دیده شود ، او درباطن مأمورانسختگیری دارد ، اگر آن عاشق ناخود آگاه و کسی که بزبان خود راه افتاده است ازمأموریت مأموران اطلاعی ، میداشت از تلخی ضربه های مأموران به پیشگاه سرور سروران یعنی آن خدایی که عشق را آفریده‌است میرفت . آری ، میرفت ودرپیشگاه‌سرورعشق خاك برسر میپاشید ، تا مگر از دیو سهمناك تمایلات امانی بدست بیاورد ، تو ای پست‌تر از مورچه پست ، خودرا امیر وحکمفرمای اقلیم وجود خود دیدی ، ولی‌از دیدن آن مأمور مخفی نابینا بودی . تو از این پروبال دروغین مغرور گشتی و خود را به سیه چال سقوط انداختی و ندانستی‌که این پروبال دروغین ترا به وبال‌وتباهی خواهد کشاند . این اصل کلی است که درآن هنگام که پروبال پرنده‌ای از علائق و مواد کثیف منزه شود ، رو به پرواز در میآید و هنگامیکه گل آلود گشت سنگین وکثیف میگردد و پرنده را از پرواز باز میدارد ، ای انسانی که هوای پرواز به پشت پردهٔ طبیعت داری ، پروبال خودرا گل آلود مکن . بال وپرروح را باکثافات غرائز حیوانی سنگین مساز ، تابه جایگاه اصلی خود پرواز کنی ، امّا چه کنم ! گوشهای تو کر و پند واندرز من برای تو افسانهٔ کهن مینماید .

خلاصه . آن نصیحت‌گو ، مانند آن مرغ (ققنس) که دارای منقاری‌است‌که سیصد و شصت سوراخ دارد و هر سوارخش در مقابل باد صدای مخصوصی بیرون میآورد عاشق را پندهای زیادی داد [1].

١ - برهان قاطع - ص ٨۵٩ .

لاابالی گفتن عاشق ناصح وعاذل را از سر عشق

گفت ای ناصح خمش کن چندپند
پندکم ده زانکه بس سخت است بند

سخت تر شد بندمن ازپند تو
عشق را نشناخت دانشمند تو

آن طرف که عشق میافزود درد
بوحنیفه و **شافعی** درسی نکرد

تو مکن تهدیدم ازکشتن که من
تشنهٔ زارم بخون خویشتن

عاشقان را هر زمانی مردنی است
مردن عشاق خود یکنوع نیست

او دو صد جان دارد ازجان هدی
وان دوصدرا میکند هردم فدا

هریکی جان را ستانده ده بها
از نبی خوان **عشرة امثالها**

گر بریزد خون من آن دوست رو
پای کوبان جان برافشانم براو

آزمودم مرگ من درزندگیست
چون رهم زین زندگی پایندگیست

أقتلونی أقتلونی یاثقات
ان فی قتلی حیاتاً فی حیات

یا منیرالخد یا روح البقاء
اجتذب روحی وجدلی باللقاء

لی حبیب حبه یشوی الحشا
لویشا یمشی علی عینی مشا

پارسی گوگرچه تازی خوشتر است
عشق راخود صدزبان دیگر است

بوی آن دلبر چو پران میشود
این زبانها جمله حیران میشود

بس کنم دلبر درآمد در خطاب
گوش شو والله اعلم بالصواب

چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس
کاوچو عیاران کند بر داردرس

گرچه آن عاشق بخارا میرود
نی بدرس و نی باستا میرود

عاشقان راشد مدرس حسن دوست
دفتر ودرس وسبقشان روی اوست

خامشند و نعرهٔ تکرارشان
میرود تا عرش و تخت یارشان

درسشان آشوب وچرخ و زلزله
نی زیاداتست وباب و سلسله

سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار
مسأله دور است لیکن دور یار

مسأله کیس ار بپرسد کس ترا
گونگنجد گنج حق در کیسها

گردم خلع و مبارا میرود / بد مبین ذکر بخارا میرود
ذکر هر چیزی دهد خاصیتی / زانکه دارد هر صفت ماهیتی
در بخارا در هنرها بالغی / چون بخاری رونهی زان‌فارغی
آن بخاری غصهٔ دانش نداشت / چشم برخورشیدبینش‌میگماشت
هرکه درخلوت به‌بینش‌یافت‌راه / او زدانشها نجوید دستگاه
باجمال جان چوشد همکاسه‌ای / باشدش زاخبار ودانش تاسه‌ای
دید بردانش بود غالب فزا / زان‌همی دنیا بچربد عامه‌را
زانکه دنیارا همی بینند عین / وآن جهانی را همی‌دانند دین
باز رو سوی حدیث آن جوان / کز غم صدر جهان شد ناتوان

آیه

« مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلايُجْزى اِلّامِثْلَها وَ هُمْ لايُظْلَمُونَ . » ۱

(هرکس عمل نیکی بجای بیاورد ده برابر آن پاداش خواهد برد وا گر کسی گناهی‌را مرتکب شود جزای او جز مثل همان‌گناه نخواهد بود ، بآنان ستمی وارد نخواهد گشت) .

عاشقان‌را هرزمانی مردنی است
مردن عشاق خود یکنوع نیست

عشق آن‌حالت روانی‌است که دم‌بدم‌زندگی جدیدتر ومتنوع تری به عاشق می‌بخشد ودر هرلحظه‌ای مرگ های تازه‌تری سراغش را میگیرد

عشق ، آن کیفیت بی‌نظیر واسرارآمیز روان‌که همهٔ متفکرین‌را از شرح و

۱ - الانعام ۱۶۰

تفسیر خود ناتوان ساخته است ، باضافهٔ صدها خاصیت شگفت‌انگیز ، یك خاصیت بهت‌آوری نیز داردکه بهیچ‌وجه‌برای کسانی‌که پدیدهٔ مزبوررخ‌نشان داده است ، قابل درك وفهم نمیباشد .

این خاصیت بهت‌آور عبارت است از تعدد وتنوع زندگی ومرگ‌برای‌عاشق. توضیح اجمالی این خاصیت اینست که در حالات عشق روح عاشق ادامه و جریان حیات طبیعی‌را ماننددوامی میداندکه دستگاه هستی مجبوراست باتمام امانت‌تدریجاً به او پرداخت‌کند .

بنابراین اودربارهٔ حیات‌طبیعی نه‌اندیشه‌ای‌دارد ونه اهمیتی‌بآن‌میدهدچنانکه هیچ‌کس در حالات عادی در بارهٔ هوای پاك و مناسب در ضرورت تنفس کوچکترین اندیشه‌ای ندارد .

اوبطور ناخودآگاه درمییابدکه بهرحال‌دستگاه تنفس باهوای مفروض وظیفهٔ حتمی خودرا انجام خواهد داد ، بنابراین اگرهم تنفس مزبور هزاران مسائل داشته باشد حتی در بااهمیت‌ترین آن مسائل کوچکترین فکری هم نخواهدکرد .

موقعی‌که این حیات طبیعی باتمام وسائل وقوانینش از دیدگاه‌آگاهانهٔ عاشق برکنارگشت وچون فرض اینست‌که او بیك موضوع خواه انسانی یا غیرانسانی عشق میورزد .

روح عاشق‌آن موضوع‌را نقطهٔ اساسی زندگانی‌خود تلقی نموده، دراین‌هنگام همهٔ موضوعات وپدیده‌ها وتحولات مربوط به موضوع معشوق برای عاشق ، طعم حیات وبوی حیات میدهد و بامنفی شدن هریك ازآن امور ، عاشق احساس میکند که حیاتی را از دست داده است

چنانکه بابروز ارتباط‌یك موضوع وپدیده وتحول بامعشوق،حصه‌ای ازحیات عاشق‌را به خوداختصاص داده وعاشق‌برای خودحیات جدیدی درآن موضوع‌احساس می‌کند . درصورتیکه درحالات معمولی‌حیات طبیعی‌برای‌انسان‌حقیقتی جلوه‌میکند که مجبور است آن‌را حفظ وعوامل بقایش‌را بهرنحوی است تحصیل نماید .

بدین جهت است که حیات آدمی درغیر صورت عشق ورزی یك حقیقت جلوه میکند وسلسله عوامل مربوط بآن حیات نیز قیافهٔ واقعی خودرا حفظ می کنند ، مثلا یك دستمال که در حالت معمولی برای رفع احتیاجی از حیات طبیعی تهیه میشود ، همان پارچهٔ بریده ودوخته شده باعرض و طول و رنگ عینی خارجی است درصورتیکه همان دستمال موقعی که به منطقهٔ عشق وارد میشود مثلا معشوق آن را به عاشق داده است ، یاعاشق اشك سوزان عشق را بااو پاك کرده است یاآن دستمال روزی یالحظه‌ای میان انگشتان معشوق به اهتزاز درآمده است ، بدین جهت عاشق بآن دستمال چنان می نگرد که به قلب خویش .

لذا برای او دستمال مطرح نیست ، بلکه نمودی ازهستی معشوق مطرح است که حیاتش را وابستهٔ آن میداند بدین جهت سوختن آن دستمال یالجن مال شدن آن همان ، زبانه کشیدن وتباه شدن روح عاشق همان .

این ازنظر ارتباط اشیاء وتحولات عینی خارجی بامنطقهٔ عشق ، اما از نظر جریانات روانی ، شماره وتنوع وپوست زندگی و مرگ برای عاشق بحدّیست که قابل شمارش وتوصیف نمیباشد .

حال که چنین است یعنی در وجود آدمی فعل وانفعالی ممکن است صورت بگیرد که هزاران پوست متعاقب زندگی ومرگ برای او ببار بیاورد ، آیا رهبران اندیشه وروحی انسانها دراین صدد برخواهند آمد که در بارهٔ این فعل وانفعال وخواص بهت انگیزش بیندیشند وراههای تربیتی شایسته‌ای را در بثمر رسانیدن این فعل وانفعال کشف و دراختیار جوامع بشری بگذارند ، باشد که گنج های بی نهایت باارزش درون آدمیان را قابل بهره برداری بسازند ؟! نمیدانم .

اما این مقدار میدانیم که همان زندگی های بی نهایت متنوع را که زیر پای ابروها وچشم ها و بینی های زیبارویان میریزند و تباه میسازند ، میتوان به زندگی تباه ناشدنی و پاینده و جاودان تبدیل کرد و روح آدمی را به حدّ نصاب رشد وتکامل رسانید . مسلم است که مقصود جلال الدین درابیات مورد تحلیل عشق های مجازی

وجنسی نیست ، زیرا در سرتاسر مثنوی بارها با این مضمون روبروشده‌ایم که -

هرچه جز عشق خدای احسن است
گر شکر خواریست آن جان کندن است

ونیز :

عشق‌هایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود

ودر همین ابیات که مورد تحلیل قرار داده‌ایم میگوید :

هریکی جان‌را ستاند ده بها
از نبی خوان عشرة امثالها

واگر مقصود محبت وعشق الهی بوده باشد ، چنانکه در مباحث دیگر گفته شده است ، مسئلهٔ مرگ‌های پی‌درپی کاملامنتفی‌میشود ، زیرا در آن‌عشق،عظمت روح به‌حدی میرسد که دیگر به موضوعات بی‌اساس و زائل شدنی توجهی نمیکنند تا در موقع از دست رفتن آنها احساس مرگ نماید .

ممکن است‌گفته شود که مقصود از مرگ‌ها وزندگی‌ها دوپدیدهٔ مثبت ومنفی عشق‌های طبیعی و دروغین نیست ، بلکه **خلع ولبس** (کندن و پوشیدن جدید) موجودیت است که نصیب روح درحال تکاپوی راستین میگردد .

این مطلب‌کاملا صحیح است وجای‌تردید نیست‌واین همان شدن‌های‌تصاعدی است که باارتقاء روح به مرحلهٔ والاتر ، حیات تازه‌ای بروز میکنند وحیات قبلی از بین میرود ، یا درآن محو میگردد .

ذکر هرچیزی دهد خاصیتی
زانکه دارد هرصفت ماهیتی

برای هرصفتی ماهیتی وجود دارد ، چه معنا میدهد ؟

یك مفهوم عمومی از بیت مورد تحلیل بدست میآید و آن عبارت است از این که هرموجودی بهر نحو و کمیّت و کیفیتی که باشد ، خاصیتی مناسب به خود دارد .

این مفهوم در آن اشیاء که چشمگیر وقابل لمس میباشد، قابل درك همگانی است، امّا اگر بخواهیم بعنوان یك اصل کلی مطرح کنیم، باید توضیح زیررا اضافه کنیم: هیچ موجودی درقلمرو هستی بدون‌تشخص مناسب بخود از نظر کمیت وکیفیت وتحول‌وزمان وفضا بوجود نمیآید، وبهمین‌جهت است‌که میگوئیم: تحقق عینی یك شیء، همان وقرار گرفتن‌آن در زنجیر مربوط به‌هستی همان.

این تشخص وپیوستگی حلقه‌ای، برای خود لوازم وخواصّ مخصوصی‌را در قلمرو هستی دارا میباشد که در صورت نیستی برای آن وجود ندارد.

حد اقل خاصیت یك شيء اگر چه ناچیزترین حقایق بوده باشد اینست که موقعیت مخصوصی‌را پیرامون خود مرزبندی مخصوص مینماید که دخالت موجود دیگر در آن بدون تصادم امکان پذیر نمیباشد.

امّا اصل «برای هر صفت ماهیتی وجود دارد» تاحدودی ابهام انگیز است، زیرا اگر مقصود اینست‌که هر نمودی‌راجوهری لازم‌است، این‌مطلب‌را جلال‌الدین در مباحث گذشته انکار کرده است.

واگرمقصود اینست‌که‌هرپدیده و نمودی‌به‌یك موضوع‌مستقلی وابسته میباشد، در یك صورت صحیح است‌که برای آن نمود حالت تبعی (ما بالعرض) وجود داشته باشد.

تفسیر ابیات

پس از آنکه عاشق به نصایح، نصیحت‌گو و ملامت کننده گوش فرا میدهد، میگوید: ای ناصح عزیز، خاموش باش، زنجیر عشق محکم‌تر وگرانبارتر ازآن است‌که باپندهای تو گسسته شود، این زنجیری که دست و پای جانم‌را بسته است بواسطه پندهای تو نه تنها از من برکنار نمیشود بلکه سخت‌تر میگردد.

آری، این عشق است. دانشمندان وعقول دانشور شما، آنرا نمیشناسند و آنرا بجای نمیآورند، درآن قلمرو جان‌که عشق رو به‌افزایش میرود، **ابوحنیفه و شافعی** درسی نخوانده‌اند، تو مرا برکشتن تهدید مکن، زیرا **من خود، بخون**

خویشتن تشنه‌ام .

عشاق راستین‌را هرلحظه مرگی است واین مرگها بس متنوع و متکثر است عاشق دلباختهٔ حقیقی از جان هدایت‌کننده صدها جان‌گرفته واین توانایی‌را بدست آورده است‌که هرلحظه همهٔ آنها را فدا کند .

آری ، جان میدهد و در مقابل هرجان ده پاداش میگیرد چنانچه خدا فرموده است .

من‌جاء بالحسنة فله عشر امثالها .

اگر آن محبوب نازنین‌ام خونم‌را بریزد ، پای کوبان سرکویش جان خواهم برافشاند . من به‌حد کافی اندیشیده ودریافته‌ام‌که زندگی حقیقی‌من در قلمرو مرگ است وهنگامیکه از این زندگانی رخت برچینم . به قلمرو پایندگی گام خواهم گذاشت .

ای دوستان مورد اطمینان و آرامش دلم ، مرا بکشید ، آری ، بکشید مرا زیرا ، درکشته شدنم حیات درحیات بالاتر میبینم .

ای محبوب‌عزیزم باآن‌چهره درخشانت،وای جانان‌نازنینم باآن‌روح ابدیّت جان فرورفته درعشقم را بنواز و بسوی خویش بکشان وديدارت‌را نصیبم فرما . ای هم‌کاروانیان‌صحرای‌هستی ، محبوبی‌دارم‌که‌عشقش‌درونم‌رابریان‌میکند ، اگربخواهد برروی چشمم ، قدم بردارد نازش‌را میکشم ومقدمش‌را گرامی میدارم . ای مولوی اکنون مقداری هم : -

پارسی‌گو گرچه تازی خوشتر است. عشق‌را خود صد زبان دیگر است

چه میگویم ؟ ودرکجا هستم ؟ ودر باره چه بگفتگو بپردازم ؟! : -

بوی آن دلبر چو پرّان میشود این زبانها جمله حیران میشود

اکنون‌که طوفان عشق سراسروجودم‌را دربرگرفته است ، سکوت میکنم وبه خطاب دلبر نازنینم‌که آنهم از زبان خودم برمیآید گوش فرا میدهم .

اگر دیدی‌که عاشق اظهارتوبه میکند،ساده لوح مباش وزود باور مشو وبترس

ازآن‌که چه‌نوایی‌را میخواهد سازکند . زیرا او مانند عیّاران ماهر تادرس نهایی‌را دربالای چوبهٔ دار نگوید ، یعنی گام به صحنه مرگ وفنا نگذارد ، دست از عشق برنخواهد داشت . اگرچه بظاهر آن عاشق دلسوخته رو به‌بخارا میرود ، اما نه‌برای درس خواندن ونه برای درك محضر استاد ، زیرا : -

عاشقان‌را شد مدرس حسن دوست　　　دفتر ودرس وسبقشان روی اوست

عشق ، آن پدیده شگفت انگیز های وهویی دارد وغوغایی ، سکوتی دارد و آرامش وخاموشی .

امّا این سکوت وخاموشی ناشی ازآن شکوه ووقار بهت انگیز است‌که‌قیافهٔ عاشق درظاهر نشان میدهد ، بااینکه هیاهووغوغای درونی‌اش هرگزبآرامش مبدّل نمیشود ، آری : -

خاموش‌اند و نعرهٔ تکرارشان　　　میرود تاعرش وتخت یارشان

کتاب درس عشاق وفادار نه کتاب **زیادات** است ونه **باب السلسله** [1] ، آنان باسلسله وتسلسل‌کاری‌ندارند ،زیرا سلسله این‌قوم زلف پیچاپیچ ومشکبار یار بوده واگر درباره دورگفتگویی کنند ، مقصودشان هالهٔ دور یار است وبس .

واگر بحث و مسئلهٔ سرقت پول از کیسه در پیش عاشق مطرح شود (سرقت از حرز) که موجب بریدن‌دست میگردد ، عاشق‌در جواب شما میگوید : گنج‌الهی در کیسه‌های مادی شما نمی‌گنجد ، اگر بحث از طلاق خلع ومبارات مطرح شود ، بدبین مباش ، زیرا صحبت از بخارااست ، در دنیاذکر هرحقیقتی خاصیت مناسب باخود دارد ، زیرابرای‌هرصفت ماهیّت معینی است ، شهربخارا جایگاه هنرهاست اگر گام برای اندوختن دانش وهنر به بخارا بگذاری بمطلوبت خواهی رسید .

اما اگر باتواضع وفروتنی وبرای دریافت حق و حقیقت به‌بخارا روی‌بیاوری از آن‌همه دانش و هنرهای حرفدای ، فراغت‌حاصل‌خواهی کرد .

---

۱ - زیادات‌نام‌کتابی است درفقه ازتالیفات **محمد غزالی**وباب السلسله نیز کتابی مربوط به فتاوای ابوحنیفه است .

آن عاشق منزلگه بخارا درباره دانش اندیشه وغصه‌اي نداشت ، زیرا دیده برخورشید فروزان بینش بردوخته بود هرآنکس که درتهانگاه روح به‌بینش الهی راه بیابد ، اواز دستگاه دانش بینیاز خواهد بود .

هنگامیکه باجمال جان دمساز میگردد از اخبار و دانش دلتنگ میشود ، بینایی درونی ، بر دانشهای حرفه ای همیشه پیروز است و به همین جهت است که دنیای محسوس‌همواره عامیان‌را بخود جلب میکند ، زیرا عامیان این‌دنیارامحبوس عینی می‌بینند ودنیای ابدیت‌را نسیه و محدود .

ای مولوی اکنون بروسوی داستان‌آن جوان‌که ازاندوه وهجران صدرجهان زبون وناتوان گشته است .



رو نهادن آن بندهٔ عاشق سوی بخارا

رو نهاد آن عاشق خونابه ریز / دل طپان سوی بخارا گرم وتیز
ریگ آمو پیش او همچون حریر / آب جیحون پیش او چون آب گیر
آن بیابان پیش او چون گلستان / می‌فتاد از خنده او چون گل‌ستان
در سمرقند است قند، امّا لبش / از بخارا یافت وان شد مذهبش
ای بخارا عقل افزا بوده‌ای / لیك از من عقل ودین بربوده‌ای
بدر میجویم از آنم چون هلال / صدر میجویم در این صفّ نعال
چون سواد آن بخارارا بدید / در سواد غم بیاضی شد پدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز / عقل او پرّید در بستان راز
برسر و رویش گلابی میزدند / از گلاب عشق او غافل بدند
او گلستانی نهانی دیده بود / غارت عشقش ز خود ببریده بود
تو فسرده درخور این دم نه‌ای / باشکر مقرون نه‌ای گرچه نیی
رخت عقلت باتو هست و عاقلی / وز **جنوداً لم تروها** غافلی
این سخن پایان ندارد تیز ران / تارود سوی بخارا آن جوان

آیه

« وَ اَیَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَ جَعَلَ کَلِمَةَ الَّذِینَ کَفَرُوا السُّفْلیٰ وَ کَلِمَةُ اللهِ هِیَ الْعُلْیٰا وَ اللهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ . »[1]

(وآن پیامبررا بالشکریانی تاییدکردکه شما ندیده‌اید وکلمه (یاخواستهٔ) کسانی‌راکه کفر میورزیدند پست وکلمه (یاخواستهٔ) خدارا بالا قرار داد و خداوند عزیز وحکیم است .)

---

۱ ـ التوبه آیه ۴۰ .

تفسیر ابیات

بالاخره آن عاشق خونابه‌ریز بادلی پراز تپش، گرم وتیز رهسپار بخارا گشت ریگهای خشن آمو در زیرپایش مانند پرنیان لطیف وآب پهناور جیحون چون جویبار باریك برای او جلوه میکرد[1].

آن بیابان بی‌آب وعلف چون گلستان سرسبز وخرم پیش پایش گسترده واو خود گاهی مانند کسی‌که بوی گل مستش کند از خنده برزمین میافتاد. آری، جایگاه قند سمرقند است، اما لبان آن عاشق دلباخته قند شیرین‌را که طعم جان برای او داشت ازبخارا یافته بود، هنگامیکه سیاهی وشبح بخارارا دید، درلابلای تاریکی‌های اندوهش نقطهٔ سفیدی پدید آمد وساعتی بیهوش برزمین افتاد و عقلش درگلستان‌راز عشق به پرواز درآمد. آنگاه بابخاراآن کوی روح‌افزای محبوبش بگفتگو درآمد و گفت: ــ

ای بخارا عقل افزا بوده‌ای   لیک‌ازمن‌عقل ودین بر بوده‌ای

هم اکنون‌احساس میکنم‌که‌چونان‌هلال زرّین و درخشان گشته‌ام، چراهلال نباشم، من‌که درجستجوی‌بدر فروزانم. من‌دراین‌آستانه عشق جویای صدر باعظمت وصالم. عاشق درآنموقع‌بیهوش افتاده بود وجمعی بدورش گرد آمدند و: ــ

برسر و رویش گلابی میزدند

این گلاب پاشی برسر وصورت‌را، محبت وانجام وظیفه میدانستند و چنین میپنداشتند که این گلاب، بیهوشی روح اورا به هشیاری و آگاهی تبدیل خواهد

---

۱ ــ این مضمون را **رودکی** درتحریك **امیر سامانی** بسوی بخارا چنین گفته‌است:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
در سپیده دم نسیم مشك بوی	کاروان در کاروان آید همی
ریگ آمو وان درشتی های او	زیر پایم پرنیان آید همی
رود جیحون باهمه پهناوری	خنگ مارا در میان آید همی

ساخت آری ، آنان حق داشتند زیرا ، -

از گلاب عشق او غافل بدند

آن عاشق پاك باخته ازبوهای معمولی بیهوش نگشته بود بلکه عطرجانفزای نهانی عشق بمشامش غارت زده واورا از خودربوده‌بود . امّا تو،تواسیر امواج خاکی طبیعت وتو افسردهٔ ناهشیار ، شایسته استشمام آن دم و عطر نیستی ، تو اگر چه در ظاهر شباهتی با نی داری ، امّا نیشکر پر از قند نمیباشي ! تو همان مغرور عقل محدودی و سراسروجود وخودرا درفراز و نشیب تعقل‌تباه ساخته ، ازآن‌لشکریان نهانی سرور هستی غافل و بی‌خبری . این سخن هم پایان ندارد ، بگذار وزودبگذر تاآن جوان دلباخته رهسپار بخاراگردد .



در آمدن آن عاشق لاابالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان اورا از پیدا شدن

اندر آمد در بخارا شادمان　پیش معشوق خود و دارالامان
همچو آن مستی که پرّد بر اثیر　مه کنارش گیرد وگوید که گیر
هر که دیدش در بخارا گفت خیز　پیش از پیدا شدن منشین گریز
که ترا میجوید آن شه خشمگین　تاکشد از جان تو ده ساله کین
الله الله درمیا در خون خویش　تکیه کم کن بر دم و افسون خویش
شحنهٔ صدر جهان بودیّ و راد　معتمد بودی مهندس اوستاد
هم مشیرش بودی وهم محترم　گشتی از بهر گناهی متهم
غدر کردی و زجزا بگریختی　رسته بودی باز چون آویختی؟!
ازبلا بگریختی باصد حیل　ابلهی آوردت اینجا یا اجل؟!
ای که عقلت برعطارد دق کند　عقل و عاقل را قضا احمق کند
نحس خرگوشی که باشد شیرجو　زیرکی وعقل و چالاکیت کو؟!
هست صد چندین فسونهای قضا　گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا
صدره ومخلص بود از چپ و راست　ازقضا بسته شود گر اژدهاست

روایت

« إِذٰا جٰاءَ الْقَضٰاءُ ضٰاقَ الْفَضٰا وَ إِذٰا جٰاءَ الْقَدَرُ عَمِيَ الْبَصَرُ . » ۱

(در آن هنگام که قضا فرود آید فضا تنگ میشود و موقعی که قدر فرا میرسد چشم نابینا میگردد .)

---

۱ - مدرك این روایت ومضمون آن درمجلدات گذشته ذکرشده است .

همچو آن مستی که پرد بر اثیر
مه کنارش گیرد و گوید که گیر

آیا اثیر (اتر) وجود دارد ؟

در تعریف حقیقت اثیر (اتر) اختلاف نظر زیادی وجودندارد ، زیرا میتوان گفت : که آنانکه بوجود **اتر** معتقدند ازقدیمترین دوران بروزآن درافکار ، بیك معنی اتحاد نظر داشته‌اند ، و آن اینست که اتر عبارتست از یك حقیقت ماورای نمودهای فیزیکی در فضای هستی که لطیف‌تر وسبك‌تر از همهٔ مواد طبیعی بوده و فضارا پر کرده ودر همه چیز میتواند نفوذ داشته باشد .

اتر باین معنی تاپیش از ظهور نظریهٔ **هویگنس** در نورکه شرح مختصری دربارهٔ آن خواهیم داد جنبهٔ فلسفی خالص داشته‌است .

تفسیری که هویگنس دربارهٔ نور میکرد ومیگفت : نور تموجاتی است در فضا ، مجبورشدکه اتررا بعنوان محل آن تموجات در قلمروعلم وارد بسازد . برای توضیح این موضوع پرسش وپاسخی‌را که درکتاب **تکامل علم فیزیك** آمده است مطرح می‌کنیم : پرسش وپاسخ میان دو نفر **ن** و **ه** است .

« **ن** معتقد به نظریهٔ **نیوتن** و **ه** در بارهٔ نور نظریهٔ **هویگنس** را دارد . البته در این سؤال وجواب نظریاتی‌راکه بعدازاین دو دانشمند پیدا شده بهیچوجه دخالت نمیدهیم .

ن - درنظریهٔ ذره‌ای ، سرعت نورمعنی مشخصی دارد وعبارت ازسرعتی‌است که ذرات نور باآن در فضا پیش میروند ، آیا معنی این سرعت باقبول نظریهٔ موجی چه خواهد بود ؟

ه - البته مقصود از آن سرعت امواج نور است ، هرموجی باسرعت معین منتشر میگردد واین کیفیت برای موج نورانی نیز اتفاق می‌افتد .

ن - این نکته‌را باین سادگی نمیشودپذیرفت . امواج صوتی در هواپراکنده

میشوند وامواج اقیانوس در آب . هرموج محیطی مادی لازم دارد تا بتواند انتشار پیداکند ، ولی نور از خلاء یعنی از جایی‌که موج‌صوتی نمیتواند عبورکند میگذرد وپذیرفتن اینکه موجی درفضای خالی انتشار پیداکند ، مثل اینست که قبول کنیم اصلاموجی وجود ندارد .

« - البته این اشکالی است ، ولی برای من تازگی ندارد ، استاد من در این عمیقانه فکر کرده وباینجا رسیده است‌که یگانه راه رهایی از این دشواری‌آن‌است که به‌وجود جوهر فرضی (اتر) قائل‌شویم وچنین پنداریم‌که این‌جوهر تمام جهان‌را پرکرده است ، درواقع مثل اینست‌که همهٔ عالم در اتر غوطه‌ور باشد . واگریك دفعه جرئت‌کنیم وآن‌را بپذیریم ، همه‌چیز دیگر درست میشود و هیچ اشکالی برجای نمیماند »[1]

ملاحظه میشودکه **هویگنس** موضوع اتررا برای‌چاره‌جویی درمقابل اشکال محل موج یاحامل موج به میدان‌کشیده است ، نه اینکه بطور مستقیم دلیل علمی برای‌اثبات آن آورده باشد .

باضافهٔ اینکه تحقیقات دقیق **مایکلسن - مورلی** بعدها نظریهٔ دریای ساکن اتررا بکلی مطرود ساخت .

اتر دریك قلمرو دیگری هم مطرح شده وتاکنون بوجود خود در آن قلمرو ادامه میدهد . در این مورد جهان اتر نه بعنوان یك مادهٔ ظریف وسبك و شفّاف ، بلکه ماورای ماده تلقی شده است .

دراین باره **جیمس‌آرتورفندلای** کتابی نوشته و**احمدفهمی ابوالخیر** آن‌را ترجمه کرده است .

دراین‌کتاب کوشش فوق‌العاده جدی دربارهٔ اثبات جهان اتر بکار رفته است .

---

۱ - تکامل علم فیزیك - سیرکمالی فکر از تصورات قدیمی تا نظریه نسبیت وکوانتا تالیف **اینشتین و اینفلد** ترجمه آقای احمد آرام ص ۱۰۰ .

ازآنجمله میگوید : «وبدانجهت که جهان اتر برای ما تدریجاً کشف میشود ، لذا تدریجاً ما برای فهم و پذیرش اتر بعنوان یك‌کل ، بیش ازگذشته باید آماده شویم جهان اتررا نمیتوان باعینك فیزیکی محض مطرح‌کرد ، زیرا دید فیزیکی چنان محدود است که هرگز نمیتواند جهان هستی‌را تفسیرکند ، زیرا زمان و مکان مارا بطور دائمی فریب داده و بدون دخالت دادن جهان اتر معمای هستی قابل تفسیر نخواهد بود . »[1]

ودر جای دیگر میگوید : « امروزه ممکن است اتر فضارا واسطهٔ مهمی در اتصال دوجهان ماده وروح تلقی‌کرد . زیرا اتراست که ماده مشترك دوجهان مزبور وآن‌دورا احاطه نموده وهریك از دوجهان جزئی ازآن است . . . ما در این جهان مادی که زندگی می‌کنیم ، درنوعی پست ازاهتزاز اتری قرارگرفته‌ایم .

امّا در جهان روح که حیات وظیفهٔ خودرا انجام میدهد ، ضمیر آگاه انسان از نوعی اعلا از اهتزازات اتری متأثر میگردد .

اتر برای حیات دیگر آنچنان لزوم‌داردکه برای‌ما در این‌هستی‌لازم است.... حیات درعالم اتر در حالیکه مستقل از ماده وفعالیت آن است ، فعالیت و نشاطدارد وماده مانند غلافی برای حیات است . درواقع تصور حیات کامل‌تر ووسیع‌تر موقعی که لباس جسم فیزیکی‌را ازخود برکنارکنیم ، امکان پذیر است . . . »[2]

بنظر میرسد محدود نبودن واقعیت‌ها بهمین جهان فیزیکی ونمودهای آن ، مطلبی است که دانش وجهان بینی‌کلی خواه ناخواه هرانسان اندیشمندرا وادار به پذیرش آن مینماید .

درمباحث علیت از همین مجلد ، عبارات **برتراندراسل** را که میتوان گفت :

---

۱ ـ پیرامون جهان اتر (علی حافة العالم الاثیری) فندلای ترجمهٔ فهمی ابوالخیر ص ۴۹ .

۲ ـ پیرامون جهان اتر ص ۴۲ .

ازکسانی است که بطور جدی از متافیزیك قهر کرده بود ، ملاحظه‌کردیم ودیدیم‌که میگوید :

« بنظر من تصویر درست تری از جهان حاصل میشود بوسیلهٔ تصور اشیاء بطوریکه ازیك جهان ابدی درخارج به مجرای (جویبار) زمان وارد میشوند ، از آنچه زمان‌رامتلاشی کننده ظالم (بیرحم) هرآنچه که هست بدانیم ، هم دراندیشه و هم دراحساس .

حتی‌اگرزمان واقعیتی‌هم‌باشد ، درك عدم‌اهمیت زمان دروازهٔ حکمت(یاخرد) است ... »[۱]

بنابراین وجود جهانی بنام اتریاهرنام دیگر درپشت پردهٔ نمود های‌فیزیکی قابل انکار جزمی نیست .

تفسیر ابیات

جوان دلباخته ، شادمان به بخارا رسید وبه معشوق ودارالامان خویش گام نهاد ، او همانند مستی بود که به یکبار از جهان ماده پرواز کند وبه قلمرو اثیر وارد گردد و معشوق ماه وش را کنارش گیرد . هرکس که آن عاشق را در بخارا دید باوخطاب کرده گفت : پیش ازآنکه صدر جهان از آمدن تومطلع‌گردد برخیز و فرار کن ، زیرا صدر جهان دنبال تو میگردد و چنان خشمگین است که میخواهد کینه‌های ده ساله خود را از توبکشد . خدارا منظور بدار وبریختن خون خود حریص مباش وبه وسوسه‌ها وافسون های درونی‌ات متکی مباش . تودر گذشته پاسبان‌صدرجهان ودر نظراورادمرد ومورد اعتماد اوبودی ،باضافه اینکه یك مهندس واستاد والامقام بارگاهش میبودی . تو مورد مشورت صدر جهان و بمقام تو احترام میورزید ، ولی‌روزی فرارسید که به‌گناهی متهم گشتی ، آنگاه مکرها کردی و از مجازاتش فرار کردی . توکه سالیان متمادی از کیفر صدر جهان نجات پیدا کرده

---

۱ ــ عرفان ومنطق اصل انگلیسی ص ۲۷ برتراندراسل .

بودی ، روی‌چه علتی‌باردیگر خود را درمعرض انتقام او قرار دادی ؟! توکه باصدها حیله وفکر از بلایی‌که درانتظار تو بود ، بگریختی ، چه شده است که باپای خود بسراغ همان بلا برگشتی ، آیا حماقت وجود تورا گرفته است یااجل حتمی‌است که تراکشان کشان به سیاستگاه صدر جهان برگردانیده است ؟! ای کسیکه عقل خود را برتراز عطارد دیده وبرآن اختر والاطعنه میزنی ، این اصل‌را هم بدان که قضای الهی عقل وعاقل‌را به احمق گول مبدّل میسازد . بیچاره ونحس خرگوشی‌که به جستجوی شیر راه درمی‌نوردد ! ای عاشق جانباز ، کجاست آن زیرکی وعقل وچالاکی های تو ؟! آری افسون های اسرار آمیز قضا صدچندین گردابها پیش میآورد وچشمهای دوربین رابرمی‌بندد ، مگرنه این است‌که درآن‌هنگام که قضای الهی فرارسد فضای پهناور هستی تنگنای اختناق آوری میشود ، اگر پیش از ورود قضا ، صدها راه وگریزگاه ازچپ وراست برای انسان وجود داشته باشد ، قضاهمهٔ آن راهها را برمیبندد .



جواب گفتن عاشق عاذلان و تهدید کنندگان را

گفت من مستسقیم آبم کشد — گرچه میدانم که هم آبم کشد
هیچ مستسقی بنگریزد زآب — گردوصدبارش کند مات وخراب
گر بیاماسد مرا دست وشکم — عشق آب ازمن نخواهدگشت کم
گویم آن گه که بپرسند ازبطون — کاشکی بحرم روان بودیدرون
خیک اشکم گوبدر ازموج آب — گر بمیرم هست مرگم مستطاب
من بهرجائی که بینم آب جو — رشکم آید بودمی من جای او
دست همچون دف شکم همچون دهل — طبل عشق آب میکوبم چو گل
گر بریزد خونم آن روح الامین — جرعه جرعه خون خورم همچون زمین
چون زمین وچون جنین خون خواره‌ام — تا که عاشق گشته‌ام اینکاره‌ام
شب همی جوشم در آتش همچو دیگ — روز تاشب خون خورم مانندریگ
من پشیمانم که مکر انگیختم — از مراد خشم او بگریختم
گو بران بر جان مستم خشم خویش — عید قربان اوست عاشق گاومیش
گاو اگر خسبد وگر چیزی خورد — بهرعید و ذبح خود می پرورد
گاو موسی دان مرا جان داده‌ای — جزو جزوم حشر هرآزاده‌ای
گاو موسی بود قربان گشته‌ای — کمترین جزوش حیات کشته‌ای
برجهید آن کشته زآسیبش زجا — درخطاب **اضربوه بعضها**
یا کرامی اذبحوا هذا البقر — **ان اردتم حشر ارواح النظر**
از جمادی مردم و نامی شدم — و زنما مردم بحیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا برآرم از ملایك بال و پر
و زملك هم بایدم جستن زجو — **کل شیء هالك الا وجهه**
بار دیگر از ملك پرّان شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون | گویدم کانا الیه راجعون
مرگ دان آن کاتفاق امت است | کاب حیوانی نهان درظلمت است
همچو نیلوفر برو زین طرف جو | همچومستسقی حریص ومرگ جو
مرگ او آبست و او جویای آب | می‌خورد والله اعلم الصواب
ای فسرده عاشق ننگین نمد | کاو زبیم جان ز جانان میرمد
سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان | صد هزاران جان نگر دستك زنان
جوی دیدی کوزه اندرجوی ریز | آب را از جوی کی باشد گریز
آب کوزه چون درآب جو شود | محو گردد در وی وجو او شود
وصف او فانی شد و ذاتش بقا | زین سپس نی کم شود نی بدلقا
خویش را برنخل او آویختم | عذر آنرا که از او بگریختم
همچوگوئی سجده کن برروو سر | جانب آن صدر شد با چشم تر

آیه

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذٰلِكَ يُحْيِي اللهُ الْمَوْتٰى وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ . » ۱

(پس بآنان گفتیم باپاره‌ای از اعضای آن گاو به مرده بزنید بدینسان خداوند مرده ها را زنده میسازد و آیاتش را بشما نشان‌میدهد شاید تعقل بورزید) .

« وَ لَاتَدْعُ مَعَ اللهِ اِلٰهاً آخَرَ لَااِلٰهَ اِلَّاهُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّاوَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ . » ۲

(خدای دیگری‌را با الله مخوان ، خدایی جزاو نیست . همه اشیاء بجز وجه او هلاك خواهندگشت . حکم از آن او است وهمه بسوی او بازگشت خواهیدکرد)

« اِنَّا للهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ . » ۳

۱ ـ البقرة آیه ۷۳ .
۲ ـ القصص آیه ۸۸ .
۳ ـ البقرة آیه ۱۵۶ .

(ما از آن خدا وما بسوی او برگشت خواهیم کرد) .

تفسیر ابیات

اکنون به‌پاسخ‌عاشق دلباخته‌گوش فرادهید که‌چه‌میگوید‌میگوید:من آن بیمار مبتلابه استسقاء هستم که آب بی‌اختیارمرا بسوی‌خود میکشد ومن هم تسلیم خواسته همان آبم ، با اینکه میدانم همین ماده ناخود آگاه بزندگی‌ام پایان خواهد داد . تا کنون ، هیچ فرد مبتلا به بیماری استسقاء ازآب نگریخته است ، اگر چه صدها بار همان آب مات وخرابش بسازد .

اگر تمام اعضای من درآشامیدن آب ورم کند عشق سوزانم بآن آب تقلیل نخواهد یافت ، اگرازمن درباره باطن وضع روانی‌ام بپرسند ، خواهم گفت : ای‌کاش دردرون من دریاها به جریان میافتاد .

ای مشک اشک دیدگانم از موج آب‌پاره پاره شو ، اگر هم دراین راه حیات خود را از دست بدهم ، مرگ‌بسیار پاکیزه‌ای بسراغم آمده است ، من درهرجایی‌که آب جویی به‌بینم رشک بحالش می‌برم‌که ای کاش‌بجای آن آب بودم .

دراین حال استسقاء دستم مانند دف ،شکمم مانند دهل ، و من درعشق آب برروی طبل شکم میکوبم .

اگر آن روح‌الامین خونم رابریزدمانند زمین جرعه جرعه آنرا سرمیکشم، من مانند زمین و جنین خون میخورم ، و از آن هنگام که عشق سرتاسر وجودم را فراگرفته است ، کاری جزاین نداشته‌ام . من‌عاشقم در تاریکی‌های شب مانند دیگ روی‌آتش میجوشم‌وازبامداد تاشبانگاه‌مانندآن‌ریگم که‌هرچه روی‌آن خون‌ریخته شود بخود جذب‌میکند ، من‌اکنون نه‌تنها ازآمدنم به بخاراپشیمان‌نیستم بلکه : ـ

من پشیمانم که مکر انگیختم   از مراد خشم او بگریختم

پیامم را به‌معشوقم برسان وبگو:آن خشم سهمگین‌را که در درونت میجوشد

برجانم سرازیر کن‌زیرا ، من عاشق ،گاو قربانی‌آن معشوقم که دیدارش عید قربان است .

اگرگاو بخوابد ویاچیزی بخورد ، درهرحال که باشدبرای‌ذبح در روزعیداست. تومرا مانند آن گاو محسوب کن که موسی برای او حیات بخشید وزنده‌اش کرد ، هریکی از اجزای‌کشته شده من‌باعث حیات ومحشور شدن آزاده ایست ، گاوموسی قربانی شده و جان خود را از دست داده بود ، ولی‌کمترین جزئش حیات بخش آن کشته بنی اسرائیلی گشت ، هنگامیکه خطاب اضربوه ببعضها از خدا صادر شد آن کشته شده از جایش برجست وزنده گشت .

ای یاران گرامیم ،اگر میخواهید ارواح عقل ملکوتی شما زنده گردد ، واز جای برخیزد این گاو نفس‌را بکشید وهرگز ازمرگ نهراسید ، زیرا مرگ نابودی نبوده بلکه تحوّل از مرتبه پست وجود به مقام برترین هستی است ، من روزگاری جمادناخودآگاه بودم ،ازآن حالت‌جمادی رخت‌بربستم ونادانان چنین گمان‌میکردند که من نابود گشته‌ام در صورتی که مرگی در میان نبود ، بلکه قدم به عالم نبات گذاشتم وبه موجودیت بالاتر نائل گشتم.نیروی الهی هستی ، از عالم نبات فراترم‌برد وبه قلمرو جانداران واردم ساخت ، چند صباحی در قلمرو جانوری نفس میکشیدم و روزان وشبان را سپری میکردم که بانگ ناموس تکامل در سراسر وجودم طنین انداخت و چنین گفت :

ای ، رهرومنزلگه‌کمال ، ازاین قلمرو برخیزوآنرا در پشت سرگذار ، وراه منزلگه آدمی را درپیش بگیر باری،درظاهر امر از حیوانی دست برداشتم ، گویی در نمود این صحنه مردم،ولی این مردنی بودکه ارتقاء بمقام عالی انسانی را دردنبال داشت ، بدین جهت چرا بترسم وبیم از چه داشته باشم واز این مرگهای پی‌درپی که در مراحل تکامل دستم را بسوی کمال گرفته است ، چرا بهراسم؟! **این مرگها** بروجودم بیافزود واز من چیزی کم نکرد وبه حیات عالی تر **رهنمونم گشت** .

روزگاری دیگر درمنزلگه انسانی سر بردم ، اکنون اگر همین کالبدبشریت را ازخوددور کنم ومرگ بشریت را باجان ودل بپذیرم ،بال وپر فرشتگان درروحم میروید وبفضای ملکوتی به پروازم درمیآورد ، دیری نخواهدپائیدکه ازمقام والای فرشتگان نیز گام فراتر نهاده راهی جهانی بس فراختر وباعظمت ترخواهم گشت ، درهیچ یك از موقعیت‌ها ونقاطی که موجودات درآن گام برمیدارند ، ثبات وابدیت وجود ندارد ، زیرا **کل شیء هالك الاوجهه** ، در این مرحله نیزگمان نرود که بمنزلگه نهایی دست یافته‌ام زیرا : -

بار دیگر از ملك پرّان شوم   آنچه اندروهم ناید آن شوم

سپس مرحلهٔ فنا در آهنگ کلی هستی است که بادست توانای مشیّت الهی نواخته میشود ، یارو به آن نیستی میبرم که حوزهٔ الهی هستی است ومانند آهنگ دلنشین بمامیگوید : انا الیه راجعون . تویقیناً بدان که مرگ همان است که امت‌ها باتفاق نظر میگویند که مرگ عبارت از آن آب حیات است که در ظلمات زندگی پنهان گشته است مانند شاخه‌های زیبا وظریف نیلوفر همواره ازکناراین آب حیات سیرکن و مانند مبتلا به استسقاءِ مشتاق وجویندهٔ مرگ باش ، بلی مستسقی مرگش در آبست و اوهمواره جویای آب ، بدنبال آن میرود و دائماً میآشامد ، تا از بین برود ، خدا به حقیقت داناتراست .

ای عاشق افسرده که لباس ننگین نمدرابتن کرده‌ای از بیم جان از جانان دور گشته‌ای .

ای ننگ زنان ضعیف ، به لبهٔ تیغ عشق جانان بنگر که صد هزاران جان کف زنان و پای کوبان خود را بآن عرضه میدارند . در گذرگاه حیات عاشقانه در آن هنگام که جویباری به بینی ، کوزه حیاتت را در آن جوی فرو ریز ، زیرا جایگاه اصلی آب جویبار است نه کوزه ، زیرا درآن هنگام که آب کوزه درجویبار

ریخته شود ، در آب آن جوی محو میگردد و عین آن جوی میشود . در این حال است که اوصاف محدود آب کوزه فانی میگردد و ذاتش در آب جوی پایدار میماند دیگر پس از آن برای آن آب نه کم و کاست وجود دارد و نه رنگ وطعم وبوی کثیف من بعد از آنکه ازصدر جهان گریخته‌ام ، برگشته وبار دیگر از نخل وجودش در آویختم. عاشق جان باخته مانند گوی غلطان سجده کنان بجانب صدر جهان و بادیدگان اشکبار روان گشت .



رسیدن آن عاشق به‌معشوق خویش چون دست از جان بشست

با رخ چون زعفران‌واشک‌روان	رفت آن بیدل سوی صدر جهان
هم کفن هم تیغ اندر دست او	چون‌که‌بوداو عاشق وسرمست‌او
جمله خلقان منتظر اندر هوا	کش بسوزد یا برآویزد ورا
این زمان این احمق یك‌لخت را	آن نماید که زمان بدبخت را
همچو پروانه شرر را نور دید	احمقانه درفتاد از جان برید
لیك‌شمع‌عشق‌چون آن‌شمع نیست	روشن‌اندرروشن‌اندرروشنی‌است
او بعکس شمع های آتشی است	مینمایدآتش وجمله خوشی‌است

تفسیر ابیات

آن عاشق دل از دست داده باروی چون زعفران و با اشك روان بسوی صدر جهان رفت،اوکفن وشمشیرمرگباردردست داشت زیراچنین است حال عاشق‌سرمست. مردمی که از داستان عاشق صدر جهان اطلاع داشتند همگی درانتظار آن بودند که بمجرد رسیدن عاشق به بخارا ، صدر جهان او را به آتش خواهد کشید یا از دار خواهدآویخت .

آری برای این عاشق احمق نمای یك دنده ، زمان بدبخت کننده ای پیش آمده بود .

این عاشق همان پروانه نادان است که شراره آتش را نور میبیند و احمقانه خودرا به شعله های آن آتش میسپارد و جان عزیزش را از دست میدهد .

اما چه میگویم ! شمع عشق را با شمعهای معمولی نتوان قیاس‌کرد ،زیرااگر هم شمع عشق نمایش آتش داشته‌باشد ، بااین‌حال ماهیت‌آن ،روشنائیهای خیره‌کننده وخوش آیند است .

صفت آن مسجد که مهمان کش بود و آن عاشق مرگ جوی لا ابالی که در آن مسجد مهمان شد .

یك حکایت گوش کن ای نیك پی ، مسجدی بد در کنار شهر ری
هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم که نه فرزندش شدی آن شب یتیم
هر که دروی بیخبر چون کور رفت صبحدم چون اختران درگور رفت
خویشتن را نیك از این آگاه کن صبح آمد خواب را کوتاه کن
آن یکی گفتی که پریانند تند اندرآن مهمان کشان باتیغ کند
واندگر گفتی که سحر است وطلسم که رصد بسته است بهرجان وجسم
آن دگر گفتی که بر نه نقش فاش بردرش کای میهمان این جا مباش
شب مخسب این جا اگر جان بایدت ورنه مرگ این جاکمین بگشایدت
واندگر گفتا که قفلی برنهید غافلی کاید شما کم ره دهید

تفسیر ابیات

گوش کن برای تو داستان مسجدی را بگویم که در کنار شهرری بود . این یك مسجد عجیبی بود ، هیچکس درآن مسجد از ترس اینکه مبادا فرزندانش یتیم شوند حتی یك شب هم درآنجا نمیخوابید .

هرکسی که بی اطلاع و کورانه به آن مسجد میرفت بامداد آن شب مانند ستارگانی که با فرارسیدن روشنائی ناپدید میشوند درگور میرفت .

بمناسبت این کلام ، اصلی را میگویم ، آنرا از اعماق دل بپذیر ، هنگامیکه دربارهٔ حقیقتی روشن شدی و آنرا دریافتی در حقیقت بامداد تو درباره آن حقیقت فرارسیده است دیگر درخواب غفلت غوطه ور مباش وخودرا بنادانی مزن . خلاصه ، در باره آن مسجد هرکسی نظری مخصوص داشت یکی میگفت : درآن مسجد جن ها

هستند که انسان را با شمشیر میکشند دیگری میگفت : در آن مسجد سر و طلسمی وجود دارد و برای‌جسم وجان آدمیان کمین گرفته‌است ، دیگری‌میگفت : که برسراین مسجد علامت اخطار بگذارید که هیچ کس مهمان این‌مسجد نباشد ، و اگر کسی بجان خود علاقمند است نباید شب در این مسجد بخوابد و الا درکام مرگ فروخواهد رفت ،کسی دیگری میگفت ، قفلی بردر مسجد بزنید و اشخاص بی‌اطلاع را به آن راه ندهید .



آمدن مهمان درآن مسجد

تا یکی مهمان درآمد وقت شب
که شنیده بود آن صیت عجب

از برای آزمون میآزمود
زانکه بس مردانه وجان سیر بود

گفت کم گیرم سرو اشکمبه‌ای
رفته گیر از گنج زر یکحبه‌ای

صورت تن گو برو من کیستم
نقش کم ناید چون من باقیستم

چون **نفخت** بودم از لطف خدا
نفخ تن باشم زنای تن جدا

تا نیفتد بانک نفخش اینطرف
تا رهد آن گوهر از ننگین‌صدف

چون‌تمنوا **الموت** گفت‌ای‌صادقین
صادقم جان را برافشانم براین

آیه

« اِذْقالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طينٍ فَاِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ روُحي فَقَعوُالَهُ ساجِدينَ . » ۱

(موقعی که خداوندبه فرشتگان فرمود : من بشری ازگل میسازم،هنگامیکه بشر را ساختم و از روح خود درآن دمیدم همگی درمقابل او به سجده بیافتید) .

« قُلْ يااَيُّهَا الَّذينَ هادوُا اِنْ زَعَمْتُمْ اَنَّكُمْ اَوْلِياءُ للهِ مِنْ دوُنِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ . » ۲

(بگو ای کسانی که بدین یهود گرویده‌اید ، اگر گمان کرده‌اید که ازمیان مردم تنها شمائید که اولیاء الله هستید ، مرگ را آرزو کنید اگرراست‌میگوبید) .

تفسیر ابیات

تا اینکه درشبانگاه میهمانی به آن مسجد وارد شد که آن اخطار مشهوررا شنیده بود ، این شخص برای آزمایش‌آمده بود واگر جان خودرا هم ازدست میداد

۱ ـ ص آیهٔ ۷۲ .

۲ ـ الجمعة آیه ۶

باکی نداشت ، زیرا بسی مردانه و از جان گذشته بود . با خویشتن میگفت : چه مانعی دارد که با این سروشکمبه دمساز نشوم و آنرا ازدست بدهم ، اگر موجودیت گنج سرشاری است رفتن یك دانه ناچیز چه آسیبی به آن گنج خواهد رسانید ؟ بگذار صورت بدن مادی برود ، من کیستم ؟ مگر حقیقت من همین یك مشت اجزاء مادی است ؟ ! من دارای روح بیکرانم ، بگذار جایگاه نقش این روح که کالبد مادی است از بین برود . من همان نفخه لطف الهی هستم که از نای تنگ و تاریك بدن جدا و مستقل میباشم .

بگذار بانگ نفخه الهی به این نای ناچیز دمیده نشود ، باشد که گوهر گرانبهای روح از صدف ننگین ماده بیرون رود و راهی جایگاه اصیل خود گردد ، مگر خدا نفرموده است اگر شما راست میگوئید مرگ را آرزو کنید .

من راستگویم و درمقابل این خطاب مقدس الهی جان را از دست خواهم داد .

ملامت کردن اهل مسجد مهمان عاشق را از شب خفتن در آنجا و تهدید کردن مر او را

قوم گفتندش که هین اینجا مخسب — تا نکوبد جانستانت همچو کسب
که غریبی و نمیدانی تو حال — کاندر اینجا هر که خفت آمد زوال
اتفاقی نیست این ما بارها — دیده‌ایم و جمله اصحاب نهی
هر که این مسجد شبی مسکن شدش — نیم شب مرگ هلاهل آمدش
از یکی تا پانصد این را دیده‌ایم — نی بتقلید از کسی بشنیده‌ایم
گفت الدین النصیحة آن رسول — آن نصیحت در لغت ضد غلول
آن نصیحت راستی در دوستی — در غلولی خاینی سگ پوستی
بی خیانت این نصیحت از وداد — مینمائیمت مگرد از عقل وداد

روایت

« قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : أَنْسَكُ النَّاسِ نُسُكاً أَنْصَحُهُمْ جَيْباً وَأَسْلَمُهُمْ قَلْباً لِجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ »۱.

(پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرموده است : مطیع ترین مردم از حیث عمل وانجام وظیفه کسی است که اخلاقش خیرخواه تر وخیراندیش تر وقلبش برای همهٔ مسلمانان سالم تر بوده باشد .)

« رَأْسُ الدِّينِ النَّصِيحَةُ لِلّٰهِ وَلِدِينِهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِكِتَابِهِ وَلِأَئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَلِلْمُسْلِمِينَ عَامَّةً »۲.

(اول واساس دین خیر خواهی وخیراندیشی برای خدا ودین وپیامبر وکتاب او وبرای پیشوایان مسلمین وبرای عموم مسلمانانست)

۱- سفینة البحار ج۲ ماده نصح .

۲- الجامع الصغیر ج۲ ص۲۳ .

تفسیر ابیات

مردمیکه از داستان مسجد اطلاع داشتند به آن میهمان گفتند: که اگر میخواهی جان ستان اسرار آمیز این مسجد مانند عصارهٔ حبوبات جانت را نگیرد دراین مسجد مخواب.

تومرد بیگانه هستی واز وضع این مسجدآگاه نیستی که چراغ عمر هرکس که شب در این مسجد بخوابد برای ابد خاموش وروبه زوال است.

این موضوع اتفاقی نیست، ما وهمهٔ خردمندان بارها مرگ‌های اسرارآمیز این مسجد را دیده‌ایم. کسی که دراین مسجد شبی را سکونت کند نیمه شب مرگ زهرآگین به‌سراغش‌خواهدآمد. اما این قضیه را نه از راه تقلید بلکه از یك تا پانصد مرتبه باچشم خود دیده‌ایم. ما مطابق دستور پیامبر اکرم که فرموده است: دین عبارت است‌ازخیرخواهی‌وخیراندیشی، ترانصیحت کردیم، نصیحت ضد زنجیرهای‌گرانبار خیانت است «نصیحت چیست»؟ نصیحت عبارت است ازراستی و خلوص‌در دوستی، درصورتی‌که درانحراف وپایگیر بودن به تمایلات شخصی خیانت وسگ صفتی‌وجوددارد، مااز روی محبت وبدون خیانت این نصیحت را به‌تو گفتیم وحقیقت را آشکار کردیم، تواز عقل وداد منحرف مباش.

جواب گفتن عاشق عاذلان را

گفت او ای ناصحان من بی‌ندم　　از جهان و زندگی سیر آمدم

منبلم بی زخم ناساید تنم　　عاشقم بر زخمها برمیتنم

منبلی‌ام زخم جو وزخم خواه　　عافیت کم جوی از منبل براه

منبلی نی‌کاو بود خود برگ‌جو　　منبلی ام لاابالی مرگ جو

منبلی نی کاوبکف پول آورد　　منبلی چستی کزین پل بگذرد

آن نه کاو برهردکانی برزند　　بل جهد از کون وبر کانی زند

مرگ‌شیرین‌گشت و نقلم‌زین‌سرا　　چون قفص هشتن پریدن مرغ‌را

آن قفس که هست عین باغ در　　مرغ می‌بیند گلستان وشجر

جوق مرغان از برون گرد قفص　　خوش‌همی‌خوانندزآزادی‌قفص

مرغ‌را اندر قفص زان سبزه‌زار　　نی‌خورش‌مانده‌است‌نی‌صبروقرار

سر زهر سوراخ بیرون میکند　　تا بود کاین بند ازپا برکند

چون دل وجانش چنین بیرون‌بود　　آن‌قفص‌را درگشائی چون‌بود !

نی‌چنان مرغ قفس در اندهان　　گرد برگردش بحلقه گربکان

کی بود اورا درآن خوف وحزن　　آرزوی از قفص بیرون شدن

اوهمی خواهدکزاین‌تنگین‌قفص　　صدقفس باشد بگرد این قفص

تفسیر ابیات

عاشق درپاسخ‌آن نصیحتگران چنین گفت : من ازجهان وزندگی‌درآن، بدون پشیمانی سیرگشته‌ام.من همان زخم خورده‌ای هستم که عاشق زخمها بوده و بدون زخم احساس آسایش نمیکنم. من همان زخم خورده ام‌که‌راه علاج وشفاءنمیخواهم. من در این ادعا دروغ نمیگویم من در جستجوی برگ ونوا نیستم ، بلکه جوینده

حریص وبیباك مرگم .

من آن زخم‌دار طمعکار نیستم که برای بدست آوردن پول تلاش کنم، بلکه آن زیرك هشیارم که میخواهم ازپل مرگ بگذرم، من آن تیره‌بخت طمعکار نیستم که به هر دکانی سر بزنم، بلکه جویای آن جهش روحانی هستم که میخواهم از هستی بالاتر روم و به‌منبع هستی برسم ، مرگ وانتقال ازاین کهنه‌سرا برای من آن‌چنان خوشایند وشیرین است که پرواز و نجات ازقفس برای پرنده محبوس ، قفس‌را درنظر بگیرید که در عرصهٔ باغ سبز وخرّمی نهاده شده و بینوا پرنده ازلابلای آن قفس ، گلستان ودرخت‌های باطراوت را میبینند زیرا ، میبینند که پرندگان زیبا آزادانه ورها از هرگونه بند وزنجیر در پیرامون قفس او سرودها میخوانند .

آن پرندهٔ محبوس درقفس باتماشای سبزه‌ها وگلها وریاحین وفضای بیکران آن باغ وبوستان، نه‌حالی برای خوردن دارد ونه صبر وشکیبائی . درمیان آن قفس ازاین‌سو به‌آن‌سو دویده ، سر ازهر سوراخی بیرون‌میکند به گمان اینکه میتواند بند قفس‌را از خود دورکند . ، دل وجان این پرنده محبوس در قفس که چنین در اضطراب وبیقراری است ، اگردرآن قفس گشوده شود و آزادگردد چه خواهدشد؟

حال آن‌پرنده‌ای‌که درمیان‌قفس زندانی‌است ودرپیرامونش مرغان آزادزمزمه میکنند وسرود میخوانند، مانند حال آن پرنده نیست که درمیان‌قفس گرفتار گردد و در پیرامونش گربه‌ها صف‌کشیده وانتظار بیرون آمدن اورا داشته باشند .

این مرغ‌است که درمیان انبوه وهراس بسرمیبرد وهرگز آرزوی‌بیرون آمدن ازقفس‌را به‌فکر خود خطور نمیدهد .

این‌چنین مرغ ترسو وبدبخت همیشه آرزو میکندکه صدقفس دیگر وجود اورا دربرگیرد وبرای او درمقابل‌گربه‌ها پناهگاهی باشد .

بیان آنکه عشق جالینوس بر این حیات دنیا بود که هنر او همین‌جا بکار می‌آید و هنری نورزیده است

آنچنانکه گفت **جالینوس** راد — از هوای اینجهان و از مراد
راضیم کز من بماند نیم جان — که زکون استری بینم جهان
گربه می‌بیند بگرد خود قطار — مرغش آیس گشته بوده‌است ازمطار
یاعدم دیده است غیر این جهان — در عدم نادیده او حشر نهان
چون جنین کش میکشد بیرون کرم — می‌گریزد او سپس سوی شکم
لطف رویش سوی مصدر میکند — او مقر در پشت مادر میکند
که اگر بیرون نهم زین شهر گام — ای‌عجب دیگر نه‌بینم این مقام
یادری بودی در این شهر وخم — تا نظاره کردمی اندر رحم
یا چو چشم سوزنی راهم بدی — که زبیرون آن رحم دیده شدی
این‌جنین هم غافلست از عالمی — همچو جالینوس او نامحرمی
او نداند کان رطوباتی که هست — آن مدد از عالم بیرونی است
آنچنانکه چار عنصر درجهان — صد مدد دارد زشهر لامکان
آب ودانه درقفس گر یافته است — آن‌زباغ وعرصه‌ای درتافته‌است
جانهای انبیا بینند باغ — زین قفس دروقت نقلان و فراغ
پس ز جالینوس وعالم فارغ‌اند — همچو ماه اندر فلکها بازغند
ورزجالینوس این‌قول افتریست — پس جوابم بهر جالینوس نیست
این‌جواب آنکس آمدکاین بگفت — که نبودستش دلی بانور جفت
مرغ جانش موش‌شد سوراخ جو — چون‌شنیدازگربکان **اوعرجوا**
زان‌سبب جانش وطن دید و قرار — اندرین سوراخ دنیا موش‌وار
هم درین سوراخ بنائی گرفت — درخور سوراخ دانائی گرفت
پیشه‌هایی که مراورا در مزید — اندرین سوراخ کار آید گزید

زانکه‌دل برکند از بیرون شدن — بسته شد راه رهیدن از بدن

عنکبوت ار طبع عنقا داشتی — از لعابی خیمه کی افراشتی ؟!

گربه‌کرده چنگ‌خود اندرقفص — نام چنگش‌درد وسرسام و مغص

حصبه و قولنج و مالیخولیا — سکته وسل وجذام وماشرا

گربه مرگست ومرض چنگال‌او — میزند برمرغ وپرّو بال او

گوشه‌گوشه میرود سوی دوا — مرگ قاضیّ و رنجوری گوا

چون پیادهٔ قاضی آمد این‌گواه — که همی‌خواند ترا تا حکم‌گاه

مهلتی خواهی تو ازوی درگریز — گرپذیرد شد وگرنه گفت خیز

جستن مهلت دوا و چاره‌ها — که زنی برخرقهٔ تن پاره‌ها

عاقبت آید صباحی خصم‌وار — چند باشد مهلت‌آخرشرم دار !

عذر خود ازشه بخواه ای‌پرحسد — پیش‌از آن‌که آنچنان‌روزی‌رسد

وانکه در ظلمت براند بارگی — برکند زان نور دل یکبارگی

میگریزد ازگواه و مقصدش — کان‌گوا سوی قضا میخواندش

ناگهان گیرند اورا خوار وزار — کشکشان تا پیش قاضی شرمسار

زین‌گذرکن جانب آن‌شخص‌ران — کوبمسجد آمدآنشب میهمان

توضیح - مضامین عالی این ابیات‌را در موضوع مرگ در مباحث گذشته تحلیل نموده‌ایم ، مراجعه شود .

تفسیر ابیات

گفتار **جالینوس** بزرگ مثل مرغ محبوس‌درقفس‌رابیاد میآوردکه ازبیرون شدن‌میترسد ،میگویند : جالینوس‌چنین‌گفته بود :که‌علاقه من بدنیا آن‌اندازه است که خوشحال میشوم اگر ازمن نیم‌جانی‌بماند وبروم‌بشکم قاطری واز دبر همان‌قاطر بدنیا بنگرم !آری این جالینوس در پیرامون قفس وجودش قطار گربه‌هارا میدید که‌منتظر بیرون‌آمدن مرغ روح‌او بوده‌اند ! بهمین‌جهت‌بود که مرغ روح‌جالینوس

از پرواز مأیوس و نومید گشته بود.

که میداند؟ شاید هم عشق جالینوس به این زندگانی به آن جهت بوده است که غیر از این دنیا جهان دیگری را سراغ نداشته است. او از زندگی ومحشورشدن در پشت پردهٔ هستی اطلاعی نداشته است. شگفتا! این گوینده مانند آن جنین است که کرم ولطف الهی در گذرگاه تکامل اورا از تنگنای شکم بیرون میکشد، ولی او بر میگردد وبسوی همان سیه‌چال طبیعت تمایل میکند. لطف یزدانی روی اورا بسوی جایگاه اصلی اش میکشاند، او بسبب جهالت وحیوان‌صفتی میخواهد برگردد ودر شکم مادر قرار بگیرد!!

او باخود چنین میگوید که اگر از این شهرستان طبیعت گام بیرون گذارم دیگر این مقام ومزایارا نخواهم دید. اندیشه نابخردانه او چنین میگفت: که ای کاش در این شهرستان ناسازگار دری وجود داشت تابرمیگشتم و از آن در به شکم مادر تماشا میکردم. بلکه باخویشتن میگوید: ای کاش به قدر سوراخ سوزنی راهی به شکم مادر داشتم که ازبیرون آنرا تماشا میکردم.

آری در این دنیا اشخاصی که مانند جالینوس میاندیشند و نامحرم سراپرده جهان ماورای طبیعت‌اند ازجهان ابدیت ومافوق مجرای قوانین مادی غفلت میورزند نمیدانند که آن اجزاء ورطوبت ها وفضولاتی که درشکم مادر وجود دارد، از همین جهان بیرونی بوجود آمده و درآن جایگاه تنگنا اشکال مخصوصی بخود گرفته‌اند چنانکه چهارعنصر مادی این جهان ازحقایق ابدیت استمداد میکنند ونیرو میگیرد این مرغ روح محبوس درقفس ماده، اگر درآن زندان قفس، آب و دانه‌ای مییابد آن آب و دانه از خود قفس نبوده بلکه از باغ و بوستان بیرون از قفس میباشد.

جانهای نازنین پیامبران در وقت انتقال و رهائی از این جهان در همین قفس مادی باغ‌ها میبینند و گلها و ریاحین و فضای ابدیت را مشاهده میکنند.

آنان از جالینوس و جهانی که جالینوس‌ها درآن زندگی میکنند فارغ بوده اعتنائی به‌آن ندارند، آنان ماه فروزان زیبا هستند که درافلاك ملکوتی میدرخشند.

اگر هم آرزوی محبوس شدن در زندگی را به جالینوس افتراءِ بسته‌اند،روی سخنم بااو نبوده وپاسخم برای کسی‌است که به‌جهت دمساز نبودن روحش با نور الهی چنین آرزوئی را در سر میپروراند.

وضع روانی چنین شخص را برای تو بازگو میکنم، روح این عاشق مادهٔ ناچیز،درکالبد بدن مبدّل به موش‌گشته و از ترس فریادگربه‌ها که « بالا بروید وآن موش را بگیرید» درویرانهٔ بدن در جستجوی سوراخ‌اند. بدینجهت است که جان این اشخاص مانند موش سوراخ‌های این دنیا را برای خود وطن ابدی انتخاب‌کرده است.

در همین سوراخ دنیا دانائی و سازندگی هائی بوجود میآورند، اما شایستهٔ همین جایگاه امواج ماده و مادیات و بس.

اینان بدان جهت‌که خود را از پرواز کردن در فضای ابدیت منصرف نموده و با دست خود خویشتن‌را میخکوب‌کرده‌اند،لذا راه بیرون شدن از تنگنای طبیعت را با دست خود بروی خویش بسته‌اند.

آن عنکبوت ناچیز و کوته نظر، اگر طبیعت عنقای بلند پرواز را داشت، هرگز از لعاب دهنش برای خود خیمه و بارگاه نمیساخت.

فرض‌کنیم‌که موش روح شما ای‌عشاق دلباخته زندگی مادی،میتواند در میان قفس تن جست و خیز کند و خود را مخفی‌بدارد. اما گربه‌های تیز چنگال طبیعت نیرومندتر و آگاه‌تر از آنست که موش روح شما را بحال خود بگذارد، این همه درد وسرسام و پیچش روده و حصبه و قولنج و مالیخولیا و سکته و سل و جذام و بیماریهای مقاربتی همه وهمه چنگالهای مرگزای طبیعت اند که شب و روز بسوی تو دراز میشوند و هر یك بمناسبت خود زخمی در مرکب مادی تو وارد میسازند پس در حقیقت آن گربه که میخواهی‌ازچنگال اوفرار کنی، همان مرگی است‌که بیماریها چنگال آن است‌که درپروبال مرغ روح تو فرو خواهد رفت. تو در مقابل این بیماریها در جستجوی دوا به اینسو وآن سو خواهی دوید ولی مگر فرار از-

مرگ برای کسی امکان پذیر است ؟ ! با یك مثال دیگر مرگ مانند قاضی سختگیر و بیماری شاهدی است که شهادت راستین خواهد داد .

این بیماریها مانند آن گواه است که از طرف آن قاضی مأمور شده و ترا تاجایگاه حکم خواهدکشانید ، تو برای گریزاز دست قاضی مهلتی خواهی خواست، ممکن است چند صباح برای تو مهلتی بدهد و ممکن است خواهش ترانپذیرد و بانگ برآورد که برخیز و بیا . تو در روزگار مهلت در پیگردی دوا و چاره ها تلاش خواهی کرد اما کار تو بیش از این نیست که برکهنه پاره های بدن چند وصله دیگر بدوزی .

در پایان کار روزی فرا میرسد که گواه مرگ مانند دشمن خونین بسراغ تو میآید و میگوید ، چقدر از ما مهلت میخواهی ؟ برخیز .

ای بینوای پر از رشك وحسد به زندگی طبیعی ، ازهم اکنون عذر خود را از حکمفرمای زندگی و مرگ بخواه ونگذار روزی فرا رسدکه به اجبار ترا بسوی مرگ رهسپارکنند .کسی که در این ظلمتکده طبیعت اسب بتازد و از نور الهی به - یك باره دل برکند ازگواه و مقصد او که بسوی قضای الهی میخواند فرار میکند ولی کدامین گریبان‌است‌که ازدست نیرومند مرگ،خود را رهاکند و بزندگي ابدی در این جهان ضد ابدیت نائل‌گردد ؟!کاروان زندگی در هر حال‌که با شد پیك اجل از راه فرا میرسد و او را با خواری و ذلت تا پیشگاه قاضی مرگ میکشاند .

از این موضوع هم بگذریم و بسراغ آن شخص برویم که میخواست شبی در آن مسجد مهمان کش بخوابد .



ملامت کردن اهل مسجد مهمان را ازشب خفتن درآن مسجد

قوم گفتندش مکن جلدی برو | تا نگردد جامهٔ جانت گرو
آن زدور آسان نماید به نگر | که بآخر سخت باشد رهگذر
بس کسا کاو بخت خودرا از نخست | وقت پیچاپیچ دست آویز جست
بیشتر از واقعه آسان بود | در دل مردم خیال نیك و بد
چون درآید اندرون کارزار | آن زمان گردد بر آن کس کار زار
چون نه شیری هین منه توپای پیش | کان اجل گرگست و جان تست میش
ور ز ابدالی و میشت شیر شد | ایمن آکه گرگ تو سر زیر شد
کیست ابدال آنکه او مبدل شود | خمرش از تبدیل یزدان خل شود
لیك مستی شیر گیری وز گمان | شیر پنداری توخودرا هین مران
گفت حق زاهل نفاق فاسدید | **بأسهم مابینهم بأس شدید**
در میان حمله گر مردانه اند | در غزا چون عورتان خانه‌اند
گفت پیغمبر سپهدار غیوب | **لاشجاعه یافتی قبل الحروب**
وقت لاف غزو مستان کف کنند | وقت جوش جنگ چون کف بی فنند
وقت ذکر غزو شمشیرش دراز | وقت کر وفر تیغش چون پیاز
وقت اندیشه دل او زخم جو | وقت ضربت میگریزد کو بکو
من عجب دارم زجویای صفا | کو رمد در وقت صیقل ازجفا
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه | چون گواهت نیست شددعوی تباه
چون گواهت خواهد این قاضی مرنج | بوسه ده برمارتا یابی تو گنج
آن جفا با تو نباشد ای پسر | بلکه باوصف بدی اندر تو در
برنمد چوبی که آنرا مرد زد | برنمد آنرا نزد برگرد زد
گر بزد مر اسب را آن کینه کش | آن نزد براسب زد برسکسکش

تازسکسك وارهد خوش پی‌شود　　شیره‌را زندان کنی تا میشود
آن یکی میزد یتیمی‌را بقهر　　قندبودآن‌لیك بنمودی چوزهر
دید مردی آنچنانش زار زار　　آمد وبگرفت زودش درکنار
گفت چندان آن یتیمك‌را زدی　　چون نترسیدی زقهر ایزدی؟!
گفت‌اوراکی زدم ایجان دوست؟　　من بر آن‌دیوی‌زدم‌کاواندروست
مادر ار گوید ترا مرگ تو باد　　مرگ‌آن‌خوخواهدومرگ فساد
آن گروهی کز ادب بگریختند　　آب‌مردی وآب‌مردان ریختند
عاذلانشان ازوغا واراندند　　تاچنین حیز ومخنث ماندند
لاف غرّهٔ ژاژخارا کم شنو　　با چنین‌ها در صف هیجا مرو
زانکه زادوکم خبالا گفت‌حق　　کز رفیق سست برگردان ورق
که گرایشان باشما همره شوند　　غازیان بی‌مغزهمچون که شوند
خویشتن‌را باشما هم‌کف کنند　　پس‌گریزند و دل صف بشکنند
پس سپاهی اندکی بی این نفر　　به‌که با اهل نفاق‌آید حشر
هست بادام کم خوش بیخته　　به زبسیار به تلخ آمیخته
تلخ‌وشیرین‌گر به‌صورت‌یك‌شی‌اند　　نقص ازان افتاد که همدل نیند
گبر ترسان دل بود کاو از گمان　　میزید درشك زحال آن‌جهان
میرود در ره نداند منزلی　　گام ترسان مینهد اعمی دلی
چون نداند ره مسافرچون‌رود؟!　　باترددها ودل پرخون رود
هرکه‌گویدهای این‌سوراه‌نیست　　اوکند ازبیم آنجا وقف وایست
ور بداند ره دل باهوش او　　کی رود هرهای وهو درگوش او
پس مشو همراه این اشتر دلان　　زانکه وقت ضیق وبیمند آفلان
پس‌گریزند و ترا تنها هلند　　گرچه اندر لاف سحر بابلند
تو زرعنایان مجوهین کارزار　　تو زطاوسان مجو صید و شکار
طبع طاوس‌است و وسواست کند　　دم زند تا از مقامت برکند

آیه

« لایُقاتِلُونَکُمْ جَمیعاً اِلاّ فی قُریً مُحَصَّنَة اَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ بَأسُهُمْ بَیْنَهُمْ شَدیدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمیعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتّی ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَعْقِلُونَ . »۱

(آنان همگی با شما نمی‌جنگند مگر در میان آن آبادیها که پیرامونش [بادیوارها یاموانع دیگر] محصور و محفوظ است ویا از پشت دیوارها . آنان در میان خود کینه ونفاق شدید دارند . [وقتی که آنان را می‌بینی] گمان میکنی آنان مجتمع واتحاد دارند ، در صورتیکه دلهایشان پراکنده است . این برای آن‌است‌که آنان مردمی هستند که تعقل نمیورزند) .

« لَوْخَرَجُوافیکُمْ مازادُوکُمْ اِلاّخَبالاً وَلَأَوْضَعُوا خِلالَکُمْ یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَةَ وَ فیکُمْ سَمّاعُونَ لَهُمْ وَ اللهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ . » ۱

اگر آن منافقین برای‌جهاد باشما بیرون شوند جز مشقت‌وفساد بکارشمانخواهند افزود وآنان به ایجاد فساد وکار شکنی در میان شما شتاب خواهند کرد ، [آنان با ایجاد موانع] در جستجوی فتنه وبهم خوردگی میان شما برمیآیند . درمیان شما کسانی هستندکه گوش به‌آنان خواهند داد ، وخداوند به ستمکاران دانا است .)

روایت

« لاشَجاعَةَ قَبْلَ الْحَرْبِ . »

(پیش از ورود در غوغای جنگ وپیکار دعوای شجاعت اساس ندارد .)

توضیح : این‌جمله‌را بعضی ازمطلعین‌یکی از ضرب المثل‌ها میدانند . جلال‌الدین آن را بطور مرسل (بدون ذکر راوی) به پیامبر نسبت داده است . بعضی دیگر میگویند : از نصایح **لقمان** حکیم است .

---

۱ ـ الحشر آیهٔ ۱۴

۲ـ التوبه آیه ۴۷ .

بس کسا کاو بخت خود را از نخست
وقت پیچاپیچ دست آویز جست

خودکشی و ندامت واقعی آن

جلال الدین در ابیات آینده در همین دفتر تحت عنوان «جذب هر عنصری جنس خود را ...

این بیت جالب را آورده است:

گویدای اجزاء اجل مشهود نیست　　　پر زدن پیش از اجل تان سود نیست

پدیدهٔ انتحار واقدام به نابودی خویشتن، هم از نظر عقل و وجدان وهم از نظرشرایع آسمانی[1] منفور ومبغوض وممنوع است.

اگر در انگیزه‌های خود کشی انسانها دقت کافی صورت بگیرد، خواهیم‌دید: هیچ یك از آن انگیزه‌ها آن توانایی را ندارد که بطور صددرصد موجب انتحار و منفی کردن خود از صفحهٔ هستی بوده باشد. زیرا چنانکه در مورد خود ثابت شده است، نیروی دینامیك حیات بقدری قوی است که هرگز انگیزه‌های معمولی توانایی نابودساختن آن را ندارد.

برای توضیح این مسئله میگوییم: نیروی محرك حیات درهر حال وهرگونه شرایط میجوشد و حرکت میکند وبرای بقاوجریان خود راه باز می‌کند. اینست طبیعت اصلی یاخاصیت اساسی حیات.

این طبیعت یاخاصیت هرگزموریانه‌ای از ذات خود تولید نمیکند که تدریجاً آن، حیات‌را متلاشی ونابود بسازد.

چنانکه در بحث هدف زندگی ملاحظه کردیم: طبیعت حیات ذاتاً مقتضی بقاء است، اما وسایل وقلمروفعالیت پس از سپری کردن دوران رشد، روبه تنزل میرود و

---

۱ - «وَ لاتَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ اِنَّ اللهَ کانَ بِکُمْ رَحیماً.» النساء آیه ۲۹
(خودتان را نکشید بتحقیق خداوند بشما مهربان است)

تدریجاً بساط حیات را از صفحهٔ ماده برمی‌چیند.

بنابر این انگیزهٔ مرگ ومنفی‌ساختن **خود** ازمتن‌خود حیات تولیدنمیگردد.

انگیزه‌های مزاحم زندگی عواملی هستند که از عالم خارج از خود حیات به‌موجود زنده وارد میشود، مثلا ورشکست شدن یك بازرگان یا مردود شدن یك دانش آموز و دانشجو وصدمه به شخصیت انسانی‌که به شخصیت خود اهمیت میدهد بیگانه احساس‌کردن یك فردخویشتن را ... همه وهمه از طبیعت‌خود حیات خارج بوده رنگ مخصوص حیات ایده‌آل راکه هریك از امثال اشخاص فوق، زندگی‌خود را باآن رنگ‌آمیزی نموده‌است مات میسازدوخود حیات دراین صورت برای‌شخص زنده بی‌رنگ وخاموش وتیره مینماید ودست به خودکشی میزنند.

پس‌هیچ یك‌ازافراد بشری پدیدهٔ خودکشی رااز شکم مادر نمیآورد ومقتضای تحرك حیات او هم نابودی واختلال نیست. بلکه هریك از افراد بشری برای خود **حیات ایده آلی** منظور میکنند وبا اخلال به آن حیات‌ایده آل است که موضوع انتحار پیش میآید.

جانوران‌همگی وکودکان تاده‌وپانزده‌سالگی‌ابدا تصمیم‌به‌خودکشی نمیگیرند، زیرا در هیچ یك از دوگروه موضوع حیات مطلوب وایده آل مطرح‌نیست تصورات ومعتقدات وآرزوها وامیدها از بیست سال به‌بالاتر میتوانند حیات آدمی را رنگ آمیزی کنند، در مقاله بسیار پرارزش **برناسکونی** در مورد بررسی آماری ۲۲۵ مورد قصد خودکشی این موضوع مشاهده میشود.

متفکر مزبور میگوید: «طبقه سنی انتحار کنندگان ما از جمعیت عمومی متمایز میباشد و خودکشی سن بین ۲۰ و ۳۹ سالگی بیشتر است تا در طبقات سنی دیگر... **شنیدر** حداکثر قصد خود کشی وتنتامن رابین سالهای ۲۵و۴۴ سالگی عمر میداند **پوال دینگر** بین بیست سالگی وسی سالگی.

لیندن به اتکای بررسی‌هایی‌که در آلمان صورت‌گرفته است حدّ اکثرشیوع

خود کشی را بین سالهای ۱۹ تا ۴۰ سالگی مشاهده کرده است .»[۱]

ممکن است بعضی گمان کنند که بنابه اظهارات کارشناسان مربوط یکی از مهمترین انگیزه‌های خودکشی مسئلهٔ تضادهای‌عاطفی است . **برناسکونی** میگوید:

« از جمله موجبات قصد خود کشی عامل تضادهای عاطفی پیش از همه بچشم میخورد . درقریب دوسوم موارد (۶۸٪) دوثلث‌زنهاوسه‌پنجم مردهادچار تضادعاطفی هستند .»[۲]

ومسلم است که تضاد عاطفی مربوط به متن یاخواص اصلی حیات است . این گمان اساس منطقی ندارد ، زیرا عواطف انسانی باقطع‌نظر از هدف گیری‌ها وسمت گیری‌های مخصوص درجریان تضاد قرارنمیگیرد . عواطف واحساسات‌درون‌آدمی‌را عوامل بیرون ازمتن عواطف واحساسات به فعلیت میرساند وسپس آنها را به جان هم میاندازد . این شئون وپدیده‌های محیطی واجتماعی است که عواطف واحساسات را میجوشاند واز کانون اصلی خود مانند اشعهٔ‌مختلف منتشر میسازد وامکانات وعدم امکانات محیطی و اجتماعی هم به سراغ آنها آمده موجب گلاویزی آنهامیگردد. بهترین دلیل این مسئله اینست‌که خودکشی‌ها باافزایش پدیده‌ها و روابط اجتماعی انسانها وبروز انگیزه‌های بیشتر برای گسترش اشعهٔ عواطف واحساسات ،که‌همواره باامکانات محدود ودشواریها وعدم امکانات‌نامحدود توام است ، افزایش پیدا میکنند .

بنابراین‌دراین مورد هم اصلی که متذکر شدیم (عامل اختلال و نابودی حیات برای فرد زنده خارج‌از متن‌خود حیات‌است) به استحکام خود باقی است .

آیا میتوان پدیدهٔ ننگ‌آور خودکشی را از بین برد ؟

پاسخ این سؤال مربوط به چگونگی پاسخ ازسؤالی است‌که از مطلب گذشته تولید شده است :

۱ـ مجله روان پزشکی شمارهٔ ۴سال چهارم‌ص۲۴ ترجمهٔ آقای‌دکترمیرسپاسی .

۲ـ مأخذ مزبور ص ۲۶ .

آیا میتوان شؤون و پدیده های محیطی و اجتماعی را طوری تنظیم کرد که رنگ‌آمیزی و پذیرش ایده‌آل برای زندگی واقع بینانه‌تر بوده واخلالی به حیات واردنسازد ؟ چون پاسخ این سؤال‌بطور اطمینان بخش مثبت است ، لذا جواب سؤال یکم هم مثبت بنظر میرسد .

فقط یک شرط دارد وآن اینست‌که مقامات پیشرو جوامع بشری‌انسانهائی را که در دنبال خود می‌کشانند ، اجزای روح خود بدانند و چنانکه حاضر نیستند که برای حیات خویشتن ایده‌آلی راانتخاب‌کنندکه در نقاط تلاقی جریانات‌زندگی مختل گردد ، بگذارند سایر انسانها نیز در انتخاب ایده‌آل حیات با وجدان آزاد اقدام کنند و در موقع اشتباه و خطا در انتخاب ایده‌آل بوسیله آماده‌کردن وسائل و امکانات و بوسیلهٔ تعلیم و تربیت های صحیح آنان را توجیه و رهبری نمایند .

چنین اقدام خداپسندانه و حیات بخش در مقابل قدرت های نامحدود که در پیشروان‌جوامع مشاهده میشود ، بسی ناچیز و سهل‌الوصول است .

آیا اینان نمیتوانند روابط جنسی بشری را بطوری تنظیم کنند که مختل شدن آنها باعث پوچی حیات نر و ماده نگردد؟

آیا اینان نمیتوانند موضوع تشکیل خانواده را به وضعی در آورند که از گسیختگی‌های خانوادگی که خود یکی از انگیزه‌های خودکشی است ، جلوگیری کنند ؟

آیا اینان نمیتوانند با وسایل گوناگون ارزش‌ها را طوری تفسیر کنند که موجب بروز تضادهای عاطفی و احساساتی نگردد ؟ آری همهٔ این مسائل در مقابل قدرت‌های نا محدودی که دارا هستند قابل حل و فصل میباشد .

آیندهٔ مسئلهٔ خودکشی

بنظر میرسدکه اگربی اعتنایی رهبران روحی و سیاسی (بمعنای عمومی) در طبیعت بشری و بایستگی‌ها و شایستگی‌های‌آن بهمین منوال ادامه یابد .

اگر متفکرین بی وجدان همچنان به تناقض گوئی‌های خودادامه بدهند.

اگر آیندهٔ بشری مانند گذشته‌اش قربانی بیدادگری در تولید و توزیع مواد اقتصادی بوده باشد.

اگر بیرون کشیدن افراد از قلمرو روح و قراردادن آنان در بادپای محسوسات و ارزش های بی‌اساس ادامه پیدا کند و اصول و قوانین ثابت و اساسی جای خود را به قضایای سطحی و باید و شایدهای زودگذر و ساخته شدهٔ شرایط لحظه‌ای، خالی کند و از حقیقت جهان و زندگی چیزی جز احساس قرار گرفتن اجباری در مقابل نفس کشیدن و راه رفتن و کار اجباری، مشت آدمی را پر نکند.

مسئلهٔ خود کشی رفته ـ رفته وضع معمولی به خود گرفته بدون اینکه انسانهابتوانند به هدف حیات خود برسند، خودکشی به‌آسانی جستن از این طرف جوی باریك به آنطرف جوی تلقی خواهد گشت.

امروزه مسئلهٔ خودکشی برای کسانی که در خارج از متن حیات جوامع زندگی‌می‌کنند و باتصاحب‌یکی‌ازعناوین‌پیشروی، شیرینی‌وتلخی زندگی جمعیت‌هارا در نمی‌یابند و همچنین برای‌عموم‌کسانی‌که نه حیاتی‌میشناسند و نه‌ازانسان‌اطلاعی دارند، بی اهمیت جلوه میکند و موقعی که خبر یك خودکشی را در روزنامه میخوانند، یا اطلاعی از افزایش آمار خودکشی پیدا می‌کنند، شانه‌ها را به بالا انداخته و باین‌جمله قناعت میورزند که:

آری جامعهٔ صنعتی معبدیست که قربانی میخواهد!!

و این حقیقت را درك نمی‌کنند که باضافه اینکه در مقابل پژمرده و نابود شدن گل‌های شکوفان **خلیفةالله** بی‌اعتنایی می‌کنند.

مقدمات تساوی زندگی و مرگ اختیاری را ولو برای افرادی که زندگی برای آنان طعم عالی حیات دارد، آماده می‌کنند.

نکند این بی‌اعتنایان به زندگی که برای بعضی از ساده لوحان مردم سست

عنصر جلوه ها میکنند ، جدّی ترین و با هدف ترین اشخاص هستند که جدیت و هدف‌گیری اینان از عشق به تنازع در بقا و انتخاب طبیعی اقویا ، سرچشمه میگیرد ؟!

چقدر شایسته است که مردم این آگاهی را پیدا کنند که هر خودکشی اختیاری مساوی زنده کردن یك حیوان درنده در قلمرو تاریخ انسانی است .

وهمچنین ضرورت داردکه پیشتازان‌کاروانیان انسانیت بدانندکه وقتی زندگی و مرگ دراختیار انسان ها قرار گرفت ، حیات وشخصیت خود آن پیشتازان نیز که مانند سایر آدمیان از نر و ماده‌ای تولد یافته‌اند و از یك دروازه به صحنه حیات قدم گذاشته‌اند بی‌اعتبار جلوه خواهد کرد .

آیا تمدن بشری بلایی خانمانسوزتر ازاین دارد که هیچ یك از پیشرووپیرو جامعه انسانی‌حیات و موت یکدیگر را اصیل و منطقی تلقی نکند ؟!!

هم‌اکنون دیر نشده است ، میتوان‌بایك جهش وگذشت های‌انسانی ورشکست شدن‌تمام تفکرات علمی وصنعتی و اجتماعی‌را ، یا با عبارتی که مورد قبول همگان قرار بگیرد ، پایان یافتن مأموریت علم و صنعت و هنروقوانین اجتماعی و جهان ـ بینی‌های محدودرا با برسمیت شناختن چهرهٔ آشنایی او با ماورای طبیعت و ایمان به‌خدا وابدیت نجات بدهیم وتدریجاً بشریت را با زیربنای عالم‌هستی وابدیت‌آشنا بسازیم و زندگی او را تفسیر کنیم .

تفسیر ابیات

مردم به آن مهمان گفتند : زیرکی را کنار بگذار و برو ، مبادا که با ورود به این مسجد ، جامهٔ جان عزیزت گروگان نابودی گردد ، تو خفتن در این مسجد را از دور و مادامیکه وارد مسجد نشده‌ای آسان میبینی ، ولی پس‌از ورود در متن حادثه ،گذرگاه و رهایی تو بس دشوارخواهد بود .

آری چه بسا مردم که با جان خود بازیها کرده و خویشتن را از دار حوادث در آویخته و به نتایج این اقدام تباه کننده نیندیشیدند ، ولی موقعیکه آن حادثه اثر خشن و کشنده خود را به آن انسان بی اعتنا نشان داد ، دست آویزها و وسائل برای نجات خویش میجوید و متأسفانه ، نه ناله او در گوش حادثه فرو میرود و نه آن دست آویزها رحمی بحال او میآورند ، آری :

پیشتر از واقعه آسان بود   در دل مردم خیال نیك و بد

ولی : ـ

چون در آید اندرون کار زار   آن زمان گردد بر آن کس کار ، زار

هم‌اکنون که هنوز در گرداب حوادث خانمان سوز گرفتار نگشته‌ای ، لختی بیاندیش وهمینکه احساس کردی که تو شیر مرد آن‌حادثه نیستی ، گام‌فراتر مگذار زیرا مرگ مانند گرگی است که درلابلای حوادث کمین گرفته ودر جست وجوی میش جان تُست .

و اگر از درون خود در یافتی که بمقام والای رشد روحی رسیده‌ای و میش طبیعت وجود تومانند شیر گشته است بااطمینان درامواج حوادث فرورو زیرا گرگ حوادث در مقابل توسر فرود خواهد آورد .

ابدال و رشد یافتگان اولاد آدمی کسانی هستند که موجودیت طبیعی آنان به روح آگاه و هوشیار تبدیل گشته و شراب عقل کش **خود طبیعی‌اش** باعنایات ربّانی مبدل به سرکه گشته است .

امّا اگر احساس کردی که از غرور جانکاه **خودطبیعی** مست گشته‌ای و در همین حال خود را مردی شیر گیر تلقّی میکنی، لحظاتی توقّف کن ، ارزش وجودخود را دریاب وقدمی پیشترمگذار ، خداوند بزرگ مادر ماره اهل نفاق ومنحرفین چنین فرموده‌است که آنان درمیان خودکینه توزی‌ها دارندوبادلهای پراکنده تیشه به ریشه خود میزنند .

آنان اگرچه در موقع گفتگو با یکدیگر قیافه مردانه بخود میگیرند امّا در جنگ وپیکار مانند زنان پرده نشین‌اندکه توانایی ورود در کار زار را ندارند پیامبر اکرم آن پیشتاز اسرار نهانی چنین فرموده است : که دلاوری و ادعای قهرمانیگری پیش از ورود در پیکارها مفهومی ندارد .

این اصلی است که در جریان زندگی زندگان ناخود آگاه همیشه مشاهده میشود که مستان ناهشیار در آن هنگام که لاف جنگ میزنند ، از شدّت حماسه وجوش و خروش ـ دهانشان کف میآورد ، امّا در موقع جوش وخروش جنگ‌وپیکار مانندکف ناپایداری هستندکه با مشاهده مرز زندگی ومرگ تا نهان‌خانه خودفرار میکنند . آری ـ

وقت ذکر غزو شمشیرش دراز — وقت کرو فرّ تیغش چون پیاز
وقت اندیشه دل او زخم جوی — وقت‌ضربت میکریزد کوبکوی

من همواره در باره آن مردم که جویای صفا ورشد روحی هستند وبااین‌حال در موقع ورود ضربه‌های روانی و تلخی های تعلیم و تربیت روحی فرار میکنند در شگفتم :

برای عشق آدمیان که دعوایی است بس‌سترگ ، گواهی راستین نیازمنداست این گواه چیزی جز تحمل ناگواریها وشدائد وضربه‌های قابل محاسبه و غیر قابل محاسبه نیست .

در آن هنگام که قاضی دادگر عشق از تو مطالبهٔ شهود کند ، از این مطالبهٔ قاضی ، ناراحت‌مباش‌واگر شاهدتو درراه اثبات‌عشق مارشرنگ زای‌دردهاوناگواریها باشد،بوسه برلبانش ده ، زیرا این همان ماری است که روی گنج وجود تو خوابیده است .

بوسهٔ شیرین برلبان حوادث زهرآگین‌جهان طبیعت را جفاو ستم مپندارزیرا شدائد وناملایمات زندگی باخود توکاری ندارد بلکه باآن اوصاف پلید وزنجیرهای

گرانبار خود طبیعی که به دست و پای روحت پیچیده است بمبارزه برمیخیزد وروح انسانی ترا تصفیه میکند. در آن هنگام مردی‌را میبینی که چوبی بردست گرفته وبر نمد میکوبد، خصومت وعداوتی باآن نمد ندارد، بلکه برای پاك‌کردن آن باگرد وغبار به ستیزه برخاسته است. [بگذارید تازیانه‌های رویدادهای جهان هستی پشت شمارا شعله‌ور بسازد، هرگز آه وناله‌ای سرندهید، زیرا تازیانه‌ای که ازنقاط تلاقی ماده حیات برپشت انسان زده میشود باخود انسان کاری ندارد بلکه برای بازکردن چشمه‌سار عشق الهی است، که ازکثافات ولجن‌های خودطبیعی‌مملو گشته است] کسی‌که چوب یاشلاق دردآور به اسب نازنین خود میزند، در حقیقت به بد راه رفتن او اعتراض دارد نه بخود اسب.

روزی مردی یتیمی‌را میزد. این زدن قند شیرینی بود که بکام آن پدر از دست رفته میگذاشت، درحالی‌که برای آن یتیم زهر طاقت فرسا جلوه میکرد، مردی‌آن زنندهٔ‌یتیم‌رادید، گریبانش‌را گرفت وگفت: برای‌چه‌آن یتیمك‌راآزردی مگر از قهر یزدانی هراسی نداری؟! آن مردگفت: من‌کجا یتیم‌را زدم؟!

ای‌جان ومحبوب من، من هرگز ضربه‌ای بریتیم وارد نساخته‌ام، بلکه شیطانی‌راکه در درون او درحال فعالیت‌دیدم، تازیانه‌ای برپیکرش واردآوردم.

درآن هنگام که مادر عطوف خشمگین میگردد وبه فرزندش میگوید: مرگ برتوباد، او مرگ فرزندخودرا نمیخواهد، بلکه‌او نابودی فساد وصفت‌پلیدی راکه در او نمودارگشته است آرزو میکند. آری:ـ

آن‌گروهی کز ادب بگریختند — آب مردی وآب مردان‌ریختند

آنان اندرزگویان وخیراندیشان خودرا، ازخویشتن راندند، و در نتیجه در همان پستی ورذالت ونابکاری درماندند.

در زندگانی‌گوش به لاف مغروران یاوه‌گو فرا مده، باتبهکاران سست عنصر نابکار گام در پیکارها مگذار، زیرا خدای ما فرموده است، در آن هنگام که این تبهکاران سست عنصر درجنگها باشما شرکت بورزند، درگروه‌شما جز فساد وگمراه

کردن چیزی اضافه نخواهندکرد .

اگر اینان باشما همراه‌گردند جنگجویان و دلاوران شمارا متزلزل نموده و بقدرت وجسارت‌دشمنان میافزایند ، دوشادوش شما وارد پیکار میگردند ، ولی هنوز شمشیر از غلاف بر نیامده رو به فرارمیگذارند وصف‌هارا متلاشی میسازند .

شما به کمی ومحدود بودن سپاه خود اندوهگین مباشید ، زیرا سپاه اندك‌ولی خالی از اهل نفاق بهتر ونیرومندتر است از سپاه انبوهی که سست عنصران و نفاق ورزان مانند موریانه نیروی‌آن را از هم متلاشی بسازند .

مقدار کمی از بادام تصفیه شده بهتر است از انبوه فراوانی که با بادام‌های‌تلخ درآمیخته است .

چه‌باید کرد ؟! صورت هم‌شکل تلخی‌ها وشیرینی‌ها بسیار فریبنده وغلط‌انداز بوده وکمتر کسی است‌که به عدم اتحاد واقعی آنها پی ببرد ونقص آنهارااز ظاهرشان دریابد .

وقتی‌که ظاهر حال آدمی قاطعانه ولی‌درونش متلاشی ودر تردیدباشد ، مانند آن انسان‌کافراست‌که‌باگمان وپندار درباره‌ابدیت‌زندگی‌میکند،راههاسپری مینماید بدون اینکه اطلاعی از منزل و مقصد داشته باشد . آری اوگام برمیدارد اما بادلی لرزان ونابینا .

البته این قضیه قطعی و یقینی است‌که اگر مسافر راه ومنزل‌را تشخیص ندهد قدمهای او آمیخته باتردد بوده وهمواره دلش ازبدگمانی وشك و تزلزل پراز خون است ، اگر یك‌مربی راه شناس باو بگوید : هان ، ای مسافربینوا ازاین‌طرف‌که تو میروی‌راهی وجود ندارد .

او در همان نقطه توقف میکند و بهت زده برجای خود میخ کوب میشود ، اگرهم دل هشیارآن رهنورد راه را تشخیص دهد ، گفته خیرخواهان بگوشش فرو نمیرود .

منابراین ، هرگزهمراه این شترصفتان(که اگرموشی افسارهزارها شتروابسته

بهم‌را بکشد بدون‌چون‌وچرا بدنبال‌موش‌براه میافتند) مباش اینان باادعاهای‌بزرگ وباظاهری بس آراسته ، در تنگنای حوادث رو بفرار میگذارند و شما را تنها رها میکنند .

هرگز از خودآراسته‌های رعنا وعشاق زیبایی ظاهری ، مطالبه جنگ‌وپیکار نکنید ، مگر میتوان ازطاووس زیبا توقع شکار داشت .

این طبع سست مایهٔ تومانند همان طاووس است که در دل تو وسواس ایجاد میکند وآنقدر باتو افسون ها در میان میگذارد که ترا از موقعیت عالی خود بر کنار کند .



گفتن شیطان قریش را که بجنگ احمد آئید که من یاریها کنم وقبیلهٔ خودرا بیاری خوانم و وقت ملاقات صفین گریختن او

همچو شیطان کز وساوس بر قریش دم دمید وگفت گرد آرید جیش

تاکه بر احمد هزیمت افکنیم بیخ و بنیاد از زمینش برکنیم

همچو شیطان درسپه شد صدیکم خواند افسون **کاننی جارلکم**

چون سپه گرد آمدند ازگفت او کرد با ایشان بحیلت گفتگو

که بیارم من قبیلهٔ خویش را تاکه در هیجا بود پشت شما

مر شمارا عون و یاریها کنم تاسپاه دشمنان تان بشکنم

چون قریش ازگفت اوحاضر شدند هردولشکر در ملاقات آمدند

دید شیطان از ملایك اسپهی سوی صفّ مؤمنان اندر رهی

آن **جنوداً لم تروها** صف‌زده گشت جان او ز بیم آتشکده

پای خود واپس کشیده میگرفت که همی بینم سپاهی بس شگفت

ای اخاف الله مالی منه عون **اذهبوا انی اری مالا ترون**

گفت حارث ای سراقه شکل هین دی چرا تو می نگفتی این چنین!

گفت این دم من همی بینم حرب گفت می‌بینی جعاشیش عرب

می نبینی غیر این لیك ای تو ننگ آن زمان لاف بود این وقت جنگ

دی همی گفتی که پایندان شدم که بودتان فتح و نصرت دمبدم

دی **زعیم الجیش** بودی ای لعین وین زمان ناچیز ونامرد ومهین

تا بخوردیم آن دم تو و آمدیم تو بتون رفتی وما هیزم شدیم

چونکه حارث با سراقه گفت این ازعتابش خشمگین شد آن لعین

دست خود خشمین زدست او کشید چون زگفت اوش درد دل رسید

سینه‌اش را کوفت شیطان وگریخت خون آن بیچارگان زین مکر ریخت

چونکه ویران کرد چندین عالم او　　پس بگفت **انی بریء منکم**

کوفت اندر سینه و انداختش　　پس گریزان شد چو هیبت تاختش

نفس و شیطان هر دو یکتن بوده‌اند　　در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل کایشان یک بدند　　بهر حکمتهاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سرّ خویش　　مانع عقلست و خصم جان و کیش

یکنفس حمله کند چون سوسمار　　پس بسوراخی گریزد در فرار

در دل او سوراخها دارد کنون　　سر ز هر سوراخ می‌آرد برون

نام پنهان گشتن دیو از نفوس　　واندران سوراخ رفتن شد خنوس

که خنوسش چون خنوس قنفذ است　　چون سر قنفذ ورا آمد شداست

که خدا آن دیو را خناس خواند　　که سر آن خار پشتک را بماند

می‌نهان گردد سر آن خار پشت　　دمبدم از بیم صیاد درشت

تا چو فرصت یافت سر آرد برون　　زین چنین مکری شود مارش زبون

گر نه نفس از اندرون راهت زدی　　رهزنان را بر تو دستی کی بدی

زان عوان مقتضی که شهوتست　　دل اسیر حرص و آز و آفت است

زان عوان سرّ شدی دزد و تباه　　تا عوانان را بقهر تست راه

در خبر بشنو تو این پند نکو　　**بین جنبیکم لکم اعدی عدو**

طمطراق این عدو مشنو گریز　　کاو چو ابلیس است در لج و ستیز

بر تو او از بهر دنیا و نبرد　　آن عذاب سرمدی را سهل کرد

چه عجب گر مرگ را آسان کند　　او ز سحر خویش صد چندان کند

سحر کاهی را بصنعت کُه کند　　باز کوهی را چو کاهی می‌تند

زشتها را نغز گرداند بفن　　نغزها را زشت گرداند بظن

آدمی را خر نماید ساعتی　　آدمی سازد خری را زایتی

کار سحر این است کاو دم میزند　　هر نفس قلب حقایق میکند

این‌چنین ساحر درون‌تست سر **ان فی الوسواس سحرا مستمر**
اندر آن‌عالم‌که هست این‌سحرها ساحران هستند جادوئی گشا
اندران‌صحراکه رست‌این‌زهر‌تر نیز روئیده است تریاق ای پسر
گویدت تریاق ازمن جو سپر که ز زهرم من بتو نزدیکتر
گفت اوسحر است و ویرانی تو گفت‌من سحراست ودفع‌سحر او
گفت پیغمبر که **ان فی‌البیان** **سحراً**وحق‌گفت‌آن‌خوش‌پهلوان
لیك سحری دفع سحر ساحران مایهٔ تریاك باشد در بیان
آن بیان اولیا و اصفیا است کزهمه اغراض نفسانی جداست
حاصل‌آن‌کزز‌هر نفس‌دون‌گریز نوش‌کن تریاق مرشدچست‌وتیز
این طلسم سحر نفس اندر شکن سوی گنج پیر کامل نقب زن
بس درازست این‌سوی‌آغاز ران جانب مهمان و مسجد باز ران
زین‌گذر کن باز تا مسجد بیا قصهٔ مهمان بگو وان ماجرا

آیه

« وَاِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ اَعْمالَهُمْ وَ قالَ لاغالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النّاسِ وَ اِنّي جارٌلَكُمْ فَلَمّا تَرائَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ وَ قالَ اِنّي بَرىءٌ مِنْكُمْ اِنّي آرى مالاتَرَوْنَ اِنّي اَخافُ اللهَ وَ اللهُ شَديدُ الْعِقابِ . » ۱

(ودرآنهنگام که شیطان‌کارهای آنان‌را به خودشان آراسته نشان داد وگفت امروز بر شما کسی از مردم پیروزنیست ومن یاور ودفاع‌کننده‌ازشما هستم . وقتی که دوگروه صف‌آرائی کرده ورو در روی‌هم قرارگرفتند ، شیطان به عقب برگشت و گفت : من ازشمابیزارم،چیزی‌را می‌بینم‌که شما نمی‌بینید من ازخدا می‌ترسم وخدا عذاب سخت میدهد .)

« لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فيمَواطِنَ كَثيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ

۱ - الانفال آیه ۴۸

تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَ لَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ . ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها وَ عَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذٰلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ . » ۱

(بتحقیق خداوند شمارا در موارد زیاد کمك کرد (مخصوصاً) در روز (پیکار) حنین، درآنموقع که زیادی افرادتان شمارا به عجب وادارکرد ومغرور گشتید . آن کثرت سپاهیان شمارا از چیزی بی‌نیاز نکرد ، زمین باآن وسعتش بشما تنگ شد وپشت به جنگ کردید . سپس خداوند آرامش خودرا بر پیامبرش و برمؤمنین نازل کرد و لشکریانی برای کمك به شما فرستاد که آنهارا نمیدیدید وآنان را که کفر میورزیدند عذاب کرد ، اینست مجازات کفار .)

« كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اللهَ رَبَّ الْعالَمِينَ . » ۲

(مانند شیطان موقعی که بانسان گفت : کفر بورز ، وقتی که انسان کفر ورزید شیطان باوگفت : من از تو بیزارم ، من از خداوند پروردگار عالمیان می‌ترسم .)

« قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ مَلِكِ النّاسِ إِلٰهِ النّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النّاسِ . » ۳

(بگو من پناه می‌برم به‌پروردگار مردم ، سرور مردم ، خدای مردم ، از شر وسواس خناس (شیطان)که در سینه‌های مردم وسوسه می‌کنند .)

روایت

« أَللهَ أَللهَ فِي الْجِهادِ لِلأَنْفُسِ فَهِيَ أَعْدَى الْعَدُوِّ لَكُمْ . » ۴.

---

۱ ـ التوبه آیه ۲۵ و ۲۶

۲ ـ الحشر آیه ۱۶

۳ ـ الناس آیه ۱ تا ۵

۴ ـ مستدرك الوسائل چاپ تهران ج ۲ ص ۲۷۰

(به خدا پناه ببرید در مجاهدت با نفس‌هایتان ، زیرا نفس دشمن‌ترین دشمنان شما است .)

« اَعْدیٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتی بَیْنَ جَنْبَیْکَ . » ۱

(دشمن‌ترین دشمنانت آن نفس است که میان دو پهلویت قرار گرفته است.)

« اِنَّ مِنَ الْبَیٰانِ لَسِحْراً . » ۲

(بعضی از بیان‌ها سحر (یا سحر آمیز است .)

یك نفس حمله کند چون سوسمار
پس به سوراخی گریزد در فرار
در دل او سوراخ‌ها دارد کنون
سر ز هر سوراخ می‌آرد برون

نفس اماره (جوشش غرایز حیوانی) چونان سوسمار است که با دیدن مزاحم به‌سوراخی میرود وسر از سوراخ دیگر بیرون‌میاورد

تشبیه بسیار جالبی است که جلال‌الدین دربارهٔ نفس امّاره حیوانی وفعالیت‌های ماهرانهٔ آن می‌نماید . تشبیه فوق به مسائل متعددی قابل تحلیل است :

۱ ـ نفس آدمی دائماً درجوش وخروش وجویندهٔ اشباع است .

۲ ـ نفس آدمی هرگز به مرحلهٔ اشباع نخواهد رسید زیرامادامیکه موجود انسانی زنده‌است ، نفس آدمی اظهارگرسنگی وتشنگی به‌برآورده‌شدن خواسته‌های خود نموده وهرگز احساس سیری نخواهدکرد .

۳ ـ بارو برو شدن باموانع عقلانی ووجدانی واجتماعی دست از کار خود بر-

۱ ـ کنوزالحقایق ص ۱۴

۲ ـ سفینه ج ۱ ص ۶۰۴

نمیدارد ، بلکه اگر راهی‌را در مقابل خود بسته به‌بیند ، راه‌دیگری‌را پیدا میکند وبکار خود می‌پردازد .

۴ ـ شاید بتوان گفت :

چنانکه فعالیت‌های عقل و وجدان‌نامحدود وبسیار متنوع میباشد ، همچنان جنب و جوش نفس امّاره نیز نامحدود و متنوع است .

بدین جهت است که انسان رشد یافته بایستی باین نکته متوجه شود که با شکست خوردن نفس در یك جبهه ، چنین نیست که نفس از جبهه‌های دیگر سر برنیاورد ، بلکه بنظر میرسد که نفس حیوانی با هرشکستی که روبرو میگردد ، مانند عقل خود آگاه عبرت گرفته و راه دقیقتر و مخفی تری را انتخاب می‌کند .

البته نمیگوییم : نفس حیوانی فی‌نفسه هشیار است ، زیرا چنانکه در مورد خود اثبات شده است : نفس حیوانی نا خودآگاه ولی همیشه جوشان است ، از آن جهت که با بدست آوردن قدرت میتواند تمام قوای عقلانی و اندیشه و استعداد و هوش را در راه خواسته های خود استخدام نماید ، گویی هشیاری و خودآگاهی در ذات خود نفس حیوانی است .

اندرآن صحرا که رست این زهر تر
نیز روئیده است تریاق ای پسر
گویدت تریاق از من جو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

هرگز گمان نبرید که در صحرای درون شما جز گیاهان زهرآگین وسوسه‌ها چیزی نروییده‌است، بلکه‌اگردقت‌کنید خواهید دید : دردرون شما پیش از آن زهرها تریاق شفا بخش تعبیه شده است .

و سوسه‌های سحرآمیز درون آدمی پدیده‌های زود گذر و بی اثر نیست که انسان

بتواند درباره آنها بی خیال- بوده باشد .

این وسوسه‌ها نوسانات و امواج اقیانوس درون آدمی است که میتواند کشتی روح او را در گرداب نابود کننده فروبرد و یا به ساحل نجات رهنمون گردد .

ما اگر بخواهیم در همه حال و در همهٔ شرایط تخیلات و وسوسه‌های درونی را در درون خود منتفی بسازیم ، دست بکار بیهوده ، بلکه اقدام به کار خطرناکی نموده‌ایم ، زیرا باحساسیت افراطی به تخیل و وسوسه ، این پدیده‌ها خود را برای انسان بعنوان جریانات ضروری یاشایستهٔ روان جلوه میدهد، در نتیجه با این جلوه گری حق بجانب ، پیکار مستقیم با وسوسه به شکست های جبران ناپذیر منجر میگردد .

مخصوصاً در آنهنگام که محتوای وسوسه‌ها موضوعات خوشایند طبیعی یا روانی برای انسان بوده باشد ، مانند اینکه : من شایسته حیازت فلان مقام والاهستم، اگر آنمقام را بدست بیاورم ، هیچ‌گونه غرض ورزی نخواهم کرد . من در آنمقام چشمگیر قدمها در اصلاح جامعه خواهم برداشت .

من با بدست آوردن آن مقام هرگز خود خواهی نخواهم داشت و نتیجه ۲+۲ را ۷۳ نخواهم گفت .

وسیله ها و هدف ها را ارزیابی نموده انتخاب وسائل را برای هدف های خود آگاهانه انجام خواهم داد .

حق و باطل را از یکدیگر تفکیک خواهم کرد .

همهٔ مطالبی را که در جملات بالا می‌بینیم مطلوب و صحیح است ، امّا برای کسیکه زیر بنای روانی او خود خواهی و مقام پرستی است ، همه آن مطالب وسوسه‌هایی است که صورت آراسته‌ای دارد و مبارزهٔ مستقیم با چنین صورت آراسته به ساییده شدن روان منجر میگردد .

بنابر این اولین چارهٔ ریشه‌کن کردن وساوس، توجه به ارزش واقعی آن رشته از جریانات روانی است که قابل تقسیم به وسوسه و اندیشه صحیح و منطقی است.

اینکه جلال‌الدین میگوید : درآن صحرای‌درونی که زهروسوسه‌ها کاشته‌شده است تریاق نیز تعبیه شده است .

اشاره باین معنی است که بدست آوردن تریاق با اندیشه در بارهٔ تشخیص وسوسه از جریان منطقی روانی آغاز میگردد و در تصفیهٔ درون ازگردابهای مهلك وسوسه پایان می‌پذیرد .

و معلوم است که اندیشه بطور کلی در نهاد آدمی پیش از وسوسه و به روح آدمی نزدیك‌تر و مناسب‌تر از وسوسه است ، زیرا طبیعت انسانی با قطع نظر از عوارض به‌فرمول۴=۲+۲ نزدیکتر از ۵=۲+۲ میباشد .

بعنوان مثال وقتی‌که شما در مقابل یک درخت قرار میگیرید ، دیدگان‌شما در حالت طبیعی همان درخت را با شکل و وضع مخصوص بشما نشان میدهد .

پس از این تماس طبیعی با درخت‌که‌آن را با نمود معینی بشما مطرح کرده است ، کوچکتر یا بزرگتر تلقی کردن آن درخت از کمیت معین ، یا خشك تلقی کردن آن ، بااینکه تروبا طراوت است یا بالعکس ، فعالیت ضد طبیعی است‌که در روان انسانی بملاحظهٔ محتویات مخصوص مغز انجام گرفته است .

بااینحال که واقعیت غیر از جریان مغزی شخص مفروض است ، احتمال و گمان و پذیرش‌های انحرافی گوناگون در بارهٔ درخت مفروض وسوسه‌هایی است که جنبهٔ عارضی و ثانوی دارد نه اصلی و اولی .

تفسیر ابیات

وساوس‌پست فطرتان‌همانند وسوسه‌های‌شیطانی است‌که در درون مردم‌قریش برمیانگیخت و آنان‌را به جمع‌کردن سپاه برای پیکار با محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تحریك میکرد و میگفت : لشکریانی گردآورید تا پیامبر اسلام‌را مغلوب وبیخ وبنیان اورا از روی زمین براندازیم .

شیطان بعنوان جزئی از سپاهیان افسونها به قریش میخواند و میگفت من

پشتیبان ودفاع کننده از شما هستم .

پس از آنکه‌قریش‌سپاهیان‌را باوسوسه‌های او جمع آوری کرد، مکرپردازیهای ماهرانه‌ای براه انداخت وچنین گفت : که‌من قبیله خودرا بیاری شما خواهم‌خواند ودر میدان جنگ پشتیبان شما خواهم بود .

من وقبیله‌ام برای شما یاوریها خواهیم کرد تاسپاه دشمنان را بشکنیم و پراکنده بسازیم.

جمعیت قریش بااطمینان بوعده‌های شیطانی سپاهیانی‌گرد آوردند ودرمقابل لشکریان اسلام صف‌آرایی نموده ، رو در روی آنها قرار گرفتند . ناگهان شیطان حیله‌گر ، سپاهی از فرشتگان‌را دیدکه بسوی صفوف گروه مؤمنان براه افتاده‌اند، این همان لشکریانی بود که خداوند عزّ شأنه در قرآن مجید دربارهٔ آنها فرموده است [لشکریانی‌که آنها را نمیدیدید] در این هنگام جان شیطان که آن سپاه‌را میدید ، ازهراس شکست به آتشکده‌ای مبدل شد که زبانه میکشید ، بادیدن این منظره هولناك به قهقرا برگشته و میگفت من سپاهی بس شگفت انگیز میبینم ، من از خدا میترسم ودر مقابل او یاوری ندارم ، ای‌قریش ،راه خودرا پیش بگیرید واز این کارزار بیرون روید ، زیرا من میبینم آنچه‌را که شما نمی‌بینید . یکی از سپاهیان بنام حارث به شیطان‌که در شکل **سراقه** (از بزرگان عرب) نمودار شده‌بود چنین گفت : مگر تو دیروز حماسه‌ها نمی‌خواندی ، رجزخوانی‌ها نمیکردی ؟! پس چه‌شد آن ادعاهای بزرگ تو ؟!

شیطان در پاسخش میگوید : من جنگ‌آوران نیرومندی میبینم‌که درمقابل آنان ، یارای مقاومت درما وجود ندارد .

حارث میگوید : نه هرگز ، در میان دشمنان ما کسی جز گدایان و بی‌دست وپایان عرب‌کسی‌وجود ندارد ،وتوای موجودننگین،چیزی جزهمین اشخاص‌ناتوان نمی‌بینی ، بلکه وضع دیروزی‌توعوض‌شده‌است!زیرادیروزموقع لاف‌زدن‌بود،امروز هنگام جنگ . مگر تو نبودی که دیروز میگفتی : من در معرکهٔ پیکار ، آنقدر

پایداری خواهم کرد که فتح و پیروزی نصیب شما گردد ؟ توای ملعون ازل و ابد، دیروزفرمانده سپاه بودی ، ولی امروز ناچیز و نامرد وپست ! ما دیروز فریب افسون ـ گری‌های تورا خوردیم وگام بمیدان پیکارگذاشتیم ، تو امروز روانه‌گلخن وما هیزم همان گلخن گشته‌ایم .

وقتی‌که حارث با شیطان (سراقه نما) چنین گفت ،آن مطرود بارگاه خدا از توبیخش خشمگین گشت ودست از او کشید . زیرا که حارث دل او را آزرده بود .

آری دست‌کشید ومشتی به سینهٔ حارث کوفت واز کار زار فرار کرد،خون آن مردم ساده‌لوح را بروی‌خاك های بیابان سرازیر کرد .

بلی ، پس از آنکه شیطان زنده‌ها را رهسپار دیار مرگ‌کرد وعالم‌هارا ویران‌ساخت بالاترو تلخ‌تر از این همه ویران گری‌ها ، این جمله را بزبان آورد :

انی بریءٌ منکم (من‌ازشما بیزارم) .

بیائید حقیقت دیگر را در نظر بگیریم : ـ

نفس وشیطان‌هر دویکتن‌بوده‌اند　　　در دوصورت‌خویش‌رابنموده‌اند

چنانکه : ـ

چون‌فرشته‌وعقل‌کایشان‌یك بدند　　　بهر حکمت‌هاش دوصورت‌شدند

بهوش باشید واز آنچه که در درون شما میگذرد غفلت نورزید ،زیرا صورت دیگری از شیطان بنام نفس حیوانی در درون شما مشغول فعالیت است .

ای انسان : ـ

دشمنی داری‌چنین درسر ّخویش　　　مانع‌عقل‌است وخصم‌جان‌وکیش

گمان مبرید که در آن هنگام که از فعالیت نابکارانهٔ نفس در یك موقعیت جلوگیری میکنید ، نفس شما دست از کار خود خواهد برداشت . زیرا : ـ

یك نفس حمله کند چون سوسمار

اگر به این‌سوسمار حیله‌گر نهیب‌زدی وازفعالیت‌اوجلوگیری‌کردی به‌سوراخی

فرارمیکند ، امّاگمان مبریدکه راه دیگری برای سر بر آوردن ندارد ، زیرا : ـ

در دل او سوراخ‌ها داردکنون سرزهر سوراخ میآرد برون

آیا میدانید که رفتن و مخفی شدن دیو نفس در لابلای درون انسانی چه‌نام دارد ؟ خدای آفرینندهٔ انسان نام این پنهان شدن وسر بر آوردن را **خنوس** نامیده است،زیرا رفتن و برگشتن این سوسمار نفس،مانند رفت و برگشن سرخار پشت است که دائما بادیدن صیاد درلاك خود فرومیرود وباایمنی ازشکار سر به‌بیرون میکشد ، و باهمین مکرها وحیله پردازیهاست که‌حتی مار را درمقابل خود ناتوان میسازد .

آخر ، ای انسان بینوا ، اگر نفس حیوانی راهزن درونی تو نباشد ، هیچ راهزن بیرونی توانایی برچیدن زندگیت را نخواهدداشت .

آن قدرت درونی که شهوات تست ، دل بیچاره را اسیر حرص وطمع‌وآفت‌ها میسازد ، آن نیرومندیهای طبیعی و حیوانی تُست که ترا دزد وتباه ساخته و راه پیروزی نیرومندان را برتو هموار ساخته است .

برودرحدیث شریف‌این‌پندرا بشنوکه‌معصوم‌فرموده‌است: دشمن ترین‌دشمنان تو نفس حیوانی‌تُست‌که دردرونت‌قرارگرفته است.گوش به‌طمطراق وحماسه‌های این دشمن درونی‌فرامده ، زیرا همانند شیطان است که همواره در صدد لجاجت وستیزه بافرزندان آدم‌است . این‌همان‌شیطان‌است‌که ترابرای بدست‌آوردن دنیا وتکاپودرراه تقویت **خود طبیعی** رهسپار عذاب ابدی نموده است ، فروبردنت بکام مرگ ،برای او چه اهمتیی دارد . اوبا سحر وافسون خود ، صد چندان کارهای وحشتناك انجام میدهد . مگر نمیدانید که : ـ

سحر کاهی‌را به‌صنعت کُه کند بازکوهی را چو کاهی میتند

سحر ! آن پدیدهٔ شگفت انگیز ، زشت‌ها را زیبا و زیباها را در عالم پندار زشت مینماید ، این پدیده میتواند وجودآدمی را در یك ساعت به خر مبدّل بسازد واز نشان دادن یك علامت،خری را بمقام انسانی بالابرد . این‌است کار سحرکه دم میزند ودر هر نفسی‌حقایق را واژگون میسازد . اکنون به‌خود بیا ، ودر درون خود

به سیاحت بپرداز وببین که :ـ

این چنین ساحر درون تست سر　　　ان فی الوسواس سحراً مستمر

سحرهای درون آدمیان بقدری مرموز ودر هم پیچیده است که ساحران بیرونی در آن قلمرو جز جادو گشایان ناتوان چیز دیگری نیستند .

امّا نا امید مباش وهرگز یأسی بخود راه مده ،زیرا :ـ

اندران صحرا که رست این زهر تر　　　نیز روئیده است تریاق ای پسر

آن تریاق شفا بخش وجدان ملکوتی تو ، درگوشه‌ای از درونت بیکار وبی اعتنا نایستاده است ، بلکه :ـ

گویدت تریاق از من جو سپر　　　که ز زهرم من بتو نزدیکتر

گفته‌های سحر آمیز وساوس درون تو ، جز ویران گری وتباهی تو چیزی ندارد در حالیکه گفتار من (تریاق) هم سحر اعجاز آمیز و هم نابود کنندهٔ سحر آن وساوس است . پیامبر ما فرموده است :که در بیان انسانی سحری نهفته است وچه خوش گفته است آن قهرمان الهی !

امّا این نه آن سحریست که تنها افسونگری وجادوبازیهای ساحران را نابود میسازد ،بلکه در حقیقت مایهٔ تریاق است که بیان آدمی دارا میباشد .

این همان بیان اولیاء الله ورشد یافتگان روحی است که از همهٔ اغراض نفسانی رها گشته‌اند . خلاصه از وساوس زهر آگین نفس بگریزو تریاق رهبران الهی را نوش کن .

طلسم سحر نفس حیوانی را درهم شکن واز اعماق درونت راه نهانی بسوی گنج سرشار رهبران الهی بازکن .

مسئله‌ای که شروع کرده‌ایم بسیاردامنه‌دار وطولانی است ، برگردیم به ابتدای داستان مهمان ومسجد مهمان کش و آن را برای شما بازگو کنیم .

فهرست‌ها

فهرست مطالب

اگرچه فرهنگ‌عالی بشری تدریجاً درگذرگاه قرون واعصار بروزخواهدکرد ولی امروز هرچه‌را مغز شما بارور میسازد ، درطبق اخلاص به بشریت‌تقدیم



فهرست آیات بترتیب سوره‌ها

آیاتی که باستاره مشخص شده است، مورد استشهاد یا تفسیر جلال‌الدین است

	سوره	آیه	صفحه
کیدهم في تضليل. وارسل عليهم طيراً أبابيل ترميهم بحجارة من سجيل فجعلهم كعصف مأكول	الفيل	۱ تا ۵	۹۷
✿ قل اعوذ برب الناس . ملك الناس . اله الناس . من شر الوسواس الخناس الذى يوسوس في صدور الناس . من الجنة والناس	الناس	۱ تا ۵	۵۸۷

فهرست روایات

روایاتی که باستاره مشخص‌شده است ، مورد تفسیر یااستشهادجلال‌الدین‌است

فهرست اشخاص

فهرست ماخذ

نام کتاب	نام مؤلف
علم بکجا میرود؟	ماکس پلانك
تصویر جهان در فیزیك جدید	ماکس پلانك
الجامع الصغیر	سیوطی
صحیح	مسلم
مجمع البیان	طبرسی
اسفار	صدرالمتالهین
عرفان ومنطق	برتراندراسل
بودا	پاشائی
تاریخ فلسفهٔ غرب	برتراندراسل
فلسفهٔ پوچی	آلبر کامو
مسند	احمدبن حنبل
برهان قاطع	ابن خلف
التفسیر الکبیر	فخر رازی
قرارداد اجتماعی	ژان ژاك روسو
وسائل الشیعه ـ طهارت	شیخ حرّ عاملی
تاریخ	هرودوت
احیاءالعلوم	غزالی

نام کتاب	نام مؤلف
شرح مثنوی	انقروی
نبرد من	هیتلر
اشارات	ابن سینا
صحیح	بخاری
زیباترین شاهکارهای شعر جهان	ترجمهٔ آقای شجاع‌الدین شفا
جزوه‌ای بمناسبت صدمین سالگرد تولد ولادیمیر لنین	
منتخبی از بهترین اشعار آمریکائی	ترجمهٔ آقای شفا
نهج‌البلاغه	امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام
چرم ساغری	بالزاك
رسالة في‌دفع‌الغم من‌الموت	ابن سینا
اسلام در ایران	پطروشفسکی
آفرینش وانسان	محمد تقی جعفری
النص والاجتهاد	سیّد عبدالحسین شرف الدین
اصول‌الفقه	محمد الخضری
کفایة‌الاصول	محمدکاظم خراسانی
الموافقات في اصول الشریعه	ابواسحاق شاطبی
تفسیر مابعدالطبیعه ارسطو	ابوالولید ابن رشد
سفینة‌البحار	قمی
امل‌الآمل	شیخ حرّ عاملی
اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر	جمعی ازحقوق دانان

نام کتاب	نام مؤلف
زیادات	محمد غزالی
دیوان	رودکی
تکامل علم‌فیزیك	اینشتین واینفلد
پیرامون جهان اتر	فندلای
مجله روانپزشکی	آقای دکتر میر سپاسی
مستدرك‌الوسائل	نوری

